



شورشیان آرمانخواه

ناکامی چپ در ایران

مازیار بهروز



تقدیم به خاطرہ بیژن جزنی (۱۳۱۶-۵۴)

بہروز، مازیار

شورشیان آرمانخواہ: ناکامی چپ در ایران / مازیار بہروز؛ ترجمہ مہدی پرتوی۔ -
تہران: ققنوس، ۱۳۸۰۔

ISBN 964-311-263-2

ص. ۳۶۸

فہرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

*Rebels With a Cause The Failure
of the Left in Iran*

عنوان به انگلیسی:

کتابنامہ: ص. [۳۴۷] - ۳۶۲.

۱. کمونیسم - ایران - تاریخ. ۲. ایران - تاریخ - پهلوی، ۱۳۰۴-۱۳۵۷ - جنبش های
زیرزمینی. ۳. حزب های سیاسی - ایران. الف. پرتوی، مہدی، ۱۳۲۶ - ، مترجم.
ب. عنوان. ج. عنوان: ناکامی چپ در ایران.

۹ ب ۶ / ۲ / ۳۸۵ HX ۳۳۵ / ۴۳۰۹۵۵

۱۳۷۹

م۷۹-۱۲۳۱۴

کتابخانہ ملی ایران

شورشیان آرمانخواه

ناکامی چپ در ایران

مازیار بهروز

ترجمه مهدی پرتوی

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Rebels With a Cause

The Failure of the Left in Iran

Maziar Behrooz

I.B. Tauris, 1999

چاپ اول، بهار ۱۳۸۰



انتشارات قنون

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری

شماره ۲۱۵، تلفن ۶۴۰۸۶۴۰

* * *

مازیار بهروز

شورشیان آرمانخواه

ناکامی چپ در ایران

مهدی پرتوی

چاپ پنجم

۲۰۰۰ نسخه

۱۳۸۱

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۶۴-۳۱۱-۲۶۳-۲

ISBN: 964-311-263-2

ای.ای.ان. ۹۷۸۹۶۴۳۱۱۲۶۳۹

EAN: 9789643112639

Printed in Iran

فهرست

۷	پیشگفتار مؤلف بر چاپ فارسی
۹	یادداشت مترجم
۱۹	پیشگفتار
۲۳	سپاسگزاری
۲۵	مقدمه
۳۳	۱. شکست و احیا: شکست بزرگ چپ (۴۹-۱۳۳۲)
۳۶	حزب توده در دهه ۱۳۳۰
۵۵	حزب توده و جناح‌گرایی
۶۳	حزب توده و اتحاد شوروی
۶۸	فرقه دموکرات آذربایجان: دومین تشکیلات کمونیستی
۷۶	نیروی سوم: خلیل ملکی و چپ‌گرایان مستقل
۸۰	گذار و احیا (۴۹-۱۳۳۹)
۸۶	حزب توده در یک دهه گذار
۹۳	هسته‌های مارکسیستی: حرکت به سوی قهر
۱۰۱	۲. تهاجم و بن‌بست (۵۷-۱۳۴۹): قهر و سرکوب
۱۰۶	چریک‌های فدایی
۱۳۲	مجاهدین (مارکسیست - لنینیست): تولد پیکار
۱۳۷	حزب توده و گروه‌های انشعابی کمونیست
۱۶۲	هسته‌های مارکسیستی در خارج
۱۶۹	۳. انقلاب: رقص مرگ (۶۲-۱۳۵۷)
۱۶۹	انقلاب
۱۸۳	فداییان و انقلاب

- ۲۰۶ پیکار و انقلاب.
- ۲۱۰ حزب توده و انقلاب.
- ۲۲۱ گروه‌های کُرد و انقلاب.
- ۲۲۴ مارکسیست‌های حاشیه‌ای و انقلاب.
- ۲۲۹ ۴. چرا ناکامی؟
- ۲۳۰ کمونیست‌ها و عوامل عمومی ناکامی.
- ۲۴۲ کمونیست‌ها و عوامل خاص ناکامی.
- ۲۴۶ کمونیست‌ها و عوامل ساختاری ناکامی.
- ۲۸۳ پیوست: گاه‌شمار رویدادها (۱۳۲۰-۶۲).
- ۳۰۵ یادداشت‌های متن.
- ۳۴۷ کتاب‌شناسی.
- ۳۶۳ نمایه.

فهرست تصاویر

۱. بیژن جزنی (۱۳۱۶-۵۴): نظریه‌پرداز بزرگ مارکسیست و بنیانگذار فداییان، در زندان به قتل رسید.
۲. حمید اشرف (۱۳۲۵-۵۵): بنیانگذار فداییان و سازمانده اصلی فعالیت فداییان در دهه ۱۳۵۰، در درگیری با پلیس کشته شد.
۳. مسعود احمدزاده هرّوی (۱۳۲۶-۵۱): بنیانگذار و نظریه‌پرداز فداییان، اعدام شد.
۴. امیر پرویز پویان (۱۳۲۶-۵۰): بنیانگذار و نظریه‌پرداز فداییان، در درگیری با پلیس کشته شد.
۵. خسرو روزبه (۱۲۹۴-۱۳۳۷): عضو رهبری سازمان نظامی و اطلاعات حزب توده، اعدام شد.
۶. مصطفی شعاغان (۱۳۱۵-۵۴): نظریه‌پرداز و چریک مستقل مارکسیست، در درگیری با پلیس کشته شد.
۷. نورالدین کیانوری (۱۲۹۴-۱۳۷۸): عضو رهبری حزب توده و دبیر اول سابق آن (۱۳۵۷-۶۲).
۸. تابلوی «سیاهکل» اثر بیژن جزنی.

پیشگفتار مؤلف بر چاپ فارسی

بسیار جای خوشوقتی است که کمی بیش از یک سال پس از چاپ اول این کتاب ترجمه فارسی آن در اختیار خوانندگان فارسی زبان، به خصوص هموطنان عزیز، قرار می‌گیرد. قرن بیست و یکم از هم اکنون پیچیده و پُرچالش می‌نماید. رویارویی و درک این پیچیدگی میسر نخواهد بود مگر با دارا بودن درکی عینی، تحلیلی و واقع‌بینانه از گذشته. این کتاب کوششی است در راستای ترسیم بخشی از تاریخ ایران در قرنی که گذشت. تاریخ و عملکرد جنبش چپ در ایران بخش مهمی از تاریخ قرن بیستم کشورمان بود. بدون شک، شناخت عینی و علمی از این بخش از گذشته ایران در شناخت ما از تاریخ ایران در قرنی که گذشت تأثیر مهمی خواهد داشت.

باید توجه داشت که نتیجه کار هر پژوهشگری (در هر زمینه پژوهشی) به معنی زده شدن حرف آخر نیست. نتیجه کار پژوهشگر باید مورد نقد و بررسی صاحب‌نظران قرار گیرد تا بتوان گذشته تاریخی مورد نظر را هرچه دقیق‌تر بازسازی نمود، در این چهارچوب، پژوهشی که پیش روی دارید بی‌شک کاستی‌هایی دارد که در طول زمان و با نقد صاحب‌نظران روشن خواهد شد و در روند خود به پژوهش‌های آینده کمک خواهد کرد. به امید آن روز.

با تشکر از مترجم محترم و این‌که ایشان رسم امانت‌داری را در ترجمه بادقت به جای آورده‌اند، تذکر چند نکته در رابطه با مقدمه ایشان را لازم

می‌دانم. نکته ایشان که پژوهش من شاید می‌بایست اندیشه مارکسیسم را به عنوان بخشی از دلایل شکست چپ در ایران مورد خطاب، نقد و بررسی قرار می‌داد برای اهداف این نوع پژوهش قابل قبول نیست. اندیشه مارکسیسم باید به جای خود و در سطح فلسفی و ایدئولوژیک مورد بررسی و نقد قرار گیرد. پژوهشی از این نوع می‌تواند مواد خام این چنین بررسی‌هایی را فراهم آورد. اما هدف از این پژوهش یافتن عللی است که جنبش چپ در ایران را ناکام گذاشت در حالی که جنبش‌های دیگر با تعلقات ایدئولوژیک مشابه در کشورهای دیگر به پیروزی رسیدند. پیروزی نیز در این چهارچوب کسب قدرت سیاسی معنی شده است. عامل اندیشه مارکسیستی از این زاویه ثانوی است. حتی، همان گونه که در متن آمده است، عامل استالینیسیم نیز به عنوان عاملی کناری مورد بررسی قرار گرفته است. اما این که ایشان معتقدند پژوهش من از «روش‌شناسی مارکسیستی» فراتر نرفته است، دلایلش برای من مبهم است.

در این پژوهش اصولاً از واژه «تروریسم» استفاده نشده است. علت این امر این نبوده که برخی از سازمان‌های سیاسی در تاریخ ایران دست به اعمال «تروریستی» زده‌اند. علت سیاسی بودن بیش از حد واژه «تروریسم» است. از این واژه توسط گروه‌ها، افراد و حتی حکومت‌های مختلف در سطح جهان به شکل منفی برای بی‌حیثیت کردن مخالفان استفاده می‌شود در حالی که خود این جریانات ممکن است از همان روش‌ها استفاده نموده و عناوین دیگری بر آن بگذارند. از این زاویه شاید بهتر آن باشد که در یک کار پژوهشی در حد امکان از واژه‌های دارای بار سیاسی استفاده نشود و به خواننده این اجازه داده شود که خود در حین مطالعه برداشت صحیح را بکند.

مازیار بهروز

سافرانسیسکو، آمریکا

یادداشت مترجم

کتاب شورشیان آرمانخواه نوشته مازیار بهروز، استادیار دانشگاه ایالتی سان فرانسیسکو است که براساس پایان‌نامه‌اش برای دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس شکل گرفته است. مازیار بهروز فرزند جهانگیر بهروز است که در سال‌های پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ عضو حزب توده بود و با تحریریه چند نشریه حزبی همکاری می‌کرد.

کتاب، گزارش فشرده و مستندی از تاریخ جنبش چپ مارکسیستی را در ایران از ۱۳۲۰ تا ۱۳۶۲ (که آخرین سازمان‌های مارکسیستی فروپاشید) دربر می‌گیرد. نویسنده کوشیده است با پیروی از روش‌شناسی علمی فرایند جنبش چپ و فراز و فرودهای آن را در متن تاریخ معاصر ایران گزارش کند و از آن مهم‌تر به پی‌کاوی علل ناکامی چپ در ایران بپردازد.

سه ویژگی این کتاب را از سایر کتاب‌های تاریخی، که به فارسی درآمده و تمام یا بخشی از آن‌ها به تاریخ جنبش چپ مارکسیستی در ایران اختصاص یافته، متمایز می‌سازد. نخست آن که کتاب‌های پیشین تنها به بخشی از تاریخ این جنبش پرداخته‌اند (تازه‌ترین آن‌ها، اثر برجسته یرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، است که تاریخ چپ را تا آستانه پیروزی انقلاب اسلامی پی گرفته است.) در حالی که کتاب حاضر تاریخ چپ در ایران را تا سرانجام نهایی‌اش دنبال کرده و بدین ترتیب تصویر کامل‌تری ارائه کرده است. البته کتاب بیش‌تر به دوره تاریخی پس از کودتای ۲۸ مرداد تا فروپاشی کامل چپ

مارکسیستی در نیمه دهه ۱۳۶۰ تأکید دارد و این دوره‌ای است که در سایر کتاب‌های تاریخ بسیار کم‌تر به آن پرداخته شده است. در مورد فعالیت و کارنامه چپ در دوران پس از انقلاب نیز شاید تا کنون گزارشی تاریخی به زبان فارسی منتشر نشده باشد.

دوم آن که پژوهش بهروز نه تنها بازیگران اصلی صحنه (احزاب و سازمان‌های عمده)، بلکه بازیگران فرعی و حاشیه‌ای (گروه‌ها و هسته‌های کوچک مارکسیستی) را نیز (چه آن‌ها که در داخل کشور فعالیت داشتند و چه آن‌ها که زیستگاهشان خارج از کشور بود) دربر می‌گیرد.

سوم آن که کتاب (چنان که از عنوان دومش پیداست) به کاوش و بررسی علل شکست و ناکامی چپ در ایران و به ویژه فروپاشی نهایی‌اش در دهه ۱۳۶۰ می‌پردازد، که مهم‌ترین و ارزشمندترین ویژگی آن است.

نویسنده در تحلیل چگونگی و چرایی ناکامی و فروپاشی جنبش چپ در ایران، عوامل مؤثر را به سه دسته تقسیم می‌کند:

الف) عوامل عمومی، که در ناکامی همه سازمان‌ها و گروه‌های چپ مؤثر بود، از جمله:

۱. موقعیت جغرافیای سیاسی ایران و رقابت شدید قدرت‌های بزرگ در این سرزمین که باعث شد اتحاد شوروی نتواند مانند سایر نقاط دنیا از جنبش مارکسیستی در ایران پشتیبانی جدی به عمل آورد.

۲. ساخت طبقات اجتماعی در ایران. دست کم در تاریخ معاصر ایران، شهرها همواره مرکز جوشش هرگونه فعالیت سیاسی و انقلابی بوده و روستاها، به سبب عوامل تاریخی و جغرافیایی متعددی از جمله پراکندگی، عقب‌ماندگی و وابستگی به نظام اربابی، فاقد شرایط و روحیه سیاسی و انقلابی بودند. در نتیجه مبارزان انقلابی می‌بایست فعالیت خود را در شهرها متمرکز سازند که بیش‌تر در دسترس نیروهای سرکوبگر حکومتی بود.

۳. سرکوب بی‌امان و بی‌رحمانه از جانب حکومت‌ها.

۴. ناتوانی چپ در درک و سازگاری با پویه‌های درونی جامعه ایران، از جمله درک واقع‌بینانه ماهیت حکومت جمهوری اسلامی.
۵. مواضع رادیکال ضد غربی و ضد آمریکایی جمهوری اسلامی که مارکسیست‌ها را، که منادی مبارزه با امپریالیسم بودند، خلع سلاح کرد.
۶. تئوری توطئه، که به واسطه نفوذ و تأثیر قدرت‌های خارجی در ایران، به‌ویژه از دوران قاجار به بعد، در فرهنگ عمومی رواج یافته و بر تحلیل مارکسیست‌ها از ساختار سیاسی جامعه و حکومت تأثیر گذاشته است.
۷. عامل زبان، که روشنفکران انقلابی را گرفتار یک زبان پیچیده و فنی سیاسی و ایدئولوژیک می‌کرد و آن‌ها را از سخن گفتن به زبان توده‌ها و در نتیجه تماس با آن‌ها محروم می‌ساخت.
۸. نبود تحمل و مدارا در یک جامعه استبدادزده، که مارکسیست‌ها را نیز به خود مبتلا ساخته بود.
۹. جناح‌بندی‌ها و اختلاف‌ها و رقابت‌های شخصی و گروهی.
 ب) عوامل خاص، که ویژه برخی احزاب و سازمان‌های مارکسیستی بود، از جمله:
 ۱. وابستگی. وابستگی سیاسی، ایدئولوژیک و در نتیجه عملی برخی احزاب و سازمان‌های مارکسیستی به قطب‌های کمونیسم جهانی (از شوروی گرفته تا چین و آلبانی)، هم آن‌ها را از درک نیازهای واقعی جامعه خود باز می‌داشت و هم در جامعه‌ای که طی چند قرن از نفوذ و دخالت بیگانگان در رنج بود، منزوی می‌ساخت.
 ۲. ضعف تئوریک. بسیاری از گروه‌های مارکسیستی یا اهمیت چندانی برای تئوری مبارزه قائل نبودند و یا به واسطه عمل‌گرایی و محدودیت‌های ناشی از آن، قادر به پرداختن به آن نمی‌شدند و در نتیجه گویی در تاریکی گام بر می‌داشتند.

ج) عوامل ساختاری:

۱. با آن که اساس نظریه سیاسی مارکسیسم بر مبارزه طبقاتی و سازماندهی و بسیج طبقه کارگر و توده‌ها استوار بود، مارکسیست‌های ایرانی در عرصه ایجاد ارتباط و جلب طبقه کارگر و توده‌ها ناکام ماندند.

۲. استالینیسیم، که تقریباً اکثریت قریب به اتفاق گروه‌های مارکسیست ایرانی را به خود مبتلا کرده بود و با عدم اعتقاد و پایبندی به دموکراسی، و کاربرد شیوه‌های غیردموکراتیک در مناسبات درون‌حزبی و بین‌حزبی تا حد تصفیه خونین مخالفان، مشخص می‌شد.

۳. فقر فلسفه. درک سازمان‌های مارکسیستی در ایران از مارکسیسم جزم‌اندیشانه، قالبی و همراه با الگوبرداری ساده‌اندیشانه از روایت‌های دیگران (مثلاً روایت‌های روسی یا چینی) از مارکسیسم بود، و در میان این سازمان‌ها تفکر خلاقانه و شناخت عمیق شرایط جامعه ایران کم‌تر به چشم می‌خورد.

با آن که نویسنده به درستی به ارائه و تحلیل عوامل فوق در ناکامی جنبش چپ در ایران پرداخته که در جای خود ارزشمند و شایان توجه است، اما به نظر نگارنده این سطور کاستی‌ها و لغزش‌هایی نیز در تحلیل‌های کتاب به چشم می‌خورد، از جمله:

۱. نویسنده در تحلیل‌های خود در مورد علل ناکامی چپ تنها استالینیسیم را مورد انتقاد قرار داده، اما به نقد مارکسیسم به طور کلی نپرداخته، اساس نظریه مارکسیسم را در باره خودپویی ناگزیر تاریخ، مبارزه طبقاتی، نقش طبقه کارگر در انقلاب و در نهایت گذار ناگزیر به سوسیالیسم مورد مناقشه قرار نداده و در نتیجه از همین رویکرد به نقد تئوری و عمل گروه‌های مارکسیستی در ایران پرداخته است. درست است که نویسنده از تغییر سریع معنای مارکسیسم و گرایش به سوسیال دموکراسی پس از فروپاشی اردوگاه شوروی و در آستانه هزاره سوم سخن رانده و چشم‌انداز نسل مارکسیست‌های ایرانی

عصر انقلاب ۱۳۵۷ را نوعی سوسیال دموکراسی برشمرده (که در جای خود درست و بجاست)، اما به نظر می‌رسد بدون نقد خود مارکسیسم، نقد مارکسیسم در ایران و ریشه‌یابی علل ناکامی آن ناقص و ناتمام باقی می‌ماند.

۲. به نظر می‌رسد نویسندگان به سازمان فداییان (به ویژه تزه‌های بیژن جزنی در باره مبارزه مسلحانه و پیروان و رهپویان آن) تعلق خاطری داشته‌که، با وجود کاربرد روش‌شناسی علمی، در جای جای کتاب به ناگزیر خود را نمایانده است. نویسندگان از یک سو مبارزه مسلحانه چریکی را نتیجه سال‌ها ارزیابی و تجربه در صحنه سیاسی کشور می‌دانند و از سوی دیگر معتقد است سرکوب شدید و بسته شدن تمام راه‌های مبارزه سیاسی غیرخشونت‌آمیز، راه را برای قهرمانیگری ژماتیک و توجیه خشونت گشود.

نویسندگان به درستی بر دو ویژگی مثبت جنبش مسلحانه علیه رژیم شاه تأکید می‌کنند: نخست، فداکاری و از جان‌گذشتگی این مبارزان که می‌بایست خاطره تلخ شکست‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد و رفتار بُزدلانانه رهبری حزب توده را بپوشاند؛ و دوم، استقلال‌طلبی سازمان فداییان از قطب‌های کمونیستی جهان، که در مقابل قطب‌گرایی حزب توده (به شوروی) و گروه‌های منشعب از آن (به چین و آلبانی) عامل مثبتی برای جلب روشنفکران مبارز به حساب می‌آمد. البته پیش از آن، گروه انشعابی خلیل ملکی راه استقلال از تنها قطب مسلط کمونیستی جهان را در زمان خود پیموده، اما زیر فشار و تهدید تبلیغاتی حزب توده و شوروی نتوانسته بود سر بلند کند و صدای خود را رسا سازد.

اما دل‌بستگی نویسندگان به مبارزات مسلحانه فداییان باعث شده به این نکته اساسی توجه کافی نداشته باشد که شرایط جامعه ایران برای فعالیت‌های پارتیزانی مناسب نبود. ساخت طبقاتی ایران (همان‌طور که خود نویسندگان هم به درستی به آن اشاره کرده) مانند کوبا، چین یا ویتنام نبود که اکثریت جمعیت را روستاییانی تشکیل می‌دادند که به علل تاریخی، جغرافیایی، سیاسی و

فرهنگی برای مبارزه انقلابی آمادگی داشتند و امکان بسیج آن‌ها برای مبارزه مسلحانه پارتیزانی علیه حکومت مرکزی یا اشغالگران خارجی وجود داشت. از این چند کشور که بگذریم، جنگ‌های موفق پارتیزانی را تنها در کشورهای شهادت شده‌ایم که در اشغال بیگانگان بوده‌اند و جنگ‌های پارتیزانی خصلت‌رهایی ملی به خود گرفته و آماج آن نیروهای اشغالگر خارجی و حامیان و مزدوران داخلی آن‌ها بوده‌اند.

بدون توجه به موارد بالا، مرز میان مبارزه مسلحانه (که البته با قیام یا مقاومت مسلحانه مردمی، نظیر آنچه در روزهای پیروزی انقلاب بهمین ۱۳۵۷ شاهدش بودیم، متفاوت است) با تروریسم سیاسی فرو می‌ریزد و در نتیجه نمی‌تواند نظر مثبت مردم را به خود جلب و آن‌ها را بسیج کند. این امر به ویژه در دوران پس از انقلاب خود را آشکارتر نشان داد.

۳. از آن جا که نویسنده در تحلیل علل ناکامی چپ از چارچوب روش‌شناسی مارکسیستی فراتر نرفته، به نقش بسیار مهم فرهنگ سنتی و دینی جامعه ایران و روان‌شناسی توده‌های مردم بی‌توجه مانده و گرچه به ناتوانی چپ در درک و سازگاری با پویه‌های درونی جامعه ایران، از جمله ماهیت جمهوری اسلامی، اشاره کرده، اما آن را به حد کافی نشکافته تا مشخص شود که رودررویی گروه‌های چپ با حکومت جمهوری اسلامی از همان ابتدای پیروزی انقلاب از کجا منشأ می‌گرفته است. به همین سبب، با رودررویی مسلحانه این گروه‌ها با حاکمیت برآمده از یک انقلاب مردمی و مورد پشتیبانی اکثریت قاطع مردم ایران با لحن تأییدآمیز برخورد کرده، تا آن جا که حتی تروریسم تمام عیار سازمان مجاهدین خلق را از سال ۱۳۶۰ به بعد «جنگ چریکی شهری» نامیده است.

۴. با آن که نویسنده اذعان دارد که پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری اسلام‌گرایان، در ایران و جهان برای همه شگفت‌انگیز بود و مارکسیست‌های ایران را دچار سردرگمی کرد، اما به این نمی‌پردازد که نفس این پیروزی نظریه

مارکسیستی انقلاب (به ویژه انواع روایت‌های ایرانی آن) را به چالش طلبید و گروه‌ها و سازمان‌های گوناگون مارکسیستی را در تحلیل و توجیه آن با دشواری و تنگنا مواجه کرد. اما آن‌ها به جای پذیرش و تحلیل عینی واقعیت‌های موجود، کوشیدند صحنه سیاسی و اجتماعی جامعه ایران را میدانی برای آزمایش تئوری‌ها و پیشداوری‌های جزم‌اندیشانه خود قرار دهند و این خود یکی از عوامل مهم ناکامی چپ از یک سو و مشکل آفرینی بر سر راه تکامل و پیشرفت جامعه ایران پس از انقلاب از سوی دیگر شد.

۵. نویسنده یکی از علل ناکامی چپ را ناتوانی آن در ایجاد ارتباط و جذب طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش، که می‌بایست پایگاه طبیعی آن باشند، می‌داند، اما به این نمی‌پردازد که تقریباً تمام گروه‌های چپ، هر یک به نوعی، رو در روی حکومتی قرار گرفتند که به تصدیق خود نویسنده بر اساس خواست اکثریت قاطع مردم شکل گرفته و با رأی آن‌ها در یک همه‌پرسی استقرار یافته بود. در این جا بحث بر سر این نیست که حکومت جدید چه ویژگی‌ها یا کژی‌ها و کاستی‌هایی داشته و آیا موافق نظر این گروه‌ها بوده یا نه، بلکه بحث در این است که این گروه‌ها، اگر واقعاً به شعارهای خود در مورد آزادی و مردم‌سالاری باور داشتند، می‌بایست به رأی اکثریت بزرگ مردم احترام می‌گذاشتند و مبارزه سیاسی مسالمت‌آمیز و اقناعی را برای جلب نظر توده‌های مردم و در نتیجه پیشبرد نظرات و برنامه‌های خویش در پیش می‌گرفتند. اما بخش عمده این گروه‌ها راه رو در رویی خشونت‌آمیز و ایجاد جنگ داخلی را در پیش گرفتند و هنوز چند هفته‌ای از پیروزی انقلاب نگذشته بود که فرایند جنگ داخلی با شورش‌های مسلحانه در کردستان و ترکمن صحرا و سپس در خوزستان و مازندران و بلوچستان آغاز شد و درگیری‌های مسلحانه تا حد تروریسم گسترش پیدا کرد و تا فروپاشی کامل و ناگزیر این گروه‌ها ادامه یافت.

بخش دیگری از سازمان‌های مارکسیستی (نظیر حزب توده و فداییان

اکثریت) نیز گرچه راه مسالمت در پیش گرفتند، اما باز هم کوشیدند تئوری‌های پیش‌ساخته خود (نظیر تئوری راه رشد غیرسرمایه‌داری) را به آزمایش بگذارند، در عین حال که از رویکردهای پنهانی و غیرقانونی (نظیر سازماندهی شبکه‌های مخفی و نظامی، فعالیت‌های نفوذی، و ارتباط اطلاعاتی با اتحاد شوروی) بازنیستادند و راهی را پیمودند که سرانجامی جز فروپاشی نداشت.

بدین ترتیب، گروه‌های چپ (و البته، نه تنها آن‌ها) با خودمحوری، جزم‌اندیشی و ناتوانی از درک واقعیت‌های عینی، به راهی رفتند که نه فقط برای خود ناکامی و فاجعه آفریدند، بلکه با آشفتن فضای سیاسی کشور، زمینه را برای تقویت نیروهایی در متن جامعه و حکومت فراهم آوردند که به تنگ‌کردن فضای سیاسی، حقوق اجتماعی و مردم‌سالاری و ایجاد یک حکومت آمرانه و بسته‌نگر باور داشتند.

۶. نویسنده به درستی استقلال فداییان را از قطب‌های کمونیستی جهان در دوران مبارزه علیه رژیم شاه می‌ستاید و از جزئی نقل می‌کند که «جنبش انقلابی ایران باید در برابر سیاست‌های شوروی یا هر قدرت خارجی دیگری، راه مستقل خود را در پیش گیرد و به قدرت مردم تکیه کند. چرا که شوروی‌ها و قدرت‌های دیگر و جنبش‌های جهانی منافع جنبش ما را نادیده گرفته و براساس نیازهای خودشان روابط خود را با ایران تنظیم کرده‌اند» (بیژن جزنی، جمع‌بندی سی ساله، ج ۱، ص ۸۰). اما نویسنده در عین حال این موضوع را نادیده می‌گیرد که در دوران پس از انقلاب، اکثر گروه‌هایی که با جمهوری اسلامی از در رو در روی مسلحانه درآمدند، پس از شکست در صحنه ایران و آخر سر کردستان، به خاک عراق عقب نشستند، و به کمک حکومت متجاوز عراق، که با ایران در حال جنگ بود، در داخل خاک آن کشور پایگاه ایجاد کردند و همگام با نیروهای عراقی به عملیات پراکنده خرابکارانه و ایدایی در ایران پرداختند و تا آن جا پیش رفتند که از رژیم عراق پول و

امکانات گرفتند و با سازمان اطلاعات (استخبارات) عراق به همکاری پرداختند.

و این یک بار دیگر نشان داد که هر نیروی سیاسی که نتواند در داخل کشور خود و در میان مردم پایگاه مستحکمی به دست آورد و بکوشد با دورزدن مردم و برخلاف خواست آنها به سوی کسب قدرت سیاسی راه بگشاید، سرانجام جز ناکامی یا وابستگی و در نهایت فروپاشی راه به جایی نخواهد بُرد.

پیشگفتار

اصطلاح فارسی «چپ» در فرهنگ سیاسی ایران کاربرد دوگانه‌ای داشته است. نخست، به نحو گسترده‌ای برای اشاره به هر گروهی که گرایش به مارکسیسم داشته به کار رفته است. این گروه‌ها طیف سیاسی گسترده‌ای، از سوسیال دموکرات‌هایی که در انقلاب مشروطه سال‌های ۸۸-۱۲۸۴ شرکت داشتند تا دموکرات‌های چپ سال‌های اخیر، را دربر می‌گیرند. این اصطلاح شامل احزاب مذهبی چپ (مثل سازمان مجاهدین خلق) نیز می‌شود که به منظور مدرنیزه و روزآمد کردن برداشت خودشان از اسلام انقلابی، عناصری از مارکسیسم را با گشاده‌دستی به وام گرفتند. دوم، و به معنای دقیق‌تر، اصطلاح چپ معمولاً بیش‌تر در ارتباط با آن دسته از گروه‌های مارکسیست - لنینیست، یا کمونیست، به کار رفته است که طرفدار سرنگونی انقلابی و قهرآمیز نظام سیاسی - اجتماعی موجود و نشان دادن یک دولت سوسیالیستی مطابق الگوی شوروی، یا الگویی دیگر، به جای آن بودند. کاربرد اصطلاح «چپ» در عنوان فرعی این کتاب به منظور بیان نظر دوم است، و البته این به معنای نادیده گرفتن نظر اول یا درهم آمیزی آن دو از روی بی‌دقتی نیست.

این اثر، به عنوان تاریخ چپ در ایران، فعالیت‌های جنبش کمونیستی را از سال ۱۳۲۰، یعنی از زمانی که به دنبال فروپاشی حکومت استبدادی رضاشاه این جنبش از نو استوار گشت، تا سال ۱۳۶۲، که حکومت اسلامی آخرین

تشکیلات کمونیستی را برجید، دربر می‌گیرد. بدین ترتیب، این کتاب پژوهشی است در بارهٔ یک دوران مهم، پیچیده و بی‌ثبات از تاریخ ایران، که در آن غالباً گرایش‌های متضاد فکری برای بیان تعبیر و تفسیر خود از پیشرفت و عدالت و عملی ساختن آن به رقابت می‌پرداختند. کمونیست‌های ایران (که من در سراسر کتاب از آن‌ها به عنوان مارکسیست نیز نام می‌برم) در این کار مخاطره‌آمیز نقش چشمگیری ایفا کردند. بنابراین، این کتاب کوششی است به منظور ارائه گزارشی مستند، تحلیلی و فشرده از تاریخ این جنبش، و این در حالی است که ایران خود را برای رودررویی با چالش‌های قرن بیست و یکم آماده می‌سازد. یکی از نتیجه‌گیری‌های اصلی این کتاب این است که پس از شکست خردکنندهٔ دههٔ ۱۹۸۰ و فروپاشی نظام شوروی به عنوان یک الگو، معنای چپ، مطابق تعریف دوم آن، به سرعت در حال تغییر است و بیش‌تر به سوی چیزی شبیه سوسیال دموکراسی گرایش دارد. همزمان با آن، معنای مارکسیسم نیز در گسترهٔ جهانی در حال تغییر است، و این امر به ناگزیر بر برداشت‌های سوسیال دموکراسی تأثیر می‌گذارد. در آستانهٔ قرن جدید، و در حالی که جهان در پی آن است که تعریفی تازه، و شاید نرمش‌پذیرتر، از آنچه می‌تواند چپ باشد به دست دهد، ایران نیز به نظر می‌رسد در همین مسیر گام برمی‌دارد.

این کتاب تاریخ سه نسل از مارکسیست‌های ایرانی را دربر می‌گیرد. در محیطی فرهنگی نظیر ایران، که در آن باورهای اندیشگی و سیاسی مطلق انگاشته می‌شود و پذیرش اشتباه‌ها و نقطه ضعف‌ها دشوار است و حافظهٔ تاریخی کوتاه، ارائه یک اثر تاریخی بر این روال و چشمداشت این که کسانی را که نسبت به موضوع شور و اشتیاق دارند، و به ویژه کسانی را که در رویدادها سهمی داشته‌اند، حتی در یک سطح بسیار عمومی راضی نگه دارد، اگر نه ناممکن، بسیار دشوار است. اما با این حال شاید تاریخ‌دان بتواند به هنگام پرداختن به گذشته، دآوری‌های دست‌اندرکاران پُرشور هر

دوره را در چشم انداز بنشانند و به فرجام نیک کار چشم امید ببندد. اگر این اثر بسیاری را خوش نیاید، شگفت زده نخواهم شد. این کوششی است فروتنانه برای بازسازی تاریخ سه نسل از ایرانیانی که به طریقی با مارکسیسم در ایران پیوند داشتند و به راستی شورشیانی آرمانخواه بودند. نگاه این اثر به آینده است، به قرن جدید و نسل تازه‌ای از ایرانیان که گذشته را ندیده‌اند، اما بسیار نیازمند آنند که آن را بشناسند تا بتوانند با چالش‌های آینده روبرو شوند.

مازیار بهروز

بهار ۱۹۹۹

سانفرانسیسکو

سپاسگزاری

یک اثر به ندرت حاصل کار یک شخص به تنهایی به نظر می‌آید. افزون بر آن، سنت دیرینه قدرشناسی از کسانی است که در شکل‌گیری آن اثر نقش داشته‌اند. در این مورد لازم است از کسانی سپاسگزاری کنم. نخست باید از پروفیسور نیکی آر. کدی قدردانی کنم که پیش‌نویس اصلی این کتاب در آن هنگام که به شکل پایان‌نامه بود، زیر نظر ایشان تدارک دیده شد؛ و نیز از پروفیسور پرواند آبراهامیان به خاطر اظهارنظرها و بصیرتشان، و از دکتر افشین متین عسگری به خاطر پیشنهادهایش در مورد فصل آخر کتاب؛ و همچنین از خواننده ناشناسی که از طرف آی. بی توریس [ناشر کتاب] برگزیده شد، به خاطر بصیرتش؛ و نیز از روشنگر به خاطر ویرایش تمام دست‌نویس و از لیلی ارباب شیرانی به خاطر ویرایش بخش‌هایی از آن؛ و نیز از دانشجوی سابق و خبرنگار عکاس خوش‌آتیه فردریکو پیکو وان هوتریو به خاطر کمک در تهیه آلبوم عکس‌های این کتاب؛ و سرانجام از رابرت هاستینگز به خاطر آماده‌سازی دست‌نویس برای چاپ.

باید از مادر و پدرم، سارا و جهانگیر، و برادرم کارن نیز به خاطر یک عمر توجه و مراقبت و اعتماد به من تشکر کنم. همیشه قدرشناس آن‌ها خواهم بود. همچنین از بسیاری از دوستانم در تهران، لندن،

لوس آنجلس و برکلی سپاسگزارم که نامشان چندین صفحه را به خود اختصاص می‌دهد، اما بدون دوستی آنها نمی‌توانستم به این جا برسم. نیازی به گفتن ندارد که مسئولیت تمام نارسایی‌های این اثر بر عهده من است.

مقدمه

تاریخ کمونیسم در ایران دو بُعد به هم پیوسته دارد که بررسی و پژوهش آن را کاری مهم و مخاطره آمیز می سازد. نخست آن که مارکسیست های ایرانی، به مثابه بخشی از جنبش کمونیستی بین المللی، برای ایجاد یک نظم نوین جهانی در یکی از مهم ترین مناطق جغرافیای سیاسی جهان مبارزه می کردند. از این منظر، کمونیسم در ایران از رویدادهای مهم جهانی نظیر انقلاب ها - به ویژه انقلاب اکتبر در روسیه - جنبش های رهایی بخش و جنگ سرد تأثیر پذیرفته و سمتگیری های تازه یافته است. دوم آن که کمونیسم ایرانی، به عنوان بخشی از تاریخ ایران در قرن بیستم، نقشی برجسته، و گاه تعیین کننده، در تاریخ کشور ایفا کرده است. در واقع، با این که مارکسیست های ایرانی سرانجام در کسب قدرت دولتی یا باقی ماندن به صورت یک نیروی کارآمد ناکام ماندند، تأثیر خود را بر هر رویداد عمده ای در تاریخ قرن بیستم ایران بر جای نهادند. می توان گفت که با این که مارکسیست های ایرانی سرانجام از نظر سیاسی شکست خوردند، اما موفق شدند بسیاری از نظریات جدید را به صحنه اجتماعی و حتی نهضت اسلامی وارد کنند.

ایران، در طول قرن بیستم، شاهد رقابت برای کسب قدرت سیاسی میان سه گرایش اجتماعی - سیاسی بوده است. دین، ملی گرایی و کمونیسم علیه حکومت مبارزه کرده و با ارائه تعریف خود از موضوع هایی چون پیشرفت،

مدرن‌سازی، غربگرایی، عدالت اجتماعی، استقلال ملی و حاکمیت مردم، به منظور سمت‌دهی به ملت، با یکدیگر به رقابت برخاسته‌اند. هر کدام راه‌حل خود را ارائه کرده‌اند، اما تنها دو‌گرایش، یعنی نیروهای مذهبی و ملی‌گرایان، فرصت یافته‌اند دولت را در اختیار گیرند و در نتیجه بکوشند آرمان خود را عملی سازند. از این رو، در میان این سه‌گرایش، مارکسیست‌های ایرانی بیش از همه سرکوب شدند و در مجموع کوچک‌ترین پایگاه مردمی را دارا بودند. ملی‌گرایان، چه افراد روشنفکر و چه احزابی که به طبقات زمین‌دار و بورژوازی وابسته بودند، در مواقعی دولت را در اختیار گرفته‌اند. برخی که با تمام وجود در انقلاب مشروطه ۱۲۸۵ و جنگ داخلی پس از آن شرکت داشتند، در رژیم رضاشاه پهلوی (۲۰-۱۳۰۴) مجال عملی ساختن بسیاری از آن تغییراتی را می‌دیدند که به هنگام مخالفت با دربار قاجار در پی‌اش بودند. بر این سیاق، شخصیت‌هایی چون حسن تقی‌زاده و علی‌اکبر داور به منظور اصلاح نظام از درون به رژیم تازه پیوستند. اما بسیاری دیگر در موضع مخالفت با رضاشاه باقی ماندند و حاضر به همکاری با رژیم‌هایی که به نظر آن‌ها فاقد استقلال ملی بود نشدند. دکتر محمد مصدق، نخست‌وزیر سال‌های ۳۲-۱۳۳۰، جزو گروه اخیر بود. نهضت ملی کردن نفت به رهبری مصدق نمود آرمان‌های سیاسی این گروه بود.

نیروهای مذهبی، که عمدتاً روحانیت پیشتاز آن‌ها بوده، همواره در صحنه سیاسی ایران قرن بیستم حضور داشته‌اند. در دوران انقلاب مشروطه، روحانیت به دو گروه تقسیم شد: کسانی که با انقلاب مخالف بودند و از سلطنت مبتنی بر شریعت حمایت می‌کردند، و کسانی که طرفدار پشتیبانی از یک قانون اساسی عرفی‌تر بودند. در دهه ۱۳۰۰، برخی از نیروهای مذهبی به رهبری آیت‌الله حسن مدرس با رضاشاه و اصلاحات او به مخالفت برخاستند. در دهه ۱۳۲۰ و اوایل دهه ۱۳۳۰، اقلیتی از نیروهای مذهبی به رهبری آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی و فداییان اسلام، و باز هم در دهه

۱۳۴۰، عمدتاً تحت رهبری آیت‌الله خمینی و نهضت آزادی، ثابت کردند که یک نیروی سیاسی جدی هستند. از ۱۳۵۷ تا کنون، فعالان مذهبی حکومت را در اختیار گرفته و جمهوری اسلامی ایران را بنیان گذاشته‌اند.

مارکسیست‌های ایرانی از زمان انقلاب مشروطه ۱۲۸۵ در صحنه سیاسی - اجتماعی ایران فعال بوده‌اند و همواره مخالفان، آن‌ها را از دست‌یابی به نعمت قدرت دولتی بازداشته و در مهار جنبش کمونیستی غالباً با بی‌رحمی و کارآمدی عمل کرده‌اند. اصطلاح «کمونیسم» در این پژوهش در مورد همه کسانی به کار می‌رود که طرفدار مارکسیسم و ایجاد یک دولت سوسیالیستی، بر پایه الگوی بین‌الملل سوم کمونیستی (کمیترن)، و در صورت لزوم با استفاده از وسایل قهرآمیز بودند. مارکسیست‌های ایرانی، که به شدت تحت تأثیر تجربه انقلاب ۱۹۱۷ روسیه قرار داشتند، در سال ۱۲۹۹ حزب کمونیست ایران را، مطابق الگوی حزب بلشویک، تأسیس کردند. در نتیجه، اکثر مارکسیست‌های ایرانی با سوسیالیسم مبتنی بر بین‌الملل دوم سوسیالیست - که از الگوی سوسیال دموکراسی اروپای غربی برای سازماندهی طبقه کارگر طرفداری می‌کرد - به مخالفت برخاستند و به جای آن الگوی انقلاب اکتبر را، که بر پایه یک حزب انقلابی حرفه‌ای بنا شده بود، برگزیدند. شبح بلشویسم از این زمان تا پایان دهه ۱۹۸۰ (۱۳۶۰) به نقش تعیین‌کننده خود در مارکسیسم ایرانی ادامه داد.

حزب کمونیست ایران در سراسر دهه ۱۳۰۰ در ناآرامی‌های سیاسی ایران فعال و از جمله در نهضت جنگل در گیلان سهمیم بود.^۱ این جنبش شخصیت‌های مارکسیست معروفی چون آوتیس سلطانزاده، که به خاطر مقاله‌های نظری‌اش برای کمیترن مشهور است، و حیدرخان عمواغلی را عرضه داشت.^۲ اما قدرت نوظهور رضاشاه پهلوی حزب کمونیست را به شدت سرکوب کرد، به طوری که بسیاری از کادرهای آن ناگزیر شدند به اتحاد شوروی پناه جویند، و این در حالی بود که حکومت

استالینی داشت در آن کشور ریشه می‌دوانید. برخی از اعضای حزب نظیر جعفر پیشه‌وری و اردشیر آوانسیان بازداشت و زندانی شدند و برخی دیگر چون سلطانزاده، عبدالحسین حسابی و مرتضی علوی در سال‌های ترور استالینی در دهه ۱۹۳۰ جان باختند. حزب کمونیست پس از سال ۱۳۱۰ به عنوان یک نیروی مؤثر سیاسی از صحنه خارج شد و از فعالیت‌های عملی بازماند. اما هواداران آن در دهه ۱۳۲۰ دوباره در صحنه ظاهر شدند و در جنبشی که از نو پا می‌گرفت، نقش ایفا کردند.

در خلال دهه ۱۳۱۰، یک گروه کوچک روشنفکری، به رهبری دکتر تقی ارانی، که به گروه ۵۳ نفر معروف شد، آرمان کمونیستی را پی گرفت. این گروه مرکب از روشنفکران دانش‌آموخته‌ای بود که یا به هنگام تحصیل در خارج و یا در داخل ایران به مارکسیسم گرویده بودند. این گروه در اوایل دهه ۱۳۱۰ بیش‌تر یک گروه مطالعاتی بود که به دور مجله دنیای ارانی گرد آمده بود. مجله دنیای بیشتر مقاله‌های علمی و فلسفی در باره موضوع‌های روز منتشر می‌کرد.^۳ مناسبات این گروه با حزب کمونیست ایران در این مقطع دقیقاً روشن نیست. ناروشنی اصلی در این جاست که وابستگی گروه ۵۳ نفر هنوز در پرده ابهام است. آیا این گروه جمع مستقلی از روشنفکران مارکسیست بوده، یا به کمینترن وابستگی داشته و می‌خواسته راه حزب کمونیست را تداوم بخشد؟^۴ از آن گذشته، برخی تاریخ‌نویسان بر این نظرند که این گروه، قطع نظر از هرگونه ارتباط با شوروی، یک گروه سوسیال‌دموکرات بوده و نه یک گروه کمونیست طرفدار شوروی.^۵ دیگران، با این که می‌پذیرند که مارکسیسم این گروه به نسخه «استالینیستی» شوروی شباهتی نداشته، باز هم بر این نظرند که این گروه سوسیال‌دموکرات نبوده است.^۶ با این وجود، آنچه روشن است این که این گروه با برخی اعضای حزب کمونیست ایران، به ویژه مرتضی علوی، عبدالصمد کامبخش و سرهنگ عزت‌الله سیامک در ارتباط بوده است. علوی در دهه ۱۳۰۰ در آلمان دانشجوی بود و همان جا با ارانی طرح دوستی ریخته

بود. او عضو حزب کمونیست ایران بود که به اتحاد شوروی رفت و از آن پس دیگر خبری از او به دست نیامد.^۷ سیامک و کامبخش از معدود فعالان کمونیستی بودند که موفق شده بودند از بازداشت‌های دهه ۱۳۰۰ جان سالم به در ببرند و در دهه ۱۳۱۰ همچنان فعال باشند. همان طور که بعداً خواهید دید، اکنون مشخص شده که گروه ۵۳ نفر به خاطر تماس‌هایش با هسته مخفی حزب کمونیست، به ویژه پس از بازداشت کامبخش در اواسط دهه ۱۳۱۰، لو رفت و اعضایش بازداشت شدند. ارانی در زندان درگذشت و بقایای این گروه به نیروهای فعال حزب کمونیست و گروه‌های دیگر پیوستند تا پس از فروپاشی حکومت رضاشاه در ۱۳۲۰ حزب توده را تشکیل دهند.

حزب توده عمده نیروی سیاسی مرتبط با مارکسیسم بین سال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۲ بود. این حزب کمی پس از تأسیسش به صورت بزرگ‌ترین و مؤثرترین نیروی سیاسی کشور درآمد و تنها پس از کودتای ۱۳۳۲ بود که ریشه‌کن شد. این حزب توانست در میان طبقه کارگر پایگاه توده‌ای مستحکمی ایجاد کند و برای بسیاری از روشنفکران جوان و نوجو جذاب باشد. کودتای ۱۳۳۲، در میان سایر عوامل، ضربه خردکننده‌ای به فعالیت‌های کمونیستی در ایران وارد ساخت. این که حزب توده بدون مقاومت چندانی دچار فروپاشی شد، موضوع عمده بحث و جدل در میان نسل جوان‌تر فعالان مارکسیستی شد که در اواخر دهه ۱۳۴۰ برای ورود به صحنه آماده می‌شدند. گروه‌های چریکی اواخر دهه ۱۳۴۰ و اوایل دهه ۱۳۵۰ هم راهی برای رویارویی با رژیم سلطنتی شاه بودند و هم نتیجه سال‌ها ارزیابی و تجربه در صحنه سیاسی. هدف اصلی گروه‌های چریکی کسب قدرت دولتی از طریق بسیج توده‌ها در یک انقلاب مسلحانه توده‌ای بود. البته جنبش به این هدف خود دست نیافت و انقلاب ۱۳۵۷ از طریق نهضتی که اسلامگرایان آن را رهبری می‌کردند به پیروزی رسید. اما جنبش کمونیستی در کل و به ویژه گروه‌های چریکی، در نتیجه یک دوره مبارزه

مسلحانه با رژیم شاه (۵۷-۱۳۵۰) و توانایی برخی از گروه‌های چریکی در ایفای نقشی قابل توجه در سرنگونی نهایی رژیم سلطنتی، پس از انقلاب وجهه و پشتیبانی مردمی یافتند. این رشد و بالندگی، جنبش کمونیستی را در خلال دو سال پس از انقلاب ۱۳۵۷ به نیرویی تبدیل کرد که می‌بایست به حساب می‌آمد و رهبری جدید اسلامی بر آن شد تا جاذبهٔ مارکسیسم را در گیر و دار مشکلات رو به افزایش سیاسی و اجتماعی خنثی کند.

اما محبوبیت و وجههٔ این جنبش چنان نبود که در دههٔ ۱۳۶۰ بتواند خود را حفظ کند. عوامل چندی باعث شد که مارکسیسم در میانهٔ دههٔ ۱۳۶۰ با شکست قطعی روبرو شود. به هر حال باید خاطر نشان کرد که این جنبش پیش از عصر اصلاحات گورباچف در اتحاد شوروی فرومرد و به همین جهت افول آن با فروپاشی اتحاد شوروی ارتباط چندانی نداشت. این موضوع از آن جهت حایز اهمیت است که شکست مارکسیسم در ایران نه به واسطهٔ بحران ایدئولوژیکی که کمونیسم بین‌المللی را در کام خود فرو بُرد، بلکه ناشی از ناتوانی آن در درک و پذیرش پویه‌شناسی درونی انقلاب ۱۳۵۷ در ایران بود. از آن جا که مارکسیست‌های ایران هیچ‌گاه نتوانسته‌اند قدرت را در اختیار گیرند، و از آن جا که بر اثر پیروزی انقلاب ایران در ۱۳۵۷ بیش‌تر نگاه‌ها متوجه دوگرایش سیاسی عمدهٔ دیگر شد، تحقیق پیرامون کمونیسم در ایران موضوعی حاشیه‌ای باقی مانده است. اندک توجهی هم که به این جنبش شده، اغلب بر دوران پیش و بلافاصله پس از کودتای ۱۳۳۲ متمرکز گردیده است. در مورد کمونیسم در ایران پس از جنگ جهانی دوم، سه تحقیق عمده وجود دارد. کار سپهر ذبیح (بر پایهٔ پایان‌نامه‌اش) در مورد تاریخ حزب توده ایران پژوهشی خوب در این خصوص است. اما این پژوهش به حزب توده و یکی از گروه‌های انشعابی از آن در دههٔ ۱۳۲۰ محدود است و در اوایل دههٔ ۱۳۴۰ پایان می‌پذیرد. همچنین این پژوهش خاطرات و سایر مطالب روشن‌کننده‌ای را که پس از آن منتشر شده، دربر نمی‌گیرد.^۸ یرواند آبراهامیان

نیز (بر پایه پایان‌نامه‌اش) در باره این موضوع، به عنوان بخشی از کار بسیار گسترده‌تری که تاریخ ایران را بین انقلاب مشروطه ۱۲۸۵ و انقلاب ۱۳۵۷ پوشش می‌دهد، مطلب نوشته است. اثر آبراهامیان پژوهش خوبی در باره حزب توده تا کودتای ۱۳۳۲ و بلافاصله پس از آن است. این اثر شامل بخش‌هایی نیز در باره جنبش چریکی سال‌های دهه ۱۳۵۰ است،^۹ اما تاریخ این جنبش را پس از انقلاب پی نمی‌گیرد و فاقد اطلاعات تازه‌تر است. دومین کار عمده سپهر ذبیح در باره کمونیسم در ایران تلاشی است که نویسنده برای بررسی گرایش‌های عمده غیرتوده‌ای در جنبش به عمل آورده و آخرین پژوهش در این موضوع است.^{۱۰} اما این پژوهش زمانی صورت گرفته که نویسنده مدت زیادی از موضوع دور بوده و از این رو معلوم است که به موضوع و اطلاعات مربوط به آن کاملاً احاطه و دسترسی نداشته است.

بی‌توجهی به امر پژوهش در باره جنبش کمونیستی ایران در عرصه پژوهش‌های مربوط به ایران یک خلأ بر جای گذاشته است. نبود یک پژوهش جامع در باره موضوع، به ویژه نقشی که مارکسیست‌ها در دوران پیش از انقلاب ۱۳۵۷ بازی کردند و اوضاع و احوالی که منجر به فروپاشی این جنبش پس از انقلاب شد، نیاز به یک پژوهش کامل را برجسته ساخته است. این کتاب قصد دارد با پوشش دادن به دوران از کودتای ۱۳۳۲ (که منجر به فروپاشی عملی حزب توده شد) تا ۱۳۶۲، که آخرین سازمان‌های قانونی کمونیستی ممنوع اعلام گردید، این خلأ را پر کند. هدف این پژوهش دوگانه است: اول، گزارش مستند تاریخ کمونیسم در ایران در خلال این سی سال و پر کردن حفره‌هایی که از پژوهش‌های پیشین بر جای مانده؛ و دوم، ارائه تحلیلی از چگونگی و چرایی فروپاشی این جنبش در دهه ۱۳۶۰. سه فصل نخست شامل گزارش مستند و تحلیل دقیق نقش بازیگران اصلی این جنبش و تعامل آن‌ها با حکومت و مسائل سیاسی - اجتماعی این دوره می‌شود. از

بازیگران فرعی نیز به اختصار ذکری به میان آمده، اما به خاطر محدودیت جا تحلیل عمیقی در مورد آن‌ها صورت نگرفته است.

منابع به کار رفته در این پژوهش به سه دسته تقسیم می‌شوند: دسته اول تحلیل‌ها و نشریاتی است که خود بازیگران اصلی فراهم آورده‌اند. این دسته، که عمدتاً به زبان فارسی است، شامل اسناد، تاریخ سازمان‌های گوناگون کمونیستی، روزنامه‌ها و نشریات، و مصاحبه با افراد فعال می‌شود. دسته دوم اطلاعات و اسنادی است که مخالفان جنبش تهیه کرده‌اند. دسته سوم، منابع دست دوم، شامل کتاب‌هایی در باره تاریخ معاصر ایران و تاریخ کمونیسم است که دیگر پژوهشگران نوشته‌اند.

شکست و احیا: شکست بزرگ چپ

(۴۹-۱۳۳۲)

من زمانی دستگیر شدم که دیگر هیچ راز مکتومی وجود نداشت. بهرامی‌ها، قریشی‌ها ... از سیر تا پیاز را گفته بودند ... حجم اطلاعات دستگاه به راستی ده برابر مجموعه اطلاعات من بود.

از آخرین دفاع خسرو روزبه، عضو حزب توده،
در دادگاه نظامی (۱۳۳۷)

۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در تاریخ ایران روز سرنوشت‌سازی است. در این روز بود که جبهه متحد دربار سلطنتی و متحدانش، سیا و ام‌آی - ۶، موفق شدند دولت دکتر محمد مصدق را واژگون کنند، روال‌های قانون اساسی ایران را زیر پا بگذارند و شرایطی را بر کشور تحمیل کنند که مخالفان آن را دیکتاتوری شاه می‌نامیدند، اما حکومت محمدرضا شاه پهلوی مایل بود آن را نظام شاهنشاهی بنامد.^۱ از ۱۳۳۲ تا دوره ۴۲-۱۳۳۹ (که شاه ناگزیر شد سرکوب مخالفان را کاهش دهد و برخی فعالیت‌های سیاسی را مجاز شمارد)، سران کودتا عمدتاً درگیر تحکیم قدرت و سرکوب مخالفان بودند. این فرایند در سال ۱۳۳۶ با تأسیس پلیس مخفی شاه، ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت کشور)، با کمک سیا و موساد اسرائیل، به اوج خود رسید.^۲ از لحاظ بین‌المللی، منازعه با

انگلستان بر سر نفت در مرداد ۱۳۳۳* فرونشست، و با وجود این که شرکت ملی شده نفت انگلیس و ایران در اختیار ایران باقی ماند، ایران در این میان متضرر شد. در حالی که نفت ایران ظاهراً ملی شده بود، این کشور ۵۰ درصد سود را دریافت می‌کرد و توزیع نفت را در داخل در اختیار داشت، اما در مورد سایر اموری که در خاکش جریان می‌یافت اختیاری نداشت.^۳ فروش بین‌المللی نفت در اختیار کنسرسیومی قرار گرفت که در آن انگلستان ۴۰ درصد، شرکت‌های آمریکایی ۴۰ درصد، و شرکت‌های هلندی و فرانسوی بقیه سهام را در اختیار داشتند. این نشانه افزایش نفوذ آمریکا در ایران به زیان انگلستان بود.^۴ با شدت یافتن جنگ سرد، ایران با پیوستن رسمی به پیمان بغداد در سال ۱۳۳۴، که بعداً سنتو نام گرفت، به اردوگاه غرب گرایید. در نتیجه این رویداد و نیز امضای یک قرارداد دوجانبه با ایالات متحده در ۱۳۳۸ که ایران را در صورت تجاوز مورد حمایت نظامی قرار می‌داد، مناسبات ایران با اتحاد شوروی، همسایه قدرتمند شمالی‌اش، رو به وخامت گذاشت. شوروی‌ها توانستند شاه را وادار سازند که در رقابت میان شرق و غرب بی‌طرفی پیشه کند. از سال ۱۳۳۸ تا سالی که شاه برنامه اصلاحاتش را عملی کرد (۱۳۴۱)، مناسبات ایران و شوروی خصمانه باقی ماند. رسانه‌های شوروی با تبلیغات منفی به بمباران رژیم شاه پرداختند.

بجز موارد بالا، تغییرات دیگری در کشور به وقوع نپیوست. ایران اساساً جامعه‌ای عقب‌مانده و پیش - صنعتی باقی ماند. اکثریت جمعیت کشور در مناطق روستایی با بی‌سوادی و نادانی زندگی می‌کردند. حکومت شاه بیش‌تر در پی گرفتن کمک نظامی از غرب، به ویژه ایالات متحده، بود تا پرداختن به هرگونه اصلاحات. قرارداد جدید با کنسرسیوم بین‌المللی نفت، به اضافه کمک یک میلیارد دلاری اقتصادی و نظامی آمریکا در دهه ۱۳۳۰، پول زیادی

* قرارداد تشکیل کنسرسیوم نفت در ۲۹ مهر ۱۳۳۳ در مجلس شورای ملی به تصویب

را در اختیار حکومت قرار داد. اما فقدان یک راهبرد هدفمند برای اصلاح، و فساد گسترده باعث شد هیچ بهبود درازمدتی حاصل نشود. با توجه به دورنمای وحشتناک اقتصادی، راه کارهای سیاسی شاه تنها اوضاع تیره و نگران کننده اجتماعی را بدتر می کرد. سرکوب تمام احزاب سیاسی مستقل، تقلب و دستکاری در انتخابات مجلس، و کابینه های بی کفایت در دهه ۱۳۳۰ مشخصه روز بود. انتخابات مجلس نشان می داد که پایگاه اصلی قدرت شاه، یعنی کسانی که در کودتای ۱۳۳۲ از او حمایت کردند، همچنان طبقه زمین دار و بخش بزرگی از بورژوازی تجاری، که از گسترش تجارت با غرب سود می بُرد، باقی مانده است. آمیزه ای از عوامل فوق، ناتوانی زیرساخت روستایی و پیش - صنعتی را در فایق آمدن بر مشکلات جدید اجتماعی - اقتصادی تشدید کرد و به پیدایش ناآرامی های سیاسی و اجتماعی در اوایل دهه ۱۳۴۰ انجامید. در نتیجه، تعداد اعتصاب های بزرگ از تنها سه مورد در سال های ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۶ به بیش از بیست مورد در سال های ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۰ افزایش یافت.^۵ از این رو، هفت سال پس از کودتا، هنگامی که رژیم شاه هم از پشتیبانی بین المللی و هم از پشتگرمی داخلی برخوردار بود، با یک بحران بزرگ اجتماعی مواجه شد. شاید تنها تفاوتی که این زمان با دوره پیش از کودتای ۱۳۳۲ داشت، این بود که مخالفان کمونیست و ملی گرای شاه چنان سرکوب شده بودند که هیچ سازمانی در گستره ملی وجود نداشت که بتواند از این اوضاع سیاسی بهره برداری کند.

این واقعیت که آژاکس (نامی که سیا برای کودتای ۱۳۳۲ برگزیده بود) با کم ترین هزینه و مقاومت نه چندانی پیروز شد، ثابت می کند که نیروهای وفادار به دولت قانونی قادر نبودند مقاومت چندانی از خود نشان دهند. کمونیست های ایران چشمگیرترین و سازمان یافته ترین نیروهای مخالف کودتا بودند.^۶ مقاومت ناچیز کمونیست ها و این واقعیت که کودتا منجر به نابودی شبکه های کمونیستی در سراسر ایران و از دست رفتن جان عده

زیادی شد، از وجود ضعف‌های جدی در کار آن‌ها حکایت می‌کند. نتایج این ضعف‌ها و تلاش برای فایق آمدن بر آن‌ها جنبش را برای سه دهه بعد تحت تأثیر قرار داد.

در مرداد ۱۳۳۲ احزاب و سازمان‌های متمایل به مارکسیسم دو گروه فعال در داخل ایران و یک گروه فعال در تبعید را شامل می‌شد. دو گروه فعال در ایران عبارت بودند از حزب توده ایران، که در ۱۳۲۰ تأسیس شده بود، و گروه مارکسیستی بسیار کوچک‌تری که در سال ۱۳۲۶ از حزب توده منشعب شده و به نیروی سوم معروف بود. گروه فعال در خارج از ایران بازمانده فرقه دموکرات آذربایجان بود که حکومت آن را در سال ۱۳۲۵ درهم شکسته بود، اما در این زمان حضور نمادین خود را در باکو، پایتخت آذربایجان شوروی، حفظ می‌کرد.

حزب توده در دهه ۱۳۳۰

در دوره مورد بحث، تاریخ کمونیسم در ایران با حزب توده ایران، حزب عمده مارکسیستی در ایران، مترادف بود. حزب توده تنها یک ماه پس از آن که نیروهای متفقین به حکومت استبدادی رضا شاه پهلوی پایان دادند، تأسیس شد. در آغاز، اساسنامه حزب به اساسنامه احزاب عضو کمیترین شباهت چندانی نداشت.^۷ بدین ترتیب، در حالی که حزب توده خود را وارث به حق حزب کمونیست قدیم ایران (۱۳۱۰-۱۲۹۹) و گروه ۵۳ نفر (دهه ۱۳۱۰) قلمداد می‌کرد، واقعیت این است که این حزب در ابتدا به عنوان یک حزب کمونیست پایه‌گذاری نشد، یعنی هدف نهایی آن استقرار یک دولت سوسیالیستی نبود، بلکه به عنوان جبهه متحد نیروهای ضدفاشیستی و طرفدار قانون اساسی شکل گرفت، در واقع نام توده بازتابی از همین واقعیت بود. دبیر حزب در دو سال نخست، سلیمان میرزا اسکندری، یک شاهزاده قاجار بود که سوسیال دموکرات شده بود و به اتحاد شوروی دلبستگی داشت اما یقیناً کمونیست نبود.

این واقعیت که در هنگام تأسیس حزب، ایران در اشغال متفقین بود، بدین معنا بود که قدرت‌های اشغالگر می‌توانستند بر رویدادها تأثیر مستقیم داشته باشند. شوروی‌ها که تقریباً بخش‌های شمالی و مرکزی ایران را در اشغال خود داشتند، بر تأسیس حزب توده در جهت سیاست‌های جهانی خودشان تأثیر گذاشتند. این سیاست‌ها تا پایان جنگ جهانی دوم در جهت حفظ ائتلاف با ایالات متحده و انگلستان بود، به طوری که موجب تقویت ماشین جنگی اتحاد شوروی شود. در ایران نیز این سیاست‌ها در جهت حفظ وضع موجود یعنی ائتلاف ضدفاشیستی تمام نیروها بود.^۸ از این رو، بنابر برخی ملاحظات، شوروی‌ها نفوذ خود را به کار بُردند تا حزب توده نه به عنوان یک حزب کمونیست، بلکه بیش‌تر به عنوان یک حزب دموکراتیک عام، شامل همه طبقات اجتماعی، تشکیل شود.^۹ دامنه و ابستگی حزب توده به شوروی، که در سراسر زندگی این حزب به خصوصیت عمده آن تبدیل شد، بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت؛ در این جا کافی است گفته شود که شوروی‌ها نقش مهمی در تأسیس و جهت‌دهی حزب توده داشتند.

از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، حزب توده از یک مجمع روشنفکران بی‌تجربه به یک حزب توده‌ای و یک نیروی سیاسی، که در خارج جدی گرفته می‌شد، متحول گردید.^{۱۰} حزب دو بحران را که نزدیک بود آن را نابود کند، با موفقیت پشت سر گذاشت. نخست، در پی عقب‌نشینی شوروی از ایران در سال ۱۳۲۵، فرقه دموکرات آذربایجان، که متحد حزب توده بود، از سوی نیروهای دولت مرکزی مورد هجوم قرار گرفت و حکومت خودمختار آن در آذربایجان سرنگون شد. سقوط فرقه دموکرات آذربایجان برای حزب توده یک فاجعه بود، نه تنها از آن جهت که یک متحد نزدیکش از صحنه سیاست بیرون رانده شد، بلکه به خاطر این که سازمان حزب توده در آذربایجان در سال ۱۳۲۴ در فرقه ادغام شده و اکنون از دست رفته بود. گذشته از آن، یک گروه ناراضی در اواخر سال ۱۳۲۶ از حزب توده جدا شد و بیم آن می‌رفت که بخش قابل

توجهی از بدنه حزب را با خود همراه کند. رهبری این گروه، که در آینده نیروی سوم را تشکیل داد، با خلیل ملکی بود که از قضا انشعاب او نتوانست عده زیادی را به خود جذب کند. دومین بحران در سال ۱۳۲۷ و در پی سوء قصد به جان شاه پیش آمد. در آن هنگام حزب توده به مشارکت در این حادثه متهم و غیرقانونی اعلام شد.^{۱۱} بسیاری از رهبران حزب بازداشت شدند و فعالیت‌های آن در سراسر کشور متوقف گشت.

با وجود این فشارها و دشواری‌ها، حزب دوره نقاهت را پشت سر گذاشت، رهبران خود را از زندان فراری داد، و خود را به صورت نیمه‌علنی از نو سازماندهی کرد. از این رو، در سال ۱۳۳۰ که نهضت ملی شدن نفت به رهبری جبهه ملی شتاب گرفت، حزب توده به صورت حزب توده‌ای باتجربه‌ای (از نظر عده‌ای، تنها حزب واقعی در ایران) درآمد که در مناطق شهری و به ویژه در میان طبقه کارگر پایگاه مستحکمی داشت، در فعالیت‌های زیرزمینی و نیمه‌علنی باتجربه بود، یک سازمان گسترده نظامی در اختیار داشت که حتی در سازمان اطلاعات ارتش نفوذ کرده بود، و می‌توانست ده‌ها هزار نفر را برای یک تظاهرات توده‌ای در تهران بسیج کند. موفقیت حزب در میان طبقه کارگر چشمگیر بود. بنابر یک تحلیل، «حزب توده مثل یک کوه یخ بود که تشکیلات حزب حکم سر قابل رؤیت آن را داشت و جنبش کارگری که بسیار گسترده‌تر بود، نقش توده پنهان در زیر را ایفا می‌کرد.»^{۱۲} حزب در شورای متحده مرکزی کارگران و زحمتکشان ایران، که مهم‌ترین تشکیلات اتحادیه‌های کارگری بود و حدود ۷۵ درصد نیروی کار صنعتی را در خود متحد ساخته بود، نقش رهبری را ایفا می‌کرد.^{۱۳} محبوبیت حزب در جامعه روشنفکری نیز چشمگیر بود. با وجود جدایی نیروی سوم، که حمایت بسیاری از روشنفکران برجسته را با خود همراه داشت، باز هم بسیاری از نویسندگان، روزنامه‌نگاران و هنرمندان از حزب توده پشتیبانی

می‌کردند.^{۱۴} حزب در جریان فرایندهای پارلمانی نیز تجربه کسب کرده بود و حتی در یک دوره کوتاه در سال ۱۳۲۵ در کابینه احمد قوام سه وزیر داشت. واکنش حزب توده نسبت به نهضت ملی شدن نفت، به رهبری جبهه ملی و مصدق نخست‌وزیر، در بهترین حالت متناقض بود و تصمیمات حزب همخوانی با منافع اتحاد شوروی را در اذهان متبادر می‌کرد. ریشه‌های مسئله به زمان جنگ جهانی دوم برمی‌گشت، که ایران در اشغال متفقین بود. در نیمه دوم ۱۳۲۲، کابینه نخست‌وزیر ساعد باب‌گفتگو با شرکت‌های نفتی انگلیسی و آمریکایی را بر سر قرارداد اکتشاف میدان‌های نفتی جنوب، که بنابر قراردادهای موجود هنوز کاوشی در آن‌ها صورت نگرفته بود، گشود. این در زمانی بود که هم حزب توده و هم ملی‌گرایان در مجلس چهاردهم به عنوان اقلیت حضور داشتند. مذاکرات برای مدتی در پس پرده جریان یافت، تا این که یکی از نمایندگان مجلس آن را افشا کرد. نمایندگان حزب توده و ملی‌گرایان در مجلس با فکر واگذاری امتیازات جدید به بیگانگان از در مخالفت برآمدند.^{۱۵} اما در شهریور ۱۳۲۳ که هیئتی از طرف اتحاد شوروی به ریاست سرگئی کافتارادزه^{۱۶} به تهران رسید و خواستار مذاکره بر سر امکان واگذاری حق اکتشاف میدان‌های نفتی شمال ایران شد، وضع به کلی تغییر کرد. کابینه ساعد که طرفدار انگلیس بود با پیشنهاد شوروی مخالفت کرد و همین باعث شد که هیئت شوروی به تهدید متوسل شود.^{۱۷}

از این لحظه تا یک سال پیش از کودتا، ملی‌گرایان و حزب توده در مورد مسئله نفت راه خود را جدا کردند. ملی‌گرایان، به رهبری مصدق، با واگذاری هرگونه امتیازی به شوروی‌ها تا زمانی که ایران بر منابع خود کنترل کامل پیدا نکرده، مخالف بودند. از آن گذشته، مصدق در سال ۱۳۲۳ به شتاب لایحه‌ای را به مجلس برد که هیئت دولت را از هرگونه مذاکره بر سر مسائل مربوط به صنایع نفت با خارجیان بدون اطلاع و مشارکت کامل مجلس منع می‌کرد.^{۱۸} در خلال مذاکرات مجلس بر سر این موضوع، مصدق تز «موازنه منفی» خود

را، که بعدها سنگ بنای سیاست خارجی او را تشکیل داد، باز هم توسعه داد. او پیشنهاد کرد:

من آنچه عرض کرده‌ام در مصالح مملکت و منافع آن دولتی است که طالب «موازنه سیاسی» است. هرگاه ما تعقیب از «سیاست مثبت» کنیم، باید امتیاز نفت شمال را هم برای مدت ۹۲ سال بدهیم و به این طریق موازنه سیاسی برقرار کنیم. گذشته از این که ملت ایران برای همیشه، و اکنون مجلس، با این کار موافق نیست و دادن امتیاز مثل این است که مقطوع‌البیدی برای حفظ موازنه راضی شود که دست دیگر او را هم قطع کنند.^{۱۹}

در سال‌های بعد مشخص شد که راهبرد مصدق جلوگیری از واگذاری هرگونه امتیاز جدید در زمینه نفت ایران و فراهم آوردن فرصت به منظور طرح ملی کردن نفت جنوب بود که در اختیار انگلیسی‌ها قرار داشت.

برعکس، سیاست حزب توده در جهت «موازنه مثبت» سیر می‌کرد. به محض این که پیشنهاد شوروی و مخالفت ساعد آشکار شد، حزب توده ۱۸۰ درجه تغییر جهت داد. حزب در پنجم آبان‌ماه ۱۳۲۳ با حمایت سربازان شوروی تظاهراتی را در تهران علیه دولت ساعد و به نفع موضع شوروی برپا داشت.^{۲۰} کمی بعد در همان سال، احسان‌الله طبری مقاله معروفی را در نشریه حزبی مردم برای روشنفکران انتشار داد که نظر می‌داد همه دولت‌ها، از جمله اتحاد شوروی، در ایران دارای حوزه نفوذ هستند. او در ادامه نوشت: «اگر دولت آمریکا، که چنان که گفتیم در جستجوی یافتن مناطق نفوذی است و علاقه دارد که در سیاست بعد از جنگ قویاً دخیل باشد، به وسیله کمپانی‌های خود درصدد استخراج معادن نفت بلوچستان برآید، این بسیار طبیعی است که همسایه شمالی از لحاظ منافع بین‌المللی خود دست به همین اقدام بزند.»^{۲۱} طبری در ادامه به سیاست «توازن منفی» مصدق حمله کرد و آن را یکطرفه خواند که به قدرتهای قدیمی و منافع خارجی اجازه می‌دهد که مواضع خود را در ایران همچنان حفظ کنند، در حالی که راه نفوذ

شوروی‌ها را می‌بندد. این حمایت عریان از منافع شوروی، به هزینه ملت ایران، حزب توده را در معرض انتقاد از جانب طیف سیاسی راست و میانه قرار داد و برای نخستین بار از زمان تأسیس حزب، پیوند نزدیک حزب توده را با منافع شوروی، حتی در زمانی که پای منافع ملی در میان بود، آشکارا نشان داد. از آن گذشته، این موضعگیری، حزب را در کنار آن دسته از سیاستمداران راستگرا و طرفدار غرب قرار داد که از «موازنه مثبت» هواداری می‌کردند. دو گزارش از تاریخ حزب که ظاهراً نظر رسمی حزب را در مورد این دوره بیان می‌کند، یا این موضوع را نادیده می‌گیرد یا در اطراف آن به مانور می‌پردازد.^{۲۲} در نتیجه این رویدادها، دولت ساعد اعلام داشت که هرگونه مذاکره در باره امتیازات نفتی به بعد از عقب‌نشینی متفقین از ایران موکول می‌شود. پس از آن، دولت ناگزیر به کناره‌گیری شد و بحران‌های دیگر، به ویژه ماجرای آذربایجان، تا مدتی بر مسئله نفت سایه گسترد.

در سال ۱۳۲۸ ملی‌شدن نفت دوباره مطرح شد و یک بار دیگر حزب توده نشان داد که برای این مبارزه آمادگی ندارد. در تیرماه ۱۳۲۸ ساعد، که یک بار دیگر به نخست‌وزیری رسیده بود، کوشید یک قرارداد الحاقی را با شتاب از طریق مجلس پانزدهم (که به خاطر انتخابات در آستانه تعطیلی بود) به تصویب برساند. این قرارداد، که به قرارداد گس - گلشایان (طرفین انگلیسی و ایرانی مذاکره‌کننده) معروف بود، قرارداد تجدیدنظر شده نفتی ۱۹۳۳ (۱۳۱۲) ایران و انگلیس را، که مدت امتیازات نفتی انگلیس را از ۱۹۶۲ (۱۳۴۱) به ۱۹۹۳ (۱۳۷۲) افزایش داده بود، تأیید می‌کرد و به آن جنبه قانونی می‌بخشید. اما از آن جا که مذاکرات ۱۹۳۳ (۱۳۱۲) در دوران حکومت استبدادی رضاشاه انجام شده و از طرف مجلس دست‌نشانده او به تصویب رسیده بود، مشروعیت این قرارداد مورد پذیرش طرف ایرانی نبود. حتی حسن تقی‌زاده، امضاکننده ایرانی قرارداد، منکر صحت عمل خود بود و اصرار داشت که شاه او را به امضای قرارداد مجبور کرده است.^{۲۳} این واقعیت

را همه می‌دانند که قرارداد ۱۹۳۳ (۱۳۱۲) از طرف ایرانیان به طور جدی مورد اعتراض قرار گرفته بود و انگلیسی‌ها می‌کوشیدند از طریق ساعد از مجلسی که در ظاهر از مشروعیت بیش‌تری برخوردار بود، تأیید و تصویب آن را بگیرند. اما عمر مجلس بدون تصویب لایحه‌ای در این خصوص به پایان رسید و تلاش انگلیسی‌ها ناکام ماند. در جریان انتخابات مجلس شانزدهم، در تابستان و پاییز، مصدق و همکارانش جبهه ملی را تأسیس کردند و، با وجود تقلب در انتخابات، موفق شدند چند تن از اعضای خود را به مجلس جدید بفرستند. به زودی مصدق در رأس کمیسیون فرعی نفت در مجلس قرار گرفت و صحنه برای مبارزه در راه ملی شدن مهیا شد. کمیسیون فرعی بحث خود را در باره لایحه گس - گلشایان در تیرماه ۱۳۲۹ آغاز و آن را رد کرد. مصدق دو ماه مهلت خواست تا امکانات و الزامات ملی کردن صنعت نفت را بررسی کند. در اسفند ۱۳۲۹ صنعت نفت ملی شد و مصدق در یکی از مقاطع تاریخی و بسیار بحرانی کشور به نخست‌وزیری منصوب گردید. حزب توده یک بار دیگر با برآورد غلط از توازن داخلی قدرت، درک غلط از موج جدید ملی‌گرایی و میهن دوستی که قانون ملی شدن نفت برانگیخته بود، و باز هم با حفظ رابطه تنگاتنگ با منافع شوروی، وارد این دور تازه بحران شد.

در این مقطع، جنگ سرد به شدت در جریان بود و ایالات متحده و اتحاد شوروی سخت درگیر رقابت در سطح جهانی بودند. پیروزی انقلاب چین در اکتبر ۱۹۴۹ (مهر ۱۳۲۸) و آغاز جنگ کره در ژوئیه ۱۹۵۰ (تیر ۱۳۲۹) تنها بر آتش منازعه ابرقدرت‌ها بر سر کنترل و استیلای بر جهان دامن زد و بر شدت آن افزود. اما وضع در ایران نسبت به بقیه دنیا بسیار متفاوت بود. در این جا، ملتی که ۱۵۰ سال تحت استیلای غیرمستقیم قدرت‌های خارجی قرار داشت، اکنون درگیر مبارزه مرگ و زندگی با دیرینه‌ترین قدرت استعماری در تاریخش - انگلستان - بر سر کنترل منابع طبیعی‌اش بود. قانون

ملی شدن نفت برای بسیاری از ایرانیان آرزویی پنجاه ساله بود که اکنون تحقق می‌یافت، در حالی که دیگران آن را ادامه طبعی هدف‌هایی می‌دانستند که انقلاب مشروطه ۱۲۸۵ پیش رو نهاده بود. به هر حال، حمایت وسیعی که در مناطق شهری از قانون ملی شدن نفت به عمل آمده نشانه محبوبیت این قانون بود. ملی شدن، دولت مصدق را به رویارویی با امپراتوری انگلیس کشاند، که لزوماً به معنای رودررویی با منافع آمریکا نبود، یا دست کم هنوز نبود. در ابتدا، آمریکایی‌ها، تحت زمامداری یک دولت دموکرات، هم در مورد شیوه برخورد با اوضاع و هم در خصوص سهم شرکت‌های نفتی آمریکایی، با انگلیسی‌ها اختلاف داشتند. یکی از ناظران مناسبات ایران و آمریکا اظهار داشته است: «سیاست دولت ترومن که آچسن وزیر امور خارجه به آن شکل می‌داد، تلاش برای آرام کردن انگلیسی‌ها بود، در عین حال که سعی داشت مصدق را به پذیرش یک مصالحه متقاعد سازد.»^{۲۴} مصدق از این اختلافات به خوبی آگاهی داشت و می‌کوشید از آن به نفع ایران بهره‌برداری کند. حضور چهره‌های طرفدار آمریکا چون سرلشکر فضل‌الله زاهدی (رهبر آینده کودتا و جانشین مصدق) و علی امینی در کابینه اول مصدق، و حمایت شخصیت‌هایی چون مظفر بقایی گواهی است بر این واقعیت. این‌ها کسانی بودند که تا زمانی از مصدق حمایت کردند که او با آمریکایی‌ها روابط خوبی داشت، اما هنگامی که مصدق با آمریکایی‌ها از در منازعه درآمد، آن‌ها نیز او را تنها گذاشتند. جبهه ملی در واقع ائتلافی بود از عناصر طرفدار آمریکا، ملی‌گرایان و جناح راست مذهبی. بخش عمده نیروهای مذهبی در آن مقطع تنها به طور غیرمستقیم در سیاست دخالت می‌کردند. این به خاطر منش غیرسیاسی آیت‌الله العظمی محمد حسین بروجردی مرجع روحانیت شیعه بود که پیروانش را از مداخله مستقیم در سیاست باز می‌داشت. گروه کوچکی به رهبری آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی، رئیس مجلس شانزدهم، از این امر مستثنی بودند. این گروه، با همراهی فداییان اسلام، که نواب صفوی در سال

۱۳۲۵ پایه‌گذاری کرده بود، در نهضت به شدت فعال بودند. در مجموع جبهه ملی به صورت یک موازنه ظریف و شکننده درآمد که لازم بود احزاب دیگر با همان ظرافت و حساسیت سیاست خود را در قبال آن تعیین کنند. سرانجام، فروپاشی همین ائتلاف بود که به سران کودتا در سرنگونی دولت کمک کرد. تحلیل حزب توده از نهضت ملی شدن نفت نه بر پایه واقعیت‌های درون ایران، بلکه براساس اوضاع بین‌المللی و منافع شوروی استوار بود. از این رو، در حالی که جبهه ملی با انگلستان و حامیان داخلی آن درگیر بود، حزب توده اوضاع را در ارتباط با رقابت میان آمریکا و شوروی مورد ارزیابی قرار می‌داد. مثلاً، پس از شروع جنگ در شبه جزیره کره، حزب توده جمعیت ایرانی هوادار صلح را تأسیس و حملات خود را متوجه ایالات متحده کرد؛ و این در حالی بود که ایران درگیر یا در شرف جنگ با هیچ کشوری نبود. این جمعیت صرفاً به منظور پرداختن به مسائل بین‌المللی مرتبط با رقابت شرق و غرب در ایران تأسیس شده بود و به روشنی نشان می‌داد که رهبران حزب درک روشن و جامعی از اوضاع کشور ندارند.^{۲۵} از همان آغاز که ملی شدن نفت به یک اصطلاح همه‌گیر در ایران تبدیل شد، حزب توده آن را به عنوان یک عمل امپریالیستی به باد انتقاد گرفت و اعلام کرد که تنها ملی کردن نفت جنوب اقدامی شایسته است.^{۲۶} حزب توده در تحلیل مجلس شانزدهم، که جبهه ملی در آن به عنوان اقلیت حضور داشت و سرانجام توانست طرح ملی شدن نفت را از تصویب بگذراند، در به سوی آینده، شهریور ۱۳۲۹، نمایندگان مجلس را به سه گروه تقسیم کرد: گروه اول، فرصت‌طلبان که از خود موضعی نداشتند و از قدرتمندترین جریان‌ها پیروی می‌کردند؛ گروه دوم، کسانی که به بیگانگان وابسته بودند و بدین ترتیب خواسته‌های آن‌ها را اجرا می‌کردند؛ گروه سوم، عوام‌فریبان که تمام خصایص دو گروه اول را دارا بودند، اما وانمود می‌کردند که غمخوار ملت ایرانند، در حالی که هرگز واقعاً ملت را نشناخته بودند.^{۲۷} البته منظور از این گروه سوم جبهه ملی بود. روزنامه

مردم در خرداد ۱۳۲۹ تلاش برای ملی کردن نفت را چنین توصیف کرد: «از هم اکنون می‌توانیم مطمئن باشیم که تجدیدنظر در قرارداد نفت جنوب به هر حال به سود ملت نخواهد انجامید و جز تثبیت موقع انگلیسی‌ها در کشور ما کاری انجام نخواهد داد. استیفای کامل حقوق ملت ایران در مورد منابع نفتی جنوب تنها در یک صورت قابل تصور است و آن وقتی است که ملت ما حاکم بر سرنوشت خویش باشد. پس حل مسئله نفت هم منوط به پیروزی حزب ما یعنی ملت ایران است.»^{۲۸} هنگامی که کمیسیون مخصوص نفت مجلس قرارداد گس-گلشایان را رد کرد، حزب توده آن را نتیجه تلاش‌های نه جبهه ملی، بلکه ملت ایران دانست: «قرارداد الحاقی را ملت ایران رد کرد، نه جبهه مفتضح ملی...»^{۲۹} حتی هنگامی که مصدق پیشنهاد مصالحه آمریکا را، که آوریل هریمن در تیرماه ۱۳۳۰ ارائه داد، رد کرد، باز هم حزب توده به اصالت و سرشت میهن‌دوستانه نهضت متقاعد نشد. خلاصه آن که موضع حزب توده نسبت به رهبران نهضت از آغاز دور دوم بحث نفت در تابستان ۱۳۲۹ تا نیمه دوم سال ۱۳۳۱ موضعی به شدت خصمانه بود.

شگفت آن که، در حالی که سیاست حزب در قبال مسئله ملی کردن نفت به طور ذهنی با منافع شوروی گره خورده بود، به معنای بازتاب سیاست شوروی در این خصوص نبود. در حالی که شوروی‌ها به هنگام تحریم اقتصادی ایران از جانب انگلیس، برای کمک به ایران کار چندانی انجام ندادند، اما اهمیت قانون ملی شدن نفت را دریافتند. رسانه‌های شوروی از ملی شدن پشتیبانی و از مصدق و جبهه ملی گزارش مثبتی ارائه کردند.^{۳۰} حزب توده براساس برداشت خودش از آنچه وظایف بین‌المللی اش (یعنی منافع شوروی) تلقی می‌کرد، عمل می‌نمود.

دشمنی حزب توده با دولت مصدق تا سال دوم تصدی او ادامه پیدا کرد. در تیرماه ۱۳۳۱، مصدق به دنبال اختلاف با شاه از سمت خود کناره‌گیری کرد. به دنبال آن در ۳۰ تیر قیام خونینی صورت گرفت که شاه را واداشت

مصدق را به مقام خود بازگرداند و به او اختیارات بیش‌تری واگذار کند. از این مقطع تا روز سقوط مصدق، سیاست حزب توده به حمایت از مصدق، به بهای از دست رفتن استقلال حزب، تغییر کرد.

این حمایت در آغاز مشروط بود، اما پشتیبانی از برنامه اصلی او را در مورد ملی کردن صنعت نفت دربر می‌گرفت. اما با گذشت زمان و نزدیک شدن کودتا، حمایت حزب توده از دولت مصدق نیز بیش‌تر شد.^{۳۱} حزب، به پیروی از سیاست جدید، به تدریج به دنبال ملی‌گرایان افتاد، تا آن‌جا که وقتی در فاصله بین دو کودتا از حزب خواسته شد که نیروهایش را از خیابان‌ها فراخواند، این کار را کرد.

حزب توده، با وجود شبکه سازمانی و پایگاه توده‌ایش، در برابر نیروهای کودتای ۱۳۳۲ تقریباً با ناتوانی برخورد کرد. شاید بهترین واژه برای توصیف واکنش حزب نسبت به کودتا ناکارایی باشد. حزب توده از طریق شبکه اطلاعاتی خود در نیروهای مسلح، به ویژه لشکر گارد سلطنتی که پشتیبان اصلی کودتا بود، از پیش آگاه شده و حتی به مصدق خبر داده بود.^{۳۲} در فاصله بین ۲۵ مرداد، که نخستین تلاش برای کودتا با شکست مواجه شد، تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، حزب در آماده‌باش به سر می‌برد و با نخست‌وزیر در تماس بود. بین دو تلاش برای کودتا، حزب به پایین کشیدن مجسمه‌های شاه در گوشه و کنار کشور، نشر مقالاتی در محکوم کردن کودتا و درخواست الغای سلطنت و استقرار جمهوری دموکراتیک خلق، سرگرم بود. در روز ۲۷ مرداد، مصدق از حزب خواست تظاهرات را متوقف کند تا او بتواند اوضاع را تحت کنترل درآورد.^{۳۳} حزب توده اطاعت کرد، اما این به معنای آن بود که در روز کودتا حزب هوادارانش را از حالت آماده‌باش خارج کرده و خیابان‌ها را به ارتش و اوپاش اجیر شده سپرده بود. از این رو، در روز کودتا حزب منفعل و خانه‌نشین باقی ماند. تلاش‌های بعدی برای سازماندهی مقاومت مسلحانه با آشفستگی و هرج و مرج همراه بود و نشان داد که برای تشکیلات کودتاجیان

هماوردی به حساب نمی‌آید. حزب، با وجود سیاست‌های پرخاشگرانه و ستیزه‌جویانه سال‌های گذشته‌اش، حرف مصدق را به دیده منت پذیرفت و از سازماندهی مقاومت در بحرانی‌ترین لحظه باز ایستاد. نخستین تحلیل حزب در باره این انفعال چند ماه بعد منتشر شد: «اگر اقدام عمومی مسلحانه‌ای انجام می‌دادیم، شکست و سرکوبی شدیدتر می‌شد و ما، پیشقراولان را، در نبردی نامساوی، بدون آمادگی عمومی از دست می‌دادیم. در صورت تظاهرات معمولی نیز ممکن بود سرکوبی شدیدتر از تضيیقات پس از ۲۸ مرداد روی دهد.»^{۳۴}

در فاصله سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۳۷ آخرین مقاومت سازمان‌یافته حزب توده در داخل کشور در هم شکسته شد و حزب پایگاه اجتماعی، تشکیلات، سازمان نظامی و همچنین بسیاری از رهبران و هوادارانش را از دست داد. در نخستین سال پس از کودتا، چاپخانه حزب توده بسته و سازمان نظامی‌اش کشف شد. در سال ۱۳۳۴، رهبران طراز اول حزب بازداشت شدند، که شامل محمد بهرامی، عضو هیئت اجراییه و دبیر اول موقت؛ نادر شرمینی، عضو کمیته مرکزی و رییس واقعی سازمان جوانان توده در آن زمان؛ امان‌الله قریشی، عضو کمیته مرکزی و مسئول تشکیلات تهران، مرکز قدرت شبکه حزبی؛ مرتضی یزدی و علی علوی، اعضای هیئت اجراییه حزب، می‌شد. در همان سال، بقایای سازمان نظامی، یعنی شاخه اطلاعات آن، کشف و نابود گردید. رئیس سازمان، سروان سابق خسرو روزه، که شاید بی‌باک‌ترین عضو رده میانی حزب بود، سال بعد دستگیر شد.

روی هم رفته، اعضای عادی و میانی حزب در برابر کودتا مقاومت کردند، در حالی که رهبران حزب یا از کشور گریختند و یا برای نجات جان خود با سران کودتا همکاری کردند. در حالی که سرکوب حزب توده بسیار شدیدتر از احزاب دیگر (مثلاً جبهه ملی) و بسیار خشن‌تر و فشرده‌تر از سرکوب‌هایی بود که حزب پیش‌تر شاهد آن بود یا تجربه کرده بود، به نظر می‌آید که اعضای

عادی در برابر تأثیرات آن نسبت به رهبران مقاوم‌تر بودند. استفاده گسترده از شکنجه‌های مدرن پس از کودتا از برخی اعضای عادی قهرمان ساخت، اما بعضی از رهبران را به همکاری با دشمن واداشت و آن‌ها اطلاعات کافی برای ریشه‌کن ساختن حزب در اختیار حکومت قرار دادند. وارطان سالاخانیان (در برخی منابع بالاخیان ذکر شده) عضو فعال حزب که در سال ۱۳۳۳ بازداشت شد، مثال خوبی از این مقاومت بود. وارطان در حالی همراه رفیقش محمود کوچک شوشتری دستگیر شد که در حال پخش نشریات حزب توده در تهران بود. هر دو از سوی تشکیلات فرمانداری نظامی تهران، که برای کودتا نقش محوری داشت و پیشگام ساواک بود، تحت شکنجه شدید قرار گرفتند. گرچه هر دو از اعضای رده پایین بودند و نمی‌توانستند اطلاعات چندان مهمی داشته باشند، تا سرحد مرگ مقاومت کردند. این مقاومت و عمل قهرمانانه، احمد شاملو شاعر برجسته ایران را برانگیخت تا شعر «مرگ وارطان» را بسراید.^{۳۵} اما رفتار رهبران حزب توده بسیار متفاوت بود. تقریباً همه رهبران بازداشت شده با فرمانداری نظامی تهران همکاری کردند. از هیئت اجراییه پنج نفره حزب - بهرامی، یزدی، علی علوی، کیانوری و حسین جودت - سه نفر نخست دستگیر شدند. بهرامی و یزدی، همراه با شرمینی و قریشی، با رژیم همکاری کردند و موفق شدند جان خود را نجات دهند، در حالی که علوی، با وجود آن که گفته می‌شود همکاری کرده بود، اعدام شد.^{۳۶} یزدی تا آن جا پیش رفت که اظهار داشت مفتخر است که توانسته حزب را از سرنگونی سلطنت بازدارد و به همین جهت خود را شایسته عفو ملوکانه می‌داند.^{۳۷} دو نفر بعدی از ایران گریختند و پس از انقلاب ۱۳۵۷ بازگشتند تا حزب را تا پایان فاجعه آمیزش در سال ۱۳۶۲ رهبری کنند. روزبه در آخرین دفاعش در دادگاه در سال ۱۳۳۷ اعلام داشت که به هنگام دستگیری‌اش، رهبران کودتا همه چیز را در باره حزب توده می‌دانستند و رهبران بازداشت شده حزب را به این سبب مورد ملامت قرار داد.^{۳۸} برخی از رهبران تا آن جا

پیش رفتند که گزارش تفصیلی تشکیلات و شبکه حزبی را در اختیار حکومت گذاشتند. این گزارش‌ها، یعنی سیر کمونیزم در ایران و کمونیزم در ایران، نمود خارجی اثربخشی سیاست سرکوب حزب بود.^{۳۹}

یکی از خطاهای فاحش رهبری در سال‌های اولیه پس از کودتا، امضای «تفرنامه‌ها» بود. به دنبال بازداشت گسترده فعالان حزبی، فرمانداری نظامی از زندانیان می‌خواست سندی را امضا کنند که به منزله تأیید ارتباط آن‌ها با حزب بود.^{*} رهبری حزب توده اعضای خود را از امضای این سند منع کرد. اطاعت اعضا از تصمیم رهبری حزب راه آسانی را در اختیار سازمان‌دهندگان کودتا قرار داد تا اعضای حزب توده را از میان کسانی که به اشتباه بازداشت شده یا به سایر احزاب وابسته بودند، تشخیص دهند. پس از نابودی سازمان نظامی حزب توده و بازداشت اعضای آن، رهبری سیاست خود را تغییر داد و از اعضای خود در زندان خواست، برای کسب آزادی خود، تفرنامه را امضا کنند. همین امر باعث شد که هر روز تفرنامه‌های نه تنها اعضای سازمان نظامی، بلکه اعضای ساده و حتی رهبران حزب در مطبوعات منتشر شود. تأثیر ناامیدکننده این جریان بر فعالان حزبی که هنوز خواستار مقاومت در برابر کودتا بودند، بی‌اندازه بود.

اگر حزب توده در برابر کودتا به یک مقاومت هدفمند و سازمان‌یافته دست می‌زد، سازمان نظامی می‌بایست نقش کلیدی و مهمی را ایفا کند. سازمان نظامی حزب توده ایران، که گاهی سازمان افسری نیز نامیده می‌شد، شبکه‌ای از افسران نظامی هوادار حزب بود. پرسنل نظامی‌ای که سازمان نظامی را

*. نویسنده در این جا موضوع را اشتباه برداشت کرده، واقعیت این است که از آن جا که تعداد بازداشت‌شدگان بسیار زیاد بود، فرمانداری نظامی تصمیم گرفت از کسانی که ارتباطشان با حزب توده دقیقاً مشخص نبود تعهدنامه‌ای به شرح زیر دریافت دارد: «اینجانب ... به حزب منحل توده هیچ‌گونه وابستگی نداشته و از آن حزب متفرم و بدین وسیله وفاداری خود را به حکومت مشروطیت و مقام سلطنت اعلام می‌دارم.» - م. (به نقل از: گذشته چراغ راه آینده است، تهران: ققنوس، ۱۳۷۷، ص ۶۳۹).

تأسیس کردند، یک سال پس از اشغال ایران به دست متفقین در ۱۳۲۰، در نیروهای مسلح شکست خورده ایران هسته‌های خود را ایجاد کرده بودند.^{۴۰} در میان این افسران، سرهنگ عزت‌الله سیامک، یکی از چند افسر کمونیستی که در دوران حکومت رضا شاه نزد پلیس لو نرفته بودند، سرهنگ محمدعلی آذر، سرگرد علی‌اکبر اسکندانی و سروان خسرو روزبه از همه برجسته‌تر بودند. این افسران از ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۳ بدون ارتباط مستقیم با حزب توده عمل می‌کردند. در ۱۳۲۳، از طریق تماس‌های سیامک با عبدالصمد کامبخش، این هسته‌ها در ارتباط با حزب قرار گرفتند و سازمان نظامی تأسیس گردید و کامبخش مسئول رابط آن با حزب شد. بین سال‌های ۱۳۲۳ و ۱۳۲۵، سازمان نظامی در دو رویداد درگیر شد که نتیجه آن تلاش برای انحلال و قطع پیوند آن با حزب بود. در رویداد نخست، در مرداد ۱۳۲۴ حدود ۲۰ پرسنل ارتش در لشکر خراسان سر به شورش برداشتند و کوشیدند تا خود را به مناطق ترکمن‌نشین غرب خراسان و شرق مازندران برسانند تا علیه حکومت مرکزی دست به مبارزه مسلحانه بزنند. شورش را اسکندانی و آذر رهبری می‌کردند. بسیاری از پرسنل درگیر در این ماجرا، از جمله اسکندانی، پیش از رسیدن به مقصد کشته شدند و دیگران، نظیر آذر، به اتحاد شوروی گریختند.^{۴۱} در رویداد دوم، هنگامی که در آذربایجان علیه حکومت تهران شورشی بر پا شده بود، سازمان نظامی افسران خود را برای کمک به آن استان اعزام داشت. شکست نهضت آذربایجان (که بعداً شرحش خواهد آمد) باعث شد رهبری حزب بکوشد این سازمان را منحل کند یا به هر حال تمام تماس‌های خود را با آن قطع نماید. اما سازمان نظامی، آن‌طور که حزب می‌خواست، منحل نشد و افسرانی چون روزبه از عضویت در حزب کناره‌گیری کردند تا سازمان نظامی را زنده نگه دارند.^{۴۲} اما در سال ۱۳۲۷، بر اثر فشار جدی شوروی، حزب از سازمان خواست که به صفوف آن بازگردد، و جریان وحدت دوباره در سال بعد به پایان رسید.^{۴۳}

سازمان نظامی را معمولاً برگ برنده حزب در سال‌های پیش از کودتا قلمداد کرده‌اند. برآوردها در باره تعداد افسران عضو از ۴۶۶ تا ۷۰۰ نفر متغیر است.^{۴۴} تمام این برآوردها را گردانندگان کودتا ارائه کرده‌اند، در حالی که حزب برآورد روشنی از خود ارائه نکرده است.^{۴۵} برآورد رسمی حزب توده ۴۶۶ عضو است که بر این نظر مبتنی است که پس از بازداشت ۴۲۹ نفر به دنبال کودتا، ۳۷ نفر توانستند از کشور فرار کنند. در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ۲۴۳ افسر در تهران مستقر بودند و تنها سه یا چهار نفر در لشکرگارد سلطنتی خدمت می‌کردند که اکثر آن‌ها در پست‌های خارج از صف به کار اشتغال داشتند. حزب توده از برآورد پائینی که ارائه کرده در این جهت استفاده برده که استدلال کند که حزب نمی‌توانسته از سازمان نظامی هیچ‌گونه استفاده هدفمندی به عمل آورد، اما این برآورد با این واقعیت در تناقض است که ۴۶۶ پرسنل نظامی تا سال ۱۳۳۷ محاکمه شده بودند.^{۴۶}

در مورد این که سازمان نظامی چه کار می‌توانست بکند و چه نوع تهدیدی را می‌توانست متوجه رژیم سلطنتی نماید، ارزیابی‌های متفاوتی وجود دارد. یک تاریخ‌نگار را نظر بر این است که: «حزب توده می‌توانست با پزشکان ارتش، دانشجویان نیروی هوایی و مهندسان پل‌سازی بر سربازان عادی تأثیر بگذارد و حتی در میان اعضای حزب اسلحه پخش کند، اما احتمالاً نمی‌توانست یک کودتا را با موفقیت به انجام رساند.»^{۴۷} گرچه شاید برای سازمان نظامی امکان‌پذیر نبود که علیه رژیم سلطنتی یا طراحان کودتا به یک کودتا دست بزنند، اما واقعیت این است که این سازمان هیچ حرکتی از خود نشان نداد، رهبران سازمان نظامی به رهبران حزب اطلاع داده بودند که آماده‌اند علیه کودتا بی‌درنگ وارد عملیات نظامی شوند.^{۴۸} این سازمان در سال‌های ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲، از طریق شبکه اطلاعاتی خود در نیروهای مسلح، به افشای توطئه‌ها علیه دولت ملی‌گرا کمک کرد. این سازمان به خوبی از توطئه کودتاه آگاه بود و به رهبران حزب هشدار داده بود. فریدون آذرنور،

افسر عالی‌رتبه سازمان نظامی، پست‌های نظامی مهمی را که افسران توده‌ای به هنگام کودتا در اختیار داشتند برشمرده و بر این نظر است که ۴۹۱ پرسنل نظامی توده‌ای، که برآورد اوست، می‌توانستند در شکست کودتا به حزب کمک کنند.^{۴۹} به گفته کیانوری، افسری فرمانده یک گردان در همدان بود که برای شرکت در کودتا به تهران آمده بود، و افسر دیگری در چالوس فرمانده گروهان بود و هر دوی آن‌ها عضو حزب بودند و در موقعیتی قرار داشتند که می‌توانستند اسلحه در اختیار حزب قرار دهند.^{۵۰} به گفته یکی از اعضای برجسته سازمان نظامی، علاوه بر فرصت گرفتن ایستگاه رادیو و توزیع اسلحه، برخی از اعضا در پست‌های کلیدی قرار داشتند و می‌توانستند اعضای مهم رهبری کودتا، از جمله سرلشکر زاهدی، را به قتل برسانند.^{۵۱}

در حالی که بخش عمده سازمان نظامی در سال ۱۳۳۳ از بین رفت، باقی‌مانده آن زیر نظر روزبه، که در رأس شاخه اطلاعات بود، باقی ماند. او کوشید حزب را احیا کند، اما بازداشت و اعدامش در سال ۱۳۳۷ به فعالیت سازمان‌یافته حزب توده پایان داد. روزبه در سال ۱۳۲۲ به مارکسیسم-لنینیسم گرویده و به حزب توده پیوسته بود. او تا زمان اعدامش در ۱۳۳۷، ۳۶ کتاب و جزوه به نام خودش داشت که در باره موضوع‌های متنوعی از ریاضیات گرفته تا پرتاب‌شناسی توپخانه و از ادبیات و فلسفه تا سیاست و شطرنج نوشته بود. برخی از این نوشته‌های نظامی سال‌ها در دانشکده افسری مورد استفاده قرار می‌گرفت. برای او در ارتش شاهنشاهی آینده درخشانی پیش‌بینی می‌شد. روزبه این فرصت را داشت که پس از کودتا کشور را ترک گوید، اما چنین نکرد. در عوض، درست پیش از بازداشتش، پیامی برای رهبری در تبعید فرستاد و از آن‌ها به خاطر عملکرد و فرارشان از کشور به شدت انتقاد کرد و تصریح نمود که او چنین کاری را نخواهد کرد.^{۵۲} او در جریان آخرین دفاع خود نیز به همین گونه رفتار کرد و ضمن تأکید بر وفاداری‌اش به حزب، رهبری را به علت نداشتن شهامت مورد حمله قرار داد.

این واقعیت که سازمان نظامی نمی‌توانست به کودتای موفقیت‌آمیزی دست بزند، و پافشاری حزب توده بر محدود بودن توانایی‌های این سازمان، هنوز به این پرسش که چرا این سازمان به هیچ عملی دست نزد، پاسخی درخور نمی‌دهد. به نظر می‌رسد که پاسخ این پرسش در حالت غفلت و سرگیجه‌ای ریشه دارد که رهبری حزب توده را فراگرفته بود. در شرایط جدید سرکوبگرانه، سازمان نظامی نمی‌توانست بدون رضایت رهبری حزب دست به عملی بزند و حزب نیز بی‌چون و چرا قادر به حرکت نبود. مارکسیست‌های بعدی سازمان نظامی را مثال می‌آوردند و حزب را به خاطر بی‌حرکی سرزنش می‌کردند. آن‌ها خاطر نشان می‌کردند که حتی در صورتی هم که سازمان و حزب در جریان عمل و مقاومت در برابر کودتا شکست می‌خورد، باز هم این بر نابودی حزب از طریق انفعال و بی‌حرکی ترجیح داشت. سازمان نظامی در یک سال پس از کودتا حفاظت از حزب را بر عهده داشت. اما با کشف و نابودی سازمان در سال ۱۳۳۳، راه برای ریشه‌کنی خود حزب هموار شد.^{۵۳}

عقب‌نشینی حزب توده چنان شتابزده و پیروزی رژیم سلطنتی چنان کامل بود که در سال ۱۳۳۷ دیگر رژیم می‌توانست هرگونه تهدیدی را از جانب حزب توده نادیده بگیرد. این پرسش که شکست راهبردی حزب توده چرا و چگونه روی داد، جنبش کمونیستی را برای سال‌های بسیاری به خود مشغول می‌داشت و فعالان کمونیست نسل بعد پیش از هر اقدامی درس‌های کودتای ۱۳۳۲ و نابودی حزب توده را به دقت مورد بررسی قرار می‌دادند. واکنش رسمی حزب توده نسبت به شکست حزب در جریان پلنوم تاریخی چهارم، که در تیرماه ۱۳۳۶ در مسکو برگزار شد، صورت گرفت.^{۵۴} تقریباً ۸۰ تن از کادر رهبری و اعضای حزب از سراسر اروپا و ایران در این پلنوم شرکت داشتند.^{۵۵} پلنوم سیاست حزب را نسبت به جبهه ملی مورد انتقاد قرار داد:

... سمت‌گیری غلط در باره مسئله ملی‌شدن صنایع نفت (در ابتدای

جنبش) و خط مشی چپ‌روانه و نادرست در قبال جبهه ملی و حکومت دکتر مصدق مهم‌ترین اشتباه سیاسی حزب ما در جریان سال‌های قبل از کودتای ۲۸ مرداد به شمار می‌آید... شعارهای حزب ما در باره نفت مبتنی بر این تحلیل نادرست بود که گویا فقط تضاد بین دو امپریالیسم آمریکا و انگلستان موجب پیدایش جریان ملی‌شدن صنایع نفت شده است.^{۵۶}

حزب سیاست خود را نسبت به دولت ملی‌گرا چپ‌روانه و تنگ‌نظرانه (سکتاریستی) نامید و نظر داد که سیاست آن در فاصله بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - پایین کشیدن مجسمه‌ها و درخواست جمهوری دموکراتیک خلق - غلط بوده است.^{۵۷} حزب به وجود حالت غفلت و سرگیجه در خود اعتراف کرد و رهبری داخل کشور را از این نظر شایسته سرزنش دانست، در عین حال نظر داد که رهبری خارج از کشور نیز از ارائه کمک و رهنمود خودداری کرده است. حزب ضعف رهبری را به خاطر نبود دموکراسی درون‌حزبی، فقدان ارتباط بین رهبری و اعضای حزب، سطح نازل دانش نظری در میان رهبری، و وجود اختلافات عمیق در میان رهبران حزب، مورد سرزنش قرار داد. پلنوم در خصوص اختلاف‌های درون کمیته مرکزی، دو جناح را شناسایی کرد - جناح مسلطی که گرد اسکندری و رادمنش متمرکز شده بود و جناح مخالفی که به گرد کیانوری و قاسمی حلقه زده بود - اما نظر داد که این اختلافات عمدتاً شخصی و ناشی از ضعف‌های شخصیتی است. با این وجود، پلنوم مسئولیت کلی شکست حزب را مشترکاً متوجه هیئت اجراییه وقت دانست. حزب حسین جودت را به عنوان مسئول و رابط سازمان نظامی در زمان کودتا به خاطر کوتاهی در حفظ سازمان مورد سرزنش قرار داد. پلنوم انتقاد خود را از رهبران حزبی حاضر در جلسه به موارد فوق محدود ساخت و نادر شرمینی، رئیس واقعی سازمان جوانان حزب را سپر بلا قرار داد و او را به خاطر چپ‌روی و ایجاد دسته‌بندی در داخل حزب مقصر شناخت.

بدین ترتیب، عمده انتقادهای پلنوم متوجه ضعف‌های حزب در برابر

جبهه ملی و مصدق بود و برخی انتقادهای را نیز متوجه رهبری حزب می دانست. اما حجم بالایی از انتقادهای متوجه برخی از بازداشت شدگان نظیر شرمینی شد که به همکاری با دشمن پرداخته بودند. با این حال، حتی در این جا هم حزب توده حاضر نشد توضیح دهد که چرا بین رودروسی با ملی گرایان از یک سو و حمایت از آنها تا حد فلج کردن حزب از سوی دیگر، نوسان کرد، تا در نتیجه بتواند روش خود را اصلاح کند. پلنوم از پرداختن به ناتوانی حزب در واکنش نسبت به کودتا خودداری ورزید و تنها امپریالیست ها، وحشی گری سران کودتا و برخی کاستی های حزب را مورد انتقاد قرار داد. مسائلی چون دسته بندی در داخل حزب و نفوذ شوروی رسماً مورد بررسی قرار نگرفت، گرچه موضوع اول مورد بحث واقع شد.

حزب توده و جناح گرایی

رقابت جناحی از آغاز در حزب توده وجود داشت و ادامه یافت و در فلج کردن حزب در برابر کودتا نقش مهمی ایفا کرد. به گفته یکی از رهبران سابق حزب، «وجود دو جناح در رهبری حزب توده ایران را می توان مثل خط قرمزی در تاریخ ۳۸ ساله حزب توده در ایران و در تبعید مشاهده کرد».^{۵۸} آوانسیان، یکی دیگر از رهبران حزب، می نویسد هنگامی که باخبر شد رفقایش به جای یک حزب کمونیست، حزب توده را تأسیس کرده اند، دلسرد شد، گرچه وقتی متوجه شد که یک مرکز مخفی کمونیستی ایجاد شده تا حزب توده و کمیته مرکزی آن را هدایت کند، این طرح را پذیرفت.^{۵۹} آوانسیان توضیح نمی دهد که چه بر سر این مرکز آمد، اما به نظر می رسد که اعضای آن وسیله ای برای تغییر شکل حزب به یک پایگاه آشکارا طرفدار شوروی بودند.

عوامل بسیاری به تشدید اختلافات شخصی و جناحی در درون حزب توده کمک کرد، که حسادت شخصی رهبران از جمله مهم ترین آنها بود.

برخی از رهبران سابق حزب توده به درستی اظهار داشته‌اند که وجود دسته‌بندی‌ها بیشتر از اختلافات شخصی و سازمانی ناشی می‌شده تا اختلافات ایدئولوژیک.^{۶۰} به طور کلی، خصومت شخصی در سیاست‌های ایران در این دوره نقش مهمی ایفا می‌کرده و تا به امروز هم، البته در اندازه‌ای به مراتب کم‌تر، همچنان ایفا می‌کند. با این حال، وجود دو دسته رویکردهای متفاوت در بسیاری از فرایندهای تصمیم‌گیری حزب توده در سراسر دوره مورد بررسی نشان می‌دهد که مسئله از اختلافات شخصی میان رهبران حزب فراتر می‌رفته است. این موضوع به عنوان یکی از علل فروپاشی نهایی این جنبش، در فصل آخر کتاب با دقت بیشتری مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

برای این دو جناح نام‌های مختلفی را می‌شد به کار بُرد: افراطی و محافظه‌کار، چپ و راست، یا تندرو و میانه‌رو. هر دو جناح در ستایش اتحاد شوروی مشترک بودند و به تدریج که حزب به یک حزب کمونیست طرفدار شوروی تبدیل شد، از روایت شوروی از مارکسیسم - لنینیسم طرفداری می‌کردند، و در برابر گروه انشعابی خلیل ملکی (نیروی سوم) موضع مشترکی داشتند. کنگره دوم حزب به این جناح‌ها شکل قطعی تری بخشید و نهضت ملی شدن نفت اختلاف این دو را تشدید کرد.

اعضای اصلی جناح تندرو فعالان جوانی چون نورالدین کیانوری، احسان‌الله طبری، امان‌الله قریشی، احمد قاسمی و غلامحسین فروتن، و همچنین اعضای سالمندتری چون آوانسیان و عبدالصمد کامبخش بودند.^{۶۱} از میان این‌ها، کامبخش (۱۳۵۰-۱۲۸۲) از همه بحث‌انگیزتر بود. کامبخش در دوران حکومت رضاشاه افسر نیروی هوایی بود و در حزب کمونیست ایران و گروه ۵۳ نفر فعالیت داشت. در میانه دهه ۱۳۱۰ بازداشت شد و به زیان گروه ۵۳ نفر با پلیس همکاری کرد.^{۶۲} پس از فروپاشی رژیم رضاشاه، دو سال طول کشید تا کامبخش به عضویت حزب توده درآید و آن هم تنها بر اثر

فشار قابل ملاحظه‌ای بود که از جانب شوروی‌ها وارد شد.^{۶۳} بسیاری از رهبران حزب توده نمی‌خواستند او را در صفوف خود بپذیرند و برخی تا آن‌جا پیش رفتند که او را به همکاری با سرویس مخفی شوروی متهم کردند (که بسیار متفاوت از همکاری رسمی با رهبران شوروی تلقی می‌شد).

جناح چپ یا تندرو برداشت جزمی تری از مارکسیسم داشت و بر رهبری طبقه کارگر و قواعد حزبی بیش‌تر اصرار می‌ورزید. تندروها در کل مخالف دولت ملی‌گرا بودند. سیاست مقابله با دولت مصدق عمدتاً تحت تأثیر این جناح بود که دست بالا را داشت. جناح تندرو مصدق و جبهه ملی را بخشی از بورژوازی ایران تلقی می‌کرد که با آمریکایی‌ها روابط نزدیکی دارد و مخالف دربار سلطنتی و طبقه زمین‌داران است که پیوند نزدیکی با انگلیسی‌ها دارند. جناح تندرو، به واسطه همین نگرش دوجانبه‌اش نسبت به اتحادهای داخلی و بین‌المللی، به کشمکش بین جبهه ملی و انگلیسی‌ها به مثابه برخورد سیاست انگلیس و آمریکا در ایران می‌نگریست. وقتی حزب سیاست جبهه متحد را در پیش گرفت، تندروها اصرار ورزیدند که هرگونه جبهه‌ای با شرکت نیروهای غیرکمونیست باید زیر رهبری حزب قرار گیرد. تندروها حزب توده را حزب طبقه کارگر می‌دانستند و این برداشت نقطه عمده اختلاف آن‌ها با جناح میانه‌رو بود. تندروها برای پیشبرد مقصود خویش، از توان تشکیلاتی قابل ملاحظه خود در درون حزب بهره می‌بردند که نتیجه آن سیاست‌های افراطی و چپ‌روانه در مخالفت با دولت ملی‌گرا بود، و این سیاست‌ها تنها در زمانی تغییر کرد که به دنبال قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱، چرخشی در اوضاع پدیدار شد.

اعضای اصلی جناح راست یا میانه‌رو عبارت بودند از مرتضی یزدی، ایرج اسکندری (هر دو از قدیمی‌های گروه ۵۳ نفر)، رضا رادمنش، فریدون کشاورز، حسین جودت و نادر شرمینی. این جناح گرچه در ابتدا مخالف مصدق بود، اما به تدریج به طرف پذیرش رهبری او حرکت کرد. میانه‌روها

بر نقش رهبری طبقه کارگر و حزب تأکید نداشتند و بر این نظر بودند که می‌توان یک جبهه متحد با نیروهای غیرکمونیست را بدون نقش مسلط حزب پذیرفت. آن‌ها از مارکسیسم برداشتی مردم‌باورانه‌تر داشتند و به حزب توده نه به عنوان حزب طبقه کارگر، بلکه به عنوان حزب زحمتکشان، که دیگر طبقات محروم را نیز نمایندگی می‌کرد، می‌نگریستند. سیاست پشتیبانی از ملی‌گرایان تا حد پیروی حزب توده از سیاست‌های ملی‌گرایان پس از سی تیر ۱۳۳۱، نتیجه دست بالا گرفتن این جناح بود.^{۶۴} پس از کودتا که حزب به تبعید رفت، این دو جناح شکل قطعی تری یافتند. پس از کودتا، گرچه جناح‌ها وجود داشتند، خود افراد نیز دیدگاه‌های مختلفی اختیار کردند. در این جا، پوشش اختلاف‌ها و رقابت شخصی نقش چشمگیری ایفا کرد. در میان نام‌هایی که در بالا از آن‌ها یاد شد، مورد شرمینی و کیانوری برخی پژوهندگان را متحیر ساخته است. شرمینی که پایگاه قدرتش سازمان جوانان بود و تا سال ۱۳۳۱ ریاست آن را برعهده داشت، تندترین مواضع را اختیار می‌کرد، در حالی که در بیشتر مسائل جانب جناح میانه‌رو را می‌گرفت. در دوران ریاست او، سازمان جوانان ابزاری شد برای سست کردن پایه‌های اقتدار شخصیت‌های کلیدی جناح تندرو و گماشتگان آن‌ها، که تحت عنوان رفرمیست (اصلاح طلب) و منشویک مورد حمله قرار می‌گرفتند. کیانوری در سراسر خاطراتش ادعا می‌کند که او پس از قیام سی تیر ۱۳۳۱ پشتیبان مصدق بود، گرچه تصدیق می‌کند که، همراه با دیگر اعضای رهبری، تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ با نهضت ملی شدن نفت مخالفت می‌کرده است. در واقع او مدعی است که، از طریق ارتباط همسرش با خانواده مصدق، به نخست‌وزیر هشدار داده که جلوی کودتا را بگیرد. تنها بخشی از ادعای کیانوری درست است. او در میان شخصیت‌های کلیدی جناح تندرو، پس از کامبخش و قاسمی، نفر سوم بود. کامبخش نظریه پرداز نبود، بلکه یک کارگزار حزبی بود که ارتباط‌های شخصی مستحکمی با شوروی داشت. قاسمی یک استالینیست سرسخت و

نظریه پرداز جزم اندیش بود که در سال های ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ نیروی اصلی پشتیبان سیاست های ضد مصدقی حزب به شمار می رفت. این دو تا نیمه سال ۱۳۳۱ مجبور به ترک کشور شده بودند.* بنابراین، در طول یک سال پیش از کودتا، کیانوری تنها عضو جناح تندرو بود که در هیئت اجراییه پنج نفری حزب باقی مانده بود. کیانوری به پیشوایی پرولتاریا در هرگونه ائتلافی با نیروهای غیر پرولتاریایی باور داشت، در حالی که قاسمی به هیچ گونه ائتلافی با بورژوازی باور نداشت و معتقد بود بورژوازی به جنبش ضد امپریالیستی خیانت کرده است. دیدگاه قاسمی به دیدگاه استالین نزدیک تر بود، حال آن که دیدگاه کیانوری معتدل تر و به دیدگاه مائو نزدیک تر بود، اما هر دوی آنها با میانه روها اختلاف داشتند، زیرا میانه روها پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ همکاری صمیمانه تر با مصدق را پیشنهاد می کردند. این اختلاف نظر تنها به اختلاف های جناحی در داخل حزب افزود.^{۶۵}

رقابت جناحی گاهی کار را به آن جا می رساند که جناح ها یکدیگر را به عمل در خارج از چارچوب حزبی متهم می کردند. یکی از موضوع های مورد مناقشه ایجاد یک تیم ترور حزبی بود. این تیم برای حذف فیزیکی دشمنان واقعی و خیالی حزب طراحی شده بود. گرچه گزارش های متفاوتی از رهبران حزب وجود دارد، اما شکی نیست که چنین تیمی وجود داشته و زیر نظر سازمان نظامی عمل می کرده و تعدادی را نیز به قتل رسانده است. به گفته طبری، کل رهبری حزب، از هر دو جناح، از وجود این تیم باخبر بود، اما از همه عملیات آن اطلاع نداشت. به گفته کشاورز، تنها جناح تندرو از این تیم باخبر بود، به طوری که تمام قتل ها با اهداف تندروها، و نه میانه روها،

* کامبخش به دنبال حوادث آذربایجان در سال ۱۳۲۵ همراه تنی چند از دیگر رهبران حزب از ایران خارج شد و به شوروی رفت و دیگر هرگز به ایران بازنگشت. در شهریور سال ۱۳۳۱، فروتن و قاسمی و بقراطی برای شرکت در کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی از ایران خارج شدند و دیگر برنگشتند. - م.

هم جهت بود.^{۶۶} سازمان نظامی، که تیم ترور را اداره می‌کرد، به کامبخش پاسخگو بود. کامبخش، تا زمانی که در ایران بود، مسئول رابط سازمان نظامی بود. پس از آن که کامبخش کشور را ترک کرد، کیانوری و فروتن این مسئولیت را برعهده گرفتند، و جودت آخرین مسئول رابط سازمان نظامی بود. بدین ترتیب، در فاصله سال‌های ۱۳۲۷ تا ۱۳۲۹ تیم ترور زیر نظر جناح تندرو بود، اما این امر احتمال این را نفی نمی‌کند که تمام رهبری می‌توانسته از وجود آن باخبر باشد. آنچه در هر دو منبع مشهود است این است که تمام رهبری حزب از برخی از معروف‌ترین عملیات این تیم باخبر بوده است. این عملیات شامل قتل پنج عضو حزب می‌شود که تهدیدی علیه امنیت حزب تلقی می‌شده‌اند، و معروف‌ترین آن‌ها حسام لنگرانی است.^{۶۷}

دیگر عملیات معروفی که کشاورز به جناح تندرو نسبت داده عبارتند از: قتل احمد دهقان، روزنامه‌نگار ضد توده‌ای و طرفدار دربار در خرداد ۱۳۲۹، قتل محمد مسعود، روزنامه‌نگار مشهور و مدیر روزنامهٔ مرد امروز در سال ۱۳۲۶، سوء قصد به جان شاه در سال ۱۳۲۷، و شورش افسران خراسان.^{۶۸} کشاورز اتهامات خود را در خصوص دخالت حزب توده در قتل دهقان هیچ‌گاه اثبات نکرد، و اسکندری این اتهام را رد کرد. روزبه، که می‌بایست مسئولیت قتل دهقان را برعهده داشته باشد، در اعترافات خود به آن هیچ اشاره‌ای نمی‌کند، در حالی که او کم‌تر چیزی را پنهان گذاشته است. توضیحات کیانوری کم‌تر تردیدی باقی می‌گذارد که جناح او، و حزب به طور کلی، در این قتل دخالتی نداشتند.^{۶۹} در مورد مسعود، کشاورز و طبری ادعا می‌کنند که یک تیم ترور به فرماندهی روزبه و در ارتباط با جناح تندرو مسعود را به قتل رساند تا گناه آن را به گردن شاه بیندازد.^{۷۰} در واقع این سیاست برای مدتی کارگر افتاد و رسانه‌های ملی دربار شاه را مسئول دانستند. اما بنابر اعترافات روزبه و سروان ابوالحسن عباسی، که دست راست روزبه بود، تیم تروری که آن‌ها و دیگران ایجاد کرده بودند این قتل را انجام داد، و این در

هنگامی بود که حزب، سازمان نظامی را منحل کرده بود و اعضای سازمان نظامی عضو حزب نبودند. بنابراین احتمالاً حزب از این قتل خبر نداشت. کیانوری در گزارش خود از این رویدادها با این نظر موافق است.^{۷۱} کیانوری هرگونه نقشی را در سوء قصد به شاه در سال ۱۳۲۷، که برای حزب گران تمام شد، انکار می‌کند، اما دلیل اطلاع او از آن قاطع است و ادعای بی‌گناهی او را سست می‌کند. به هر صورت، هنوز روشن نیست که آیا جناح تندرو، که مطابق نظر خود یا به نمایندگی از طرف حزب عمل می‌کرد، به تنهایی پشت این حادثه بوده یا منافع و مصالح غیرحزبی در آن دخالت داشته است. کامبخش عضو حزبی بود که برای شورش خراسان به سازمان نظامی چراغ سبز داد. در آن مقطع او رابط بین حزب و شوروی‌ها نیز بود. کیانوری، نزدیک‌ترین متحد کامبخش در حزب، بر این نظر است که تمام حزب از این عملیات باخبر بوده، گرچه اسکندری این موضوع را مورد تردید قرار می‌دهد.^{۷۲} از این رو، در حالی که دو عضو جناح میانه‌رو مدعی‌اند که هیچ اطلاعی از این شورش نداشته‌اند، تقریباً تردیدی وجود ندارد که کامبخش، عضو جناح تندرو، این اقدام ماجراجویانه را تصویب کرده است.

شاید گویاترین سندی که وجود جناح‌گرایی در حزب و نقش آن را در باز داشتن حزب از فعالیت در جریان کودتا و بلافاصله پس از آن نشان می‌دهد، نامه‌نگاری بین رهبری حزب در خارج و هیئت اجراییه در داخل ایران باشد.^{۷۳} این نامه‌ها، که در کل چهارتاست، بلافاصله پس از کودتا نوشته شد و در واقع یک ارزیابی از اختلاف‌های جناحی و درخواست میانجی‌گری از رهبری خارج از کشور است. این نامه‌ها وسعت کشمکش‌های جناحی و حالت فلج حزب را نشان می‌دهند. نامه اول را بهرامی، یزدی و جودت نوشته‌اند و گناه ناکامی‌های حزب را به گردن کیانوری و جناح او انداخته و او را به فرصت‌طلبی و فرقه‌گرایی متهم کرده‌اند. این نامه نشان می‌دهد که در روز کودتا در جلسه هیئت اجراییه علوی پیشنهاد کرده بود که حزب اعتصاب

عمومی اعلام کند، اما این پیشنهاد با مخالفت کیانوری مواجه شده بود. از آن گذشته، نامه با تلاش کیانوری برای این که تنها مخالفانش را به ارائه تحلیل نادرست از دولت ملی گرا متهم کند، مقابله کرده، او را به ناکارآمدی مشابهی متهم می‌کند. نامه دوم را علوی نوشته که معمولاً به جناح میانه‌رو گرایش داشته ولی در برخی موضوع‌ها نظرات مستقلی ارائه کرده است. این نامه تأکید می‌کند که حزب بر اثر دسته‌بندی‌های داخلی فلج شده است. نامه سوم را کیانوری نوشته که در آن مقطع تنها عضو جناح تندرو در هیئت اجراییه بوده است. او وسعت اختلاف‌ها را تأیید می‌کند و اظهار می‌دارد که حزب بدون تغییرات جدی نمی‌تواند به کار خود ادامه دهد.

پلنوم چهارم حزب با مقابله دو جناح آغاز به کار کرد و با مصالحه به کار خود پایان داد. به گفته طبری، کشاورز نهایت تلاش خود را کرد که در جریان مذاکرات پلنوم، کیانوری و کامبخش را افشا کند.^{۷۴} در واقع میانه‌روها انتقادهای خود را روی این دو عضو تندرو و سیاست‌های مربوط به آن‌ها متمرکز کردند. تندروها نیز متقابلاً میانه‌روها را به خاطر مردم‌باوری (پوپولیسم) آن‌ها و دنباله‌روی کورکورانه از ملی‌گرایان و از دست دادن استقلال حزب مقصر دانستند. به هر صورت، دو جناح در پایان اجلاس به سازش رسیدند. به گفته کشاورز، شوروی‌ها نماینده‌ای در اجلاس داشتند و با هرگونه انشعاب به شدت مخالفت کردند.^{۷۵} اسکندری و رادمنش در پیشبرد سازش نقش عمده‌ای ایفا کردند.^{۷۶} بدین ترتیب دو جناح موافقت کردند که دامنه انتقادات را محدود کنند و برای برکناری یکدیگر تلاش نکنند. تندروها با انتخاب رادمنش به دبیر اولی حزب، عملاً رهبری میانه‌روها را پذیرفتند. کشاورز، که از خیانت رفقای جناح خود سخت برآشفته بود، در سال ۱۳۳۸ حزب را ترک کرد. بدین ترتیب، جناح‌گرایی، که حزب را در مواجهه با کودتا آن طور فلج کرده بود، با وجود اثرات مخرب خود همچنان ادامه یافت.

حزب توده و اتحاد شوروی

مناسبات حزب توده و اتحاد شوروی همواره در تاریخ جنبش کمونیستی ایران یک نکته عمده مورد بحث و مناقشه، و بخشی از هرگونه ارزیابی حزب توده بوده است. حزب همواره توضیح داده که مناسباتش با شوروی‌ها از نوع مناسبات انترناسیونالیستی بین دو حزب برادر بوده است. دشمنان حزب توده از سه منظر حزب را مورد انتقاد قرار داده‌اند. اول، مخالفان حزب در راست، مرکز و مذهبی، همواره ادعا کرده‌اند که حزب توده بیش از آن که یک حزب سیاسی مستقل ملی باشد، یک شبکه جاسوسی برای شوروی‌ها بوده است. دوم، برخی از رهبران حزب که پیش از فروپاشی آن در نیمه دهه ۱۳۶۰ از آن جدا شده‌اند، مدعی‌اند که کسانی در درون یک جناح معین دارای ارتباطات نزدیکی با کا.گ.ب. بوده‌اند و این جناح همیشه به خواست‌های شوروی عمل می‌کرده است. سوم، گروه‌های مستقل مارکسیستی معمولاً استدلال می‌کردند که وابستگی حزب توده به اتحاد شوروی این حزب را مجبور می‌ساخت منافع شوروی را بر منافع کارگران ایران مقدم بشمارد، و از این رو حزب را به خیانت به جنبش انقلابی در هر مقطع مهمی متهم می‌کردند. در این جا، مناسبات حزب توده با اتحاد شوروی را از مراحل اولیه تا پایان دهه ۱۳۳۰ مورد بررسی قرار خواهیم داد.

شوروی‌ها به هنگام اشغال کشور در جریان جنگ جهانی دوم، نفوذ قابل توجهی بر ایران اعمال می‌کردند. همان‌طور که خاطر نشان شد، آن‌ها از همان آغاز فعالیت حزب توده در آن نفوذ داشتند. در سال‌های دهه ۱۳۲۰، رستم علی‌یف، دیپلمات شوروی، تماس‌های زیادی با حزب داشت و بر توسعه آن تأثیر می‌گذاشت. او در واداشتن رهبری حزب به پذیرش عضویت کامبخش مؤثر بود. علی‌یف متحد نزدیک جعفر باقروف رئیس حزب کمونیست آذربایجان شوروی بود. باقروف نیز به نوبه خود به لاورنتی پ. بریا، رئیس گ. پ. ا. در دوران استالین، نزدیک بود.^{۷۷} باقروف در جریان

بحران آذربایجان ایران در سال‌های ۲۵-۱۳۲۴ نقش مهمی ایفا کرد، و پس از مرگ استالین همراه بریا اعدام شد.

حزب توده به مثابه یک حزب توده‌ای، اما بدون اساسنامهٔ مرسوم احزاب عضو کمیترن، تأسیس شد. زمانی که در خارج از ایران هنوز جنگ ادامه داشت، حزب توده سیاستی نزدیک به سیاست اتحاد شوروی را دنبال می‌کرد. این سیاست به منظور تقویت ائتلاف متفقین طراحی شده بود و شعارهای ضدفاشیستی را پیش می‌کشید و می‌کوشید حساسیت انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها، یعنی متحدان اصلی اتحاد شوروی، را برنینگیزد. آوانسیان از نامه‌ای سخن می‌گویند که کمیترن برای حزب توده فرستاد و در آن سیاست‌هایی را که حزب می‌بایست دنبال می‌کرد برشمرد. این سیاست‌ها عبارت بودند از: مبارزه با فاشیسم از طریق تبلیغات و دیگر امکانات؛ مبارزه به خاطر استقرار دموکراسی؛ و رساندن مردم ایران به درک این که دولت شوروی تنها بهروزی و آزادی آن‌ها را می‌خواهد.^{۷۸}

شوروی‌ها به هنگام اشغال ایران نهایت تلاش خود را برای تقویت حزب به کار بردند. همان‌طور که خاطر نشان شد، ارتش شوروی، هنگامی که حزب توده علیه دولت ساعد تظاهرات برپا کرد، از حزب پشتیبانی کرد؛ و اکثر هشت عضو حزب که برای مجلس چهاردهم برگزیده شدند از منطقهٔ تحت اشغال شوروی برآمدند. حمایت حزب از منافع شوروی در ایران به هیچ‌وجه تصادفی و گذرا نبود و از الگویی تبعیت می‌کرد که سراسر فعالیت حزب توده را در ایران دربر می‌گرفت. حمایت حزب از واگذاری امتیاز نفت شمال در سال ۱۳۲۳ و تأسیس گروه‌های صلح به حمایت از سیاست بین‌المللی شوروی در اواخر دههٔ ۱۳۲۰ نیز قابل ذکر است. حتی سیاست حزب علیه مصدق - که عمدتاً از طرف جناح تندرو ترویج می‌شد، اما در ابتدا برخی از میانه‌روها هم از آن حمایت می‌کردند - گرچه با سیاست شوروی سازگار نبود، اما تا حدی از سوءتفسیر سیاست شوروی ناشی می‌شد. این سیاست

که در قطعنامه‌های کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی در اکتبر ۱۹۵۲ (مهر ۱۳۳۱) خود را نمایان ساخت، بر این نظر استوار بود که بورژوازی آرمان دموکراسی را در مقیاس بین‌المللی پایمال کرده است و اکنون این وظیفه پرولتاریای بین‌المللی است که پرچم دموکراسی را برافرازد.^{۷۹} تندروها این نظریه را دقیقاً به اجرا درآوردند و ملی‌گرایان ایران را به عنوان مظهر بورژوازی ایران مورد حمله قرار دادند.

رابطه رهبری حزب توده با اتحاد شوروی هنگامی پیچیده‌تر می‌شود که آن را در بستر جناح‌گرایی مورد بررسی قرار دهیم. روشن است که هم تندروها و هم میانه‌روها برای انقلاب اکتبر و اتحاد شوروی، به عنوان پایگاه انقلاب پرولتاری پیروزمند، ارزش و احترام بسیاری قایل بودند. اعضای هر دو جناح در سراسر دهه ۱۳۲۰ تسلیم سیاست شوروی بودند. هر دو جناح معتقد بودند که حزب باید وظایف بین‌المللی خود را مد نظر قرار دهد و سیاست‌های حزب را با سیاست‌های اتحاد شوروی هماهنگ سازد. این نکته را نیز باید خاطر نشان کرد که تا هنگامی که استالین زنده بود، حزب کمونیست اتحاد شوروی از احزاب برادر در سراسر جهان انضباط و اطاعت طلب می‌کرد.^{۸۰}

در متن حمایت عمومی از سیاست‌های شوروی در ایران و سراسر جهان، دو جناح حزب توده برداشت‌ها و مناسبات متفاوتی با شوروی‌ها داشتند. اعضای جناح میانه‌رو تندروها به ویژه کامبخش و کیانوری را متهم می‌کردند که همکار یا کارگزار مستقیم کا.گ. ب هستند. کشاورز شوروی‌ها را به سوءاستفاده از احترام و تحسینی که حزب توده برای انقلاب اکتبر و اتحاد شوروی قائل بود، متهم کرده است. به گفته او: «... حزب کمونیست اتحاد شوروی، با سوءاستفاده از اعتقاد صادقانه‌ای که ما و اکثر اعضای حزب به اترناسیونالیسم داشتیم، کارگزاران و جاسوسان خود را به «حزب برادر» ش تحمیل کرد.» کشاورز بر این نظر است که این کارگزاران با حمایت شوروی در

صفوف حزب بالا آمدند «تا این که به مقامات عالی حزب دست یافتند و به تدریج حزب توده ایران را به ابزار سیاست اتحاد شوروی در ایران تبدیل کردند.»^{۸۱} در این جا، کشاورز رفتار شوروی را در ارتقای کامبخش و کیانوری در حزب توده مورد انتقاد قرار می دهد. او بر این عقیده است که هر دوی این افراد باگ. پ. ا رابطه داشتند و تا زمانی که استالین زنده بود، از طرف بریا و باقروف به شدت حمایت می شدند.^{۸۲} کشاورز یادآوری می کند که در یک جلسه رهبری حزب در تبعید، کیانوری برداشت خود را از مناسبات حزب با اتحاد شوروی چنین تبیین کرده بود: «من عقیده دارم که اگر رفقای شوروی یکی از ما را صدا کنند و به او بگویند فلان کار را بکن و به رفقای کمیته مرکزی خودت نگو، ما باید حرف شنوی داشته باشیم و آن کار را انجام بدهیم.»^{۸۳} کشاورز بر این نظر است که جناح تندرو حتی پس از استالین زدایی و برکناری باقروف و بریا به کارگزاری ادامه دادند. به عقیده او، مصالحه پلنوم چهارم موقعیت آن ها را در حزب تحکیم بخشید و وحدت با فرقه دموکرات آذربایجان این موقعیت را ارتقاء داد.

کشاورز خاطرات خود را از حزب توده در زمانی نوشت که دیگر عضو حزب نبود و هیچ گرایشی به آن نداشت. اما اسکندری خاطرات خود را برای نسل بعدی حزب نوشت و آن هم در زمانی که هنوز نسبت به آن احساس خویشاوندی می کرد. از این رو، خاطرات اسکندری محتاطانه تر است، گرچه کم تر از دیگری روشنگرانه نیست. اسکندری، در حالی که وجود جناح ها و نفوذ شوروی را تأیید می کرد، مناسبات حزب توده و شوروی را بیش تر پیچیده و کم تر توطئه آمیز می دانست. او بر این عقیده بود که شوروی ها در حکومت خود بخش های مختلفی داشتند که گاهی سیاست های متضادی را دنبال می کردند. این به معنای آن بود که سیاست های یکنواخت نسبت به یک موضوع معین همیشه امکان پذیر نبود. اسکندری با این نظر موافق بود که شوروی ها می کوشیدند بر احزاب برادر اعمال نفوذ کنند، اما عقیده داشت که

موفقیت آن‌ها به این بستگی داشت که آن حزب برادر تا چه اندازه پذیرای این اعمال نفوذ باشد.^{۸۴} او بر این نظر بود که تا زمانی که حزب توده در داخل ایران مشغول فعالیت بود و یک پشتیبانی توده‌ای داشت، نفوذ شوروی کم بود، اما پس از رفتن به تبعید، بین سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۵۸، نخست در اتحاد شوروی و سپس در جمهوری دموکراتیک آلمان، این نفوذ افزایش یافت. به عقیده اسکندری، تا آن جا که به جناح‌ها مربوط می‌شود، جناح او، یعنی میانه‌روها، طرفدار استقلال از شوروی‌ها بودند، در حالی که تندروها به سرکردگی کامبخش و کیانوری به حزب کمونیست اتحاد شوروی وابسته بودند و همیشه از دستورات آن پیروی می‌کردند.^{۸۵} اسکندری می‌گفت هم کیانوری و هم کامبخش، اگر از مریم فیروز همسر کیانوری ذکری به میان نیاوریم، دارای ارتباطات مستقیم با سازمان اطلاعات شوروی بودند.^{۸۶} اسکندری به یاد می‌آورد که یک بار از طبری، ایدئولوگ حزب، پرسید چرا او در مورد هر موضوعی با او (اسکندری) موافق است، اما به نفع کیانوری رأی می‌دهد. پاسخ تکان‌دهنده طبری این بود که: «برای این که رفقای شوروی او را تأیید کرده‌اند.»^{۸۷} کیانوری منکر آن بود که او، همسرش و کامبخش با سازمان اطلاعات شوروی ارتباط داشتند، اما جالب آن که می‌گفت کامبخش در واقع رابطه خاصی با شوروی‌ها داشت، از اعتماد آن‌ها برخوردار بود و عضو حزب کمونیست شوروی به شمار می‌آمد.^{۸۸}

وابستگی حزب توده به اتحاد شوروی، هم در سیاست عمومی و هم به واسطه نفوذ مستقیم شوروی بر کمیته مرکزی حزب، واقعیتی بود که از برداشت حزب از مناسبات برادرانه بین‌المللی فراتر می‌رفت. شاید همین امر بتواند فلج‌شدن رهبری حزب را در مواجهه با کودتای ۱۳۳۲ توضیح دهد. ژوزف استالین در اسفند ۱۳۳۱، یعنی حدود پنج ماه پیش از کودتا درگذشت. طی این دوره، حزب کمونیست اتحاد شوروی درگیر مبارزه بر سر قدرت بین دو گروه بود: که یکی به دور بریا گرد آمده بود و دیگری در اطراف

گئورگی ام. مالنکف و خروشچف. این درگیری رهبری شوروی را وادار می‌ساخت که بیشتر وقت و توان خود را صرف امور داخلی کند و کم‌تر به امور بین‌المللی بپردازد. این وضعیت فرصت بسیار مناسبی برای پشتیبانان کودتا در ایران، چه ایرانی و چه خارجی، فراهم آورد و به آن‌ها اجازه داد از گرفتاری موقتی اتحاد شوروی بهره‌برداری کنند. شاید برای حزب توده هم این وضعیت به همان اندازه نامناسب بود، چرا که به خاطر وابستگی اش به رهبری شوروی، در این لحظه تاریخی از آن‌ها انتظار کمک و پشتیبانی داشت. از میان دلایل متعددی که برای ناتوانی حزب توده در واکنش مؤثر نسبت به کودتای ۱۳۳۲ قابل ذکر است، جناح‌گرایی، منافع شوروی و اوضاع آشفته مورد بحث قرار گرفت. عامل مهم دیگری که می‌توان در این جا مورد استناد قرار داد، اما به صورت یک احتمال قوی مطرح است، نفوذ سیا، ام. آی - ۶ یا نیروی امنیتی ایران است. ادعای چنین نفوذی را مارک گازیوروسکی در دو مورد مطرح کرده است. او با مأموران سیا که در کودتای ۱۳۳۲ شرکت داشتند مصاحبه‌های مفصلی به عمل آورده است. به عقیده گازیوروسکی، سیا در دوره کودتا در سطح بسیار بالای حزب توده نفوذ کرده بود، و برادران لنگرانی در واقع عامل ام. آی - ۶ بودند.^{۸۹} هیچ یک از رهبران سابق حزب توده که خاطرات خود را نوشته‌اند، چیزی در این باره نمی‌دانند. در حالی که برخی از دشمنان سابق کیانوری در حزب او را نه تنها به عاملیت کا. گ. ب بلکه ام. آی - ۶ نیز متهم کرده‌اند، این اتهامات را نمی‌توان بر اساس منابع قابل دسترسی اثبات کرد.^{۹۰} مسئله را باید همچنان باز گذاشت تا اطلاعات بیشتری فراهم آید.

فرقه دموکرات آذربایجان: دومین تشکیلات کمونیستی

حضور مداوم حزب توده در عرصه سیاست‌های ایران از اوایل دهه ۱۳۲۰

گاهی وجود دومین حزب ایرانی طرفدار شوروی یعنی فرقهٔ دموکرات آذربایجان را در سایه قرار می‌دهد. به گفتهٔ یکی از تاریخ‌نویسان: «ایران شاهد پدیدهٔ نادر وجود همزمان دو حزب کمونیست طرفدار شوروی بوده است.»^{۹۱} دورهٔ کوتاه فعالیت فرقه دموکرات آذربایجان در داخل ایران در سال‌های ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵، و وحدت نهایی آن با حزب توده در ۱۳۳۹ باعث شده که کم‌تر به آن توجه شود. با این حال، همان‌طور که خواهیم دید، نقش فرقهٔ دموکرات آذربایجان در جناح‌بندی در داخل حزب توده پس از وحدت، مطالعهٔ فرقه دموکرات آذربایجان را، به عنوان بخش مهمی از فرایند درک حزب توده و جناح کمونیستی طرفدار شوروی در ایران، ضروری می‌سازد.

فرقهٔ دموکرات آذربایجان در شهریور ۱۳۲۴، عمدتاً بر اثر کوشش‌های جعفر پیشه‌وری ملقب به جوادزاده (۱۳۲۶-۱۲۷۲) و رفقای آذربایجانی‌اش تأسیس شد. پیشه‌وری که متولد آذربایجان بود، عضو برجستهٔ حزب قدیم کمونیست ایران به شمار می‌آمد و در دوران حکومت رضاشاه ده سال را در زندان سپری کرده بود و تنها پس از هجوم متفقین آزاد شد.^{۹۲} فرقهٔ دموکرات آذربایجان هنگامی تأسیس شد که آذربایجان در اشغال شوروی‌ها بود. پیشه‌وری پس از مشورت با جعفر باقروف در باکو و با کمک مستقیم مادی و معنوی نیروهای شوروی در آذربایجان این حزب را تشکیل داد.^{۹۳} بنابراین وابستگی فرقهٔ دموکرات آذربایجان به اتحاد شوروی، و به ویژه حزب کمونیست آذربایجان شوروی، از آغاز آشکار بود و در بستر زمان فزونی یافت.

امروزه به استان‌های شمال غربی ایران در جنوب رودخانهٔ ارس آذربایجان گفته می‌شود، که جمهوری شوروی سابق آذربایجان در شمال آن قرار دارد. در دوران قاجار تمامی منطقه بخشی از ایران بود، تا این که در نتیجهٔ جنگ‌های ایران و روس در اوایل قرن نوزدهم، بخش شمالی در دو مرحله در سال‌های ۱۱۹۲ و ۱۲۰۷ و براساس معاهده‌های گلستان و ترکمن‌چای

به روس‌ها واگذار شد.^{۹۴} آذربایجان نامی ایرانی است که پیش از اسلام برای ایالت جنوب رودخانهٔ ارس به کار می‌رفت و به هیچ‌وجه برای منطقهٔ شمالی به کار نمی‌رفت. حتی در معاهده‌های گلستان و ترکمن‌چای نامی از آن به میان نیامده است. استفاده از نام آذربایجان برای منطقهٔ آران که درست در شمال رودخانه واقع شده موردی استثنایی بود.^{۹۵} حکومت ملی‌گرای مساواتی‌ها در باکو (۱۹۱۸-۲۰ = ۱۲۹۷-۹۹) این نام را برای منطقهٔ شمالی اختیار کرد و بعداً اتحاد شوروی آن را حفظ نمود. با این وجود، هفت میلیون آذری زبان ساکن جمهوری آذربایجان با ۱۲ میلیون آذربایجانی‌های ایرانی دارای مشترکات تاریخی و فرهنگی فراوانی هستند.

آذربایجان ایران در انقلاب مشروطه نقش برجسته‌ای داشت و تا سال ۱۳۰۴ که رضاشاه سلسلهٔ پهلوی را مستقر کرد، دژ تسخیرناپذیر مخالفان استبداد باقی ماند. پایداری تاریخی آذربایجان در برابر استبداد، مجاورت آن با اتحاد شوروی، ایدئولوژی رسمی دولت رضاشاه مبنی بر برتری فرهنگ فارسی بر اقلیت‌های ایرانی، همه باعث واپس‌زدگی و فراموش‌شدگی این منطقه در دوران حکومت رضاشاه شد. جمعیت آذربایجان در سه استان زنجان و آذربایجان شرقی و غربی تقسیم شدند. آذربایجان غربی شامل بخش عمده‌ای از کردستان شمالی ایران نیز می‌شد. سیاست رسمی دولت در این دوران ریشه‌کنی فرهنگ آذری از طریق منع زبان آذری تا حد ممکن و تحمیل برنامه‌ریزی شدهٔ زبان فارسی بود. از آن جا که هم ایران در دوران رضاشاه و هم اتحاد شوروی در دوران استالین سیاست‌های تمرکز اقتصاد و تجارت را اتخاذ نمودند، توسعه صنعتی و اقتصادی منطقه آذربایجان ایران به دست فراموشی سپرده شد. بنابراین هنگامی که رژیم رضاشاه فروپاشید، آذربایجان به شدت از مرکز ناراضی و گله‌مند بود، به طوری که همین که دست قوی حکومت مرکزی کنار رفت، فعالیت‌های خودانگیخته و سازمان‌یافته آغاز شد. در جریان جنگ جهانی دوم که شوروی آذربایجان را در اشغال خود داشت، فعالان و مبلغان سیاسی همراه ارتش سرخ از راه رسیدند. این‌ها هم

ایرانیانی بودند که در آذربایجان شوروی زندگی می‌کردند و هم خود آذربایجانی‌های شوروی. این فعالان زیر نظر حزب کمونیست آذربایجان شوروی، به رهبری باقروف، قرار داشتند و وظیفه اصلی آن‌ها هماهنگ کردن تلاش‌های خود با فرماندهی ارتش و ایجاد ارتباط با مردم محلی بود.^{۹۶} این‌ها تحت عنوان جمعیت زحمتکشان آذربایجان سازمان یافتند، اما به نظر می‌رسد که در ارتباط با بسیج توده‌ها چندان موفق نبودند.^{۹۷}

دومین سازمانی که بلافاصله پس از تجاوز متفقین سربرآورد کمیته ایالتی حزب توده ایران در آذربایجان بود که کار خود را از اوایل فروردین ۱۳۲۱ در تبریز آغاز کرد.^{۹۸} راهبرد این کمیته، که علی امیرخیزی ریاست آن را برعهده داشت، از سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۴ که در فرقه دموکرات آذربایجان ادغام شد، مشارکت فعال در جنبش خودانگیخته علیه حکومت مرکزی به منظور جهت‌دهی به آن بود. برای این منظور، کمیته ایالتی در جنبش دهقانی آذربایجان که با حق مالکیت زمین‌داران محلی مبارزه می‌کرد، شرکت می‌کرد. و این تنها باری بود که حزب توده به طور جدی در این گونه فعالیت‌ها شرکت می‌کرد. با این حال، حزب توده تا سال ۱۳۲۴ نتوانسته بود در آذربایجان حمایت توده‌ای کسب کند و تأکید آن بر مبارزه طبقاتی که مسائل همگانی را نادیده می‌گرفت، یکی از عوامل مهم این ناکامی بود.^{۹۹}

سومین گروه در منطقه، فرقه دموکرات آذربایجان بود که سرانجام دو گروه دیگر را به خود ضمیمه کرد. علاوه بر پیشه‌وری، فعالان سیاسی آذربایجانی دوران پیش از پهلوی نظیر علی شبستری، صادق پادگان، امیرعلی لاهرودی، قاسم چشم‌آذر و غلام یحیی دانشجویان اصلی فرقه را تشکیل می‌دادند. برخی از این‌ها عضو حزب توده شده و در کمیته ایالتی حزب در آذربایجان فعال بودند. پیشه‌وری نیز عضو حزب توده شده بود، اما با رهبری حزب بر سر مسائل عمومی اختلافات سیاسی جدی داشت؛ در ضمن با چهره‌هایی چون آوانسیان نیز اختلافات شخصی داشت. این اختلافات منشأ تنش بین

فعالان توده‌ای آذربایجان و رهبری حزب در سراسر این دوره بود و منجر به این شد که یک سال پیش از تأسیس فرقه دموکرات آذربایجان، امیرخیزی کناره‌گیری کند و پادگان جانشین او شود. فرقه بدون اطلاع قبلی رهبری حزب توده تأسیس شد و روز بعد که کمیته ایالتی حزب در آذربایجان در فرقه ادغام گردید، رهبران حزب شگفت‌زده شدند.^{۱۰۰} رهبری حزب توده می‌خواست این عمل را علناً محکوم کند، اما شوروی‌ها و حزب کمونیست آذربایجان شوروی، که در این ماجرا مستقیماً دست داشت، حزب توده را از نشان دادن هرگونه نارضایتی آشکار باز داشتند و حتی مجبورش کردند که علناً به فرقه دموکرات آذربایجان تبریک بگوید.^{۱۰۱} رهبری حزب توده، پس از اطاعت، نامه شکوه‌آمیزی برای حزب کمونیست اتحاد شوروی نوشت، که هیچ‌گاه پاسخی دریافت نکرد.^{۱۰۲}

برنامه فرقه دموکرات از شهریور تا آذر ۱۳۲۴ از قانون اساسی ایران دفاع می‌کرد و لحن و محتوای ملایمی داشت. این برنامه شامل به‌کارگیری مجدد زبان آذری در مدارس و ادارات آذربایجان و تأسیس انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود، که بخشی از قانون اساسی ایران به شمار می‌رفت اما هرگز به اجرا درنیامده بود. از آن جا که فرقه دموکرات بر اختلافات طبقاتی تأکید نمی‌کرد و در عوض به مسائل همگانی توجه داشت، فعالانی از قشرهای گوناگون اجتماعی و با برنامه‌های سیاسی و اجتماعی مختلف در آن مشارکت داشتند که پیرامون این مسائل همگانی زیر رهبری کمونیست‌ها متحد شده بودند. فرقه دموکرات توانست، با حمایت ارتش سرخ، ارتش شاهنشاهی را از آذربایجان بیرون براند و نخستین کنگره ملی خود را فراخواند.^{۱۰۳} فرقه دموکرات در آذر ۱۳۲۴ دیگر آن قدر قدرتمند شده بود که به تشکیل مجلس و برپایی دولت پردازد. پیشه‌وری در رأس دولت قرار گرفت، قشون ملی مرکب از حدود بیست هزار فدایی تشکیل شد. حکومت آذربایجان در تبریز هنوز ادعا می‌کرد که یک منطقه خودمختار در داخل ایران است، اما اعمالش

زنگ‌های خطر را در سراسر کشور به صدا درآورد. این واقعیت که فرقه دموکرات آذربایجان با پشتیبانی شوروی تأسیس شده، در رأس دولت قرار گرفته، مجلس ملی تشکیل داده، و با تنها متحد بالقوه خود - حزب توده - در صحنه سیاست ملی از در رقابت درآمده بود، تنها به انزوای فرقه افزود.

هنگامی که بحران آذربایجان در یک چشم‌انداز ملی قرار گیرد، ابعاد آن روشن‌تر هم می‌شود. با پایان یافتن جنگ جهانی دوم، شوروی‌ها که می‌بایست براساس توافق‌های کنفرانس تهران (۱۳۲۲) ایران را تخلیه می‌کردند، از این کار اجتناب کردند و خواستار امتیاز نفت شمال شدند. ارتش سرخ نه تنها به برپایی حکومت خودمختار کمک کرد، بلکه از ورود ارتش شاهنشاهی ایران به منطقه‌ای که قانوناً بخشی از ایران بود نیز جلوگیری به عمل آورد. بحران آذربایجان با همان سرعتی که آغاز شده بود به پایان رسید. احمد قوام نخست‌وزیر بانی فروپاشی فرقه دموکرات آذربایجان و ایالات متحده نیروی بین‌المللی پشتیبان آن بود. هنگامی که اتحاد شوروی از تخلیه ایران خودداری ورزید، در حالی که انگلستان و ایالات متحده، ایران را تخلیه کرده بودند، ایالات متحده شوروی‌ها را برای تخلیه ایران تحت فشار گذاشت. در اردیبهشت ۱۳۲۵، کابینه جدید قوام با شرکت سه وزیر توده‌ای شکل گرفت. سپس قوام با شوروی‌ها موافقت‌نامه‌ای را امضا کرد که به موجب آن واگذاری امتیاز نفت شمال به تصویب مجلس و تخلیه ایران موکول می‌شد. در خردادماه، ارتش شوروی ایران را تخلیه کرد و در آذرماه حکومت خودمختار آذربایجان، درست یک سال پس از تأسیس آن، از سوی ارتش شاهنشاهی سرکوب شد. پیشه‌وری و اکثر رهبران فرقه دموکرات آذربایجان به آذربایجان شوروی گریختند، و کسانی که باقی ماندند همراه با هزاران هوادار و پشتیبان فرقه قتل عام شدند.^{۱۰۴} در نیمه دوم سال ۱۳۲۶، وقتی مجلس از تصویب واگذاری امتیاز نفت شمال سر باز زد، قوام استعفا کرد.

عملکرد و شکست فرقه دموکرات آذربایجان پیامدهای سنگینی برای

کمونیست‌های ایران داشت. وابستگی آشکار فرقه به شوروی‌ها، ناتوانی آن در مقابله با ارتش شاهنشاهی، با وجود تبلیغات آن مبنی بر این که به آسانی از صحنه رانده نخواهد شد، فرار رهبران آن، و کوتاهی آن در هماهنگ کردن اقداماتش با فعالیت‌های حزب توده - همه شبیه یک تمرین نهایی برای کودتای ۱۳۳۲ بود. فوری‌ترین نتیجه شکست فرقهٔ دموکرات آذربایجان، علاوه بر حکومت وحشت در آذربایجان، حملات دولتی به حزب توده و بحران و انشعاب در این حزب بود.

فرقهٔ دموکرات آذربایجان، در فاصلهٔ شکستش در سال ۱۳۲۵ و وحدتش با حزب توده در سال ۱۳۳۹، حضور مستقل چشمگیری در داخل ایران نداشت. فرقه مرکز خود را به باکو انتقال داد و تا وقتی که رژیم استالین بر سر کار بود، تحت امر باقروف و حزب کمونیست آذربایجان شوروی قرار داشت. پس از مرگ مشکوک پیشه‌وری در سال ۱۳۲۶، رهبری فرقه به قاسم چشم‌آذر انتقال یافت. ۱۰۵ در سال ۱۳۳۲ اوضاع اتحاد شوروی شروع به تغییر کرد، که به نوبهٔ خود باعث تغییر هم در فرقهٔ دموکرات آذربایجان و هم حزب توده شد. مرگ استالین در اسفند ۱۳۳۱، بازداشت و زندانی شدن باقروف را در خرداد سال ۱۳۳۲ به همراه آورد. استالین‌زدایی در اتحاد شوروی آغاز شده بود.

هنگامی که مرکز رهبری حزب توده به تبعید، نخست در اتحاد شوروی و سپس جمهوری دموکراتیک آلمان، انتقال یافت، در مورد نیاز به دو حزب کمونیست در یک کشور واحد، اعتراض‌هایی شد. اعضای هر دو جناح، بر پایهٔ نظریهٔ لنینیستی حزب واحد طبقه کارگر برای هر کشور، شروع به اعتراض کردند. ۱۰۶ در سال ۱۳۳۴، حزب توده‌نامه‌ای رسمی به حزب کمونیست اتحاد شوروی نوشت و از این حزب تقاضای پادرمیانی و حل مسئله را کرد. فرقهٔ دموکرات آذربایجان به ریاست چشم‌آذر و پشتیبانی حزب کمونیست آذربایجان شوروی تا سال ۱۳۳۶ در برابر این نظر مقاومت کرد، اما

وزن حزب کمونیست اتحاد شوروی سرانجام راه را هموار کرد. در سال ۱۳۳۶، چشم آذر جای خود را به غلام یحیی دانشیان سپرد و فرقه دموکرات آذربایجان و حزب توده ایران مذاکرات وحدت را آغاز کردند. به زودی معلوم شد که با وجود آن که فرقه با اصل نظریه وحدت موافقت کرده بود، با ریاست دانشیان و حمایت حزب کمونیست آذربایجان شوروی، به تمهیداتی می‌اندیشید تا حتی پس از الحاق به حزب توده، خودمختاری خود را حفظ کند. بنابراین سه سال مذاکره و مانور بین چهار بازیگر اصلی (فرقه دموکرات آذربایجان، حزب توده، حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزب کمونیست آذربایجان) جریان یافت، که در آن هر یک در پی کسب موقعیت برتر بود. در پایان، حزب کمونیست اتحاد شوروی تصمیم گرفت با حزب کمونیست آذربایجان همراهی کند و از حزب توده خواست آنچه را که به دست آوردنی است بپذیرد. این به معنای پذیرش فرقه دموکرات آذربایجان به عنوان سازمان حزب توده در آذربایجان، حفظ نام فرقه دموکرات آذربایجان، کمیته مرکزی و صدر آن، و برگماری اعضای آن در کمیته مرکزی و هیئت اجرایی حزب توده بود. حزب توده این تفاهم‌نامه را در پلنوم هفتم خود در خرداد ۱۳۳۹ تصویب کرد و جریان وحدت در مرداد همان سال کامل شد.^{۱۰۷}

این ادغام در واقع نه وحدت بود و نه سازگاری. حزب توده، با دو جناحی که در یک آتش‌بس ناپایدار همزیستی داشتند، آمادگی لازم را برای روبروشدن با چالش‌های دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ نداشت و الحاق فرقه دموکرات آذربایجان تنها چندپارگی و جناح‌گرایی در حزب را تشدید کرد. فرقه دموکرات آذربایجان با مجموعه ارتباط‌هایش با اتحاد شوروی وارد حزب توده شد و جناح دیگری را تشکیل داد. رهبری حزب توده به زودی دریافت که فرقه دموکرات آذربایجان بیش‌تر از گذشته تحت اختیار و اقتدار حزب توده نیست. به هر حال، تنها عنصر مثبت در این ادغام، نمایش یک صحنه دروغین وحدت در میان کمونیست‌های ایرانی هوادار مسکو بود، آن

هم در زمانی که ایران داشت وارد مرحله تازه‌ای از ناآرامی و بحران می‌شد و نسل تازه‌ای از مارکسیست‌های ایرانی آماده می‌شدند که سلاح در دست گیرند و راه مستقل خود را بپیمایند.

نیروی سوم: خلیل ملکی و چپ‌گرایان مستقل

شکست فرقه دموکرات آذربایجان در آذرماه ۱۳۲۵ موجب بحرانی در حزب توده شد که تنها پس از یک انشعاب بزرگ در سال ۱۳۲۶ خاتمه یافت. گروهی از اعضای حزب توده در باره بی‌کفایتی رهبری در برخورد با یک رشته مسائل، به ویژه بحران آذربایجان، لب به سخن گشودند. اعتراض‌های گروه اصلاح‌طلب (نامی که بر این ناراضیان نهاده شد) متوجه پذیرش فشار شوروی از جانب حزب و دفاع علنی حزب از فرقه دموکرات آذربایجان بود. به منظور مدارا با گروه اصلاح‌طلب و اعتراض‌های دیگر و نشان دادن تحرکی به سوی اصلاح حزب، هیئت اجراییه موقت یازده نفره تازه‌ای از بخش‌های مختلف برگزیده شد که تا زمان برگزاری کنگره بعدی حزب، جانشین کمیته مرکزی شود. از این یازده نفر، تنها خلیل ملکی با گروه اصلاح‌طلب همراه بود و به زودی رهبر این گروه شد، اما دیگران تنها با برخی از اعتراض‌های این گروه همراهی داشتند. ملکی (۱۳۴۸-۱۲۸۰) در تبریز به دنیا آمد، یکی از اعضای گروه ۵۳ نفر و عضو برجسته حزب توده بود. حزب او را به آذربایجان فرستاد تا بکوشد بحران را مهار کند و او در تلاش برای آشتی دادن حزب و فرقه دخالت داشت. در دوران پس از حوادث آذربایجان، او به عنوان چهره برجسته‌ای در حزب توده ظاهر شد که پیشگام اعتراض به رهبری حزب بود. ۱۰۸

هیئت اجراییه موقت در پاسخ به اعتراض‌هایی که متوجه حزب بود، در ۲۵ دی‌ماه* ۱۳۲۵ دو اظهاریه منتشر کرد. حزب توده در این اظهاریه‌ها

به خاطر روابط گذشته خود با فرقه دموکرات آذربایجان از خود انتقاد کرد و قول داد کسانی را که مسئول این اشتباهات بودند مجازات کند، بر استقلال خود تأکید کرد و وعده داد که کنگره حزب در ظرف سه ماه تشکیل شود تا رهبری جدید و مجموعه سیاست‌های تازه حزب را برگزیند.^{۱۰۹} به گفته طبری، شوروی‌ها مضمون این اظهاریه‌ها را تأیید نکردند و از طریق علی‌یف از حزب خواستند از برخی مواضع آن عقب‌نشینی کند، که حزب در سلسله مقالاتی در نشریات حزبی این کار را انجام داد.^{۱۱۰} از این مقطع، کشمکش بین گروه اصلاح‌طلب و بقیه حزب شدت گرفت. برگزاری کنگره حزب که وعده آن داده شده بود، به تعویق افتاد و این بر نارضایتی‌ها افزود.

در سرتاسر سال ۱۳۲۶، بحث‌های آتشین بین دو گروه جریان داشت و حزب را عملاً فلج کرد. در خرداد ۱۳۲۶، سومین کنفرانس ایالتی تهران برگزار شد و گروه اصلاح‌طلب اکثریت کمیته ایالتی تهران را به دست آورد. گروه اصلاح‌طلب به اتکای پایگاه قدرت خویش در کمیته تهران، تلاش خود را متوجه برپایی کنگره دوم حزب کرد، با این امید که کار خود را از پیش برد و رهبری حزب را شکست دهد. رهبری حزب، که شامل دو جناح تندرو و میانه‌روی آینده می‌شد، با استفاده از اکثریت قاطع خود در هیئت اجراییه، به مقابله برخاست، به اعمال نظارت بر تشکیلات حزب پرداخت و دست به کار یک مبارزه تبلیغاتی شد و گروه اصلاح‌طلب را به جناح‌گرایی و بی‌انضباطی متهم و از برپایی کنگره وعده داده شده حزب خودداری کرد. در دی‌ماه ۱۳۲۶ که گروه اصلاح‌طلب اعلامیه انشعاب از حزب توده را منتشر کرد و خود را جمعیت سوسیالیست توده ایران نامید، بحران به اوج خود رسید.^{۱۱۱} گروه در این اعلامیه خود را ادامه‌دهنده جنبه‌های مترقی حزب توده دانست، دوری از اشتباهات گذشته را وعده داد و ضمن تأکید بر اعتقاد به سوسیالیسم علمی، تصریح کرد که برنامه‌اش متناسب با شرایط اجتماعی - اقتصادی ایران، و نه صرفاً نسخه‌برداری از برنامه دیگر کشورهای سوسیالیستی، خواهد بود.

در حالی که گروه اصلاح طلب از نقش شوروی در سازماندهی حزب توده گله مند بود، اعضایش هنوز به اتحاد شوروی اعتقاد و به پشتیبانی، یا دست کم بی طرفی اش، چشم امید داشتند. اما سرنوشت گروه اصلاح طلب هنگامی رقم خورد که شوروی ها آن را محکوم کردند. موضع شوروی که مشخص شد، بسیاری از کسانی که به گروه پیوسته بودند، پس نشستند. در کل، یک صد نفر، از جمله چهره های برجسته ای چون خلیل ملکی، انور خامه ای، جلال آل احمد، نادر نادرپور، اسحق پیریم، و ابراهیم گلستان، به گروه پیوستند.^{۱۱۲} گروه انشعابی از لحاظ تعداد کوچک بود، اما بسیاری از کسانی که جدا شدند روشنفکران سرشناس بودند. گروه پس از نکوهش شوروی عملاً موجودیت خود را از دست داد.

گروه اصلاح طلب نیرویی یکپارچه نبود و از سه گرایش تشکیل می شد که علیه رهبری حزب توده متحد شده بودند.^{۱۱۳} در حالی که گروه به عنوان یک نیروی متحد برای چند سال تمام فعالیت هایش را متوقف کرد، برخی از اعضای آن به رهبری ملکی و همکاران نزدیکش، به هنگامی که نهضت ملی شدن نفت حرکت خود را آغاز کرد، شروع به سازماندهی مجدد کردند. ملکی و گروهش برای تأسیس حزب زحمتکشان ملت ایران در اردیبهشت ۱۳۳۰ به مظفر بقایی، روزنامه نگار مردم پسند و مدیر روزنامه شاهد، پیوستند. حزب زحمتکشان، با جاذبه بقایی و روزنامه او، به عنوان یک حزب چپ میانه با دفاع از مصدق وارد صحنه سیاسی شد. وظایف تشکیلاتی، آموزشی و ایدئولوژیکی حزب تازه به ملکی و رفقاییش واگذار شد و برخی وظایف انتشاراتی و شرکت در مجلس به بقایی و گروهش محول گردید. گروه ملکی شامل آل احمد، نادرپور، محمدعلی خنجی، ناصر وثوقی و دیگران می شد. این گروه به زودی انتشار هفته نامه نیروی سوم را، که نشریه سازمان جوانان حزب شد، و همچنین ماهنامه علم و زندگی را آغاز کرد، در حالی که بقایی همچنان شاهد را در اختیار خود داشت.

دو گروهی که در اطراف ملکی و بقایی گرد آمده بودند عملاً دو جناح حزب زحمتکشان را تشکیل می‌دادند، که اعضای سابق حزب توده جناح چپ آن به شمار می‌رفتند. اتحاد این دو گروه پس از قیام سی تیر ۱۳۳۱ و بازگشت مصدق به قدرت به پایان رسید. ریشه اختلافات به نحوه برخورد با مصدق برمی‌گشت. در حالی که جناح چپ حمایت کامل را مد نظر داشت، جناح راست به نحو روزافزونی از مصدق دور می‌شد. جناح راست، که در کمیته مرکزی حزب در اقلیت بود، بر مخالفت خود با مصدق اصرار می‌ورزید و همین بر دامنه اختلافات می‌افزود. اختلافات و رقابت‌های شخصی بین ملکی و بقایی (که از ویژگی‌های سیاست‌های آن دوره در ایران بود) نیز در ایجاد شکاف در حزب نقش بازی می‌کرد. سرانجام در اواخر تابستان ۱۳۳۱ انشعاب به وقوع پیوست و گروه ملکی با نام حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) صفوف خود را به مصدق نزدیک ساخت و گروه بقایی با همان نام اصلی حزب به نیروهای ضد مصدقی پیوست.^{۱۱۴}

گروه ملکی، که از این مقطع به بعد نیروی سوم نامیده می‌شد، در اوج فعالیت خود در سال‌های ۳۲-۱۳۳۱ چند هزار نفر عضو داشت،^{۱۱۵} و تا پایان به پشتیبانی از مصدق ادامه داد و پس از کودتا سرکوب شد. پس از کودتا انشعاب دیگری در آن رخ داد و گروهی به رهبری خنجی، ملکی را به دریافت پول از سران کودتا متهم ساخت.^{۱۱۶} ملکی در زندان این اتهام را تکذیب کرد، اما جدایی ادامه یافت. بین سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۳۹ ملکی و باقی‌مانده هوادارانش در ایران ماندند اما نتوانستند فعالیتی داشته باشند، چرا که سیاست سرکوبگرانه شاه اجازه فعالیت سیاسی چندانی را نمی‌داد. در فاصله سال‌های ۱۳۳۹ و ۱۳۴۲، که از سیاست سرکوبگرانه کاسته شد، گروه سعی کرد به صحنه سیاسی بازگردد، اما به مثابه یک نیروی کوچک مرتبط با جبهه ملی دوم، دیگر نتوانست به عنوان یک نیروی اجتماعی ظاهر شود. سیاست‌های ملکی و گروهش را با سیاست‌های مارشال تیتو و سوسیالیسم

مستقل او مقایسه کرده‌اند، اما نیروی سوم در دهه ۱۳۴۰ بیش‌تر به یک حزب سوسیال دموکرات شباهت داشت تا هر چیز دیگر.

دهه ۱۳۳۰ دهه شکست بزرگ برای مارکسیست‌های ایران بود. نسل جوانی از فعالان سیاسی، که عمدتاً تحصیلکرده بودند، آرمان‌های خود را به واسطه کودتایی که قابل پیش‌گیری بود و با حداقل تلاش به پیروزی رسیده بود، بر باد رفته می‌دیدند. احزاب سیاسی‌ای که بسیاری از این فعالان از آنها انتظار داشتند به سازماندهی مقاومت و رهبری جنبش ضدکودتایی بپردازند، ثابت کردند که قادر به سازگاری با محیط سیاسی تازه نیستند. با این وجود، این شکست بزرگ به هیچ‌راه‌حلی برای مسائل سیاسی و اجتماعی ایران منتهی نشد، در نتیجه در پایان دهه ۱۳۳۰ ناآرامی و آشوب اجتماعی بازگشت. رژیم سلطنتی سعی کرده بود با حذف تمام نیروهای سیاسی دیگر، ثبات سیاسی نسبی فراهم آورد، اما نتوانسته بود به حل مشکلات اجتماعی ناشی از شرایط رو به زوال پیش - صنعتی بپردازد. حل این مشکلات برای دهه بعد باقی ماند و چالش‌های تازه‌ای را برای مارکسیست‌های ایران به وجود آورد.

گذار و احیا: (۱۳۳۹-۴۹)

دهه ۱۳۴۰ با یک دوره سه ساله ناآرامی، تشدید سرکوب سیاسی و اصلاحات و به دنبال آن باز هم یک سرکوب عنان‌گسیخته آغاز شد. در سال ۱۳۴۱، شاه یک فرایند اصلاحی را آغاز کرد که به تغییر ایران از یک جامعه مبتنی بر کشاورزی، پیش - صنعتی، و پیش - سرمایه‌داری به یک جامعه نیمه‌صنعتی سرمایه‌داری و آماده ادغام در نظام اقتصاد جهانی کمک کرد. هسته مرکزی این برنامه اصلاحی، که شاه دوست داشت آن را «انقلاب سفید» یا «انقلاب شاه و مردم» بنامد، اصلاحات ارضی بود.

دو عامل علت اصلی نیاز به اصلاحات بود. نخست این که اقتصاد مبتنی بر

کشاورزی از فرط کهولت در حال مرگ بود. این اقتصاد قادر نبود به منظور کارآمدی اقتصادی دست به اصلاح بزند. اتحاد دربار و طبقه زمین‌دار، که در کودتای ۱۳۳۲ متجلی شده بود، اجازه هیچ تغییر و تحول معنی‌داری را نمی‌داد. دوم، از لحاظ بین‌المللی بادهای تغییر و تحول در دولت جدید‌کنندگی خود را متجلی ساخته بود، و این دولت مصمم بود از استیلاي خود بر متحدانش دفاع و از هرگونه حرکت انقلابی، که می‌توانست به نفع اتحاد شوروی تمام شود، جلوگیری کند.^{۱۱۷}

از لحاظ داخلی، در اواخر دهه ۱۳۳۰، اقتصاد کشاورزی ایران با بحران روبرو شده بود و نمی‌توانست با واقعیت‌های متغیر نظام اقتصادی جهان همراه شود. به گفته نجم‌آبادی، مناسبات اقتصادی اکثر کشورهای توسعه‌نیافته عموماً نیاز به تحول داشت و «چه انباشت تدریجی بازارهای داخلی و چه ساختار متحول نظام اقتصادی بین‌المللی، گسترش شتابناک بازارهای داخلی و تولید کالایی را در این کشورها نه تنها ممکن بلکه کاملاً ضروری می‌ساخت.»^{۱۱۸}

در رابطه با نقشی که قدرت‌های بزرگ بازی کردند، رقابت بین ایالات متحده و انگلستان را باید خاطر نشان کرد. انگلستان تا پایان جنگ جهانی دوم در ایران نقش برتر را ایفا می‌کرد. کودتای ۱۳۳۲ اقدام مشترک آمریکا و انگلیس بود و سازگاری منافعشان را در ایران نشان می‌داد. در اواخر دهه ۱۳۳۰، تفاهم بین این دو کشور داشت به پایان می‌رسید. پایگاه قدرت انگلیس در ایران طبقه زمین‌دار بود که برای اصلاحاتی که آمریکایی‌ها در نظر داشتند، یک مانع جدی به حساب می‌آمد. از این رو، وقتی اصلاحات به عنوان راه‌حل بحران اقتصادی ایران و جلوگیری از انقلاب‌های اجتماعی احتمالی مطرح شد، ائتلاف انگلیس و آمریکا در ایران شروع به از هم گسستن کرد. در این رقابت، انگلیسی‌ها به متحدان سنتی خود، طبقه

زمین‌داران، تکیه داشتند، در حالی که آمریکایی‌ها به بخشی از بورژوازی که در کودتای ۱۳۳۲ جانب آن‌ها را گرفته بود متکی بودند.

آمیزه‌ای از عوامل داخلی و خارجی باعث بحران عمومی سیاسی و اجتماعی سال‌های ۴۲-۱۳۳۹ شد. در سال ۱۳۳۷، دولت کشف کودتایی را که یک سرلشکر هوادار آمریکا در ارتش طرح‌ریزی کرده بود، اعلام داشت.^{۱۱۹} این کودتا زنگ‌های خطر را برای شاه، طبقه زمین‌داران و انگلستان به صدا درآورد. از زمستان سال ۱۳۳۹، دولت آمریکا، به عنوان یک سیاست عمومی، پرداخت وام‌های آینده را به در پیش گرفتن یک سیاست اصلاحی با مجموعه‌ای از ضوابط مشروط کرد.^{۱۲۰} شاه که در ابتدا تمایلی به اجرای اصلاحات اساسی نداشت، به زودی تغییر جهت داد و شروع به همکاری کرد. او تحت فشار آمریکا، در اردیبهشت ۱۳۴۰ علی‌امینی سیاستمدار مشهور طرفدار آمریکا را به ریاست دولت جدید منصوب کرد. امینی نیز به نوبه خود حسن ارسنجانی، کارشناس کشاورزی اصلاح‌اندیش، را به وزارت کشاورزی گماشت. دولت، با راهنمایی ارسنجانی، برنامه اصلاحات ارضی را، که اتکای ایران را به کشاورزی از بین می‌برد، به تصویب رساند. شاه که احساس می‌کرد تغییر و تحول گریزناپذیر است، به واشنگتن رفت و پرزیدنت کندی را قانع کرد که او، و نه دولت امینی، مجری واقعی اصلاحات است. بدین ترتیب، شاه پس از بازگشت، امینی را برکنار و محرم راز دیرینه خود، اسدالله علم، را به نخست‌وزیری منصوب کرد، ارسنجانی را در ترکیب دولت حفظ کرد و انقلاب سفید خود را در ۶ بهمن ۱۳۴۱ اعلام داشت.

در سطح عمومی، دوره ۴۲-۱۳۳۹ دوره مبارزه بین شاه و مخالفان بود. شاه مجبور شده بود از شدت سرکوب دهه قبل بکاهد. در آغاز این دوره، جبهه ملی دوم، که برخی از همکاران سابق مصدق آن را در خرداد ۱۳۳۹ تأسیس کردند، در رأس مخالفان قرار داشت. راهبرد این جبهه درخواست

انتخابات آزاد و انجام اصلاحات بود. دانشجویان دانشگاه، اتحادیه‌های صنفی و برخی از روشنفکران مارکسیست به این جبهه پیوستند. شاه، هنگامی که از پشتیبانی آمریکا مطمئن شد و برنامه اصلاحات را در دست گرفت، با قاطعیت علیه جبهه ملی اقدام کرد و تا سال ۱۳۴۲ به کلی آن را سرکوب کرد. مخالفت دیگری با شاه از محافل مذهبی برخاست. مخالفان مذهبی، به رهبری آیت‌الله‌های بزرگ شیعه، در خصوص تعدادی از مسائل، از جمله اصلاحات ارضی و واگذاری حق رأی به زنان، با شاه رودرو شدند. شدیدترین مخالفت‌ها از ناحیه آیت‌الله‌العظمی روح‌الله الموسوی الخمینی صورت گرفت که مرکز ثقل مخالفتش با شاه بر سر نفوذ آمریکا در ایران بود.^{۱۲۱} این حرکت نیز در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، که شاه به ارتش دستور داد همه مخالفان را سرکوب کند، پایانی خونین یافت. این سرکوب، زیر نظر مستقیم علم، مؤثر واقع گردید، و سال بعد آیت‌الله خمینی به تبعید فرستاده شد.

زمانی که شاه مسئولیت برنامه اصلاحات ارضی را برعهده گرفت، سمت‌گیری طرح ارسنجانی به کلی تغییر کرد. در اصل قرار بر این بود که اصلاحات موجب توزیع مجدد زمین در میان بخش وسیعی از دهقانان شود، اما مراحل دوم و سوم آن کاملاً محافظه‌کارانه بود. به گفته یکی از ناظران، «قرار بر این بود که دهقانان منتفعین اصلی برنامه اصلاحات باشند، اما با روش‌هایی که اصلاحات انجام گرفت، اکثریت قاطع دهقانان از این تقسیم اراضی به هیچ وجه بهره‌مند نشدند و در ظرف چند سال وضع اقتصادی آن‌ها از گذشته هم بدتر شد.»^{۱۲۲} در حالی که برنامه اصلاحات ارضی به هدف‌های اصلی خود دست نیافت، همراه دیگر اصول انقلاب سفید شاه، مناسبات تولید سرمایه‌داری را گسترش و کشور را به سوی نوآوری (مدرنیته) خیالی شاه سوق داد.

در باقی سال‌های دهه ۱۳۴۰، شاه به صورت یک فرمانروای خودکامه و متکی به نفس حکومت کرد، خود را پادشاهی اصلاح‌اندیش و متحد نزدیک

آمریکا و غرب نشان داد، و مناسبات با اتحاد شوروی را عادی ساخت و هنگامی که در سال ۱۳۴۶ با اطمینان خاطر مراسم تاجگذاری خود و شهبانویش را برای نخستین بار بر پا داشت، نمی توانست هیچ مخالفت جدی را با حکومتش یا برنامه اش برای ایران تصور کند. مطبوعات خارجی نیز انگار با این امر موافق بودند و او را فرمانروای پیشرویی می دیدند که معجزه ای نو پدید آورده است. ۱۲۳

جنبش کمونیستی ایران در دهه ۱۳۴۰ دستخوش یک تغییر نسل شد. رخدادهای پُر آشوب دهه ۱۳۴۰ مَهر و نشان خود را بر این جنبش نهاد و جنبش آماده رویارویی با چالش های تازه شد. شکست سال ۱۳۴۲، رقابت بین المللی ابر قدرت ها بر سر ایران، شکاف بین چین و شوروی و ظهور مائوئیسم به عنوان بدیل روایت شوروی از سوسیالیسم، و از همه مهم تر پیروزی نهضت های رهایی بخش در گوشه و کنار جهان، همه بر مارکسیست های ایران اثر گذاشت. برخی از این موضوع ها ابعاد تاریخی داشت، نظیر این که چرا جنبش در سال ۱۳۳۲ شکست خورد، یا یک جنبش کمونیستی باید چه نوع مناسباتی با دیگر احزاب کمونیست جهان داشته باشد. موضوع های دیگر چالش های تازه بود: مثلاً تحلیل جامعه ایران، که در معرض تغییرات ژرفی بود، به صورت یک پیش شرط برای فعالیت آینده درآمد. بر همین روال، تحلیل و بررسی برنامه اصلاحی شاه، سرشت حکومت شاه و نقش قدرت های خارجی در امور داخلی ایران از اهمیت برخوردار شد. موضوع عملی تر - اما نه کم تر در معرض چالش - چگونگی سازماندهی جنبش و وظیفه ایجاد یک پایگاه توده ای در میان طبقه کارگر در شرایط سرکوب بی رحمانه بود و بالاخره موضوع های تئوریک و وجود داشت نظیر این که آیا باید حزبی دقیقاً با سرشت کمونیستی بنا کرد، و با مناقشه چین و شوروی که می رفت تا در وحدت کمونیستی شکاف اندازد، چگونه باید برخورد می شد.

در حالی که ضربه‌های دهه پیشین موجب پدید آمدن جو ناکامی و ناامیدی در آغاز دهه ۱۳۴۰ شده بود، در پایان این دهه بخش عمده‌ای از مارکسیست‌ها با برنامه تازه‌ای به میدان آمدند و با وجود دشواری‌های بزرگ، آماده اجرای آن بودند. این دهه مظهر یک دوران گذار و احیای جنبش بود. نسل جدید مارکسیست‌ها از سازماندهی به سبک حزب توده - که تنها در شرایط قانونی و نیمه قانونی قادر به عمل بود و به قدرت‌های بیگانه تکیه داشت - فاصله می‌گرفت تا تشکیلاتی مستقل از نفوذ خارجی و متناسب برای شرایط سرکوب شدید و حکومت پلیسی فراهم آورد. علاقه به تجربه انقلاب بلشویکی، که مشخصه نسل پیشین بود، حالا در برابر تجربه انقلاب‌های چین، کوبا، الجزایر و ویتنام رنگ می‌بافت. از این مقطع به بعد، جنبش کمونیستی ایران را می‌توان به رده قدیم و جدید تقسیم کرد. شاید مشترکات آن دو بیش از آن بود که حاضر به پذیرشش بودند. به هر حال، نسل جدید از دل نسل قدیم بیرون آمده بود. اما اختلافات اساسی را نمی‌توان نادیده گرفت. نسل جدید اعتماد به نفس بیشتری داشت، آماده بود به نظام شاهنشاهی اعلان جنگ دهد، حتی در زمانی که می‌بایست از هیچ شروع می‌کرد. این نسل، که تنها سرمایه‌اش شجاعت محض بود، بدون چشمداشت کمکی از خارج، بدون تجربه عمل مسلحانه، در اوج قدرت شاه به مبارزه با رژیم شاهنشاهی برخاست و نسل قدیم را، که اکثرشان در خارج از کشور به سر می‌بردند، مات و متحیر کرد. این در زمانی بود که تلاش‌های نسل قدیم برای ایجاد دوباره جای پای در کشور بیش از یک بار با ناکامی روبرو شده بود و اعضایش ناگزیر بودند در تبعید بمانند. مهدی بازرگان، چهره برجسته مخالف در آن زمان و نخست‌وزیر موقت جمهوری اسلامی در آینده، در جریان محاکمه خودش در دادگاه نظامی در دهه ۱۳۴۰، از شیخ عصری که می‌آمد پیامبرگونه خبر داد: «ما آخرین کسانی هستیم که از راه قانون اساسی [مشروطه] به مبارزه سیاسی برخاسته‌ایم. ما از رئیس دادگاه انتظار داریم این نکته» را به بالاتری‌ها بگویند...»^{۱۲۴}

حزب توده در یک دهه گذار

اگر چه در زمانی که بازگشایی سیاسی پدید آمد و با وجود آن که وحدت حزب توده و فرقه کامل شده بود و حزب مارکسیسم - لنینیسم را ایدئولوژی رسمی خود اعلام کرده بود، این حزب برای مواجهه با بحران و ناآرامی اجتماعی تازه آمادگی لازم را نداشت. حزب توده، بر خلاف احزاب ملی‌گرا و مذهبی، در خلال ناآرامی‌های سیاسی سال‌های ۴۲-۱۳۳۹، هیچ حضور سازمان‌یافته‌ای در داخل کشور نداشت. هسته‌های مارکسیستی‌ای که سابقاً با حزب توده همراه بودند، در نهضت شرکت کردند، اما از حزب توده سابق سایه‌ای بیش نمانده بود. حزب توده که در دهه پیشین فشار سنگین سرکوب شاه را متحمل شده بود، اکنون توان مشارکتی قابل توجه را از دست داده بود و تنها می‌توانست ژست تهدید را به خود بگیرد. از آن گذشته، نفوذ ساواک در دو مورد در دهه ۱۳۴۰ چنان لطمه‌ای به آن زد که دیگر توان ایجاد جای پای را در داخل کشور از آن گرفت. در چنین شرایطی، و با وجود سه جناح که در داخل حزب به ترفندبازی علیه یکدیگر مشغول بودند، حزب توده در حاشیه قرار گرفت و در برابر مخالفانش ناتوان ماند.

در دهه ۱۳۴۰ رهبری حزب توده را رضا رادمنش (۱۳۶۲-۱۲۸۴) دبیر اول حزب، برعهده داشت (کامبخش و اسکندری دو دبیر دیگر بودند) که نشانگر تسلط جناح میانه‌رو در حزب بود. همه گزارش‌ها حاکی از آن است که رادمنش ساده‌لوح بود و در دوران رهبری ضعیف او، حزب نتوانست به سیاست واحدی نسبت به رژیم سلطنتی و اصلاحات شاه دست یابد.^{۱۲۵} در سراسر دهه ۱۳۴۰، حزب تحلیل‌های متناقضی از برنامه اصلاحات ارائه کرد که گاهی ستایش‌آمیز و گاهی محکوم‌کننده بود.^{۱۲۶} در این هنگام، حزب توده خود را حزب کمونیست ایران و حزب طراز نوین طبقه کارگر می‌انگاشت، اما این‌ها بیش‌تر تبلیغات و خیالپردازی بود تا حقیقت. هیچ نشانه و مدرکی در دست نیست که حزب در این مقطع کوچک‌ترین جای پای در طبقه کارگر

داشته باشد، و تحلیل‌های متناقض از برنامه اصلاحات نشان می‌دهد که حزب از تحولات اجتماعی جاری در ایران درک واقع‌گرایانه‌ای نداشت. اگر نفوذهای ساواک را هم در نظر آوریم، آن‌گاه بی‌پایگی این انگاره ارائه شده بیش‌تر آشکار می‌شود.

نخستین نفوذ ساواک، که کم‌تر تهدیدکننده بود و در سال ۱۳۴۱ کشف شد، کار برادران یزدی، حسین و فریدون، بود. این دو پسران مرتضی یزدی، از رهبران پیشین حزب توده که پس از بازداشت با کودتاگران همکاری کرد، بودند. آن‌ها با رهبری حزب توده در جمهوری دموکراتیک آلمان تماس گرفته و پیشنهاد همکاری داده بودند. این دو برادر، از آن‌جا که با رادمنش نسبت خویشاوندی داشتند (همسر رادمنش خواهر مرتضی یزدی بود)، به زودی یار و همدم مورد اعتماد رادمنش شدند و مرتباً به خانه او رفت و آمد می‌کردند. در این مقطع، رادمنش دبیر اول حزب و مسئول نظارت بر فعالیت‌های داخل کشور بود. برادران یزدی اسناد مهم حزبی را از گاو صندوق رادمنش می‌دزدیدند و در برلین غربی تحویل ساواک می‌دادند. دیگر اعضای حزب به طور اتفاقی از این عملیات باخبر و با کمک پلیس جمهوری دموکراتیک آلمان جاسوسان دستگیر شدند. پلنوم دهم حزب در سال ۱۳۴۱ اجلاس پُرهیجانی بود که به خاطر این موضوع فراخوانده شد و در آن تندروها کوشیدند رادمنش را به خاطر ضعف شخصیتی و رهبری برکنار کنند. اما اجلاس با سازش دیگری پایان یافت و رادمنش در سمت خود باقی ماند. ۱۲۷

دومین نفوذ ساواک در حزب توده، نه تنها برای حزب بلکه برای کسانی که در ایران با آن در تماس بودند، حیرت‌انگیز و ویرانگر بود. در دهه ۱۳۴۰ و در زمانی که رادمنش مسئول تشکیلات حزب در داخل کشور بود، یک عضو فعال و قدیمی حزب توده و یک مأمور نفوذی پلیس به نام عباسعلی شهریاری‌نژاد (از این پس شهریاری) مسئول فعالیت‌های حزب در ایران بود.

سازمانی که شهریاری در رأس آن قرار داشت، تشکیلات تهران حزب توده بود که به عنوان مرکز فرماندهی تمام فعالان توده‌ای در ایران عمل می‌کرد. شهریاری که بعداً به عنوان «مرد هزار چهره» ساواک معروف شد، در اواخر دهه ۱۳۳۰ خبرچین ساواک شده و به گفته طبری از طرف شوروی‌ها به رادمنش و حزب معرفی شده بود.^{۱۲۸} به هر صورت، شهریاری مورد اعتماد کامل رادمنش بود، که معنایش این بود که ساواک در سراسر دهه ۱۳۴۰ فعالان حزب توده را در داخل ایران کاملاً تحت کنترل داشت، تا این که هشدار شوروی‌ها و شواهد بی‌چون و چرا باعث قطع ارتباط با او در اواخر دهه ۱۳۴۰ شد.^{۱۲۹} نفوذ ساواک برای حزب بسیار گران تمام شد. دو بار تلاش شد فعالان حزبی برای کمک به سازماندهی فعالیت‌های حزبی در داخل ایران اعزام شوند و هر دو بار این تلاش با شکست روبرو شد. بار اول، محمد حسین معصوم‌زاده و حسن رزمی وارد ایران و دستگیر شدند و پس از آن هیچ خبری از آن‌ها به دست نیامد. بار دوم، پرویز حکمت‌جو و علی خاوری وارد ایران و بازداشت شدند. حکمت‌جو در زندان درگذشت، اما خاوری زنده ماند تا پس از سال ۱۳۶۲ در رأس بقایای حزب قرار گیرد.

بارها هم شوروی‌ها و هم دیگر اعضای حزب در مورد شهریاری به رادمنش هشدار دادند، اما او گوش شنوا نداشت. رقابت و برخورد جناحی در داخل حزب تنها می‌تواند بخشی از واکنش دیرهنگام رادمنش را توجیه کند، منش و ساده‌لوحی خود او را باید علت اصلی به شمار آورد. این اشتباه فاحش برای رادمنش بسیار گران تمام شد. او را از سمتش برکنار کردند و پس از پلنوم سیزدهم در سال ۱۳۴۸ از کمیته مرکزی نیز کنار گذاشته شد. گرچه فرد معتدل دیگری چون اسکندری جانشین رادمنش شد، اما به هر حال این به معنای شکاف در جناح میانه‌رو و تضعیف آن بود.

دهه ۱۳۴۰ برای وحدت حزب نیز مخرب بود. هم‌جهت با مناقشه و شکاف بین چین و شوروی، در حزب توده نیز دو انشعاب روی داد و هر بار

موجب جدایی کسانی شد که به کمونیسم چینی و مائوئیسم گرایش داشتند و در نهایت دو سازمان جدید و جداگانه تشکیل دادند.

انشعاب اول در بهمن ۱۳۴۲ و در نتیجه نارضایتی از رهبری حزب، ناتوانی آن در ارزیابی انتقادی گذشته و سازماندهی مقاومت در ایران روی داد. این گروه از انقلاب کوبا طرفداری می‌کرد، بی آن که واقعاً اطلاع چندانی از آن داشته باشد،^{۱۳۰} اما بعداً که اختلاف بین خط‌مشی چین و شوروی بالا گرفت، این مخالفان حزب توده را یک حزب تجدیدنظرطلب (رویزیونیست) و اتحاد شوروی را یک دولت سوسیال امپریالیست که در آن سرمایه‌داری احیا شده است، نامیدند.^{۱۳۱} این حزب جدید که خود را سازمان انقلابی حزب توده ایران می‌نامید، در میان دانشجویان جوان توده‌ای فعال در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپای غربی پایگاه داشت. به گفته یک منبع، در واقع «انشعاب مائوئیستی بزرگ‌ترین انشعاب در تاریخ حزب بود و بخش مهمی از هواداران حزب در غرب، شاید ۹۰ درصد آن‌ها، را با خود بُرد.»^{۱۳۲} اکثر این دانشجویان پس از کودتای سال ۱۳۳۲ و به هنگام تحصیل در خارج هوادار حزب شده بودند، اما برخی از اعضای شاخص، پیش از کودتا و به هنگام تحصیل در دبیرستان، در سازمان جوانان توده فعالیت داشتند.^{۱۳۳} فعالان اصلی سازمان انقلابی دانشجویان جوانی چون مهدی خانباها تهرانی، بیژن حکمت، کورش لاشایی و محسن رضوانی بودند. سازمان جدید، پس از هواداری اولیه از کوبا، به زودی روابط مستحکمی با چین و آلبانی برقرار کرد و افرادی را برای کارآموزی و کمک به برنامه فارسی رادیو پکن به چین فرستاد و انتشار توده و ستاره سرخ را در اروپای غربی آغاز کرد.^{۱۳۴}

سازمان انقلابی یک گروه استالینیستی سرسخت با اعتقاد جدی و جزم‌اندیشانه به مائوئیسم و تجربه چین بود. گروه با سیاست استالین‌زدایی خروشچف و تز همزیستی مسالمت‌آمیز پیشنهادی حزب کمونیست اتحاد شوروی سرسختانه مخالف بود.^{۱۳۵} سازمان انقلابی با یک چنین پیشینه‌ای

به تحلیل برنامه اصلاحی شاه پرداخت و به این نتیجه رسید که در جامعه ایران هیچ تحول معناداری حاصل نشده و ایران همچنان یک کشور فئودالی و ماقبل سرمایه‌داری (نیمه‌فئودال - نیمه‌مستعمره) باقی مانده است.^{۱۳۶} سازمان انقلابی، بر پایه این تحلیل، به نسخه‌برداری از انقلاب چین برای ایران پرداخت و به این نتیجه رسید که سازمان پیش‌تاز برای مبارزه با رژیم سلطنتی باید در میان دهقانان کار کند، یک ارتش خلقی به وجود آورد و از طریق پایگاه‌های روستایی مناطق شهری را به محاصره درآورد.^{۱۳۷} سازمان انقلابی بر این اعتقاد بود که حزب توده از همان ابتدا یک حزب منحرف و فرصت‌طلب بوده و از این رو وظیفه ایجاد یک حزب کمونیست شایسته که پیش‌تاز انقلاب باشد هنوز پیش رو قرار دارد.^{۱۳۸}

سازمان انقلابی، بر پایه تحلیل‌های فوق از اوضاع بین‌المللی، جامعه ایران و جنبش کمونیستی - و با پشتیبانی چین - کوشید در داخل کشور به سازماندهی بپردازد، اما هر بار با شکست روبرو شد. نخست، در سال ۱۳۴۳، پرویز نیکخواه، عضو سازمان انقلابی و عضو سابق سازمان جوانان توده، به منظور ایجاد هسته‌های انقلابی در میان دهقانان از انگلستان به ایران بازگشت. او موفق شد گروه کوچکی را به وجود آورد که می‌کوشید نقشه مناطق روستایی را تهیه کند، اما هنگامی که یکی از وابستگان گروه سعی کرد، بدون اطلاع گروه، در فروردین ۱۳۴۴ شاه را به قتل برساند، این کار به سرعت به آخر رسید. ساواک گروه را بازداشت کرد و آن‌ها محاکمه و به زندان محکوم شدند.^{۱۳۹} دوم، به دنبال ناآرامی‌هایی که در میان ایلات کوچگر متمرکز در گوشه و کنار استان فارس در سال ۱۳۴۲ پیش آمد، سازمان انقلابی بهمن قشقایی (دانشجوی پزشکی و عضو ایل صاحب‌نام قشقایی) را تشویق کرد که به ایران برگردد و جنبش را از نو سازماندهی کند. قشقایی به ایران بازگشت، به شورش سال ۱۳۴۳ پیوست، چند نفری را دور خود جمع کرد و توانست برای مدتی برای نیروهای امنیتی مزاحمت ایجاد

کند. اما تا سال ۱۳۴۵ نیروهایش به محاصره درآمد و شورش رو به افول گذاشت. پس از آن که رژیم خانواده‌اش را به گروگان گرفت، بهمن خود را تسلیم کرد، و با وجود تضمینی که علم به او داده بود، در همان سال اعدام شد.^{۱۴۰} سوم، سازمان انقلابی کوشید به شورشی که بین سال‌های ۱۳۴۶ و ۱۳۴۸ در کردستان ایران به رهبری عبدالله معینی، شریف‌زاده و ملا آواره برپا شده بود، بپیوندد. تیمی به ریاست کورش لاشایی به منطقه فرستاده شد، اما این تیم هنگامی از راه رسید که شورش در هم شکسته بود و ناچار شد بازگردد.^{۱۴۱} سازمان انقلابی نیز به سهم خود در این دوره گرفتار تجزیه شد. در سال ۱۳۴۶، گروهی به رهبری مهدی خانابا تهرانی به دنبال اختلاف بر سر مسائل شخصی و سازمانی، سازمان را ترک کرد. گروه جدا شده که ترجیح داد از نام مبهم و نامأنوس کادرها استفاده کند، رهبری باقیمانده را به نداشتن مدیریت و انضباط سازمانی و فرصت طلبی متهم کرد.^{۱۴۲} کادرها به زودی مرکزی شد برای همه اعضای سابق سازمان انقلابی که از رهبری آن ناخشنود بودند، اما این گروه هیچگاه راهبرد روشنی از خود ارائه نکرد و تنها در خارج از ایران فعال باقی ماند.

دومین انشعاب در حزب توده هنگامی فرارسید که سه عضو رده بالای حزب در سال ۱۳۴۴ به خاطر نظرات مائوئیستی اخراج شدند. این سه نفر، یعنی حسن [عباس - م.] سغایی، احمد قاسمی و غلامحسین فروتن، به جناح تندرو تعلق داشتند و دو نفر آخر عضو کمیته مرکزی بودند. این سه نفر، که زمانی به کامبخش و کیانوری و از طریق آن‌ها به اطلاعات شوروی‌ها نزدیک بودند، پس از آغاز استالین‌زدایی در سال ۱۳۳۵ به تدریج با شوروی‌ها اختلاف پیدا کرده بودند. آن‌ها که استالینیست‌های سرسختی بودند، هیچ رغبتی به همزیستی مسالمت‌آمیز خروشچف و حمله به «اشتباهات» استالین نداشتند. از آن گذشته، از آن جا که چین زیر رهبری مائو شروع به ارائه یک بدیل رادیکال‌تر کرده بود، این سه تن به خط‌مشی چینی در حزب توده

پیوسته و از آن دفاع می‌کردند. حضور آن‌ها در حزب جناح تندرو را تضعیف و تلاش‌های آن را برای گرفتن جای رادمنش به دنبال ماجرای برادران یزدی سد کرد. اما در سال ۱۳۴۴ حضور آن‌ها دیگر قابل تحمل نبود. سال پیش از آن، اعضای جوان‌تر حزب را ترک کرده و سازمان انقلابی حزب توده ایران را تشکیل داده بودند، مناسبات چین و شوروی هم رو به تیرگی می‌رفت و جناح میانه‌رو، همراه با جناح فرقه دموکرات آذربایجان، تلاش خود را متوجه اخراج آن‌ها کرده بود که سرانجام در سال ۱۳۴۴ و در جریان پلنوم یازدهم حزب موفق به این کار شد.^{۱۴۳}

گروه سه نفره، در سال‌های مبارزهٔ غربانه در کمیته مرکزی حزب توده، با سازمان انقلابی در تماس بودند، اما هنگامی که از حزب توده اخراج شدند، همراهی با اعضای جوان‌تر سازمان انقلابی را دشوار یافتند. اختلافات آن‌ها به برخی مسائل شخصی و سیاسی برمی‌گشت. رهبری جوان سازمان انقلابی از این سه نفر انتظار داشت که کم‌تر خودنمایی کنند و به ترجمهٔ آثار مائو مشغول شوند، در حالی که خود اینان انتظار داشتند بتوانند بی‌درنگ نقش رهبری را عهده‌دار شوند. مناقشه مهم‌تر بین آن دو، احساسات سازمان انقلابی به طرفداری از کوبا در سال‌های اولیه بود که با مائوئیسم گروه سه نفره در تضاد قرار می‌گرفت. اما شاید مهم‌ترین اختلاف این بود که گروه سه نفره معتقد بود که حزب توده راهی را پیموده که به حزب طبقه کارگر فراروید و خواستار تجدید سازمان آن بودند، حال آن که سازمان انقلابی بر این نظر بود که حزب توده از آغاز رویزیونیست (تجدید نظر طلب) بوده و خواستار ایجاد یک حزب تازه بود.^{۱۴۴}

بدین ترتیب، گروه سه نفره از سازمان انقلابی اخراج شد و سازمان مارکسیستی-لنینستی توفان را تشکیل داد که در دفاع از نظراتش جزوه‌هایی را در اروپا منتشر می‌کرد. سنجایی کمی پس از جدایی از سازمان انقلابی درگذشت، قاسمی و فروتن نیز در دههٔ ۱۳۵۰ با هم اختلاف پیدا کردند. توفان هیچ‌گاه

توانست در داخل کشور جای پای ایجاد کند و تا انقلاب سال ۱۳۵۷ به صورت یک گروه مخالف در خارج از کشور باقی ماند.

گروه‌های انشعابی مائوئیست، با وجود آن که مدعی تفاوت اساسی بودند، خیلی به حزب توده شباهت داشتند. آن‌ها همان سازماندهی حزبی را که اساساً مبتنی بر الگوی استالینیستی بود حفظ کردند و تنها به جای شوروی‌ها از چینی‌ها و آلبانیایی‌ها الهام گرفتند و از همه مهم‌تر، در باره جامعه ایران و علل و نتایج اصلاحات مانند حزب توده تصورات غیرواقعی داشتند. به همین خاطر نیز - مانند حزب توده - کوشیدند در ایران حرکت مخالفی را شروع کنند و شکست خوردند. بهترین نمونه این رویکرد غیرواقعه‌گرایانه را می‌توان در تلاش‌های سازمان انقلابی برای تشکیل ارتش‌های دهقانی در میان روستاییان ایران مشاهده کرد. سازمان انقلابی می‌خواست تجربه چین را در ایران تکرار کند، بدون در نظر گرفتن این که دهقانان ایران، دست کم در عصر جدید، فاقد خصلت انقلابی بودند و اکثر جنبش‌های اجتماعی در ایران قرن بیستم در مناطق شهری متمرکز بود.^{۱۴۵}

هسته‌های مارکسیستی: حرکت به سوی قهر

همزمان با تلاش‌های ناکام گروه‌های وابسته به حزب توده برای بازگشت به ایران و سازماندهی مقاومت، دهه ۱۳۴۰ عصر مبارزات سازمان‌نیافته هسته‌های مارکسیستی بود. این هسته‌ها یا بقایای حزب توده بودند که از لحاظ نظری با آن از در مخالفت برآمده بودند و یا روشنفکران نوآیینی بودند که در پی راهی برای سازماندهی جنبش کمونیستی می‌گشتند. این هسته‌های مارکسیستی، علاوه بر سازمان‌نیافتگی و پراکندگی، فاقد یک نظریه روشن و در نتیجه یک راهبرد بودند و هر جا که فرصتی دست می‌داد، همراه مردم در جنبش خودبه‌خودی شرکت می‌کردند. پایگاه قدرت آن‌ها عمدتاً در میان روشنفکران و دانشگاه بود. آن‌ها در فعالیت‌های سیاسی سال‌های

۱۳۳۹-۴۲، در کنار ملی‌گرایان و مخالفان مذهبی با تمام وجود شرکت کردند. اما شکست سال ۱۳۴۲ و تحکیم قدرت شاه یک نقطه عطف بود. این هسته‌ها، تحت تأثیر شدید پیروزی جنبش‌های رهایی‌بخش در کوبا و الجزایر و تشدید جنگ ویتنام، و در مواجهه با سرکوب و انقیاد در داخل کشور، به مبارزه مسلحانه و خشونت روشمند به عنوان تنها راه مقابله با رژیم شاهنشاهی روی آوردند. تعداد این هسته‌ها زیاد بود، اما همه آن‌ها دهه ۱۳۴۰ را پشت سر نگذاشتند. در زیر به تاریخچه و رشد برخی از مهم‌ترین آن‌ها می‌پردازیم، آن‌هایی که اعضایشان در سازماندهی جنبش چریکی دهه ۱۳۵۰ نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کردند.

دو هسته از مهم‌ترین هسته‌های مارکسیستی این دوره گروه جزنی - ظریفی و گروه احمدزاده - پویان بودند. اهمیت این دو گروه از دو جهت است: نخست این که هر دو گروه پیشگام تدوین و برداشتن نخستین گام‌های عملی مبارزه چریکی در ایران بودند؛ دوم این که از هر دو گروه تعداد کافی باقی ماندند تا در دهه ۱۳۵۰ به حملات چریکی علیه رژیم شاهنشاهی دست بزنند. در واقع، چریک‌های فدایی از ادغام این دو گروه در [فروردین] سال ۱۳۵۰ به وجود آمد.

گروه جزنی - ظریفی نام خود را از دو تن از اعضای رهبری خود، بیژن جزنی (۱۳۱۶-۵۴) و حسن ضیاء ظریفی (۱۳۱۶-۵۴) وام گرفته بود و تاریخ آن به اواخر دهه ۱۳۳۰ و اوایل دهه ۱۳۴۰ برمی‌گشت. اعضای این گروه عمدتاً پیش از کودتا در سازمان جوانان حزب توده فعال بودند و در سراسر دهه ۱۳۳۰ به صورت هسته‌های مخفی فعال مانده بود. گروه بین سال‌های ۱۳۳۹-۴۲ فعال بود، اما شکست ۱۳۴۲، قتل عام ۱۵ خرداد و تحکیم حکومت شاه تأثیر ژرفی بر آن گذاشت که نتیجه آن تغییر اساسی در تاکتیک‌ها بود. گروه، تحت تأثیر تجربه‌های کوبا و الجزایر، به این نتیجه رسید که تنها راه مقابله با رژیم مبارزه مسلحانه است. تا اواخر سال ۱۳۴۵، جزنی و

ظریفی به اتفاق جزوه‌ای را تهیه و توزیع کرده بودند که رسماً نظر گروه را در بارهٔ جامعهٔ ایران و راه مبارزه اعلام می‌کرد.^{۱۴۶} گروه دو سال ۱۳۴۵-۴۶ را صرف تدارک این وظیفه کرد و سازمانده اصلی تظاهراتی بود که به دنبال مرگ مشکوک غلامرضا تختی، قهرمان کشتی، در دی ماه ۱۳۴۶ صورت گرفت.^{۱۴۷} با آن که اعضای گروه در فعالیت سیاسی علنی تجربه داشتند، در امر مبارزهٔ مسلحانه یا سازماندهی کار مخفی بی‌تجربه یا کم‌تجربه بودند. همین امر باعث شد که با عباس شهریاری تماس پیدا کنند و پیش از آن که وارد مرحلهٔ فعالیت نظامی شوند به چنگ ساواک بیفتند. در نتیجه، اعضای اصلی گروه در بهمن ۱۳۴۶ بازداشت شدند.^{۱۴۸} باقیماندهٔ گروه توانستند بگریزند و به کار سازماندهی ادامه دهند. از میان اعضای باقیمانده، علی‌اکبر صفایی فراهانی (۱۳۱۸-۵۰) و محمد صفاری آشتیانی کشور را ترک گفته به لبنان رفتند و برای گرفتن آموزش و اسلحه به جنبش فلسطین پیوستند. جوان‌ترین عضو گروه، حمید اشرف (۱۳۲۵-۵۵)، در ایران باقی ماند تا به تجدید سازمان و عضوگیری مجدد بپردازد تا گروه را زنده نگه دارد.^{۱۴۹} گروه، زیر نظر اشرف و فراهانی، به تدارک مبارزهٔ مسلحانه چه در مناطق شهری و چه در مناطق روستایی ادامه داد. در سال ۱۳۴۹، فراهانی و آشتیانی با اسلحه و مهمات از لبنان بازگشتند،^{۱۵۰} و در شهریور ۱۳۴۹ نخستین تماس‌ها با گروه احمدزاده - پویان برقرار شد.

مسعود احمدزاده هروی (۱۳۲۶-۵۱) و امیرپرویز پویان (۱۳۲۶-۵۰) گروهی را رهبری می‌کردند که، برخلاف دیگری، از فعالان جوانی تشکیل می‌شد که پیشینهٔ جبهه ملی و مذهبی داشتند و در فعالیت سیاسی کم‌تجربه و نسبت به تئوری مارکسیستی کم‌اطلاع بودند. احمدزاده و پویان به شدت مذهبی بودند و در شهر بومی خود مشهد، در استان خراسان، چندین محفل سیاسی - مذهبی تشکیل داده بودند تا در جنبش مخالف رژیم فعالانه‌تر مشارکت جویند. احمدزاده در سال ۱۳۴۴ برای رفتن به دانشگاه به تهران

آمد و با عباس مفتاحی (۵۱-۱۳۲۴) آشنا شد. عباس مفتاحی پیش از آن در شهر بومی خود ساری، در استان مازندران، با فراهانی برخورد کرده و از طریق او با مارکسیسم آشنا شده بود. در سال ۱۳۴۶، پس از انتقال پویان به تهران، این سه نفر به اتفاق دیگر دوستانشان یک هسته مخفی برای بحث در باره مسائل اجتماعی ایجاد کردند. در این مقطع، پویان مارکسیسم را پذیرفته بود و در ظرف یک سال احمدزاده و مفتاحی نیز به او پیوستند. در این زمان اعضای گروه، زبان‌های خارجی‌ای چون انگلیسی و اسپانیولی را آموخته و ترجمه مقالات و کتاب‌های سیاسی و تئوریک را آغاز کرده بودند.

تاریخ گروه را در این مرحله می‌توان به دو بخش تقسیم کرد. نخست، از بهمن ۱۳۴۶ تا اسفند ۱۳۴۷، که گروه تأسیس شد، مارکسیسم را پذیرفت (گروه به برداشت مائو تعلق خاطر داشت) و توانست هم تعداد و هم شبکه‌اش را گسترش دهد. احمدزاده و پویان از طریق تماس‌هایی با مشهد توانستند در اسفند ۱۳۴۷ در این شهر یک هسته ایجاد کنند. در همین دوره، مفتاحی هم توانست در ساری، یک هسته به وجود آورد و از طریق تماس‌های ادبی پویان، گروه توانست با یک هسته تشکیل شده در تبریز تماس برقرار سازد. هسته تبریز را روشنفکران آذری و مبارزان چریکی آینده‌ای چون بهروز دهقانی (۵۲-۱۳۱۸) و علیرضا نابدل (۵۱-۱۳۲۲) تشکیل داده مبارزه مسلحانه را پذیرفته بودند. در دهه ۱۳۵۰، دهقانی زیر شکنجه کشته شد، بی‌آن که لب بگشاید و اطلاعاتی را آشکار سازد و به همین دلیل به صورت قهرمان جنبش چریکی و نماد مقاومت درآمد. نابدل نویسنده جزوه‌ای بود که فرقه دموکرات آذربایجان، حزب توده و سیاست‌شوروی را در ایران به شدت مورد انتقاد قرار می‌داد.^{۱۵۱} اما شاید برجسته‌ترین شخصیت هسته تبریز صمد بهرنگی بود که تماس‌های ادبی‌اش با پویان هسته تبریز را به گروه احمدزاده - پویان متصل ساخت. او معلم جوانی از اقشار پایین جامعه بود که در میان کودکان روستایی آذربایجان کار

کرده و با رنج و حرمان آن‌ها آشنا شده بود. داستان‌های کوتاه او در دفاع از مبارزه مسلحانه خطاب به نسل جدید ایرانیان بود که به عقیده او نمی‌خواستند وضع موجود را بپذیرند. در واقع، ماهی سیاه کوچولو و ۲۴ ساعت در خواب و بیداری او الهام‌بخش نسل جدید گردید و به وسعت خواننده شد. جنبش چریکی مسئولیت حادثه دلخراش مرگ بهرنگی را در سال ۱۳۴۷، در متن جنگ تمام‌عیار فیزیکی و روانی علیه رژیم شاهنشاهی، متوجه ساواک دانست. از نظر جنبش چریکی، بهرنگی نخستین حلقه قربانیان این جنبش به دست دشمن پیش از آغاز نبرد اصلی بود. اشعار و سرودهایی با الهام از شهادت او تصنیف شد. اما اکنون روشن شده است که بهرنگی تصادفاً در رودخانه ارس غرق شد و ساواک در آن دخالتی نداشت. ۱۵۲

در خلال دوره دوم، یعنی بین اسفند ۱۳۴۶ و ۱۳۴۹، گروه نظریه مبارزه مسلحانه (گروه اساساً به جنگ شهری اعتقاد داشت) و تحلیلی از برنامه اصلاحات را ارائه کرد، الگوی چینی انقلاب را رد کرد، و با باقیمانده گروه جزئی - ظرفی تماس برقرار کرد و بحث ادغام را پی گرفت. ۱۵۳

دو گروه که چریک‌های فدایی را تأسیس کردند، یک رشته مقالات نظری تهیه کردند که در فصل بعدی مورد بررسی قرار خواهد گرفت. به طور خلاصه، در حالی که دو گروه به این نتیجه رسیده بودند که مبارزه مسلحانه تنها راه مقابله با رژیم شاهنشاهی است، اختلافات زیادی بین آن دو وجود داشت. با این حال به نظر می‌رسد که سرکوب هر دوی آن‌ها و نیاز به وحدت، آن‌ها را گرد هم آورد و بر اختلافاتی که از هم جدایشان می‌ساخت فایق آمد. پیش از تأسیس فداییان، هر گروه به یک بانک دستبرد زد (در بهار و پاییز ۱۳۴۹) تا بودجه خود را افزایش دهد. ۱۵۴

دو گروه دیگری که به این نتیجه رسیده بودند که مبارزه مسلحانه تنها راه است، گروه فلسطین و گروه آرمان خلق بودند. در گروه نخست، شکرالله پاک‌نژاد، ناصر کاخساز و حسین ریاحی، ملقب به پویا، چهره‌های برجسته بودند.

اعضای گروه را عمدتاً دانشجویان دانشگاه تشکیل می دادند که در آغاز دهه ۱۳۴۰ ملی گرا بودند اما در نیمه دهه به مارکسیسم گرویده بودند. در ابتدا، گروه تمایلات شدید مائوئیستی داشت و مبارزه مسلحانه را بر مبنای الگوی چینی پذیرفته بود. گروه فلسطین در تظاهرات مربوط به تشییع جنازه تختی فعال بود و مشغول تدارک عمل مسلحانه بود که در سال ۱۳۴۸ به دست ساواک کشف شد. تلاش گروه برای گرفتن کمک از چین ناکام ماند و کسانی که برای کمک فرستاده شده بودند، هنگام عبور از مرز لو رفتند. اعضای دستگیر شده محاکمه و به زندان های بلندمدت محکوم شدند و بقیه برای تجدید سازمان از کشور گریختند. در دهه ۱۳۵۰، اعضای این گروه به گروه های دیگری با وابستگی های تئوریک مختلف پیوستند. ۱۵۵ گروه دوم عمدتاً از کارگران جوان تشکیل می شد و چهره های برجسته آن همایون کتیرایی، هوشنگ ترگل و ناصر کریمی بودند. در سال ۱۳۵۰، گروه، پس از انجام چند عملیات مسلحانه، آماده پیوستن به فداییان بود که به دست ساواک لو رفت و تمام اعضایش کشته شدند.

دهه ۱۳۴۰ همچنین شاهد پیدایش تعدادی هسته مخفی بود که تا دهه ۱۳۵۰ دوام نیاوردند. اهمیت این هسته ها به واسطه زمینه مساعدی بود که برای برخی از گروه های برجسته جنبش در دهه ۱۳۵۰ فراهم کردند. اما فقدان اطلاعات شناسایی اکثر این هسته ها را ناممکن می سازد، مگر آن که خود سرگذشت خویش را بنویسند. یکی از این هسته ها پروسه نام داشت که در اواخر دهه ۱۳۳۰ شکل گرفت و پیش از دهه ۱۳۵۰ منحل شد. اعضای این هسته در دهه ۱۳۳۰ با حزب توده ارتباط داشتند، اما گرایش های مائوئیستی پیدا کردند و اساساً به سازماندهی گروه های مطالعاتی متون مارکسیستی پرداختند. اعضای برجسته این هسته مصطفی مدنی، مصطفی شعاعیان و بهروز راد بودند. دو نفر اول در دهه ۱۳۵۰ به فداییان پیوستند. ۱۵۶ از این سه نفر شعاعیان نه تنها در این هسته، بلکه در کل جنبش، تا حد زیادی

صاحب شخصیتی منحصر بفرد بود. شعاعیان متفکری مستقل و تیزبین بود که در این دوره موضع به شدت ضدلنینیستی پیدا کرد که در دهه ۱۳۵۰ وجه مشخصه او شد.^{۱۵۷}

سرانجام باید یادى کنیم از گروه بزرگ ایرانی مقیم اروپای غربی و آمریکا. کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج از کشور مجموعه‌ای بود عمدتاً مرکب از دانشجویان ایرانی دانشگاهی که از کودتای ۱۳۳۲ تا انقلاب ۱۳۵۷ علیه رژیم سلطنتی عمل می‌کردند. گرچه رژیم شاهنشاهی تا پایان دهه ۱۳۴۰ کنفدراسیون را تحمل می‌کرد، با پیدایش مبارزه مسلحانه، فعالیت آن ممنوع اعلام شد. این سازمان به صورت یک گروه فشار در خارج از کشور و به پشتیبانی از مقاومت در داخل ایران عمل می‌کرد. بخش‌هایی از آن مددکار جنبش مسلحانه بود و بخش‌هایی از آن نیز پایگاه دسته‌بندی‌های سیاسی‌ای بود که در ایران فعالیت مشهودی نداشتند^{۱۵۸}

تا سال ۱۳۴۹، مرحله گذار و احیای جنبش کمونیستی کامل شد و جدایی نسل‌ها و بینش‌ها میان مارکسیست‌های ایران شکلی قطعی گرفت. درحالی که کل جنبش همچنان به معارضة با رژیم شاهنشاهی، که کاملاً مستحکم به نظر می‌رسید، ادامه می‌داد، نسلی که مبارزه مسلحانه را شروع کرد به راستی نظام را تکان داد و نسل قدیم‌تر را شگفت‌زده کرد. از این مقطع تا پیروزی انقلاب ۱۳۵۷، تنها معیار انقلابی برای سازمان‌ها این بود که نسبت به موضوع مبارزه مسلحانه چگونه واکنش نشان دهند و در صورت مخالفت با آن چه چیزی را جانشین آن سازند. جو سرکوب و نبود فضای ابراز مخالفت آزاد بدین معنا بود که برای حرکت یک سازمان راهی جز اقدام مسلحانه باقی نمی‌ماند. درست یا غلط، بد یا خوب، جنبش کمونیستی تعرض خود را آغاز کرد.

تهاجم و بن بست (۵۷-۱۳۴۹):

قهر و سرکوب

پشاهنگ قادر نیست بدون این که خود مشعل سوزان و مظهر فداکاری و پایداری باشد توده‌ها را در راه انقلاب بسیج کند.

بیژن جزنی، بنیانگذار فداییان

دهه ۱۳۵۰ برای رژیم شاهنشاهی دهه باشکوهی بود، البته تا بهمن ۱۳۵۷ که انقلاب به پنجاه سال حکومت پهلوی و بیش از ۲۵۰۰ سال سلطه نظام شاهنشاهی پایان داد. اصلاحات شاه در دهه ۱۳۴۰ و تحکیم قدرت او هیچ رقیبی را برایش در صحنه سیاسی باقی نگذاشت. آمریکا پشتیبان قدرت او بود و حمایت سیاسی و نظامی از رژیم او را تا بدان جا تضمین می‌کرد که پیش‌تر در ایران سابقه نداشت. رژیم در دهه ۱۳۵۰، به موازات تلاش برای تحقق برداشت خود از مدرنیت، شروع به مدرن‌سازی ارتش ایران مطابق آیین نیکسون کرد. در این‌جا، رژیم به کمک درآمد بی‌سابقه نفت، خود را به مدرن‌ترین سلاح‌های غیرهسته‌ای که غرب می‌توانست ارائه کند، مجهز کرد. اشغال سه جزیره مورد مناقشه در خلیج فارس و برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی نشانه جایگاه تازه‌ای بود که رژیم می‌کوشید برای ایران در جهان فراهم آورد. به موازات این، مناسبات با اردوگاه سوسیالیستی

رو به بهبود می‌رفت و اتحاد شوروی و متحدانش آماده می‌شدند که در فرایند صنعتی شدن ایران فعالانه مشارکت جویند.

اگر شاه در نیمه دوم دهه ۱۳۴۰ موفق نشده بود که حکومت خود را تثبیت کند، دستاوردهای دهه ۱۳۵۰ رژیم امکان‌پذیر نمی‌شد. با وجود قتل منصور نخست‌وزیر و سوء قصد به جان شاه، او توانست با ضربه زدن به فداییان اسلام و مارکسیست‌ها، گروه‌های درگیر را نابود سازد. با نشان دادن سپهد نعمت‌الله نصیری در رأس ساواک به جای ارتشبد حسن پاکروان که نسبتاً معتدل بود، زمینه سرکوب گسترده‌تر را فراهم آورد. ساواک در فاصله سال‌های ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۹ توانست تعدادی از هسته‌های مخفی را، چه مارکسیستی و چه اسلامی، که در تدارک اقدام مسلحانه بودند، در هم شکند. در آغاز دهه ۱۳۵۰، قدرت سیاسی به نحو فزاینده‌ای در دست شاه متمرکز می‌شد، هیئت دولت نقشی ثانوی ایفا می‌نمود و مجلس به مثابه ماشین امضای تصمیمات شاه عمل می‌کرد. با دستیابی به کنترل کامل ایران بر صنعت و درآمد نفت خود در سال ۱۳۵۲، رژیم درآمد لازم را برای ایجاد زیرساخت‌های صنعتی و نظامی به دست آورد. مسافرت نیکسون - کیسینجر به تهران در واقع شاه را مسئول اجرای آیین نیکسون در خلیج فارس کرد.* شاه در سال ۱۳۵۴ آن قدر احساس اطمینان خاطر می‌کرد که دو حزب سیاسی فرمایشی را منحل و حزب رستاخیز را جانشین آن‌ها کرد. ظاهراً تصمیم به تأسیس حزب رستاخیز را شاه به میل خود و بدون مشورت با رهبران سیاسی گرفته بود.^۱ تشکیل نظام تک‌حزبی در ایران مغایر اظهار نظر خود شاه بود که نظام تک‌حزبی تنها می‌تواند منجر به

* طبق این نظریه که توسط ریچارد نیکسون رئیس‌جمهور آمریکا و همکارانش طرح‌ریزی شده بود، آمریکا مسئولیت دفاع در برابر گسترش کمونیسم در جهان را به متحدین منطقه‌ای خود محول کرد. بنابر این نظریه، متحدین منطقه‌ای (مانند شاه ایران) می‌توانستند با خرید مدرن‌ترین تجهیزات غیرهسته‌ای نظامی آمریکا خود را برای جلوگیری از گسترش کمونیسم و مقابله با اتحاد شوروی آماده سازند. (م.ب.)

دیکتاتوری شود.^۲ در همان سال، شاه با صدام حسین صلح کرد و در ازای پایان دادن به حمایت ایران از شورش کردها در عراق به سرکردگی ملامصطفی بارزانی، حق استفاده یکسان از آبراه شط‌العرب را به دست آورد. رژیم برای آن‌که به تجلیل از دستاوردهای خود بپردازد، در سال ۱۳۵۵ جشن‌های پنجاه سالگی سلطنت پهلوی را در ایران آغاز کرد.

مناسبات ایران و اتحاد شوروی، از نیمه دوم ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۷، به واسطه [مסاعی] هم رژیم شاهنشاهی و هم رهبری جدید شوروی به ریاست لئونید برژنف، بسیار بهبود یافت. از نقطه نظر شوروی‌ها فروپاشی حزب توده، نبود هرگونه بدیلی برای شاه و ملاحظات صرف اقتصادی عوامل مهم این آشتی به حساب می‌آمد. از این گذشته، با وجودی که شوروی‌ها از سرکوب سیاسی در داخل ایران و خصلت هوادار غرب سیاست‌های شاه ناراضی بودند، به اصلاحات به دیده مثبت می‌نگریستند، چرا که معتقد بودند این اصلاحات ایران را از جامعه «فتوئالی» به جامعه سرمایه‌داری انتقال می‌دهد.^۳ از نظر رژیم سلطنتی نیز، با آن‌که اتحاد شوروی هنوز هم تهدیدی بود که نباید دست کم گرفته می‌شد، نیاز به مناسبات عادی با همسایه قدرتمند شمالی و تمایل شوروی به مشارکت در طرح‌های صنعتی در ایران با قیمت‌های ارزان، عوامل مهمی به شمار می‌رفت. از این رو، دو کشور در سال ۱۳۴۵ توافق‌نامه‌ای را امضا کردند که به موجب آن ایران به شوروی گاز طبیعی صادر می‌کرد و شوروی‌ها تسلیحات محدودی به ایران می‌فروختند و در طرح‌های صنعتی ایران مشارکت می‌کردند. مهم‌ترین این طرح‌ها، مجتمع ذوب آهن اصفهان بود که برای اولین بار در کشور ساخته می‌شد. به دنبال این معامله، قرارداد تجاری پنج‌ساله‌ای هم در سال ۱۳۴۶ به امضا رسید.

در آغاز دهه ۱۳۵۰، ترکیب مارکسیست‌های ایران و فعالیت‌هایشان دستخوش تغییر شده بود. احزاب سنتی‌تر، حزب توده و گروه‌های مائوئیستی منشعب از آن، که ساواک تلاش‌هایشان را برای ایجاد پایگاهی در داخل ایران

عقیم گذاشته بود، در حاشیه قرار گرفتند و عمدهٔ فعالیتشان به اقداماتی علیه رژیم در خارج از کشور محدود ماند. بین سال‌های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ گروه‌های چریکی به صف مقدم وارد شدند و به انجام فعالیت‌های ضد رژیم در داخل کشور پرداختند. شاید خود رژیم مسبب اصلی سوق دادن فعالیت‌ها به خشونت سازمان‌یافته بود. برنامهٔ اصلاحات با سرکوب شدید همراه شد و برای بسیاری از فعالان سیاسی، چه مارکسیست و چه مسلمان، تنها راه باقیمانده کنار گذاشتن سکوت و شکیبایی و اقدام به مبارزهٔ مسلحانه بود. موفقیت تجربه‌های کوبا و الجزایر و تداوم جنگ ویتنام به آن‌ها الهام می‌بخشید، اما سبب اصلی حرکت آن‌ها از مبارزات سیاسی به مبارزات سیاسی - نظامی نبود. در تلاش برای درک جو عمومی سیاسی - اجتماعی‌ای که منجر به تقدم مبارزهٔ مسلحانه نسبت به دیگر اشکال مبارزه شد، شایان توجه است که مخالفان مارکسیست این آیین - یعنی حزب توده و دیگرانی که پس از انقلاب ناکامی مبارزهٔ مسلحانه را مورد انتقاد قرار دادند - نکوشیدند راه دیگری را نشان دهند.

فعالان مبارزهٔ مسلحانه به وضوح به این نتیجه رسیده بودند که هیچ راه دیگری باقی نمانده است. توجیه نظری مبارزهٔ مسلحانه پس از نخستین گام‌های عملی ارائه شد. درست یا غلط، طرفداران خشونت بر این اعتقاد بودند که بی‌حرکی - با این امید که تحولات غیرقابل پیش‌بینی آینده ممکن است برآورندهٔ مقصود باشد - پذیرفتنی نیست. برای احزاب و گروه‌های سیاسی دیگری که، به هر دلیلی، به خشونت متوسل نمی‌شدند، نتیجه، جدا شدن از فعالیت سیاسی مستقل در داخل کشور بود. این بار نوبت گروه‌های چریکی، تهاجمات جسورانه علیه رژیم، قهرمانیگری ژمانتیک و توجیه خشونت بود. تأثیر جنبش چریکی چنان گسترده بود که حتی در گفتگوهای خصوصی شاه با وزیر دربارش بازتاب یافت. گزارش شده که او در یک مورد در ۲۳ دی ۱۳۵۴ گفته است: «عزم و ارادهٔ آن‌ها در نبرد اصلاً باورکردنی

نیست. حتی زن‌ها تا آخرین نفس به جنگ ادامه می‌دهند. مردها قرص سیانور در دهانشان دارند و برای این که دستگیر نشوند خودکشی می‌کنند.^۴ شاه، حتی زمانی که می‌خواست خودش را رهبری مدرن و آزاداندیش نشان دهد، مشهور بود که زنان را پایین‌تر از مردان در نظر می‌آورد. شگفتی او نسبت به رفتار چریک‌های زن نمونه دیگری از تأثیر این جنبش بر عالی‌ترین مقام رژیم شاهنشاهی بود.

از نظر گروه‌های مارکسیستی که در این دوره مبارزه می‌کردند، پیش از آن‌که بتوان پیشرفتی حاصل کرد می‌بایست برای مسائل جدید و قدیم نظری و عملی راه‌حلی پیدا می‌شد. یکی از دشوارترین این مسائل، تحلیل جامعه ایران بود: برنامه اصلاحات شاه، خصلت حکومت او، نقش قدرت‌های خارجی در ایران و عمل گذشته جنبش کمونیستی ایران. مسئله دوم روش‌های لازم برای مبارزه و مسئله دیگر اختلافات میان غول‌های کمونیست و نقش آن‌ها در مسائل ایران بود و بالاخره لازم بود آنچه را که در اصطلاح‌شناسی مارکسیستی مرحله انقلاب نامیده می‌شود، تعیین کرد. در این جا، سه تحلیل مختلف وجود داشت که جنبش را به سه دسته تقسیم می‌کرد. تحلیل اول بر آن بود که ایران در مرحله دموکراتیک ملی است، بدین معنا که اتحاد علیه رژیم شاهنشاهی لزوماً به رهبری کمونیست‌ها نیست، تحول [کنونی] الزاماً یک انقلاب اجتماعی نیست و اصلاحات می‌تواند به گونه‌ای باشد که عموماً بورژوا - دموکراتیک نامیده می‌شود. تحلیل دوم ایران را در مرحله دموکراتیک خلق جای می‌داد، بدین معنا که هر اتحادی علیه رژیم شاهنشاهی باید به رهبری عنصر کمونیستی باشد، اصلاحات پیش‌رو الزاماً هم خصلت بورژوایی و هم سوسیالیستی خواهد داشت و چنین تحولی یک انقلاب اجتماعی است. تحلیل سوم بر آن بود که تنها انقلاب اجتماعی یک انقلاب سوسیالیستی است، بر اتحاد با گروه‌های غیر کمونیست تأکید نداشت و خاطر نشان می‌کرد که طبقه کارگر تنها طبقه‌ای است که می‌تواند تحول واقعی

ایجاد کند. در زیر، فعالیت‌ها و تاریخچه جنبش در دهه ۱۳۵۰ بررسی خواهد شد و پاسخ آن‌ها به این مسائل مورد کند و کاو قرار خواهد گرفت.

چریک‌های فدایی

سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در اواخر فروردین ۱۳۵۰ از اتحاد گروه احمدزاده-پویان و بقایای گروه جزنی-ظریفی (که به دنبال عملیات سیاهکل گروه جنگل نام گرفته بود) رسماً به وجود آمد.^۵ گروه جنگل در بهمن ۱۳۴۹ پاسگاه ژاندارمری سیاهکل، دهکده‌ای در استان شمالی گیلان، را مورد حمله قرار داد و این نقطه آغاز مبارزه مسلحانه علیه رژیم شاهنشاهی شد. عملیات را یک تیم شانزده نفره چریکی به ریاست علی‌اکبر صفایی فراهانی آغاز کرد، اما قبل از حمله چهار نفر از اعضای گروه دستگیر شده بودند.^۶ این حمله سرآغاز هشت سال مبارزه مسلحانه بی‌امان و تشکیل نهایی [سازمان] فداییان^۷ شد و آنچه را که جنبش نوین کمونیستی ایران نامیده شد پی‌ریزی کرد، و الهام‌بخش بسیاری از گروه‌های سیاسی-نظامی دیگر، چه مارکسیستی و چه اسلامی، در به دست گرفتن اسلحه علیه دیکتاتوری شد. جریان سیاهکل به یک معنا با شکست مواجه شد، یعنی تمام اعضای گروه دستگیر و اکثراً کشته شدند، اما از جهتی هم با موفقیت همراه شد، بدین معنا که نشانگر آغاز حرکتی تازه و قهرآمیز علیه رژیم شاه بود.

همه بنیانگذاران فداییان از زمینه تئوریک لازم برای مواجهه با مسائلی که با آن‌ها روبرو می‌شدند، برخوردار نبودند. گرچه می‌دانیم که آثار منتشر شده نظریه‌پردازان فداییان، چه آن‌هایی که در زندان نوشته شده بود یا در شرایط کار مخفی، در بحث‌های گروهی مورد تجدید نظر قرار گرفت. نویسندگان اصلی این آثار جزنی، احمدزاده، پویان، فراهانی، ظریفی و حمید مؤمنی بودند. این آخری پس از تأسیس سازمان به آن پیوست، اما تأثیر زیادی بر آن گذاشت. اشرف، رهبر اصلی سازمان بین سال‌های ۵۵ - ۱۳۵۱، نیز چند جزوه نوشت، اما او بیش‌تر یک سازمانده و کارپرداز بود تا نظریه‌پرداز.

در میان اعضای نامبرده، جزنی، احمدزاده و پویان در تاریخ فداییان جایگاه خاصی دارند و این عمدتاً به خاطر تأثیری است که کار نظری و عملی آن‌ها نه تنها بر برنامه‌ها و سیاست‌های فداییان، بلکه بر جنبش کمونیستی ایران و دیگر گروه‌های چریکی نیز به طور کلی برجای گذاشت. مقالهٔ تئوریک که امیر پرویز پویان (۵۰-۱۳۲۶) تحت عنوان ضرورت مبارزهٔ مسلحانه و ردّ تئوری بقا نوشت، در میان دانشجویان و روشنفکران وسیعاً پخش شد و تأثیر عمیقی بر آن‌ها گذاشت. پویان در این مقاله، که نخستین اثر تئوریک یک مارکسیست ایرانی در بارهٔ مبارزهٔ مسلحانه بود، بی‌تحرکی و انفعال گروه‌هایی را که صرفاً به مبارزهٔ سیاسی اعتقاد داشتند، مورد حمله قرار داد. او این انفعال را «تئوری بقا» نامید و خواستار مبارزهٔ مسلحانه شد. پویان در توضیح این‌که چرا طبقه کارگر علیه رژیم به پا نمی‌خیزد، تز «دو مطلق» را پیش کشید، بدین معنا که قدرت فایق حکومت از یک سو و فقدان کلی سازمان طبقه کارگر از سوی دیگر، وضعی را ایجاد کرده است که در آن قدرت مطلق با ضعف مطلق روبرو است. از نظر پویان، مبارزهٔ مسلحانه می‌بایست این جور در هم می‌شکست و به ایجاد یک پیشاهنگ و کسب پیروزی منجر می‌شد.^۸

مبارزهٔ مسلحانه، هم تاکتیک هم استراتژی اثر مسعود احمدزاده (۵۱-۱۳۲۶) به وضوح بیش‌ترین تأثیر را در شکل‌دهی بنیان تئوریک فداییان برای نزدیک به شش سال و بنیان تئوریک دو گروه انشعابی فداییان پس از انقلاب ۱۳۵۷ داشت. احمدزاده تحلیلی اجتماعی - اقتصادی از جامعهٔ ایران و ساخت طبقاتی آن ارائه کرد و به مسائلی چون طبقه کارگر و متحدانش، سازماندهی جنبش انقلابی و نقشی که مبارزهٔ مسلحانهٔ پیشاهنگ ایفا می‌کند، پرداخت. آرای نظریه‌پردازان جنبش‌های چریکی آمریکای لاتین، آرای کسانی نظیر رژی دبره، تأثیر واضحی بر او داشت و احمدزاده استعارهٔ «موتور کوچک» و «موتور بزرگ» را از دبره اخذ کرد تا رابطهٔ بین نیروی چریکی و طبقات انقلابی را توصیف کند. احمدزاده در توضیح ضرورت مبارزهٔ مسلحانه، مانند

پویان، نوشت که مبارزه مسلحانه راه را برای آگاهی مردم از نیروی تاریخی خود و برای این‌که سازمان پیشاهنگ به یک ارتش توده‌ای تبدیل شود و انقلاب را تا پیروزی نهایی‌اش رهبری کند، هموار خواهد ساخت.^۹

از این سه نظریه‌پرداز، بیژن جزنی (۵۴ - ۱۳۱۶) از همه بزرگسال‌تر و قابل‌تر بود و بیش‌ترین تأثیر را بر جنبش کمونیستی به طور عام و فداییان به طور خاص باقی گذاشت. جزنی، برخلاف اکثر فعالان مارکسیست و مسلمان که معمولاً دانشجوی دانشگاه صنعتی بودند، هنگام بازداشتش در ۱۳۴۷ فارغ‌التحصیل ممتاز رشته فلسفه بود و او را یکی از نظریه‌پردازان عمده مارکسیسم در ایران می‌شناسند. او که از ده سالگی وارد فعالیت‌های سیاسی شده بود، از خانواده‌ای برخاسته بود که از فعالان سیاسی بودند و خودش عضو سازمان جوانان حزب توده بود. هنگامی که سعی داشت به سازماندهی مبارزه مسلحانه پردازد، دستگیر و به ۱۵ سال حبس محکوم شد. در زندان با پشتکار به سازماندهی مقاومت در میان دیگر زندانیان سیاسی می‌پرداخت. نوشته‌های او، که اکثراً در زندان نوشته و پنهانی به خارج از زندان فرستاده شده، مسائل متنوعی از تحلیل جامعه ایران تا وظایف حزب پیشاهنگ در سازماندهی مبارزه مسلحانه و تأثیرات روان‌شناختی و خودانگیختگی را در جنبش‌های انقلابی دربر می‌گرفت.^{۱۰} جزنی درک عمیقی از تاریخ معاصر ایران داشت که در میان فعالان نسل او و نسل پس از آن نادر بود. تسلطش بر تاریخ ایران به او بینش سیاسی‌ای می‌بخشید که دیگران فاقدش بودند. مثلاً او با اذعان به محبوبیت آیت‌الله خمینی در میان بخش‌های معینی از جمعیت کشور، شاید اولین کسی بود که در اوایل دهه ۱۳۵۰ پیش‌بینی کرد که ممکن است آیت‌الله خمینی جنبش ضدشاه را رهبری کند:

با این پیشینه، خمینی از محبوبیت بی‌سابقه‌ای در میان توده‌ها، به ویژه صاحب‌کاران خرده بورژوا، برخوردار است و با امکاناتی که برای فعالیت

نسبتاً آزاد سیاسی در اختیار دارد، از شانس بی سابقه‌ای برای موفقیت برخوردار است.^{۱۱}

جزنی نقاش هم بود و آرای جنبش و شرایط زندان را در آثارش به تصویر می‌کشید. اعتقاد او به مبارزه انقلابی شیفته‌وار بود و سخنان شورانگیز و گاهی رماتیک او در باره وظایف پیشاهنگ شاید به بهترین وجهی بیانگر احساسات انقلابیون جوان به هنگام آغاز جنبش در سال ۱۳۴۹ باشد.^{۱۲} دلمشغولی اصلی جزنی ایجاد و سازماندهی پیشاهنگ یا روشنفکران انقلابی بود، اما عقیده داشت زمانی که این کار انجام شد، تاکتیک‌ها را باید وسعت بخشید و در کنار اقدام نظامی به تبلیغات سیاسی نیز پرداخت. او تبلیغ سیاسی را پای دوم جنبش می‌نامید و به فداییان توصیه می‌کرد به این جنبه بیش‌تر توجه داشته باشند. قتل او در زندان در فروردین ۱۳۵۴ به همراه شش تن دیگر از پایه‌گذاران اصلی فداییان ضربه بزرگی به این جنبش بود و هنگامی صورت گرفت که جنبش آماده می‌شد تا با نظریات او هماهنگ شود.

از آنجا که او از داخل زندان می‌نوشت، راهی برای دفاع از نظراتش در داخل سازمان نداشت. در واقع می‌توان گفت که او، برخلاف احمدزاده و پویان، به هنگام تولد سازمان تأثیر و نفوذ خود را بر گروهش از دست داده بود. از آنجا که اکثر اعضای باتجربه در سال ۱۳۴۷ دستگیر شدند، رهبری گروه به دست اشرف و فراهانی افتاد و با مرگ فراهانی در عملیات سیاهکل، اشرف که جوان‌ترین عضو گروه جزنی - ظریفی بود، اکثر تره‌های احمدزاده را در جریان تشکیل سازمان فداییان پذیرفت. اما تنها پنج سال پس از عملیات سیاهکل و یک سال پس از قتل جزنی و رفقاییش در زندان بود که فداییان تره‌های جزنی را پذیرفتند.

نظریه پردازان دو گروه در تحلیل جامعه ایران اختلاف نظر قابل ملاحظه‌ای داشتند. هر دو گروه قبول داشتند که برنامه اصلاحات ارضی تحولات عمیقی را به وجود آورده است. آن‌ها تقریباً مستقل از یکدیگر به این نتیجه رسیده

بودند که آنچه جانشین صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی پیش‌سرمایه‌داری شده سرمایه‌داری وابسته است. هر دو قبول داشتند که نظام سرمایه‌داری وابسته ایران به دیکتاتوری دولتی و طبقه سرمایه‌داری (بورژوازی کمپرادور) دارای پیوند نزدیک با آن دولت متکی است و این نظام به نفع مردم نیست. از این رو، هر دو گروه قبول داشتند که تحولات جدید اجتماعی اساساً ارتجاعی است و هدف از آن‌ها همپیوندی ایران با نظام جهانی سرمایه‌داری است. احمدزاده اعتقاد داشت برنامه اصلاحی عمدتاً به دلیل مداخله و فشار امپریالیسم به شکل دخالت آمریکا به جامعه تحمیل شد. او بورژوازی کمپرادور را متحد نزدیک بورژوازی بین‌المللی و به همین جهت عمدتاً امپریالیستی می‌دانست. همچنین بر این اعتقاد بود که اصلاحات نه تنها اختلافات و تضادهای طبقاتی را کاهش نداده، بلکه آن‌ها را تشدید نیز کرده و در نتیجه شرایط عینی انقلاب را فراهم آورده است.^{۱۳} جزئی، برخلاف احمدزاده، عقیده داشت که هم عامل داخلی و هم عامل خارجی در بروز اصلاحات نقش داشته است؛ عامل داخلی این بوده که مناسبات اجتماعی - اقتصادی پیش‌سرمایه‌داری در اواخر دهه ۱۳۳۰ به نقطه بحرانی رسیده بوده است. به عقیده او این محرک اصلی اصلاحات بوده و امپریالیسم نقش ثانوی ایفا می‌کرده است. جزئی بر این نظر بود که اصلاحات اختلافات و تضادهای طبقاتی را (در دهه ۱۳۴۰) کاهش داده و به همین سبب وضع عینی انقلابی وجود ندارد،^{۱۴} اما با توجه به خصلت نظام سرمایه‌داری وابسته چنین وضعی دیر یا زود پدید خواهد آمد و لذا انقلابیون باید برای آن آماده باشند.

احمدزاده عقیده داشت رژیم شاه آلت دست امپریالیسم است، امپریالیسم آن را آفریده و حفظ می‌کند. بنابراین، براساس این تحلیل، دشمن اصلی جنبش انقلابی آینده امپریالیسم خواهد بود و حکومت ثانوی دارد. برعکس، جزئی بر این عقیده بود که اصلاحات ارضی خصلت رژیم را تغییر داده و گرچه شاه گماشته امپریالیسم است، رژیمش یک دیکتاتوری

فردی است. هرچند شاه در نهایت یک آلت دست است، اما از حد معینی از استقلال برخوردار است.^{۱۵} از این رو، جزئی شعار «سرنگون باد دیکتاتوری شاه و حامیان امپریالیستش» را به عنوان جانشینی برای شعار فداییان پیشنهاد می‌کرد. شعار فداییان که از تجربه ویتنام و تزه‌های احمدزاده برگرفته شده بود، چنین بود: «سرنگون باد امپریالیسم و سگ‌های زنجیری‌اش». فراهانی هم به استقلال نسبی شاه عقیده داشت، اما مرگ زودهنگامش اجازه نداد که او در گرایش فداییان به تزه‌های جزئی سهمی داشته باشد.^{۱۶} این دو دیدگاه بر سر نقش عامل خارجی در ایران نیز اختلاف زیادی داشتند. در حالی که احمدزاده عامل خارجی را سرنوشت‌ساز می‌دانست، جزئی همواره می‌کوشید عوامل داخلی و خارجی را در یک ارتباط دیالکتیکی قرار دهد.

تشابه شعار پیشنهادی جزئی برای فداییان و شعاری که حزب توده پس از سال ۱۳۵۴ اختیار کرد (نگاه کنید به بخش آینده) سبب بروز مناقشه شد. شعار حزب توده چنین بود: «سرنگون باد دیکتاتوری شاه». مسئله اصلی مورد مناقشه این بود که مخالفان تندروی جزئی، چه در داخل فداییان و چه در خارج آن، او و طرفدارانش را به نزدیکی نظری به حزب توده متهم می‌کردند. باید خاطر نشان کرد که اتهام همانندی با حزب توده، درست یا نادرست، در آن زمان یکی از مخرب‌ترین اتهاماتی بود که مارکسیست‌های تندرو متوجه یکدیگر می‌کردند. در مورد جزئی، این اتهام نادرست بود، اما آن قدر تکرار شد که به صورت یک باور عمومی درآمد که تا به امروز هم باقی است.^{۱۷} از نظر جزئی، شعارهای یک سازمان باید با فعالیت‌های آن ارتباط مستقیم داشته باشد. از این رو، او عقیده داشت از آن‌جا که شاه در حکومت فرمانروای مطلق و آشکارترین نماد سرکوب حکومتی شده است، شعار «سرنگون باد دیکتاتوری شاه» به عنوان بهترین وسیله برای بسیج مخالفان عمل می‌کند. در این‌جا، جزئی اوضاع را از دیدگاه کسانی تحلیل می‌کرد که مستقیماً درگیر مبارزه بودند و دلمشغولی اصلیشان بسیج توده و

سرنگونی حکومت بود. از آن گذشته، جزنی به رهبری کمونیستی، یا پرولتاریایی، در هر اتحادی اکیداً اعتقاد داشت. او به این نتیجه رسیده بود که بورژوازی ملی و خرده بورژوازی قادر به رهبری یک انقلاب اجتماعی نیستند. در اصطلاح‌شناسی مارکسیستی این به معنای آن است که انقلاب ایران نه در مرحله دموکراتیک ملی بلکه در مرحله دموکراتیک خلق است. از این رو به نظر جزنی، چون پرولتاریا قدرت کافی نداشت که بتواند به تنهایی یک انقلاب سوسیالیستی را تحقق بخشد، مجبور بود با طبقات دیگر متحد شود و برای موفقیت انقلاب رهبری آن را برعهده گیرد. برداشت حزب توده بسیار متفاوت بود که بعداً مورد تحلیل قرار خواهد گرفت. در این جا کافی است گفته شود که شعارهای حزب توده برای دست دراز کردن به سوی طبقات حاکمه طراحی شده بود، چرا که این حزب نه توانایی سرنگونی کل رژیم را داشت و نه قصد آن را. استراتژی حزب توده در این دوره کنار گذاشتن شاه بدون الزاماً کنار گذاشتن سلطنت بود. از آن گذشته، حزب توده عقیده داشت که ایران در مرحله دموکراتیک ملی است که معنایش این بود که می‌توانست رهبری نیروهای غیرکمونیست را بپذیرد.

احمدزاده و پویان در باره تاریخ جنبش کمونیستی ایران، به ویژه تجربه اخیر حزب توده، نظری تحلیلی ارائه نکردند. احمدزاده اعتقاد داشت که حزب توده فقط کاریکاتوری از یک حزب مارکسیست - لنینیست است و هر دوی آنها بر این باور بودند که بخش عمده مسئولیت شکست‌های گذشته و انفعال جنبش در ایران متوجه فرصت‌طلبی حزب توده است. گمان می‌رفت فداکاری‌ها و از جان گذشتگی‌های مبارزه مسلحانه به زُودن خاطرات شکست‌های گذشته و بازگرداندن اعتبار از دست رفته جنبش کمک می‌کند. قهرمانیگری انقلابی پیشاهنگ مسلح خاطرات بُزدلی حزب توده را می‌زُودد. انتقاد احمدزاده از عملکرد حزب توده و گروه انشعابی آن، سازمان انقلابی

حزب توده، در دهه ۱۳۴۰ شدید و بی‌رحمانه بود. او دیدگاه حزب توده را - مبنی بر این‌که برنامه اصلاحات عناصر مثبتی دارد، و گسترش مناسبات رژیم شاهنشاهی با اردوگاه سوسیالیستی سرانجام به رشد صنعت و پرولتاریا کمک خواهد کرد و به وابستگی کم‌تر منجر خواهد شد - صرفاً وسیله‌ای برای پوشاندن ناتوانی‌اش در فعالیت در داخل کشور می‌دانست. احمدزاده استدلال حزب توده را چنین خلاصه می‌کرد: «آنچه که ما می‌توانیم انجام دهیم این است که برخی اقدامات اصلاح‌گرانه را بپذیریم، نیرو جمع کنیم، از رژیم بخواهیم به گام‌های «مثبت» خود سرعت بخشد و بکشیم آن را به دادن برخی امتیازات تاکتیکی و ادار سازیم. در شرایط موجود، وظیفه اصلی سرنگونی «دیکتاتوری شاه» و جایگزینی آن با «دیکتاتوری خلق» نیست، بلکه تقاضای تحول تدریجی «دیکتاتوری شاه» به «دموکراسی شاه» است.»^{۱۸} در خصوص سازمان انقلابی، احمدزاده به گرایش‌های انقلابی آن اذعان داشت، اما به خاطر این‌که این سازمان از ترس این‌که مجبور شود تحلیل حزب توده را بپذیرد و از مبارزه مسلحانه دست بردارد، قبول نداشت که برنامه اصلاحات، ایران را از یک جامعه فئودالی به یک جامعه سرمایه‌داری وابسته متحول ساخته است، آن را مورد انتقاد قرار می‌داد. احمدزاده اعتقاد داشت که سازمان انقلابی با نادیده گرفتن واقعیت، قادر به مبارزه در راه تحول نخواهد بود.^{۱۹}

استدلال‌های گروه جزنی - ظریفی در باره حزب توده، با آن‌که شبیه بحث‌های گروه دیگر بود، اما از عمق بیشتری برخوردار بود. این گروه قبول داشت که حزب توده تا سال ۱۳۳۲ حزب کمونیست بوده است. نظر ظریفی چنین بود: «درک ما از حزب توده در آستانه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ این است که حزب توده یک حزب کمونیست بود؛ به همین دلیل است که ما شکست ۲۸ مرداد را اصولاً ناشی از بی‌لیاقتی رهبری حزب در انجام وظایف انقلابی‌اش می‌دانیم.»^{۲۰} جزنی هم، ضمن خلاصه کردن دلایل شکست ۱۳۳۲، عقیده

داشت که این شکست عمدتاً از بی‌کفایتی رهبری حزب توده در واکنش نسبت به کودتا ناشی شد:

تهاجم ۲۸ مرداد می‌توانست به نقطه عطفی برای تشدید مبارزه و گذار جنبش از یک پروسه سیاسی به یک پروسه نظامی تبدیل شود. حتی اگر حزب توده با همان نیروهای نآماده خود طی روزهای ۲۶ تا ۳۰ مرداد دست به مقاومت می‌زد امکان شکست دادن کودتا را در توان داشت. این مقاومت می‌توانست سرآغاز حرکتی انقلابی برای بسیج و تجهیز توده‌ها جهت نبرد توده‌ای بر ضد دشمن باشد.^{۲۱}

جزئی که احساسات نسل خود را بیان می‌کرد، دلاوری اعضای ساده حزب توده را می‌ستود، اما رهبری حزب را مورد ملامت قرار می‌داد:

ضعف اساسی حزب توده در این نبود که افرادش آماده فداکاری نبودند. مقاومت و پایداری بسیاری از اعضای ساده و برخی مسئولان حزب توده در برابر دشمن امروز نیز برای طبقه کارگر و خلق ما غرورانگیز است. بودند افرادی که زیر شکنجه جان سپردند ولی اسرار سازمانی را لو ندادند... حداقل بیست درصد افراد حزب توده و سازمان جوانان حاضر بودند در یک نبرد مسلحانه شرکت کرده جانبازی کنند. این نیرو برای آغاز یک حرکت انقلابی کافی بود. تردید نیست که در مرحله بعدی هزاران و ده‌ها هزار مبارز، از صفوف زحمتکش‌شان و همه خلق که در حال بسیج کامل بود به جنبش مسلحانه بر ضد رژیم می‌پیوست. ضعف اساسی حزب توده در این بود که از یک سال قبل از کودتا (بعد از سی‌ام تیر) این نیروی آماده را برای تدارک مقابله قهرآمیز با ارتجاع به کار نگرفت.^{۲۲}

جزئی تصدیق می‌کرد که مناسبات نزدیک حزب توده با اردوگاه سوسیالیستی، به ویژه اتحاد شوروی فرصت‌هایی را برای اقدام علیه رژیم در خارج از کشور فراهم آورده بود، اما بر این اعتقاد بود که این همبستگی صمیمانه با اتحاد شوروی در زمانی که مناسبات شوروی‌ها و رژیم شاهنشاهی رو به بهبود می‌رفت، به زیان حزب تمام می‌شد. جزئی حزب توده را از

دهه ۱۳۴۰ به بعد حزبی غیرانقلابی و اصلاح طلب می‌دانست و کوشش‌های حزب را برای این‌که خود را حزب طبقه کارگر نشان دهد، به تمسخر می‌گرفت. او سیاست رویارویی صرفاً سیاسی حزب توده را با رژیم شاهنشاهی رد می‌کرد و معتقد بود حزب توده منتظر فضای باز سیاسی است، در حالی که برای تحقق آن هیچ کاری انجام نمی‌دهد.^{۲۳} برخورد جزئی با گروه‌های مائوئیست منشعب از حزب توده نظیر توفان و سازمان انقلابی، بسیار شدیدتر از احمدزاده بود. او موقعیت آن‌ها را با موقعیت حزب توده مقایسه می‌کرد و وابستگی آن‌ها را به چین، این‌که برخی از اعضای آن‌ها پس از دستگیری با رژیم شاهنشاهی همکاری کرده بودند، رقابت سیاسی آن‌ها را با یکدیگر و بی‌کفایتیشان را در سازماندهی و فعالیت در داخل کشور مورد انتقاد قرار می‌داد.^{۲۴} اما بیش‌ترین انتقادش را متوجه تحلیل گروه‌های مائوئیستی از برنامه اصلاحات می‌کرد و نظریه پردازان این گروه‌ها را به شدت مورد حمله قرار می‌داد، چرا که با اتکا به الگوی چین و نوشته‌های مائو از پذیرش این‌که برنامه اصلاحات، ایران را از یک جامعه فئودالی به یک جامعه سرمایه‌داری متحول ساخته است، سر باز می‌زدند:

... و مقدمتاً یادآور می‌شویم که جای بسی تأسف است که بعضی از نمایندگان این طرز استدلال و عده‌ای از طرفداران برجسته این تزه‌ها هنگامی دست از دگماتیسم خود برمی‌دارند که کار از کار گذشته و در برابر دوربین تلویزیون شرمسارانه به اشتباه خود اعتراف کرده و با وجدانی «ناراحت» «الغای فئودالیسم» را اعلام کرده و ناگزیر بنابر همان نحوه استدلال نتایج ناشی از قیاسات خود را که عبارت است از مترقی بودن رژیم و تحقق «انقلاب سفید» می‌پذیرند.^{۲۵}

در مورد استراتژی و تاکتیک‌های جنبش انقلابی و تحلیل ساختار طبقاتی ایران، هر دو دیدگاه می‌پذیرفت که بورژوازی ملی ایران، که مصدق مظهر سیاسی آن بود، شکست خورده و وارد فرایند اضمحلال شده است، و جزئی

تحلیل دقیقی از چگونگی و چرایی این رخداد ارائه می‌کرد. هیچ کدام از این نویسندگان اعتقاد نداشتند که بورژوازی ملی بتواند نقش مؤثری در جنبش ایفا کند و این که طبقات انقلابی مرکب از طبقه کارگر، خرده بورژوازی و بقایای بورژوازی ملی هستند.

عمیق‌ترین اختلافات بین دو گروه بر سر تئوری مبارزه مسلحانه بروز کرد. از آن جا که جزئی و گروهش در زندان در مورد نتایج اصلاحات ارضی تحلیل متفاوتی داشتند، برداشتشان از این تئوری در رابطه با شرایط عینی انقلاب متفاوت بود. همان طور که پیش‌تر خاطر نشان شد، احمدزاده و پویان هر دو اعتقاد داشتند که برنامه اصلاحات تضادهای طبقاتی را در جامعه تشدید کرده و به همین جهت در تحلیل علل فقدان جنبش خود به خودی، هر دو نقش دیکتاتوری را عمده می‌دانستند. احمدزاده بر این عقیده بود که فقدان جنبش خودانگیخته از سرکوب خشن و طولانی مدت و ضعف نیروهای انقلابی ناشی می‌شود،^{۲۶} و شرایط عینی انقلابی وجود دارد، در نتیجه تنها عامل دیگر مورد نیاز برای انقلاب، تهاجم پی در پی به دیکتاتوری است. چنین تهاجمی به تدریج به تشکیل ارتش خلقی منجر می‌شد و راه را برای شورش‌های خودانگیخته هموار می‌ساخت. در حالی که تزه‌های احمدزاده غالب بود، حزب توده از همین نقطه خاص فداییان را مورد حمله قرار می‌داد. حزب توده، بدون هرگونه فعالیت مشهود و چشمگیر در داخل کشور، فداییان را به عنوان ضدلنینیست، انقلابیان خرده بورژوایی که بدون وجود شرایط انقلابی به مبارزه مسلحانه دست می‌زنند، مورد حمله قرار می‌داد. فداییان اصرار داشتند که در ایران اوایل دهه ۱۳۵۰ چنین شرایطی وجود داشت.

نگاه جزئی به اوضاع متفاوت بود. او اعتقاد داشت اصلاحات ارضی به راستی اختلاف طبقاتی را کاهش داده است و شرایط عینی انقلابی وجود ندارد و بر پایه این تحلیل «تئوری تبلیغ مسلحانه» را مطرح و فرایند مبارزه

مسلحانه را به دو مرحله تقسیم می‌کرد. به نظر او، مرحله اول تشکیل سازمان پیشاهنگ بود. در این مرحله، پیشاهنگ دیکتاتوری را مورد حمله قرار می‌داد و بدین وسیله موجودیت خود را به مردم اعلام می‌کرد و به سازماندهی عناصر انقلابی آماده به دست گرفتن اسلحه و پیوستن به مبارزه همت می‌گماشت. اقدامات مسلحانه جنبه تبلیغی داشت و پیشاهنگ را از نظر نظامی، تشکیلاتی و سیاسی برای مشارکت مردم آماده می‌ساخت. مرحله دوم، یک جنبش انقلابی دارای پایگاه توده‌ای بود که در آن ارتش خلقی تشکیل می‌شد.^{۲۷} جزئی به مبارزه مسلحانه به عنوان فرایندی سیاسی و نظامی - هر دو - می‌نگریست. گرچه او اقدام مسلحانه را محور تمام تاکتیک‌ها و استراتژی‌ها می‌دانست اما به طور غیرمستقیم احمدزاده و فداییان را به خاطر کم‌توجهی به جنبه سیاسی جنبش مورد انتقاد قرار می‌داد و آن‌ها را از خطرات فرقه‌گرایی و ماجراجویی افراطی بر حذر می‌داشت.^{۲۸} روشن است که او در این خصوص دیدگاهی غیرسستی داشت. اکثر مارکسیست‌ها، از جمله لینن، تصدیق می‌کنند که استفاده از وسایل قهرآمیز به عنوان تاکتیک اصلی انقلابی تنها در زمانی مجاز است که شرایط انقلابی وجود داشته باشد. آنچه در دیدگاه جزئی‌نامتعارف بود، تئوری «تبلیغ مسلحانه» او بود که به موجب آن پیشاهنگ از مبارزه مسلحانه به عنوان وسیله‌ای برای، نخست، تأسیس خودش و، دوم، آماده‌سازی جنبش برای انقلاب استفاده می‌کند، حال چه شرایط عینی انقلابی وجود داشته باشد و چه وجود نداشته باشد.

همه جنبش‌های کمونیستی ملی دیدگاهی تئوریک در باره جنبش جهانی کمونیستی دارند و از آن به منظور تعیین مناسباتشان با دیگر جنبش‌ها و کشورها استفاده می‌کنند. گروه احمدزاده در این باره چیزی ننوشته است، اما چنان که پیش‌تر اشاره شد، معلوم است که این گروه در ابتدا دلبستگی شدیدی به تجربه چین و مائوتسه‌دون داشته، اما بعداً الگوی چین را رد کرده و آن را برای ایران مناسب ندانسته است. فداییان، در دوران اشرف، تمایلات

شدید مائوئیستی از خود نشان می‌دادند، اما سازمان توانست در سراسر دوران مبارزه علیه رژیم شاهنشاهی، استقلال خود را هم از چین و هم از اتحاد شوروی حفظ کند. تمایل به مستقل ماندن از اردوگاه‌های بین‌المللی سوسیالیستی بر اساس این اعتقاد فداییان استوار بود که وابستگی حزب توده به شوروی‌ها تأثیر نامطلوبی بر آن گذاشته است. این واقعیت که گروه مائوئیستی منشعب از حزب توده عملکردی بهتر از حزب اصلی نداشت، تنها بر نیاز به استقلال تأکید می‌کرد، و سنت تاریخی ایرانیان در مخالفت با مداخله بیگانگان در امور ملی هم در این امر تأثیر داشت. با وجود آن‌که فداییان هم اتحاد شوروی و هم چین را کشورهای سوسیالیستی پیشرویی می‌دانستند، نمی‌توانستند از این واقعیت چشم‌پوشند که آن‌ها همیشه منافع ملی خود را بر همبستگی بین‌المللی سوسیالیستی ترجیح می‌دهند. همکاری نه‌چندان مشتاقانه اتحاد شوروی با رژیم شاه در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ و عادی‌سازی مناسبات چین که در دهه ۱۳۵۰ آغاز شد، این واقعیت را تأیید می‌کرد. همچنین، نسل جدید مارکسیست‌ها خواسته‌هایی را که شوروی‌ها در ازای حمایتشان به حزب توده تحمیل می‌کردند، ناپسند و مشمزکننده می‌دانست.

جزئی از شکاف بین احزاب کمونیست چین و شوروی در دهه ۱۳۴۰ آگاهی بسیار زیادی داشت و بر این نظر بود که جنبش ایران باید در این خصوص بی‌طرف بماند. او تز خروشچف را، که همزیستی مسالمت‌آمیز را راهکار اصلی جنبش جهانی کمونیستی بر می‌شمرد، قبول نداشت و طرفدار انقلاب جهانی به عنوان موتور اصلی تحول بود.^{۲۹} هم‌جزنی و هم‌فراهانی از دوران استالینی انتقاد می‌کردند، گرچه دیدگاهشان هیچ‌گاه در میان فداییان طرفدار پیدا نکرد.^{۳۰} جزنی به مناسبات یکطرفه حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزب توده، چه در دوران استالین و چه پس از آن، حمله می‌کرد و

آن را یکی از دلایل ناکامی‌های حزب توده می‌دانست. جزئی در بارهٔ نقش اتحاد شوروی در ایران و مناسبات نزدیکش با شاه نوشت:

در این شرایط جدید، شوروی اصلاحات ارضی را تأیید کرد و به دنبال آن مناسبات اقتصادی دو کشور به سرعت گسترش یافت... یعنی درست هنگامی که رژیم به سرکوبی شدید مردم و تحکیم دیکتاتوری خود پرداخته بود، ماه عسل مناسبات ایران و شوروی آغاز شد. این بار دیگر اثبات کرده جنبش انقلابی ایران باید مسیر خود را مستقل از مشی و سیاست شوروی و هر قدرت خارجی دیگر پی‌ریزی کرده و با اتکا به نیروی خلق به راه خود ادامه دهد. چنان که شوروی و دیگر قدرت‌ها و جریان‌های جهان نیز بدون توجه به منافع و مصالح جنبش ما مناسبات خود را با ایران تنظیم می‌کنند.^{۳۱}

در دوران مبارزه با شاه می‌توان فداییان را یک سازمان استالینیست به حساب آورد (با وجود مواضع ضد استالینیستی جزئی و فراهانی)، گرچه هیچ وابستگی مستقیمی به هیچ دولت سوسیالیستی نداشتند و آنچه را که انحراف شوروی از راه مارکسیستی-لنینیستی انقلاب تلقی می‌کردند، مورد انتقاد قرار می‌دادند. اگرچه در دو مورد، حمید مؤمنی و علیرضا نابدل تا آن‌جا پیش رفتند که نظر دادند سرمایه‌داری در اتحاد شوروی در حال استقرار مجدد است، اما این تحلیل تنها از آن‌ها بود و خط‌مشی رسمی فداییان به شمار نمی‌آمد.^{۳۲} تنها ارتباط سازمان با جنبش‌های دیگر (نظیر فلسطینی‌ها) بود و از کشورهایی نظیر لیبی کمک مالی دریافت می‌کرد، اما ظاهراً این کمک‌ها با مداخله همراه نبود.

گرایش‌های استالینیستی فداییان دو معنای ضمنی داشت. نخست آن‌که نشان می‌داد آموزش مارکسیستی فداییان به شدت تحت تأثیر تجربهٔ انقلاب روسیه بود، آن هم به شکلی که تبلیغات استالینیستی بیان می‌کرد. و این امر در مورد اکثر سازمان‌های مارکسیستی دیگر در ایران نیز صادق بود. دوم این‌که نشان می‌داد بسیاری از ارزش‌های استالینیستی «دموکراسی درون حزبی» به

فداییان نیز منتقل شده است. در واقع، همان طور که پایین تر خواهیم دید، فداییان بسیاری از هنجارهای استالینیستی را در آن زمینه اختیار کردند. فداییان در فاصله سال‌های ۵۷ - ۱۳۵۰ فعال‌ترین سازمان چریکی بودند. سازمان مجاهدین خلق ایران (گروه اصلی چریکی مسلمان) تأثیر فداییان را بر جامعه چنین توصیف می‌کند:

... تا این که در سال ۱۳۴۹ چریک‌های سیاهکل وارد عمل شدند و این کار، سازمان مجاهدین را برخلاف میل و آمادگیشان در اوایل ۵۰ وادار کرد که ایشان نیز وارد عمل شوند و موجودیت خود را به جامعه‌مان معرفی نمایند چون اگر این را انجام نمی‌دادند چریک‌های فدایی میدان عمل را از ایشان [مجاهدین] گرفته به عنوان پیشگام نیروهای مبارز در اذهان نقش می‌بست.^{۳۳}

در واقع مجاهدین (که پنج سال جلوتر از فداییان تشکیل شده بود) به این دلیل حضور خود را از طریق اقدام مسلحانه علناً اعلام کردند که در کسب رهبری انقلاب از فداییان عقب نیفتند. ارزیابی مجاهدین از نقش فداییان در ایران تنها نمونه‌ای از تأثیر سیاهکل بر دیگر گروه‌های چریکی است. کمی پس از عملیات سیاهکل، دیگر گروه‌های زیرزمینی نیز موجودیت خود را اعلام کردند. فداییان نیروهای شاه را درگیر اقدامات چریکی فشرده، عمدتاً شهری، از جمله قتل کسانی که در سرکوبی‌ها مشارکت داشتند، سرقت از بانک و بمب‌گذاری در مراکز قدرت رژیم کردند. فداییان تمام رهبران اصلی خود (جزنی، احمدزاده، ظریفی، فراهانی، پویان، اشرف و دیگران) را از دست دادند، اما در میان گروه‌های چریکی نقش برتر خود را، چه از لحاظ نظری و چه در عرصه عملی، حفظ کردند. فداییان، بر پایه تحقیقات انجام شده در دهه ۱۳۴۰، پژوهش‌هایی را نیز در مورد اصلاحات ارضی در ایران انجام دادند که در نوع خود تنها کار عمیقی بود که مارکسیست‌های ایرانی انجام داده بودند.^{۳۴}

دوره ۵۷ - ۱۳۴۹ را می‌توان به دو مرحله تقسیم کرد. در مرحله اول، بین

سال‌های ۵۴-۱۳۴۹، که اشرف هنوز زنده بود، تزه‌های احمدزاده خط‌مشی رسمی سازمان تلقی می‌شد. در مرحلهٔ دوم، بین سال‌های ۵۷-۱۳۵۵، خط جزئی پذیرفته شد. در خلال این مرحله، سازمان مجبور شد فقدان رهبری خود (اشرف و دیگران) را جبران کند، خط‌مشی جدید را بپذیرد و با چالش یک گروه انشعابی متمایل به حزب توده به مقابله برخیزد.

مرحلهٔ نخست دو ویژگی عمده داشت. اول، عمدتاً با عملیات نظامی‌ای مشخص می‌شد که طرح‌ریزی آن را سازمانی برعهده داشت که در این خصوص کم تجربه بود. فداییان بسیاری از اعضای قابل و از خود گذشته خود را از دست دادند. احمدزاده، پویان، مفتاحی، فراهانی و آشتیانی همه تا سال ۱۳۵۱ کشته شدند. دوم، گسترش سازمان بود، فرایندی که با جذب اعضای جدید و وحدت با گروه‌های مسلح کوچک‌تر فراهم آمد.

رویارویی نظامی فداییان با رژیم شاه در این دوره هم جنبهٔ روان‌شناختی روشنی داشت و هم جنبهٔ سیاسی و نظامی. سازمان آماج‌های خود را طوری بر می‌گزید که به نیروهای امنیتی ضربهٔ روانی وارد سازد، در عین آن‌که اهداف سیاسی را نیز دنبال می‌کرد. فداییان در دوران اشرف، با اعتماد به نفسی که مختص آن نسل در ایران بود، هر حمله را با دقت و وسواس تدارک می‌دیدند و اجرا می‌کردند. بانک‌های رژیم شاه (برای تأمین نیازهای مالی جنبش) و سران عمدهٔ سیاسی و نظامی که نقششان در سرکوبی‌ها آشکار بود (نظیر سرلشگر زین‌العابدین فرسیو، رییس دادگاه نظامی مسئول رسیدگی به محاکمات سیاسی در سال ۱۳۵۰) آماج‌های اصلی بودند.^{۳۵} سازمان منافع بیگانگان را در ایران هدف بمب‌گذاری قرار می‌داد (فداییان، برخلاف مجاهدین، هیچ خارجی‌ای را ترور نکردند و قتل خارجی‌ان را مجاز نمی‌دانستند) و اعضای بورژوازی را که برای سرکوب کارگران به حکومت متکی بودند و شکنجه‌گران ساواک را به قتل می‌رساندند. نمونه‌های این‌گونه عملیات، بمب‌گذاری در دفاتر شرکت‌های نفتی آمریکایی در اوایل دههٔ

۱۳۵۰، قتل محمد صادق فاتح یزدی، کارخانه‌داری که با فراخواندن نیروهای امنیتی برای سرکوب یک اعتصاب، موجب مرگ و جراحت کارگران شده بود در سال ۱۳۵۰، و قتل سرگرد ساواک علینقی نیک‌طبع، شکنجه‌گر معروف، در سال ۱۳۵۳ بود.^{۳۶} شاید بزرگ‌ترین ضربه روانی به رژیم شاه قتل عباس شهریاری معروف در فروردین ۱۳۵۴ بود. او در این هنگام بازنشسته شده بود و در تهران زندگی می‌کرد.^{۳۷} هر اقدام مسلحانه با پخش اعلامیه‌های توضیحی همراه می‌شد، اما از آن‌جا که برداشت فداییان از مبارزه مسلحانه بر پایه تحلیل احمدزاده قرار داشت، به تبلیغات سیاسی توجه چندانی نمی‌شد. عملیات مسلحانه فداییان برای آن‌ها بسیار گران تمام می‌شد و این امر از تعداد رهبران و اعضای کشته شده آن‌ها مشهود است. اما آن‌ها مقابله به مثل می‌کردند و هر ضربه را با ضربه متقابل پاسخ می‌گفتند. تا زمانی که اشرف زنده بود، نوعی جنگ روانی بین ساواک و فداییان وجود داشت که به موجب آن هر حمله‌ای از یک طرف با حمله متقابل پاسخ داده می‌شد. برای نمونه قتل شهریاری، قتل جزئی را در زندان به دنبال داشت. فداییان در دیگر جنبش‌های آزادی‌بخش ملی نیز مشارکت می‌جستند. اعضای سازمان در کنار فلسطینی‌ها و انقلابیون ظفار جنگیدند و کشته شدند.^{۳۸} با دخالت رژیم شاه در جنگ داخلی عمان در اوایل دهه ۱۳۵۰ و حضور فداییان در کنار انقلابیون، ایرانیان در هر دو طرف جنگیدند و کشته شدند.

در فرایند وحدت با گروه‌های دیگر، مسائلی در میان فداییان بروز کرد که عمدتاً از نبود شفافیت در ساختار تشکیلاتی آن‌ها ناشی می‌شد. در خلال سه سال نخست، روشن نبود که آیا فداییان در یک چارچوب تئوریک و ساختار درونی مشخص کار می‌کنند، یا یک تشکیلات جبهه‌ای برای گروه‌های گوناگون مارکسیستی هستند که، بدون مبانی اصولی واحد، برای مبارزه با رژیم شاه متحد شده‌اند. فداییان تا سال ۱۳۵۱ خود را سازمان نمی‌نامیدند و آرم آن‌ها بر این امر اصرار می‌ورزید - گروه تا پیش از این تاریخ به چریک‌های فدایی

خلق شهرت داشت.^{۳۹} جزئی هرگز فداییان را یک سازمان تلقی نمی‌کرد. او دو سال پس از تأسیس فداییان نوشت که این گروه را می‌توان پایگاهی برای وحدت تمام مارکسیست-لنینیست‌هایی در نظر گرفت که به مبارزه مسلحانه اعتقاد دارند.^{۴۰} مهدی خانابا تهرانی، فعال سیاسی آن دوره، فرضیه بالا را مورد تأیید قرار می‌دهد و بر این نظر است که اصطلاح «سازمان» تنها پس از سال ۱۳۵۱ و در دوران رهبری اشرف به نام فداییان افزوده شد.^{۴۱}

این نبود شفافیت در جایگاه فداییان بعدها به خروج مصطفی شجاعیان (۵۴-۱۳۱۵) منجر شد. شجاعیان از فعالان دهه ۱۳۴۰ بود که در اوایل دهه ۱۳۵۰ عضو جبهه دموکراتیک خلق شده بود. نادر شایگان شاماسی و مرضیه احمدی اسکویی از دیگر اعضای مشهور این گروه بودند.^{۴۲} در حالی که معلوم است که در دوران رهبری اشرف سایر گروه‌های کوچک‌تر مسلح به اتحاد با فداییان دعوت می‌شدند، معلوم نیست که این اتحادها تحت چه شرایطی صورت می‌گرفت. جبهه دموکراتیک خلق نیز، که به مبارزه مسلحانه اعتقاد داشت، در خرداد ۱۳۵۲ به فداییان پیوست. گرچه در این زمان شایگان کشته شده بود، اما مشهور بود که او و شجاعیان هر دو نسبت به لنینیسم شک و تردیدهای جدی داشتند و آن را انحراف از مارکسیسم می‌دانستند، که معنایش این بود که گروهی به فداییان پیوسته است که با مبانی نظری آن همخوانی ندارد. شجاعیان، پس از ترک سازمان، مدعی شد که رهبران فداییان به دروغ به او اطمینان داده بودند که او مجاز خواهد بود پس از اتحاد نظراتش را آشکارا منتشر کند. او همچنین مدعی شد که او را به این باور رسانده بودند که فداییان جبهه‌ای است متشکل از همه گروه‌هایی که به مبارزه مسلحانه اعتقاد دارند و گروه او تصور نمی‌کرد به سازمان متمرکزی با یک ایدئولوژی واحد می‌پیوندد. شجاعیان نظریه‌پرداز پُر استعدادی بود که می‌خواست نظراتش را به بحث بگذارد تا سرانجام مورد پذیرش فداییان واقع شود، اما سازمان برای این گونه چالش‌ها آمادگی نداشت. رهبری سازمان عمدتاً از

کارورزان و نه از نظریه پردازان، تشکیل می شد و دلمشغولی آن ها به مبارزه و بقای روزمره فرصت چندانی برای این گونه بحث های جدید برایشان باقی نمی گذاشت. با این حال، از آن جا که این چالش نمی توانست بی پاسخ بماند، وظیفه پاسخگویی به شعاعیان بر عهده تنها نظریه پرداز شایسته سازمان، حمید مؤمنی، قرار گرفت. مؤمنی که متفکری جزم اندیش و استالینست و یکی از چند عضو سازمان بود که به زبان روسی مسلط بودند، در سراسر سال ۱۳۵۳ در چند بحث مکتوب با شعاعیان درگیر شد که با خروج شعاعیان از سازمان در سال ۱۳۵۳ و مرگ هر دو نویسنده در سال ۱۳۵۴ به پایان رسید. این بحث ها هیچ گاه از طرف سازمان منتشر نشد.^{۴۳} پس از خروج شعاعیان، بقیه اعضای جبهه دموکراتیک خلق ایدئولوژی فداییان را پذیرفتند.^{۴۴} شعاعیان، در حالی که سعی داشت فعالیت مستقلی را سازمان دهد، در یک درگیری مسلحانه کشته شد. منزوی شدن شعاعیان و کناره گیری نهایی او از فداییان، نمونه ای است از مظاهر استالینستی سازمان که در آن جای چندانی برای دموکراسی درونی وجود نداشت. این رویکرد در دوران رهبری اشرف به صورت هنجار تثبیت شده ای درآمد و در سراسر زندگی فداییان بارها و بارها خود را نمایان ساخت. گرچه فداییان در آغاز به صورت یک جبهه حرکت خود را شروع کردند، اما در دوران رهبری اشرف به صورت یک سازمان درآمدند و این حرکت بدون بحث و گفتگوی چندانی صورت گرفت. در پایان مرحله اول، فداییان در مبارزه خود با رژیم به بن بست رسیده بودند. با وجود قربانیان فراوانی که داده شده، عملیات نظامی بسیاری که انجام گرفته، و سازمان خود را به عنوان یک نیروی سیاسی - نظامی در جامعه مطرح ساخته بود، فداییان قادر نبودند هیچ گونه پایگاهی در میان طبقه کارگر، یا مردم به طور کلی، ایجاد کنند. سازمان اساساً یک گروه چریکی نظامی باقی ماند که اعضایش از روشنفکران بودند. نظر احمدزاده مبنی بر این که «موتور کوچک» راه را برای به حرکت در آمدن «موتور بزرگ» هموار می کند، تحقق

نیافته بود. با وجود آن‌که فداییان به شدت به رژیم حمله کرده بودند، دیکتاتوری تَرَک برنداشته بود. در نتیجه، از اواخر سال ۱۳۵۳ و اوایل ۱۳۵۴، ارزیابی مجدد استراتژی و تاکتیک‌های فداییان آغاز شد. نیاز به تغییر هنگامی مطرح شد که سازمان قوی و اشرف هنوز زنده بود. نتیجه، رد تزه‌های احمدزاده و پذیرش تزه‌های جزنی بود. این تغییر رسماً در نشریه فداییان، نبرد خلق، در سال ۱۳۵۵ منتشر شد.^{۴۵}

در آغاز مرحله دوم، در یک وضعیت بحرانی که خط جزنی داشت پذیرفته می‌شد، دو ضربه به فداییان وارد آمد. نخست، در فروردین ۱۳۵۴، جزنی به همراه شش تن از اعضای اصلی گروه جزنی - ظریفی و دو عضو مجاهدین خلق به قتل رسیدند. دوم، به دنبال یک سری ضربه‌های پی در پی، در تیر ۱۳۵۵ حمید اشرف و نه تن دیگر از رهبران و اعضای فداییان در نبردی طولانی با پلیس در تهران کشته شدند.^{۴۶}

حمید اشرف (۵۵-۱۳۲۵) در میان فعالان سیاسی به خاطر قابلیت‌های سازماندهی، شجاعت و مهارتش در برخورد با پلیس سیاسی مشهور بود. گفته می‌شود که او پیش از مرگ بارها از جنگ پلیس گریخته بود. او در رأس فهرست کسانی بود که ساواک در پی آن‌ها بود. هنگامی که هنوز زنده بود، فداییان به او لقب «رفیق کبیر» داده بودند و شکی نیست که او بُت یک نسل از فعالان سیاسی بود، اما ارزیابی نقش و رهبری او پیچیده است، چرا که در آن هم جنبه‌های منفی و هم وجوه مثبت وجود دارد. توانایی‌های سازماندهی او در سامان‌بخشی مجدد گروه جزنی - ظریفی در سال ۱۳۴۷، پس از دستگیری جزنی و رفقاییش، بسیار مؤثر بود. او پس از مرگ پویان و احمدزاده در سال‌های ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱، فداییان را از نابودی احتمالی نجات داد. با این حال، در دوران رهبری او، فداییان به مائوئیسم نزدیک‌تر شدند و روش‌های استالینیستی آن را تثبیت کردند، که هر دوی آن‌ها مغایر نظرات اعضای قدیمی‌تر بنیانگذار فداییان، نظیر جزنی و احمدزاده، بود.^{۴۷} روش‌های

استالینستی اشرف - چه فقدان دموکراسی درونی و چه راه‌حل‌های ماکیاوولی - را نباید با شیوه‌های مشروع بازدارنده‌ای که از محیطی به شدت خصمانه ناشی می‌شود، اشتباه گرفت. درست است که از یک سازمان چریکی، که در شرایط تهدید دائمی به نابودی عمل می‌کند، نمی‌توان انتظار داشت که تمام وجوه دموکراسی و حقوق تمام اعضا را دقیقاً رعایت کند، اما در هر تلاش جمعی باید بین آنچه شرایط خارجی تحمیل می‌کند و تلاش برای حفظ هماهنگی درونی توازن برقرار باشد. زمانی که فداییان، اتحاد با جبهه دموکراتیک خلق را، با وجود مخالفت آشکارش با لنینیسم، پذیرفتند، این واقعیت که بر سر توافق خود مبنی بر مدارا با این اختلاف باقی نماندند، صرفاً نشانگر استقرار روش‌های استالینستی بود. تثبیت استالینسم در فداییان، منجر به پاکسازی خونین اعضای ناراضی در سال ۱۳۵۳ شد. گرچه در باره این پاکسازی‌ها و تصفیه‌های دیگر به سختی می‌توان اطلاعاتی به دست آورد، (هم به واسطه مرگ عاملان اصلی و هم به خاطر تعهد به رازداری برخی از فعالان سابق) برای تأیید وجود این گونه تصفیه‌ها اطلاعات کافی در دسترس است.^{۴۸} بنابر اطلاعات در دسترس، فداییان تحت رهبری اشرف و قائم‌مقامش علی‌اکبر جعفری، برخی از اعضا را به خاطر این که می‌خواستند از زندگی مخفی دست بردارند، اعدام کردند. این موضوع برای نخستین بار در سال ۱۳۵۴ و هنگامی برملا شد که پلیس آلمان غربی به خاطر مسائل دیگری به خانه اشرف دهقانی هجوم بُرد. اشرف دهقانی - خواهر بهروز دهقانی، یکی از سازماندهان اصلی گروه احمدزاده - پویان در تبریز، در این زمان از مسئولان فعالیت فداییان در خارج از کشور بود. پس از دستگیری بهروز و مرگ او در زیر شکنجه، ساواک اشرف را نیز دستگیر و شکنجه داده بود، اما او توانسته بود فرار کند و از کشور خارج شود.^{۴۹} با وجود آن‌که سازمان توانست آزادی او را تضمین کند، پلیس آلمان میکروفیلم‌های مهمی را ضبط کرد و در اختیار ساواک قرار داد که محتوای برخی از آن‌ها، از جمله

مدرک این تصفیه‌ها، انتشار یافت. جعفری در نامه‌ای، احتمالاً خطاب به محمد حرمتی پور، از گردانندگان فعالیت فداییان در خارج از کشور، بر اعدام سه عضو به خاطر عدم وفاداری و تقاضایشان برای خروج از سازمان صحه گذاشته بود. محتوای نامه را حسن ماسالی، عضو رهبری اتحاد کمونیستی، گروهی که در خارج از کشور فعالیت می‌کرد و در نیمه دهه ۱۳۵۰ در فرایند اتحاد با فداییان بود، تأیید کرده است.^{۵۱} فکر حذف فیزیکی اعضای که خیانتکار به نظر می‌رسیدند، در اوایل دهه ۱۳۵۰ میان احمدزاده و اشرف موضوعی مورد مناقشه بود. به نظر می‌رسد که تا زمانی که احمدزاده زنده بود از هرگونه اقدامی علیه کسانی که تغییر عقیده داده بودند و می‌خواستند سازمان را ترک گویند، جلوگیری می‌کرد،^{۵۲} اما پس از مرگ احمدزاده در سال ۱۳۵۱، اشرف از خواسته‌های خود تبعیت کرد.

اطلاعات دیگری که ماسالی عرضه کرده است به مناسبات فداییان با اتحاد شوروی مربوط می‌شود. همان طور که پیش‌تر اشاره شد، بنیانگذاران فداییان مارکسیست‌های نسل جدیدی بودند که وابستگی‌های سیاسی و سازمانی گذشته را به اعضای کمونیسم بین‌المللی برای جنبش سودمند نمی‌دانستند. برخلاف این پیشینه، بین سال‌های ۱۳۵۱ و ۱۳۵۵ از طرف رهبری به اعضای فداییان در خارج از کشور (دهقانی و حرمتی پور) دستور داده شد به منظور دریافت کمک مالی و نظامی با دولت شوروی تماس بگیرند. این تماس‌ها مخفیانه برقرار شد، به طوری که حتی اعضای عادی نباید از آن مطلع می‌شدند. به گفته ماسالی در حالی که شوروی‌ها تعلق می‌کردند و به نظر می‌رسید مایل به ارائه کمک نیستند، از فداییان خواستند که در مورد امور نظامی ایران اطلاعات برایشان تهیه کنند. اشرف این درخواست را با عصبانیت رد کرد. ماسالی از پیامد این تماس بی‌اطلاع است، چرا که گروه او پس از آن مناسبات نزدیکش را با فداییان گسست،^{۵۳} اما از تحولات بعدی فداییان آشکار است که این تماس‌ها با شوروی‌ها چندان

جلوتر نرفت. این تقاضای کمک از اتحاد شوروی دو معنای ضمنی در بر دارد. یکی این‌که این امر در تضاد مستقیم با سیاست رسمی خوداتکایی و استقلال فداییان بود و واکنش اشرف تأکیدی بود بر حساسیت سازمان نسبت به هرگونه نفوذ از خارج. دوم این‌که فداییان در آن مقطع گرایش‌های شدید مائوئیستی داشتند که با تقاضای کمک از شوروی سازگاری نداشت و نشان‌دهنده گرایش شدید به عمل‌گرایی در دوران رهبری اشرف بود.

مرگ اشرف در تیر ۱۳۵۵، فداییان را بدون رهبری مقتدر و آمرانه باقی گذاشت. شاخه تهران به شدت آسیب دید که معنایش این بود که مرکز فرماندهی برای مدتی از فعالیت باز ماند. اما شاخه‌های دیگر به ویژه شاخه‌های خراسان، گیلان، مازندران و اصفهان دست نخورده باقی ماند، گرچه فداییان تا پس از انقلاب ۱۳۵۷ کاملاً به خود نیامدند.

فداییان، تحت تأثیر جزئی، تاکتیک‌های خود را تغییر دادند و برای تبلیغ و ترویج سیاسی، به ویژه در میان طبقه کارگر، اهمیت بیش‌تری قایل شدند. گرچه هنوز به مبارزه مسلحانه به عنوان محور همه تاکتیک‌ها اعتقاد داشتند، به پذیرش آنچه جزئی «پای دوم» جنبش می‌نامید، روی آوردند. این به معنای دادن وزن بیش‌تری به جنبه سیاسی کار و سازماندهی تبلیغ غیرنظامی در میان مردم بود.

در حالی که اقتدار اشرف از بین رفته و خط جزئی هنوز مورد پذیرش قرار نگرفته بود، در مهر ۱۳۵۵ انشعابی رخ داد. کسانی که جدا شدند از اساس از تئوری مبارزه مسلحانه ناامید شده و به پذیرش رویکرد حزب توده روی آورده بودند. آن‌ها خود را گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران نامیدند. رهبری آن‌ها را تورج حیدری بیگوند برعهده داشت و تا آن‌جا که معلوم است تعدادشان از ده نفر کم‌تر بود. بیگوند چند ماه پس از انشعاب کشته شد.^{۵۴} اعضای دیگر فریبرز صالحی، حسین قلمبر، فرزاد دادگر و سیما بهمنش بودند. گروه، مبارزه مسلحانه را به کلی واگذاشت، به شاخه حزب

توده که سال پیش از آن تشکیل شده بود پیوست و به انتشار نشریه‌ای به نام نوید (که بعداً شرحش خواهد آمد) کمک کرد، و ظاهراً تنها شاخهٔ فعال حزب توده در داخل کشور در سال‌های ۵۷-۱۳۵۵ شد.^{۵۵}

رهبری اشرف که به پایان رسید، شاخهٔ خراسان مدعی چیرگی در داخل کشور شد و تیم دهقانی - حرمتی کنترل فعالیت‌های خارج از کشور را برعهده گرفت. سران شاخهٔ خراسان، احمد غلامیان لنگرودی (معروف به هادی) و قربانعلی رحیم پور (معروف به مجید)، به این باور رسیدند که تعداد هواداران گروه منشعب در شاخهٔ اصفهان به ریاست عبدالله پنجه شاهی زیاد شده است. به گفتهٔ یک منبع، در سال ۱۳۵۵ گروه سه نفره از پنجه شاهی خواست به مشهد برود و به منظور جلوگیری از گسترش انشعاب، او را اعدام کرد.^{۵۶} معلوم نیست که آیا پنجه شاهی به گروه منشعب گرایش داشته یا نه، اما ظاهراً برکناری او شاخه اصفهان را تحت رهبری نوظهور خراسان قرار داد. در حالی که امواج انقلاب داشت به حرکت در می‌آمد، رهبری جدید آخرین تلاش خود را کرد تا در برابر گروه منشعب و حزب توده از نظریه مبارزه مسلحانه دفاع کند. اما رهبری جدید تنها نظرات جزئی را تکرار می‌کرد که نشانگر رکود آشکار مواضع ایدئولوژیک سازمان بود، آن هم در زمانی که تحلیل جامعه‌ای که به سرعت در حال تحول بود، مهم و حیاتی به نظر می‌رسید.^{۵۷}

پذیرش تزه‌های جزئی از سوی فداییان با نخستین نشانه‌های خیزش انقلابی در ایران همزمان شد. در این زمان توانایی‌های فداییان محدود بود و سازمان هنوز در تلاش جبران ضربات سال‌های گذشته بود. با این وجود فداییان تنها گروه مسلحی بودند که در مبارزهٔ انقلابی به نحو مؤثر و سازمان‌یافته‌ای شرکت کردند. در واقع، هنگامی که مبارزهٔ انقلابی به برخورد رودررو و خشونت‌آمیز روزهای ۲۰، ۲۱ و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ کشید، فداییان، در کنار سایر گروه‌های چریکی، در دفاع مسلحانه و توفنده به مردم پیوستند. وقتی

پایگاه شورشی نیروی هوایی در تهران مورد حمله «جاویدان‌ها»ی گارد شاهنشاهی قرار گرفت، این فداییان بودند که با تمام وجود و به نحو مؤثری نبرد برای سرنگونی رژیم را رهبری کردند و در جریان آن یک عضو رهبری خود (قاسم سیادت‌ی) را از دست دادند. فداییان به دو دلیل توانستند مؤثرتر از دیگر گروه‌های چریکی در آخرین روزهای انقلاب مشارکت کنند. نخست آن‌که، با وجود ضربات سال ۱۳۵۵، هنوز هم آماده‌ترین گروه مسلح در داخل کشور بودند و دوم آن‌که، روز پیش از شروع برخوردهای مسلحانه در خیابان‌های تهران، فداییان مراسم سالگرد عملیات سیاهکل را مقابل دانشگاه تهران برگزار کرده بودند. این همزمانی به معنای آن بود که تمام اعضای باتجربه سازمان، از جمله کسانی که به تازگی از زندان آزاد شده بودند، در یک نقطه جمع شده و تادر بودند هواداران را مسلح کنند و به صحنه نبرد بفرستند.^{۵۸}

نتایج هشت سال مبارزه مسلحانه (۵۷ - ۱۳۴۹) یک سازمان چریکی شهری چه بود؟ این‌که فداییان نتوانستند مهار انقلاب را در دست گیرند و مبارزه مسلحانه به یک جنبش توده‌ای تبدیل نشد، یک ناکامی درخور توجه بود. دلایل بسیاری برای این ناکامی وجود دارد که مهم‌ترینش آن است که بنیانگذاران فداییان، گرچه تجربه سیاسی و ایدئولوژیکی داشتند، اما بدون تجربه عملی چندانی از هیچ شروع کردند. آن‌ها در راه تبلیغ انقلابی جان خود را نثار کردند، و به این امید که دیگران آنچه را که آن‌ها آغاز کرده بودند ادامه دهند، و گرچه این تازه واردان راه آن‌ها را ادامه دادند، اما آمادگیشان، چه در عمل و چه به ویژه در ثوری، از گذشتگان نیز کم‌تر بود. چنین شرایطی با پذیرش هنجارهای استالینیستی همراه شد و جزم‌اندیشی و انعطاف‌ناپذیری راه را بر درک واقعیت‌های جامعه و مبارزه بست. مثلاً، مدت زیادی طول کشید تا تزه‌های جزئی مورد پذیرش واقع شود.

با وجود آن‌که فداییان نتوانستند مهار انقلاب ۱۳۵۷ را در دست گیرند،

اما مبارزهٔ چریکی جنبه‌های مثبتی نیز داشت: جلب بسیاری از روشنفکران تندرو از نتایج مستقیم این مبارزه بود. در مقطع انقلاب نتیجه نبرد فداییان (و دیگر گروه‌های چریکی) با رژیم شاهنشاهی به وضعیت نه‌بُرد و نه‌باخت شباهت داشت، بدین معنی که گرچه در مجموع پیروزی حاصل نشد، اما حکومت نیز نتوانست آن‌ها را نابود کند. فداییان پس از انقلاب به صورت یک نیروی اجتماعی پُرطرفدار و صاحب نام وارد صحنه شدند و از یک گروه کوچک به پُرطرفدارترین سازمان مارکسیستی و برای مدتی یک مخالف عمدهٔ جمهوری اسلامی تبدیل گشتند.

در این دوره، تعدادی گروه و هسته وجود داشت که یا با فداییان تماس مستقیم داشتند و یا عضو آن بودند، اما پس از انقلاب راه مستقلانه خود را در پیش گرفتند. برخی از رهبران اصلی سازمانی که پس از انقلاب راه کارگر نامیده شد، اعضای زندانی شدهٔ فداییان بودند که مبارزهٔ مسلحانه را رد کرده بودند. اعضا و رهبران یک هستهٔ کوچک روشنفکری که پس از انقلاب راه فدایی نام گرفت، هواداران سابق فداییان بودند که در خارج از کشور از تزه‌های جزئی طرفداری می‌کردند. اما شاید مشهورترین هسته‌ای که برخی از اعضایش به فداییان گرایش داشتند اما هیچ تماس مستقیم و آشکاری با آنان نداشتند، گروهی از روشنفکران بودند که با دو چهرهٔ مرکزی خود، خسرو گل‌سرخ و کرامت‌الله دانشیان، مشخص می‌شدند. این گروه از ۱۲ روشنفکر تشکیل می‌شد که به اتهام توطئه برای آسیب رساندن به خانوادهٔ سلطنتی در سال ۱۳۵۱ دستگیر شدند.^{۵۹} همهٔ این افراد پیش از محاکمه نه با یکدیگر در تماس بودند و نه حتی یکدیگر را می‌شناختند. به نظر می‌رسد این محاکمه تلاشی بود از جانب ساواک که خطر مخالفان را بزرگ جلوه دهد و با تبلیغات خود علیه جنبش چریکی به یک موفقیت روانی دست یابد. رژیم که به قدرت خود اطمینان داشت، کوشید با محاکمهٔ گروه در یک دادگاه نظامی در اواخر سال ۱۳۵۲ و دادن اجازهٔ پخش گزارش آن از تلویزیون ملی، یک ماجرای

جنگالی درست کند. تعدادی از اعضای گروه به اتهاماتی که برای آن مدرک ناچیزی وجود داشت، اعتراف کردند و از شاه طلب بخشش کردند. اما پنج نفر از آن‌ها شامل گلسرخی، دانشیان، طیفور بطحایی، عباسعلی سماکار و محمدرضا علامه‌زاده، حتی پس از شکنجه‌های طولانی و شدید، حاضر به اعتراف نشدند. گلسرخی و دانشیان از این واقعیت که جریان دادگاه از تلویزیون پخش می‌شد استفاده کردند تا رژیم را به محاکمه بکشند و ضمن رد اتهامات، از انقلاب و مارکسیسم دفاع کنند. آن‌ها حاضر نشدند از شاه طلب عفو کنند و بی‌درنگ اعدام شدند. سه نفر دیگر به حبس ابد و بقیه به زندان‌های کوتاه‌مدت محکوم شدند.^{۶۰}

مجاهدین (مارکسیست - لنینیست): تولد پیکار

سازمان مجاهدین خلق ایران (مارکسیست - لنینیست) در سال ۱۳۵۴ از درون سازمان مجاهدین مسلمان تولد یافت. اکثریت سازمان، که معمولاً مجاهدین مارکسیست نامیده می‌شدند، به دیگران پیوستند تا در بهمن ۱۳۵۸ سازمان پیکار را به وجود آورند. روشنفکران مسلمان مبارز در سال ۱۳۴۴ به قصد دست زدن به مبارزه مسلحانه علیه رژیم، سازمان مجاهدین مسلمان را تشکیل دادند.^{۶۱} اما این سازمان تا پس از عملیات سیاهکل از جانب فداییان، به هیچ اقدام مسلحانه‌ای دست نزد. مجاهدین مسلمان برداشت خاص خود را از اسلام انقلابی و ارتباط آن با مبارزه مسلحانه و انقلاب داشتند. شاید بهترین توصیف برداشت پایه‌گذاران آن از اسلام، تجدیدنظرطلبی باشد. نظر آن‌ها این بود که اسلام را با مفاهیم مدرن و تب انقلابی دهه ۱۳۴۰ تطبیق دهند.^{۶۲} برای انجام این کار، مارکسیسم مورد مطالعه و اقتباس قرار گرفت. همین اقتباس از مارکسیسم و تجدیدنظرطلبی متعاقب آن بود که آیت‌الله خمینی را، در تبعید در نجف عراق، بر آن داشت تا از پشتیبانی مستقیم سازمان امتناع ورزد. مجاهدین مسلمان، طی جلساتی با آیت‌الله خمینی، بین

سال‌های ۵۲-۱۳۵۰، نظرات خود را توضیح دادند و تقاضای پشتیبانی کردند که آیت‌الله خمینی که به استراتژی مبارزه مسلحانه نیز اشتیاقی نداشت، پذیرفت. سال‌ها بعد، آیت‌الله خمینی اظهار داشت که او خیلی زود دریافت که گرچه مجاهدین مسلمان به قرآن تکیه می‌کنند، اما در واقع بر ضد اسلام هستند.^{۶۳} دو عضو مجاهدین مسلمان که برای دیدار با آیت‌الله خمینی به نجف اعزام شدند، یعنی حسین روحانی و تراب حق‌شناس، بعدها در میان کسانی قرار گرفتند که تغییر ایدئولوژی دادند و مجاهدین مارکسیست را به وجود آوردند.^{۶۴}

در شهریور ۱۳۵۰، پیش از آن‌که مجاهدین مسلمان بتوانند به عملیات مسلحانه بزرگی دست بزنند، نیروهای امنیتی توانستند ضربه سنگین و گسترده‌ای به آنان وارد سازند. ۶۹ عضو، از جمله ۱۱ تن از رهبران، محاکمه شدند، که سازمان را با خلأ قدرت مواجه و مجبور کرد برای کاهش امکان لو رفتن در آینده به تجدید سازمان پردازد. سازمان به سه شاخه مجزا تقسیم شد و در رأس هر کدام یکی از اعضای شورای رهبری قرار گرفت که در ابتدا عبارت بودند از: بهرام آرام (۵۵-۱۳۲۳)، رضا رضایی (۵۱-۱۳۲۵) و کاظم ذوالانوار (۵۴-۱۳۲۶). رضایی یکی از کسانی بود که دستگیر شده اما توانسته بود فرار کند. او در سال ۱۳۵۱ در یک درگیری مسلحانه کشته شد و ذوالانوار بازداشت گردید (او را در سال ۱۳۵۴ به همراه گروه جزئی اعدام کردند). جای خالی این دو نفر را محمدتقی شهرام (۵۹-۱۳۲۷)، که در سال ۱۳۵۰ دستگیر شد اما فرار کرد، و مجید شریف واقفی (۵۴-۱۳۲۸) پُر کردند. بین سال‌های ۵۴-۱۳۵۱، زمانی که مجاهدین به حملات خود به رژیم شدت بخشیدند، شاخه زیر نظر شهرام شروع به بازیابی اسلام کرد و به زودی به آنجا رسید که اسلام را نسبت به مارکسیسم - لنینیسم در مقام دوم قرار داد. شهرام باعث شد آرام و از طریق او شاخه زیر نظرش تغییر عقیده دهند، اما با مقاومت سرسختانه شریف واقفی و معاونش مرتضی صمدیه

لَبّاف روپرو شد. وقتی متقاعدسازی کاری از پیش نَبُرد، اتحاد شهرام - آرام بر آن شد تا شریف واقفی را حذف کند و شاخه او را در خط بقیه سازمان قرار دهد. شریف واقفی تصمیم گرفت کسانی را که به اسلام وفادار مانده بودند سازماندهی کند، اما از آن جا که همسرش، لیلا زمرّدی، مارکسیست شده بود و با مخالفان همکاری می کرد، نقشه او فاش شد. در اردیبهشت ۱۳۵۴، عمدتاً با ابتکار عمل شهرام، شریف واقفی به قتل رسید و لبّاف نیز در یک نبرد تن به تن زخمی شد. جسد شریف واقفی را سوزاندند و در بیرون از شهر تهران رها کردند و لبّاف از طرف ساواک بازداشت و اعدام شد.^{۶۵} این تصفیه خونی بین جناح های مسلمان و مارکسیست عداوتی ایجاد کرد که هرگز برطرف نشد. نیازی به گفتن نیست که رژیم از این رودررویی خونین نهایت بهره برداری تبلیغاتی را کرد. همچنین، رژیم غالباً اصطلاح متناقض «مارکسیست های اسلامی» را به کار می بُرد و ادعای شاه مبنی بر این که «اتحاد ارتجاع سرخ و سیاه» دشمنان اصلی او هستند، در واقع اشاره ای مبهم به پذیرفته شدن مارکسیسم از طرف مجاهدین مسلمان و انشعابی بود که مجاهدین مارکسیست پدید آورده بودند.

مجاهدین مارکسیست در شهریور ۱۳۵۴ گرویدن خود را به مارکسیسم اعلام کردند و تا سقوط رژیم شاه به استفاده کامل از نام سازمان، که در این هنگام تناقض آمیز می نمود، ادامه دادند و حتی آرم مجاهدین را با اندکی تغییر حفظ کردند.^{۶۶} تا آن جا که به دامنه انشعاب مربوط می شود، به نظر می رسد که مجاهدین مارکسیست توانستند کنترل بخش عمده سازمان را در اختیار گیرند، گرچه مجاهدین مسلمان تأکید داشتند که تنها ۲۰ درصد طرفدار انشعاب است.^{۶۷} به هر حال، بسیاری از اعضای برجسته مارکسیست شدند، که علاوه بر آرام و شهرام، شامل حق شناس و روحانی، که مسئول فعالیت های سازمان در خارج از کشور بودند و بعدها در تأسیس پیکار نقش مهمی ایفا کردند و علیرضا سیاسی آشتیانی، از رهبران آینده پیکار، نیز می شد.

سازمان در نخستین اطلاعیه علنی در باره تغییر مواضع ایدئولوژیک خود

نوشت:

در آغاز گمان می‌کردیم می‌توانیم مارکسیسم و اسلام را ترکیب دهیم و فلسفه جبر تاریخ را بدون ماتریالیسم و دیالکتیک بپذیریم. اینک دریافتیم که چنین پنداری ناممکن است... ما مارکسیسم را انتخاب کردیم زیرا راه درست و واقعی برای رها ساختن طبقه کارگر زیر سلطه است.^{۶۸}

در این هنگام سازمان در کنترل کامل آرام و شهرام بود و در باره تصفیه‌ها مهر سکوت بر لب داشت. مجاهدین مارکسیست، در پذیرش مارکسیسم، توجه خاصی به نظرات مائو مبذول داشتند و سازمان از ابتدا به استالینیست - مائوئیست مشهور بود.^{۶۹}

مجاهدین مارکسیست دیرآمدگان به خانواده مارکسیست‌های ایران بودند، اما در مورد چگونگی پیشبرد مبارزه نظرات سرسختانه‌ای داشتند. به نظر می‌رسد با وجودی که از فرایند تغییر مواضع رهبران اصلی به مارکسیسم در سال ۱۳۵۴ تنها دو سال می‌گذشت، رویکرد و برخورد سازمان با دیگر گروه‌های مارکسیستی توأم با اعتماد به نفس بود. باید خاطر نشان کرد که مجاهدین، چه مسلمان و چه مارکسیست، برخلاف فداییان، هیچ‌گاه تحلیلی عمیق یا نظام‌مند از برنامه اصلاحات ارضی، تحولات اقتصادی - اجتماعی اوضاع ایران یا، و شاید از همه مهم‌تر، مبارزه مسلحانه ارائه نکردند. مختصر تحلیلی هم که از جامعه ایران وجود داشت، مربوط به دوره اسلامی پیش از انشعاب بود.^{۷۰} از آن گذشته، با وجود آن‌که شاید این تغییر مواضع، بنا به گفته یکی از محققین، ناگهانی و نامنتظره نبود،^{۷۱} اما به نظر می‌رسد که این تنها برای اعضای کلیدی صادق بوده است و اعضای عادی در یک دوره نسبتاً کوتاه تغییر موضع دادند. مجاهدین مارکسیست در بیانیه خود روشن کردند که تغییر مواضع از بالا به پایین بوده و کسانی که حاضر به «اصلاح» خود نشدند - حدود ۵۰ درصد - تصفیه شدند.^{۷۲} همچنین، به گفته ماسالی، زمانی که گروه

او و مجاهدین در خارج از ایران همکاری داشتند، او از حسین روحانی، عضو برجسته سازمان، پرسید که چطور شده که او این طور ناگهانی ایدئولوژی خود را تغییر داده، که روحانی در پاسخ گفته است: «... رهبری سازمان به ما دستور داده است که با تحلیل اشتباهات صورت گرفته، با استفاده از روش شناسی مارکسیستی، افکار و اعمال ایده‌آلیستی و متافیزیکی گذشته خودمان را نقد و رد کنیم.»^{۷۳} از این جا می‌توان متوجه شد که درک مجاهدین مارکسیست از مارکسیسم به هنگام پیدایششان، در مقایسه با درک فداییان یا حزب توده، در بهترین حالت، کودکانه، سطحی و کم‌مایه، و درکشان از جامعه و تاریخ ایران بسیار محدود و بازده تئوریکشان ناچیز بوده است. جزمیت مذهبی را می‌توان در رویکرد آن‌ها احساس کرد. این ویژگی‌ها در سازمان باقی ماند و پس از انقلاب سازمان پیکار وارث آن شد.^{۷۴}

بیانیه توضیحی مواضع سازمان در شهریور ۱۳۵۴ منتشر شد و برای نخستین بار هدف‌ها و برنامه آن را علناً اعلام کرد. بیانیه در خصوص تصفیه‌های خونین ساکت ماند و در عوض اعلام داشت که در سال ۱۳۵۳ اکثریت مجاهدین مسلمان به این نتیجه رسیده بودند که مبارزه سازمان علیه رژیم به بن‌بست رسیده است. مجاهدین مارکسیست همچنین از سایر گروه‌ها، به ویژه فداییان، خواستند که برای تشکیل یک جبهه متحد خلق به آن‌ها پیوندند.^{۷۵} فداییان در مورد تصفیه‌های درونی کلاً سکوت کردند، اما بر سر جبهه خلق پیشنهادی مجاهدین مارکسیست با آن‌ها درگیر شدند و پیشنهاد آن‌ها را نامناسب دانسته، رد کردند.^{۷۶} واکنش مجاهدین مارکسیست در شهریور ۱۳۵۵ به شکل حمله به فداییان بر سر مسائلی نامرتبط با بحث مذکور، یعنی مناسبات نزدیک فداییان با گروه اتحاد کمونیستی (که شرحش بعداً می‌آید) و تماس‌های ادعایی با حزب توده، بروز کرد.^{۷۷} اتحاد کمونیستی در آن مقطع هنوز با فداییان همکاری داشت و تنها گروهی بود که در مورد تصفیه خونین در میان مجاهدین موضع سازش‌ناپذیری داشت.

فداییان از روابط خود با اتحاد کمونیستی دفاع و هرگونه ارتباط با حزب توده را تکذیب کردند. اما این رودرویی مناسبات دو سازمان را تخریب کرد. در این هنگام اشرف کشته شده بود و فداییان فرایند بازسازی را آغاز کرده بودند. مرگ آرام، با تجربه‌ترین مغز متفکر نظامی مجاهدین مارکسیست، در مهر ۱۳۵۵، همان تأثیر را بر آن سازمان داشت.

برجسته‌ترین عملیات مجاهدین مارکسیست در فاصله تغییر مواضع تا روزهای انقلاب ۱۳۵۷، قتل یک سرلشکر ساواک و دو مستشار نظامی آمریکا و تلاش ناموفق برای ترور یک دیپلمات آمریکایی بود که همه در سال ۱۳۵۴ رخ داد.^{۷۸} اما در سال ۱۳۵۵، پس از مرگ آرام و دستگیری و مرگ تعدادی از فعالان، فعالیت‌های سازمان به سرعت افول کرد. همزمان با آغاز خیزش انقلابی در سال‌های ۵۷-۱۳۵۶، مجاهدین مارکسیست (که حالا خود را گروه انشعابی مجاهدین می‌خواندند)، با رهبری حق شناس، روحانی، آشتیانی و شاید بر اثر فشار گروه‌های دیگر، شهرام را از صفوف خود بیرون کردند.^{۷۹} مجاهدین مارکسیست در رخدادهای انقلابی‌ای که به سرنگونی رژیم انجامید شرکت کردند، اما به اعتراف خودشان نقش آن‌ها، در مقایسه با فداییان، غیرنظامی و حاشیه‌ای بود.^{۸۰}

حزب توده و گروه‌های انشعابی کمونیست

مبارزه سیاسی حزب توده در دهه ۱۳۵۰ نسبت به دهه پیش از آن دشوارتر بود. از آغاز دهه ۱۳۵۰، حزب نه تنها می‌بایست با مسئله تجدید سازمان در داخل کشور، بلکه همچنین با چالش‌های به وجود آمده از طرف گروه‌های مائوئیست منشعب از خود، یعنی سازمان انقلابی و توفان و نیز گروه‌های چریکی داخل کشور روبرو شود. گروه‌های مائوئیست بر سر مسائل مربوط به شکاف ایدئولوژیک بین چین و شوروی و نیز مسائل مربوط به اوضاع واقعی ایران با حزب در چالش بودند، در حالی که گروه‌های چریکی خودانگاره

حزب توده را به عنوان پیشاهنگ انقلابی و حزب طبقه کارگر زیر سؤال می بردند. حزب در زمانی می بایست با همه این مسائل جدید و قدیم روبرو می شد که بیش از همیشه درگیر مبارزه جناحی بود و وابستگی اش به اردوگاه شوروی به نحو فزاینده ای با موجودیتش گره خورده بود.

پلنوم سیزدهم حزب در آذر ۱۳۴۸ صحنه روبرویی دو جناح میانه رو و تندرو بود که در آن فرقه دموکرات آذربایجان و شوروی ها نقش تعیین کننده ای ایفا می کردند. تا این مقطع، رادمنش مسئول تشکیلات حزب در ایران بود و مقامش به عنوان دبیر اول حزب، در کنار اسکندری و کامبخش در هیئت دبیران نشانه تعادل بین دو جناح بود که در آن جناح میانه رو از نسبت دو به یک برخوردار بود. نظیر همین تعادل در هیئت اجراییه نیز وجود داشت که عالی ترین ارگان حزب پس از هیئت دبیران بود و در غیاب کمیته مرکزی تصمیم گیری های عمده را برعهده داشت. تنها تفاوت در این جا حضور اعضای فرقه دموکرات آذربایجان بود. در جریان پلنوم سیزدهم، عملکرد رادمنش در ماجرای شهریاری مورد حمله کیانوری قرار گرفت و کمیسیون هایی برای بررسی موضوع تشکیل شد. در پایان، حزب نفوذ ساواک و نتایج ویرانگر آن را تصدیق کرد. پس از پلنوم، هیئت اجراییه رادمنش را از سمت خود برکنار و اسکندری را جانشین او کرد.^{۸۱} تلاش کیانوری برای برکناری رادمنش و نشان دادن اسکندری به جای او حمله ای از جانب جناح تندرو به تسلط جناح میانه رو بر حزب بود، اما تندروها هنوز برای تسلط بر حزب قدرت کافی نداشتند. در حالی که بی عرضگی رادمنش در ماجرای شهریاری و گوش نکردن او به هشدار شوروی ها، موقعیتش را آسیب پذیر ساخت، اما باز هم آشکار نیست که چرا میانه روها به معارضة برنخاستند. شاید توضیح آن را باید در نقش شوروی ها در برکناری رادمنش جستجو کرد. به گفته اسکندری، رادمنش علاوه بر پیامدهای بی کفایتی اش در سیاست های میان حزبی، با خودداری از هر گونه اقدامی به هنگام آشکار شدن نفوذ

ساواک و زیر سؤال بردن عقلانیت برخی از سیاست‌های شوروی، شوروی‌ها را خشمگین ساخته بود.^{۸۲} از این رو، وقتی حرکت تندروها برای خلاص شدن از دست رادمنش با حمایت شوروی‌ها همراه شد، میانه‌روها عقب نشستند و به مصالحه تن دادند. به گفته اسکندری، در ایجاد مصالحه بین کامبخش و کیانوری از یک طرف و دانشیان، صدر فرقه، از سوی دیگر، شوروی‌ها نقش مؤثری داشتند، به طرری که هیئت اجراییه به راحتی توانست رادمنش را برکنار کند و اطمینان داشته باشد که مجازات او به برکناری از مقامش محدود خوانند بود.^{۸۳}

پلنوم چهاردهم در آذر ۱۳۴۹ بُرد و باخت‌های جناح‌ها را تثبیت کرد. اسکندری به دبیر اولی انتخاب شد (که معنایش این بود که میانه‌روها هنوز از قدرت جدی برخوردارند)، اما پیش‌تر مسئولیت‌های او به تندروها واگذار شد. کامبخش دبیر دوم و مسئول فعالیت در ایران شد؛ که پس از مرگش در سال ۱۳۵۰، کیانوری جایش را گرفت. ترکیب هیئت اجراییه نشان می‌داد که تعادل میان سه جناح شروع به تغییر کرده است و تندروها تنها یک گام تا کسب سلطه کامل فاصله دارند.^{۸۴} دو جناح حزب توده، به ریاست اسکندری و کیانوری، و جناح فرقه دموکرات آذربایجان، به ریاست دانشیان، در جایگاه شروع رودرویی‌های دهه ۱۳۵۰ موضع گرفته بودند.

حزب توده در دوره دبیر اولی اسکندری (۱۳۶۴-۱۲۸۷) به روش معتدل خود ادامه داد و این در زمانی بود که جامعه ایران و مخالفان رژیم بیش از همیشه به سوی رادیکالیسم پیش می‌رفتند. اسکندری یک شاهزاده قاجار، از اعضای اصلی گروه ۵۳ نفر و یکی از پایه‌گذاران حزب توده بود. او تحصیل‌کرده فرانسه و نمونه کامل روشنفکری دانش آموخته، با فرهنگ و اشراف‌منش بود که کمونیست شده بود. اسکندری همواره با جناح سیانه‌رو حزب توده همراه بود و مثل دیگران اتحاد شوروی و انقلاب اکتبر را بسیار می‌ستود. شاید مهم‌ترین خدمت او به مارکسیسم ایرانی ترجمه سرمایه

مارکس باشد که ترجمهٔ آخرین جلدش را درست پیش از مرگش به پایان رساند. با این وجود، اصرار داشت که برداشتش از مناسبات بین حزب توده و شوروی‌ها با افرادی چون کامبخش و کیانوری، که آن‌ها را کارگزار مستقیم کا.گ. ب می‌دانست، فرق دارد. اسکندری در تعیین هویت دو جناح و مناسباتشان با شوروی‌ها، نوشت:

از اول ایجاد حزب دو خط موازی هم وجود داشته است. یکی خط کامبخش است و نام دیگری را می‌گذاریم خط رادمنش. واقعش این طوری است. من خودم را هم جزو خط رادمنش حساب می‌کنم... ما شوروی را به عنوان یک کشور سوسیالیستی، اولین کشور سوسیالیستی، کشور لنینی، کشوری که به انقلاب جهانی کمک می‌کند و بالاخره کشوری که بزرگ‌ترین نقش را در مبارزهٔ ضدامپریالیستی عظیمی که در مقیاس جهانی بازی می‌کند [تلقی کرده‌ایم]. ما شوروی را به این صورت و چنین تلقی می‌کنیم. ولی این‌که هرچه شوروی می‌گوید درست است، ما هیچ وقت آن را قبول نکرده‌ایم. نه رادمنش قبول کرد و نه من. من این را صریحاً به شما می‌گویم.^{۸۵}

شاید اسکندری صادقانه بر این اعتقاد بود و شاید اگر نقش او و رادمنش را با نقش کامبخش و کیانوری مقایسه کنیم، در این گفتهٔ او حقیقتی هم نهفته باشد، اما این واقعیت همچنان باقی است که در هر چرخش سرنوشت‌ساز در تاریخ حزب توده، هنگامی که شوروی‌ها در امور داخلی حزب مداخله می‌کردند، هم اسکندری و هم رادمنش به خواست‌های شوروی تسلیم می‌شدند. وقتی شوروی‌ها حزب را مجبور به مصالحه با فرقه دموکرات آذربایجان کردند و هنگامی که برکناری رادمنش را خواستار شدند، اسکندری قبول کرد. می‌توان نمونه‌های بسیاری را ذکر کرد، اما شاید جالب‌تر از همه هنگامی باشد که شوروی‌ها از برکناری خود اسکندری از سمتش در سال ۱۳۵۷ پشتیبانی کردند و او سرنوشتش را بدون هیچ مقاومتی پذیرفت.

در سراسر خاطرات اسکندری که ارزیابی بیش از پنجاه سال فعالیت اوست، می‌توان شاهد تسلیم او در برابر مواضع مورد حمایت شوروی بود، آن هم در جاهایی که پیش‌تر خود مخالف آن‌ها بوده است.^{۸۶}

سیاست حزب توده نسبت به رژیم در دورهٔ دبیر اولی اسکندری ادامهٔ سیاست حزب در دههٔ پیش از آن بود. این سیاست که بر مبنای تقاضای اصلاح رژیم سیاسی، بازگشت حقوق دموکراتیک و احیای حقوق و تعهدات قانون اساسی و در عین حال حمایت از پیوندهای نزدیک‌تر اقتصادی بین ایران و اتحاد شوروی استوار بود، در مقایسه با گروه‌های سرسخت و مبارز کاملاً معتدل به نظر می‌رسید. سیاست حزب توده نسبت به رژیم شاهنشاهی را می‌توان در شعارهای آن، ارزیابی‌اش از مرحلهٔ انقلاب و برنامه‌اش به خوبی دریافت.

اما پیش از تحلیل سیاست حزب نسبت به رژیم شاهنشاهی در دههٔ ۱۳۵۰، مهم است که به ارزیابی توان تشکیلاتی حزب توده پردازیم. این ارزیابی از آن جهت مهم است که حزب توده، یا هر گروه سیاسی مخالف دیگری، تنها در محدودهٔ توان مبارزه‌اش با رژیم می‌توانست استراتژی و تاکتیک‌های خود را پی‌ریزی کند. حزب توده در خارج از کشور بهتر از هر گروه سیاسی مخالف دیگری عمل می‌کرد. حزب توده که در جمهوری دموکراتیک آلمان مستقر بود، خود را حزب طراز نوین طبقهٔ کارگر و مظهر ارادهٔ آن تلقی می‌کرد. حزب توده از پشتیبانی مالی و تدارکاتی اتحاد شوروی و متحدانش برخوردار بود. فرقهٔ دموکرات آذربایجان، سازمان حزب در آذربایجان شوروی، در بسیاری از موارد از خودمختاری نسبت به کمیته مرکزی حزب برخوردار بود و می‌توانست به پشتیبانی حزب کمونیست آذربایجان در باکو اتکا کند. این همه به معنای داشتن امکانات تبلیغاتی بی‌ظنیری علیه رژیم بود که با امکانات گروه‌های دانشجویی یا احزاب ایرانی فعال در اروپای غربی و ایالات متحده، یا هواداران مبارزهٔ مسلحانه در داخل ایران، قابل مقایسه نبود. حزب توده از

امکانات خود در خارج کشور خوب استفاده می‌کرد، که بخش برنامه‌های رادیویی (یک ایران از بنرستان تا سال ۱۳۵۴) و انتشار تعدادی نشریه از جمله آن‌ها بود. حزب همچنین به ترجمه متون مارکسیستی شوروی و مطالب دیگر به زبان فارسی مشغول بود.

اما در باره توان و شبکه حزب در داخل ایران نمی‌توان همین ارزیابی را داشت. همان طور که ذکر آن رفت، ساواک در دهه ۱۳۴۰ در شبکه حزب به نحو مؤثری نفوذ کرد و آن را از قابلیت انداخت. در دهه ۱۳۵۰، کیانوری با هدف احیای حزب، مسئولیت فعالیت‌های داخل کشور را برعهده گرفت. او پس از انقلاب مدعی شد که حزب در دهه ۱۳۵۰ توانسته است ۶۰ هسته و گروه مخفی وابسته به حزب را سازماندهی کند.^{۸۷} رهبری حزب پس از بازداشتش در سال ۱۳۶۱، بر اساس اعترافاتش که به نیروهای اطلاعاتی و امنیتی کرد، ارزیابی پیشین خود را از شبکه حزب در داخل ایران، از لحاظ تعداد و توان این هسته‌ها، اغراق‌آمیز دانست.^{۸۸} اکثریت قاطع کم‌تر از ۲۰ هسته‌ای که رهبران حزب در اعترافات خود ذکر کردند، نقش مؤثری در فعالیت‌های سیاسی نداشتند. تنها گروهی که فعالیت انتشاراتی داشت نوید بود که از سال ۱۳۵۴ یک هفته‌نامه مخفی به همین نام منتشر می‌کرد. نوید، که در رأس آن محمد مهدی پرتوی و رحمان هاتفی قرار داشتند، نخستین تماس‌های خود را با [مرکز رهبری] حزب در سال ۱۳۵۴ برقرار کرد و به اعتراف خودش گسترده‌ترین هسته حزبی فعال در داخل ایران شد.^{۸۹} گروه منشعب فداییان در سال ۱۳۵۵ یا اوایل ۱۳۵۶ به نوید پیوست و توانست در دوره انقلاب در سال ۵۷ - ۱۳۵۶ فعالیت انتشاراتی محدودی داشته باشد. نوید نیز، بنا به گزارش خودش، مانند حزب توده به مبارزه مسلحانه اعتقاد نداشت و در جریان برخوردهای مسلحانه نهایی که به سرنگونی رژیم شاه انجامید، نقش محدود و حاشیه‌ای داشت.^{۹۰}

به ارزیابی حزب توده از شبکه خود در ایران در دهه ۱۳۵۰ باید با تردید

نگریست. هیچ مدرکی برای اثبات وجود ۶۰ هسته‌ای که حزب مدعی آن بود، یا ۲۰ هسته‌ای که پس از بازداشت رهبران ذکر شد، وجود ندارد. نوید، با کمک گروه منشعب، مطالب حزبی را منتشر و توزیع می‌کرد و همزمان با آغاز فروپاشی رژیم شاه، دامنه فعالیت خود را گسترش می‌داد. اما مشارکت آن را در برخوردهای مسلحانه نهایی تنها روزنامه کیهان به طور مستقلانه تأیید می‌کند که زیر نفوذ فعالان توده‌ای قرار داشت (هاتفی در دهه ۱۳۵۰ معاون سردبیر آن بود). فعالیت‌های حزب توده در ایران در بیش‌تر سال‌های دهه ۱۳۵۰ دست کم حاشیه‌ای و کم اهمیت بود. افسانه مشارکت فعال حزب در سرنگونی رژیم و ادعاهای بعدی آن در باره هسته‌های مخفی، بیش‌تر به کار بهبود انگاره حزب در میان مردم و مقابله با ره‌آوردهای گروه‌های چریکی می‌آمد.

بر پایه ارزیابی فوق از توان حزب توده در ایران، شاید بهتر بتوان چالش حزب را با رژیم شاهنشاهی درک کرد. شعار اصلی حزب توده از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۴ «سرنگون باد رژیم کودتا» بود که در اصل به معنای بازگشت به سلطنت مشروطه بود. در سال ۱۳۴۵، در دوران رهبری رادمنش، پاسخ حزب به گروه مائوئیستی منشعب از آن، که حزب را به مطرح نکردن [شعار] سرنگونی سلطنت متهم می‌کرد، چنین بود: «در یک حکومت دموکراتیک ملی جایی برای سلطنت استبدادی وجود ندارد».^{۹۱} گرچه مقصود حزب از این پاسخ، تکذیب ادعای مائوئیست‌های منتقد بود، اما در واقع پذیرش ایده سلطنت غیراستبدادی را از طرف حزب تأیید می‌کرد. در همان سال، تحلیل حزب، جامعه ایران را از میان سه مرحله ممکن، در مرحله دموکراتیک ملی قرار داد. این تحلیل، پرولتاریا، خرده بورژوازی، روشنفکران انقلابی و بورژوازی ملی را در این مرحله متحدان بالقوه می‌شناخت و معتقد بود که انقلاب ایران، به علت ضعف طبقه کارگر، چه از لحاظ تعداد و چه از جهت سازمان‌یافتگی، در مرحله سوسیالیستی، که در آن پرولتاریا تنها نیروی

شرکت‌کننده و آغازگر اصلاحات سوسیالیستی است، قرار ندارد. انقلاب ایران، باز هم به سبب ضعف طبقه کارگر، در مرحلهٔ دموکراتیک خلق نیز نبود، مرحله‌ای که در آن پرولتاریا در اتحاد با طبقات دیگر نقش مسلط را ایفا می‌کند و آغازگر اصلاحات نیمه‌سرمایه‌داری نیمه‌سوسیالیستی است. گرچه حزب اظهار می‌داشت که تمام توان خود را به کار خواهد بُرد تا انقلاب را به این مرحله ارتقا دهد.^{۹۲} به زبان غیرحرفه‌ای، از آن‌جا که حزب توده، یگانه حزب طبقهٔ کارگر، ضعیف بود، نمی‌توانست ارادهٔ خود را به ائتلاف ضد رژیم تحمیل کند. از این رو، حزب که در کنترل میانه‌روها بود، در دههٔ ۱۳۴۰ و نیمهٔ اول دههٔ ۱۳۵۰، تنها خواستار برجیده شدن استبداد و بازگشت به حاکمیت قانون اساسی بود.

در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۴۹ و ۱۳۵۴، در نتیجهٔ فقدان پایگاه اجتماعی حزب در ایران، حملاتی که چه از جانب گروه‌های انشعابی و چه جنبش چریکی متوجه آن بود و نیز ثبات و توانمندی ظاهری رژیم، کشمکش جناحی در داخل حزب توده فروکش کرد. این پنج سال (بین پلنوم‌های چهاردهم [۱۳۴۹] و پانزدهم [۱۳۵۴]) همزمان با تشدید مبارزهٔ جنبش چریکی بود. جناح‌های میانه‌رو، تندرو و فرقه در داخل حزب توده در تعادل بودند و جناح میانه‌رو هنوز می‌توانست استراتژی خود را دنبال کند. تا آن‌جا که به رژیم شاهنشاهی مربوط می‌شد، حزب توده در جهت دفع دیکتاتوری شاه کار می‌کرد، بدون آن‌که خواستار واژگونی سلطنت یا روی کار آمدن حکومتی به رهبری حزب توده شود. حزب خود را تنها پیشاهنگ طبقهٔ کارگر می‌دانست و توان خود را صرف انتقاد از رژیم، حمایت از سیاست شوروی در ایران و تشدید مبارزهٔ ایدئولوژیک با گروه‌های مائوئیستی منشعب از حزب و جنبش چریکی می‌کرد.

در مورد مناسبات ایران و شوروی در این دوره، حزب توده با همان تنگنایی مواجه بود که سایر مارکسیست‌های ایران با آن روبرو بودند. هنگامی

که مبارزه علیه شاه تشدید می‌شد، مناسبات اتحاد شوروی با رژیم، به ویژه در زمینه‌های اقتصادی، فنی و نظامی در حال گسترش بود. همان‌طور که اشاره شد، سیاست فداییان حفظ استقلال از اتحاد شوروی و پیگیری منافع خودشان بود، همچنان که شوروی‌ها هم پیگیر منافع خودشان بودند. سیاست حزب توده درست برعکس بود و از مناسبات ایران و شوروی دفاع می‌کرد و مزایای درازمدت آن را برای مردم ایران برمی‌شمرد. این حزب عقیده داشت که کمک شوروی به رژیم شاه از نظر مالی سودآور، از نظر فن‌آوری باصرفه و از لحاظ اقتصادی ترقی‌خواهانه است و رژیم شاهنشاهی از طریق مناسباتش با اتحاد شوروی در حال صنعتی کردن ایران و کسب کارخانه‌ها و فن‌آوری‌ای است که امپریالیست‌های غربی از ایران دریغ می‌کنند، در عین حال که چنین مناسباتی باعث بسط استقلال صنعتی و فن‌آوری ایران می‌شود. موضع حزب توده این بود که از آن‌جا که سیاست شوروی در مورد ایران بر بهره‌کشی استوار نیست، ایران می‌تواند و باید از این فرصت نهایت بهره‌برداری را بکند و مناسبات خود را با اتحاد شوروی و متحدانش هرچه بیش‌تر گسترش دهد.^{۹۳} در حالی که حزب مجموع سیاست‌های صنعتی رژیم شاه را زیر سؤال می‌برد، اظهار می‌داشت: «کمک فنی و اقتصادی اتحاد شوروی و خانواده کشورهای سوسیالیستی به صنعتی شدن ایران در دهه گذشته، با وجود نیات ذهنی شاه و رژیمش، پایه نیرومندی جهت تقویت موضع مردم ایران در مبارزه با سلطه امپریالیسم و سیاست‌های نواستعماری آن بوده است.»^{۹۴} حزب در مورد پیامدهای سیاسی و اجتماعی این مناسبات، به ویژه تأثیر آن در تثبیت همان رژیمی که حزب خواستار سرنگونی آن بود، سکوت می‌کرد.

همین که حزب به تدارک پلنوم پانزدهم پرداخت که قرار بود در خرداد ۱۳۵۴ برگزار شود، هماهنگی جناحی شروع به از هم گسیختن کرد. دو جناح اصلی به ارائه تفسیرهای متفاوت از اوضاع جاری ایران و چگونگی مقابله با

حکومت پرداختند. کیانوری - که رهبر بلامنازع جناح تندرو و دبیر دوم حزب شده بود - و همکارانش به این نتیجه رسیدند که اوضاع ایران از یک وضع غیرانقلابی به یک وضع انقلابی در حال تغییر است. کیانوری تغییر نگرش خود را این طور توضیح داد:

در من و تعدادی از اعضای رهبری حزب این احساس به وجود آمد که جامعه ایران در حال تلاطم است و به سمت یک انفجار پیش می‌رود. در مقابل، تعدادی از اعضای رهبری حزب - به ویژه ایرج اسکندری که سمت دبیر اولی را به عهده داشت - سمت تحولات ایران را درست به عکس می‌دیدند. به نظر آن‌ها رژیم شاه در حال تثبیت و قدرت‌گیری بود و افزایش درآمدهای نفتی این فرصت را به شاه داده بود تا یک سیستم سرمایه‌داری باثبات ایجاد کند.^{۹۵}

اعضای رهبری حزب که کیانوری مدعی است از خط دیگر حمایت می‌کردند، از هر دو جناح میانه‌رو و فرقه بودند و نشان می‌دادند که در این مورد اتفاق نظر دارند. کیانوری پیروان سیاست معتدل را این‌گونه نام می‌برد: اسکندری، داود نوروزی و حسین جودت، که همگی طرفدار جناح میانه‌رو بودند، و دانشیان و حمید صفری از فرقه دموکرات. او همچنین اظهار می‌دارد که این سیاست طرفدار مصالحه با شاه بود و برای بهبود مناسبات ایران و شوروی و قانونی شدن حزب توده تلاش می‌کرد. طبری، یکی از اعضای جناح تندرو، مدعی است که پیش از پلنوم پانزدهم کیانوری پیشنهاد می‌کرد حزب سیاست جدیدی را مبنی بر درخواست سرنگونی رژیم بپذیرد و می‌گفت شوروی‌ها از این سیاست حمایت می‌کنند. برعکس آن، اسکندری خواستار ادامه سیاست پیشین مبنی بر درخواست الغای دیکتاتوری و بازگشت به تعهدات قانون اساسی بود.^{۹۶}

خاطرات اسکندری تنها بخشی از این روایت را تأیید می‌کند. به گفته او، پیش از پلنوم و در جریان آن، دو موضوع بر اختلافات جناحی سایه افکنده

بود. یکی این‌که آیا خواستار سرنگونی رژیم بشوند یا نه، دیگر این‌که تا چه اندازه بر خواست‌های مربوط به حقوق دموکراتیک تأکید کنند.^{۹۷} اسکندری مدعی است که حمایت او از الغای دیکتاتوری در واقع حمایت از سرنگونی رژیم شاه، سلطنت و قانون اساسی آن بوده است.^{۹۸} روشن است که چنین نیست و ما بعداً به آن خواهیم پرداخت. اسکندری اختلاف اصلی بین خودش و کیانوری، یا دو جناح میانه‌رو و تندرو، را به میزان تأکید بر حقوق دموکراتیک مربوط می‌داند و در ادامه اظهار می‌دارد که این اختلاف در وقت خود به آن‌جا منجر شد که یک جناح از نهضت اسلامی به رهبری آیت‌الله خمینی پشتیبانی و جناح دیگر با آن مخالفت کند. یادآوری این نکته حایز اهمیت است که شعارهای متفاوت جناح‌ها مستلزم استراتژی و تاکتیک‌های متفاوت بود. این‌که اسکندری در نیمهٔ دههٔ ۱۳۶۰ اظهار می‌دارد که اختلاف اصلی دو جناح بر سر دموکراسی بوده، به واقع کوششی است از طرف او به منظور تسویهٔ خرده‌حساب‌های گذشته با رقبای قدیمی‌ای چون کیانوری و طبری.^{۹۹} دلیلی ندارد که باور کنیم حزب توده، یک حزب کمونیست طرفدار شوروی، بیش از احزاب کمونیستی که در جاهای دیگر به قدرت رسیده بودند، برای حقوق دموکراتیک احترام قایل بوده است.

پلنوم پانزدهم شاهد مصالحهٔ دو جناح بود. شعار حزب به «سرنگون باد حکومت استبدادی شاه» تغییر کرد، اما برنامهٔ حزب طبق معمول خواستار اصلاحات معتدل و احترام به حقوق دموکراتیک بود.^{۱۰۰} این مصالحه احتمالاً نتوانسته بود هیچ‌یک از دو جناح را راضی کند. مثلاً، در حالی که حزب اعتقاد داشت که مرحلهٔ انقلاب، مرحلهٔ دموکراتیک ملی است، نظر می‌داد که تنها راه برای پیروزی واقعی چنین انقلابی آن است که پرولتاریا آن را رهبری کند. و این هنگامی بود که حزب به ضعف خودش اعتراف می‌کرد و آماده بود رهبری نیروهای غیرپرولتاریایی را در یک جبههٔ واحد برای انجام انقلاب دموکراتیک بپذیرد.^{۱۰۱} نمونهٔ دیگر آن است که در حالی که برنامهٔ

حزب خواستار سرنگونی رژیم شاه بود، از دو گرایش در توسعه صنعتی ایران صحبت می‌کرد. یک گرایش خواستار تسلط بیش‌تر دولت بر صنایع بود و دیگری خواستار تسلط بیش‌تر بخش خصوصی. حزب گرایش اول را مترقی‌تر می‌دانست و خواستار «دموکراتیزه کردن» آن بود. ۱۰۲ در حالی که سرنگونی رژیم شاه خط‌مشی جناح تندرو بود، این سیاست به روشنی با سیاست‌هایی هم‌جهت بود که اسکندری و رفقاییش دنبال می‌کردند.

در فاصله سال‌های ۱۳۵۴-۵۷ در سیاست حزب تضادهای آشکاری وجود داشت، به ویژه در هنگامی که موج انقلاب می‌رفت که پایه‌های رژیم را به لرزه درآورد. در سال ۱۳۵۴، پس از پلنوم پانزدهم، دنیا، نشریهٔ تئوریک حزب توده، مقاله‌ای کاملاً آشتی‌جویانه نسبت به بخش‌هایی از طبقات حاکمه منتشر کرد. مقاله اظهار می‌داشت که کاملاً معقول است که بین حکومت استبدادی شاه از یک سو و بخش‌هایی از نخبگان حاکم و بورژوازی ایران از سوی دیگر تمایز قایل شد و در ادامه قید می‌کرد که حزب توده ترجیح می‌دهد بخش‌های مترقی‌تر و واقع‌گراتر به قدرت برسند. ۱۰۳ گشتن به دنبال بخش‌های واقع‌گراتر رژیم شاهنشاهی، آن هم هنگامی که حزب خواستار سرنگونی کل نظام بود، سیاستی بود آشکارا متضاد و نشانهٔ اختلافات درونی. باز هم در سال ۱۳۵۴، پس از پلنوم، در حالی که حزب عموماً طرفدار سرنگونی کل نظام بود، این سؤال روشن‌گر را طرح کرد و به آن پاسخ گفت: «آیا سرنگونی سلطنت استبدادی شاه حتماً باید با برانداختن سلطنت به طور کلی همراه باشد؟ به نظر ما نه.» ۱۰۴

شاید روشن‌گرترین و بحث‌انگیزترین نمونهٔ این سیاست متناقض، تماس‌های مستقیم حزب توده با رژیم بود. به گفتهٔ جهانگیر بهروز، که در آن هنگام روزنامه‌نگار بود، به هنگام سفری کوتاه به برلین شرقی در ۱۳۵۴ از طرف حزب توده با او تماس گرفته شد. جمهوری دموکراتیک آلمان از او دعوت کرده بود تا به عنوان روزنامه‌نگار مستقل در یک کنفرانس بین‌المللی

جوانان شرکت کند. او پیش از سال ۱۳۳۲، به عنوان یک جوان فعال، عضو حزب توده و تحریریه تعدادی از روزنامه‌های حزبی بود. نوشته‌های بهروز در آن هنگام نشان می‌دهد که او به جناح تندرو تعلق داشته، اما پس از آن از سیاست‌های حزب دور ماند. در ایران بعد از کودتا مقامات رژیم برایش مشکل ایجاد کرده و در زمان سفر به آلمان شرقی وی ممنوع‌الکلم بود. با این وجود، به خاطر دوستی‌ای که از دوران روزنامه‌نگاری‌اش با امیرعباس هویدا (نخست‌وزیر) داشت و به خاطر این‌که ساواک به او اجازه حضور در کنفرانس را داده بود، حزب توده به اشتباه تصور کرد که رژیم باید او را اعزام کرده باشد. مدتی پس از پلنوم پانزدهم بود که داود نوروزی در برلین با او تماس گرفت و از او خواست که به دیدن اسکندری برود. او این دعوت را پذیرفت. اسکندری به بهروز گفت که به اعتقاد حزب شاه مشغول انجام اصلاحات است و می‌خواهد آزادی‌های دموکراتیک بیش‌تری را اجازه بدهد و حزب توده مایل است، تحت شرایط خاصی، به ایران بازگردد و در چارچوب قانون اساسی فعالیت کند. اسکندری از بهروز خواست که این پیام را منتقل کند و نامه‌ای به او داد که برساند. بهروز قبول کرد و پیام را به دولت ایران تحویل داد.^{۱۰۵}

اسکندری در خاطراتش به تعدادی از پیشنهادهایی که او شخصاً از رژیم شاه دریافت کرده اشاره می‌کند، اما به این‌که پیشنهادی به حزب به طور کلی شده باشد، هیچ اشاره‌ای نمی‌کند. از او دعوت شد که به ایران بازگردد و به عنوان یک وزیر سابق حقوق بازنشستگی دریافت کند، اما از سیاست‌کناره گیرد؛ اسکندری این پیشنهاد را رد کرد.^{۱۰۶} در حالی که اسکندری به ملاقات با بهروز هیچ اشاره‌ای نمی‌کند، کیانوری آن را به شکل دیگری ارائه می‌نماید. او می‌گوید رژیم شاه بهروز را به جمهوری دموکراتیک آلمان فرستاده بود تا از حزب توده بخواهد به ایران بازگردد و به عنوان یک حزب سیاسی قانونی فعالیت کند.^{۱۰۷} او می‌افزاید که بهروز با او نیز ملاقاتی داشته، و اسکندری

جریان ملاقات را به حزب گزارش و حزب آن را رد نموده است. در این جا، کیانوری یا این رخداد را از دیدگاه صرفاً جناحی ارائه می‌کند (او مخالف هرگونه تماسی با شاه بود)، یا صاف و پوست‌کنده حقایق را وارونه جلوه می‌دهد و یا آنچه را که اسکندری به او و بقیه هیئت اجراییه گزارش کرده عرضه می‌دارد. سیاست تماس با رژیم با استراتژی جناح میانه‌رو حزب توده آشکارا هم‌جهت بود، اما با سیاست شاه، که کاملاً بر اوضاع مسلط بود و شکست‌ناپذیر به نظر می‌آمد، در تضاد کامل قرار داشت. شاه در اسفند ۱۳۵۳ ایران را وارد یک نظام تک‌حزبی کرده بود و داشت برای برگزاری جشن‌های پنجاه‌سالگی سلطنت پهلوی آماده می‌شد. امیراسدالله علم، وزیر دربار او نیز هیچ اشاره‌ای به این سیاست نمی‌کند، در حالی که به وضوح نشان می‌دهد که هر تصمیم مهمی را شاه خودش شخصاً می‌گرفت.^{۱۰۸} هیچ سابقه و پیشینه‌ای هم وجود ندارد که شاه به حزب توده علامتی داده باشد.

گسترش جنبش انقلابی و از هم‌پاشیدگی تدریجی رژیم شاه در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷، موج را علیه جناح میانه‌رو برگرداند. تغییر سیاست شوروی باعث به زیر کشیده شدن اسکندری و نشستن کیانوری به جای او در بهمن ۱۳۵۷ شد. شوروی‌ها نیز مانند آمریکایی‌ها دیر متوجه اهمیت و گستردگی انقلاب ایران و سرعت فروپاشی رژیم شدند. با این حال، شوروی‌ها در آذرماه ۱۳۵۷ گریزناپذیری سرنگونی شاه را پذیرفته بودند.^{۱۰۹} در این حال، رویکرد معتدل اسکندری و همقطارانش نه با سیاست شوروی در ایران همخوانی داشت و نه با خواست‌های خیزش انقلابی.

سیاست درخواست سرنگونی رژیم، و در همان حال تقاضای کسب مجوز فعالیت برای حزب در داخل کشور در چارچوب قانون اساسی، تنها می‌توانست موجب سردرگمی شود و دست و پای حزبی را که در داخل کشور پایگاه مستحکمی نداشت ببندد. این تناقض در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ بیش از پیش برای حزب مشکل ایجاد کرد. به گفته اسکندری، در

زمانی که جنبش انقلابی رو به اعتلا می‌رفت، اختلاف اصلی دو جناح دیگر بر سر سرنگونی رژیم شاه نبود. در این هنگام جناح میانه‌رو نیز ناگزیری آن را پذیرفته بود. بلکه بر سر این بود که چه چیزی باید جایگزین آن شود. جناح میانه‌رو همچنان بر حقوق دموکراتیک تأکید می‌کرد و نسبت به نهضت اسلامی به رهبری آیت‌الله خمینی به دیده تردید می‌نگریست و گمان نمی‌برد که این نهضت به حقوق دموکراتیک احترام بگذارد.^{۱۱۰} این سیاست در عمل به معنای جانبداری از بخش‌های لیبرال‌تر اپوزیسیون ضدشاه (جبهه ملی و آیت‌الله‌العظمی کاظم شریعتمداری) بود که الزاماً خواستار ایجاد جمهوری اسلامی نبودند. اطلاعیه‌های ضد رژیم حزب توده در پاییز ۱۳۵۷ خواستار استقرار یک جمهوری غیرمذهبی بود و این در حالی بود که نهضت آشکارا تحت رهبری آیت‌الله خمینی قرار داشت و خواستار جمهوری اسلامی بود.^{۱۱۱} کیانوری بر وجود دو دیدگاه متفاوت در مورد این موضوع تأکید دارد و دیدگاه خود را این طور شرح می‌دهد که نیروهای میانه‌رو هیچ شانسی نداشتند و نارضایتی مردم چنان شدید بود که آیت‌الله خمینی و طرفدارانش می‌توانستند آن را به مؤثرترین وجهی علیه شاه و آمریکا هدایت کنند.^{۱۱۲}

دو خط‌مشی، یکی از جانب اسکندری و یکی از جانب کیانوری، ارائه شد. فهرست طرفداران هر خط‌مشی نشان می‌دهد که دو نیرو تقریباً از توان یکسانی برخوردار بودند و این در حالی بود که فرقه دمکرات هنوز جانب میانه‌روها را می‌گرفت. اما تغییر سیاست شوروی این توازن را برهم زد.^{۱۱۳} به قول اسکندری، دریافت او از سیاست شوروی نسبت به انقلاب این بود که شوروی‌ها، در حالی که احتمال سرنگونی رژیم را می‌پذیرفتند، بیشتر احتمال بروز یک جنگ داخلی را می‌دادند که در آن هم ایالات متحده و هم خودشان درگیر می‌شدند. اما اوضاع که روشن شد، شوروی‌ها به متحدی نیاز داشتند که سیاست‌های آن‌ها را در ایران پس از انقلاب پیش ببرد.^{۱۱۴} کیانوری نظر می‌دهد که شوروی‌ها به این دلیل سیاست خود را به حمایت از

او تغییر دادند که دریافتند موضع او در باره انقلاب ایران درست است.^{۱۱۵} هم او و هم اسکندری در جلسه هیئت اجراییه در ۲۴ دی ۱۳۵۷ موافقت کردند که کیانوری باید جانشین اسکندری شود، چرا که فرقه به رهبری دانشیان اکنون از او حمایت می‌کرد. اسکندری و کیانوری در مورد این که چه چیزی فرقه را به پذیرش موضع جدیدش واداشت، اتفاق نظر ندارند. از نظر اسکندری، حزب کمونیست آذربایجان شوروی به ریاست حیدر علی‌یف فرقه را به پذیرش کیانوری مجبور کرد،^{۱۱۶} در حالی که کیانوری بر این عقیده است که تغییر سیاست در مورد کشور مهمی چون ایران می‌بایست از طرف عالی‌ترین مرجع تصمیم‌گیری، یعنی دفتر سیاسی، هدایت می‌شد. به نظر کیانوری، علی‌یف، که هم در رأس حزب کمونیست آذربایجان قرار داشت و هم عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود، تنها نقش انتقال‌دهنده این پیام را داشت.^{۱۱۷} هر کدام از این روایت‌ها که درست باشد، در این جا باز هم اتحاد شوروی در سیاست‌های داخلی حزب توده نقش تعیین‌کننده‌ای بازی کرد و به آن سمت‌گیری تازه‌ای بخشید.

در سراسر دهه ۱۳۵۰، مناسبات حزب توده با گروه‌های منشعب از آن، سازمان انقلابی و توفان، بازتابی از شکاف چین و شوروی بود و از بد به بدتر گرایید. همانندی‌های دو گروه حملات آن‌ها را علیه یکدیگر بیش‌تر انتزاعی و برخاسته از مسائل بین‌المللی می‌کرد تا مسائل واقعی و ملموس ایران. هم حزب توده و هم گروه‌های منشعب از آن در مقایسه با مبارزه مسلحانه شدیدی که در ایران جریان داشت، نقش ناچیز و حاشیه‌ای داشتند. در حالی که حزب توده از لحاظ پشتیبانی مالی و تدارکاتی و منبع الهام ایدئولوژیک به اتحاد شوروی متکی بود، توفان و سازمان انقلابی هم مناسبات مشابهی را با چین و آلبانی داشتند.

سیاست خارجی چین در دهه ۱۳۵۰ تحت ریاست مائو دستاویز مناسبی برای حمله به گروه‌های منشعب در اختیار حزب توده می‌گذاشت. به لحاظ

تثوری، سیاست چین بر پایه رودررویی هم با امپریالیسم (ایالات متحده و متحدانش) و هم سوسیال امپریالیسم (اتحاد شوروی و متحدانش) قرار داشت. اما در عمل، به واسطه داشتن مرزی طولانی با اتحاد شوروی و برخوردهای نظامی بین دو قطب کمونیستی، چین غالباً بر جهت ضدشوروی سیاست خارجی خود تأکید بیش‌تری داشت و سیاست نیکسون در قبال چین و بهبود تدریجی مناسبات چین و آمریکا به این جهت‌گیری دامن می‌زد. حزب توده این سیاست را مورد حمله قرار می‌داد و آن را ضدسوسیالیستی و تنها مفید به حال امپریالیسم می‌دانست.^{۱۱۸} حزب توده در حالی همکاری ایران را با چین مورد حمله قرار می‌داد که از پیوندهای آن با اتحاد شوروی دفاع می‌کرد.^{۱۱۹} حزب توده در دهه ۱۳۵۰ هر روز بی‌پرده‌تر سخن می‌گفت و از مخالفت کلی با مائوئیسم به حملات آشکار به مائوئیست‌های ایرانی تغییر جهت می‌داد و آن‌ها را ضدانقلابی و عامل ساواک معرفی می‌کرد.^{۱۲۰}

مناسبات حزب توده با گروه‌های چریکی سنجیده‌تر و پیچیده‌تر بود. در ابتدای دهه ۱۳۴۰، پیش از آن که برنامه‌های اصلاحی شرایط اجتماعی - اقتصادی را تغییر دهد، پیشنهاد سازماندهی اقدام مسلحانه و مقاومت پارتیزانی در رهبری حزب مورد بحث قرار گرفته بود. در سال ۱۳۴۰، ۲۵ تن از اعضای سازمان نظامی سابق (شاید تحت تأثیر تجربه‌های کوبا و ویتنام) گزارشی را برای رهبری آماده کردند که در آن طرح کلی، امکانات، اهداف و تدارکات جنگ پارتیزانی در ایران ارائه شده بود.^{۱۲۱} حزب حسن نظری، افسر سابق ارتش، را مأمور ارزیابی این طرح و گزارش آن به هیئت اجراییه کرد. لازم است یادآور شویم که حزب توده در این مقطع هیچ شبکه واقعی در داخل کشور نداشت و هر استراتژی تازه‌ای را می‌بایست از هیچ شروع می‌کرد. نظری از طرح پیشنهادی حمایت و پیشنهاد کرد که کارگزاران مربوطه تعیین شوند. رهبری حزب طرح را مورد بازبینی قرار داد و به دلایل گوناگونی با آن مخالفت کرد. شاید پاسخ کیانوری در آبان ۱۳۴۰ به پیشنهاد نظری مبنی

بر تعیین اعضای حزب برای این وظیفه، دلایل واقعی مخالفت رهبری را با این طرح به روشن‌ترین وجهی نشان دهد:

مسئله داوطلب قابل اعتمادی که بتواند به عملیات پارتیزانی دست بزند برای من مهم است. تا آن‌جا که من می‌دانم، برای این کار در جمهوری دموکراتیک آلمان چنین کسی وجود ندارد. نه در میان ما، یعنی رهبری، و نه اعضای که در انتشارات حزب یا دبیرخانه کار می‌کنند (بجز چند رفیق افسر) کسی داوطلب نیست ... مثلاً خود من، با ناراحتی ریه‌ای که دارم، نمی‌توانم در این کار شرکت یا آن را رهبری کنم. این در مورد همه رهبران نیز صادق است. ۱۲۲

وقتی نظری در جلسه مطرح کرد که قصد او این نبود که از رهبران اصلی خواسته شود که مستقیماً در این کار شرکت کنند، بلکه نظرش این بود که از داوطلبان خواسته شود، کیانوری پاسخ داد که در سال ۱۳۳۶ چنین درخواستی از داوطلبان شد که تنها پنج یا شش نفر به آن پاسخ مثبت دادند. مسئله فقدان داوطلبان و ناتوانی رهبری به کنار، بحث در مورد سازماندهی اقدام مسلحانه در ایران به زودی به نقش اتحاد شوروی کشیده شد. کیانوری عقیده داشت که تنها از طریق کمک تمام عیار شوروی (یعنی سلاح‌های مدرن) حزب می‌تواند چنین کاری را شروع کند، چرا که «تنها با کمک اتحاد شوروی است که انقلاب در ایران واقعاً می‌تواند به پیروزی دست یابد و تمام جنبش‌هایی که به اتحاد شوروی وابسته نباشند ضدانقلابی‌اند.» نظری اظهار نظر کرد که انگار رهبری از اقامت در کشورهای سوسیالیستی چنان راضی است که نمی‌خواهد به ایران برگردد. در خلال جلسه بعدی، کیانوری گفت که شوروی‌ها با عملیات چریکی در ایران مخالفند، چرا که شرایط عینی انقلاب در ایران وجود ندارد، و اگر حزب توده می‌خواهد بر نظر خود پافشاری کند، باید از کسان دیگری بجز آن‌ها انتظار پشتیبانی داشته باشد. ۱۲۳

حزب توده امکان شروع یک جنبش چریکی را در ایران مردود دانست.

نظری، سرسخت‌ترین طرفدار اقدام مسلحانه، نظر خود را در بارهٔ هفت جلسهٔ سال ۱۳۴۲ در این اظهارنظر خلاصه کرد که واکنش رهبری نسبت به طرح پیشنهادی او را متقاعد کرده است که:

... رهبری قصد دارد نقطه ضعف‌های جنبش مسلحانه را بیابد و آن‌ها را برای اعضای کمیته مرکزی چنان بزرگ کند که مهم‌ترین اقدام مثبتی که می‌توان در شرایط موجود ایران انجام داد مورد غفلت قرار گیرد و آن‌ها به فعالیت ناکافی جاری رضایت دهند. به نظر می‌رسد که عملیات قهرمانانه برای مردم، همراه با رنج و فداکاری و پذیرش سختی، با ذائقهٔ رفقای که ظاهراً به چنین فداکاری‌هایی تمایل ندارند، جور در نمی‌آید. در حالی که چنین فداکاری‌هایی مهم‌ترین ویژگی هر رهبر یک حزب طبقه کارگر است.^{۱۲۴}

با توجه به چنین پیشینه‌ای بود که عملیات سیاهکل در ۱۳۴۹ حزب توده را مات و متحیر کرد. حزب توده از میان کسانی که به مبارزهٔ مسلحانه روی آورده بودند، عمدهٔ توجه خود را بر فداییان، که تا ۱۳۵۴ تنها گروه مارکسیست - لنینیست خشونت طلب بود، متمرکز کرد و از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۴ نوشته‌های پویان، احمدزاده و فراهانی را در مرکز مجادلات خود با فداییان قرار داد. حزب توده در مورد تأثیر روان‌شناختی کوتاهی‌ها و ناکامی‌هایش بر نسل جدید مارکسیست‌ها سکوت کرد و به جای آن، نقطه ضعف‌های بدیهی نوشته‌های فداییان را، که نویسندگان در آن هنگام در صحنهٔ مبارزهٔ عملی کشته شده بودند، مورد کنکاش قرار داد. به نظر می‌رسد که جنبش چریکی تأثیر وحدت‌بخشی بر حزب توده داشته است. پلنوم چهاردهم حزب، آخرین پلنوم قبل از عملیات سیاهکل، در سال ۱۳۴۹ برگزار شد. پلنوم بعدی در سال ۱۳۵۴ بود. از آن‌جا که این پلنوم‌ها بهترین عرصه بروز اختلافات جناحی بود، غیبت پنج سالهٔ آن‌ها، در شدیدترین دورهٔ جنگ‌های چریکی، نشانگر کاهش برخورد جناحی در این دوره است.

حملات حزب توده به فداییان بر محور مسائلی چون «دو مطلق» پویان، بحث احمدزاده در باره مبارزه مسلحانه و نیاز به ادامه مبارزه از راه تبلیغ سیاسی در میان طبقه کارگر متمرکز بود. حزب توده که از چالش نسل جدید مارکسیست‌ها علیه رژیم شاه و ادعای حزب نسبت به طبقه کارگر و رهبری انقلاب، رنجیده‌خاطر بود، ادعای این جنبش را که خود را جنبش کمونیستی واقعی می‌نامید، مورد تمسخر قرار می‌داد.^{۱۲۵} حزب توده تئوری‌های فداییان را با مارکسیسم - لنینیسم بیگانه می‌دانست. «دو مطلق» پویان را استراتژی شکست می‌نامید و اظهار می‌داشت که وجود پلیس سیاسی و سرکوب، فعالیت در میان توده‌ها را مشکل کرده، اما ناممکن نکرده است.^{۱۲۶} حزب توده برهان فداییان را مبنی بر این‌که قصدشان ایجاد پيشاهنگ طبقه کارگر از طریق اعلان جنگ به رژیم و زدودن خاطرات منفی ناکامی‌های حزب توده است، کاملاً نادیده می‌گرفت و فداییان را به کنار گذاشتن طبقه کارگر - طبقه انقلابی - از مبارزه متهم می‌ساخت.^{۱۲۷} حزب در مورد ناکامی‌های خویش در ایجاد هرگونه هسته مخفی در داخل کشور در دهه ۱۳۴۰ ساکت می‌ماند و ادعا می‌کرد فداییان می‌کوشند روشنفکران انقلابی را جانشین طبقه کارگر سازند. حملات حزب توده به نظرات جزئی نه بر تحلیل او از مبارزه مسلحانه، نه بر ارزیابی او از جامعه ایران، نه بر موضع او در باره تاریخ اخیر ایران و نقش حزب توده در آن، بلکه بر نیاز به یک حزب طبقه کارگر در خیزش‌های انقلابی آینده متمرکز بود. جزئی و فداییان اعتقاد داشتند این‌که آیا باید پیش از مبارزه مسلحانه، حزب کمونیست (طبقه کارگر) وجود داشته باشد، بحث نامربوطی است. از نظر فداییان، حزب طبقه کارگر باید در فرایند مبارزه، نه پیش از آن ساخته می‌شد. حزب توده به درستی در این تحلیل فداییان، در میان سایر چیزها، تلاشی را برای نادیده گرفتن نقش خودگفته حزب توده به عنوان حزب طبقه کارگر مشاهده می‌کرد. حزب توده با تکیه بر نوشته‌های لنین تأکید می‌کرد که حزب طبقه کارگر بخش جدایی‌ناپذیر هر

انقلاب اجتماعی نوین است و حزب توده همان حزب است.^{۱۲۸} ریشه این اختلاف نظر بین دو گروه در تحلیل آن‌ها از جامعه ایران بود. فداییان اعتقاد داشتند که دوران انقلاب فرارسیده (احمدزاده) یا در آینده نزدیک فراخواهد رسید (جزنی)، پس وظیفهٔ مارکسیست‌ها ایجاد پیشاهنگ انقلابی برای رهبری آن است و مبارزه مسلحانه، چه در تزه‌های جزنی و چه در تزه‌های احمدزاده، موتور محرکهٔ دستیابی به آن هدف بود. حزب توده، در حالی که خود را تنها حزب طبقهٔ کارگر و از این رو سازمان پیشاهنگ می‌دانست، از نداشتن پایگاهی در ایران نیز به خوبی آگاه بود، و شرایط کشور را در وضعیتی می‌دید که رژیم شاه تثبیت شده و دوران انقلاب مربوط به آینده‌ای غیرقابل پیش‌بینی است. بین استراتژی حزب توده - یعنی صبر و انتظار و برقراری تماس با رژیم - و رویکرد تندروانهٔ مبارزهٔ مسلحانهٔ فداییان هیچ زمینهٔ مشترکی وجود نداشت. بلکه بیش‌تر واکنش حزب توده به خاطر حضور یک رقیب در صحنهٔ سیاسی کشور بود. این رقیب، برخلاف گروه‌هایی که از حزب توده جدا شده بودند، حزب را نادیده می‌گرفت و عمل خود را پشتوانهٔ شعارهایش قرار می‌داد. حزب توده با اشاره به ضعف‌های اصولی جنبش چریکی، امیدوار بود بتواند اعضای آن را به خود جذب کند - امیدی که بخشی از آن با انشعاب اقلیتی در فداییان در سال ۱۳۵۵ تحقق یافت - و ناتوانی خود را در عرصهٔ عمل و سازماندهی طبقه کارگر پنهان کند.

سازمان انقلابی و توفان کارنامهٔ بهتری نداشتند؛ در واقع عملکرد آن‌ها بدتر بود. همان‌طور که ذکر آن رفت، سازمان انقلابی به عنوان یک نیروی پُرطرفدار در میان دانشجویان ایرانی خارج از کشور در دههٔ ۱۳۴۰ کار خود را آغاز کرد، اما دو اقدام عمدهٔ آن به منظور ایجاد جای پای در داخل کشور با شکست مواجه شد و ناچار شد در سال ۱۳۴۶ با انشعابی به رقابت برخیزد. دههٔ ۱۳۵۰ نیز موفقیت بیش‌تری برای سازمان انقلابی به همراه نیاورد و دو اقدام چشمگیر آن برای تأمین حضورش در ایران با فاجعه روبرو شد. گروهی وابسته به سازمان انقلابی به نام سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران به سرکردگی

سیروس نهاوندی در آذر سال ۱۳۵۰ از طرف ساواک کشف شد. گروه در نیمه دهه ۱۳۴۰ در خارج از ایران تشکیل شده بود و مناسبات تئوریک و سازمانی نزدیکی با سازمان انقلابی داشت و با هماهنگی با سازمان انقلابی به ایران بازگشته بود تا در مناطق روستایی به مبارزه مسلحانه دست بزند. گروه، پس از ناکامی در سازماندهی در مناطق روستایی و برخلاف باورهایش، تلاش کرد به چند عملیات شهری، نظیر سرقت از بانک، دست بزند و درست پیش از آن که ساواک آن را کشف کند، به تلاش ناموفقی برای ربودن سفیر آمریکا در تهران دست زد. به دنبال دستگیری گروه - جمعاً ۲۲ نفر - اعضای اصلی آن با ساواک همکاری کردند. ۱۲۹ در سال ۱۳۵۱، ساواک ترتیب فرار نهاوندی را از زندان داد و او در بازگشت اطلاعات دروغ در اختیار سازمان انقلابی قرار داد. گروه‌های داخل ایران، عمدتاً فداییان، نسبت به نهاوندی مشکوک شدند، اما سازمان انقلابی به حمایت از او ادامه داد و حتی توصیف او را از فرارش و تحلیل جامعه ایران و مبارزه منتشر کرد. ۱۳۰ تعدادی از اعضای سازمان انقلابی که به داخل ایران فرستاده شدند، به واسطه او به خطر افتادند. ۱۳۱ در اوایل دهه ۱۳۵۰، کورش لاشایی، عضو اصلی سازمان انقلابی، به منظور سازماندهی مقاومت به ایران بازگشت و دستگیر شد. انتظار سازمان انقلابی از مقاومت او بی‌پاسخ ماند و او در آذر ۱۳۵۱ در تلویزیون ملی ظاهر شد و سازمان انقلابی و مارکسیسم را محکوم کرد و مدعی شد که هرگونه مقاومتی در برابر رژیم شاه بی‌فایده است. او با تماس مستقیم دریافته بود که هر آنچه سازمان انقلابی در مورد برنامه اصلاحات گفته غلط بوده و او و رفقایش جامعه ایران را خوب درک نمی‌کرده‌اند و به عنوان عده‌ای روشنفکر دچار زیاده‌خواهی شده بودند، و دموکراسی واقعی‌تری نسبی است. لاشایی از رفقایش در سازمان انقلابی خواست به ایران برگردند و واقعیت‌ها را به چشم خودشان ببینند. ۱۳۲ مواردی نظیر این بود که گروه‌های دیگر را واداشت ادعا کنند که ساواک در سازمان انقلابی نفوذ کرده است و همین به سرعت اضمحلال آن در دهه ۱۳۵۰ افزود. سازمان انقلابی که کار

خود را به عنوان گروهی پُرطرفدار در میان دانشجویان ایرانی خارج از کشور، به ویژه در اروپای غربی، آغاز کرده بود، بر اثر این سقوط و شکست در ایران، به تدریج محبوبیت خود را در خارج از دست داد و دانشجویان طرفدار جنبش چریکی و گروه‌های مائوئیستی دیگری که پیشینه توده‌ای نداشتند، با آن به چالش برخاستند. با این وجود، گرچه ساواک تعداد اعضای آن را در سال ۱۳۵۴ حدود ۲۰۰ نفر برآورد می‌کرد، این سازمان به انتشار توده و ستاره سرخ ادامه داد و در جنبش ضد رژیم در خارج از کشور نقش ایفا کرد.^{۱۳۳}

سازمان انقلابی پیروی از خط‌مشی مائوئیستی خود را در رویارویی با حزب توده و جنبش چریکی ادامه داد. سالانه بیست هزار دلار از چین دریافت می‌کرد و تیم‌هایی را برای آموزش به آن‌جا می‌فرستاد، و به چینی‌ها در اداره شبکه رادیوییشان به زبان فارسی کمک می‌کرد.^{۱۳۴} از سال ۱۳۵۴ که حزب کمونیست چین بر آن شد که اتحاد شوروی را تهدید اصلی نسبت به جنبش‌های رهایی‌بخش و سوسیالیسم جهانی معرفی کند، سازمان انقلابی تنها سازمان هوادار خط‌مشی چین شد. این سازمان مدافع سرسخت آموزه‌های مائو باقی ماند و حزب توده را به خاطر مناسباتش با اتحاد شوروی و دفاع از آن کشور،^{۱۳۵} که آن را یک قدرت سوسیال امپریالیستی می‌نامید، مورد حمله قرار داد و این حزب را به ضدانقلابی بودن متهم کرد.^{۱۳۶} اما شاید شدیدترین محور اختلاف نظر سازمان انقلابی و حزب توده بر سر مسائل ایران در استفاده از خشونت در مبارزه و نیاز به دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان تنها جانشین رژیم متمرکز بود. سازمان انقلابی حزب توده را متهم می‌کرد که نمی‌خواهد علیه رژیم به خشونت متوسل شود و نمی‌خواهد دیکتاتوری پرولتاریا را جانشین رژیم کند.^{۱۳۷} با توجه به ناتوانی خود سازمان انقلابی در سازماندهی در داخل ایران، این مجادله‌ها در واقع بخشی از رقابت برای جذب فکر و احساس ایرانیان خارج از کشور بود. شگفت آن‌که، سازمان انقلابی با تمام این لفاظی‌های ضدتوده‌ایش در باره دیکتاتوری

پرولتاریا، هنگامی که امواج انقلاب در ایران به حرکت درآمد، طرفدار پُر و پا قرص نهضت اسلامی آیت‌الله خمینی شد.^{۱۳۸}

سازمان انقلابی نیز، مانند حزب توده، حملات خود را نسبت به جنبش چریکی بر فداییان متمرکز ساخت. اما برخلاف حزب توده که فداییان را به خاطر تأکید بیش از حدشان بر مبارزه مسلحانه مورد انتقاد قرار می‌داد، سازمان انقلابی از زاویه‌ای تندروانه به آنان حمله می‌کرد. بحث سازمان انقلابی این بود که برنامه اصلاحات هیچ تغییر چشمگیری در جامعه ایران به بار نیاورده و هرگونه اقدام مسلحانه باید بر الگوی چین مبتنی باشد. این نظر به معنای تمرکز تلاش‌های سازمان پیشاهنگ در مناطق روستایی ایران و کوشش برای محاصره نقاط شهری از مناطق روستایی بود.^{۱۳۹} سازمان انقلابی، مطابق نظر مائو، به ایجاد یک حزب کمونیست برای رهبری انقلاب اعتقاد داشت و خود را نامزد آن می‌دانست.^{۱۴۰} ناکامی آن در سازماندهی در داخل کشور، بر برداشتش از جامعه ایران و مبارزه مسلحانه، چندان تأثیری نداشت و تنها در اواخر عمر رژیم شاه بود که شروع به تغییر دیدگاه خود کرد. توفان در دهه ۱۳۵۰ کم و بیش در خارج از ایران فعالیت می‌کرد. تنها تلاش عمده این گروه برای ایجاد پایگاهی در ایران عقیم ماند و ساواک اعضای اصلی آن را کشف و چند نفری را دستگیر کرد. توفان در اواخر دهه ۱۳۴۰ هادی جفرودی^۱ را به ایران فرستاد تا بکوشد هواداران را سازماندهی کند. او توانست چند نفری را در تهران و مشهد دور خودش جمع کند، اما در سال ۱۳۴۹ کل گروه دستگیر و سردمدارانش محکوم شدند.^{۱۴۱}

در سراسر دهه ۱۳۵۰، توفان یک سازمان مائوئیستی باقی ماند و از موضع طرفداری از چین و آلبانی، با حزب توده و جنبش چریکی به مخالفت برخاست. از ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۶ نشریه توفان را منتشر می‌کرد و به عنوان یک

۱. نام هادی جفرودی در متن اصلی و به تبع آن در ترجمه فارسی به اشتباه «هادی جعفری» چاپ شده بود که با تذکر یکی از خوانندگان و تأیید مؤلف کتاب، در چاپ چهارم تصحیح شده است. - و.

گروه تبعیدی در اروپای غربی و ایالات متحده به فعالیت خود ادامه می‌داد. حوزه اصلی آن در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی بود که در آن نقش یک اقلیت را بازی می‌کرد. اتحاد شوروی را قدرتی سوسیال امپریالیستی می‌دانست که در ایران تنها به دنبال طرح‌های استثمارگرانه است،^{۱۴۲} به همین جهت حملاتش نسبت به حزب توده نیز انتزاعی و بی‌ارتباط با مبارزه ضد رژیم بود. توفان حزب توده را ابزار شوروی رویزونیست می‌دانست،^{۱۴۳} و واکنشش نسبت به برنامه اصلاحات ارضی، در بهترین حالت، سردرگم و متناقض بود. این سازمان، بدون اشاره به این‌که آیا اصلاحات مناسبات سرمایه‌داری را در مناطق روستایی مستقر کرده است یا نه، تأثیرات این برنامه را برای دهقانان خانمان برانداز می‌دانست.^{۱۴۴} توفان اعتقاد داشت که دهقانان یک نیروی انقلابی هستند که طبقه کارگر برای رهبری یک انقلاب پیروزمند باید با آن‌ها متحد شود. توفان نیز مانند حزب توده با جنبش چریکی از این جهت مخالف بود که معتقد بود برای رهبری انقلاب وجود حزب طبقه کارگر ضروری است و اقدام مسلحانه، به صورتی که فداییان به آن دست می‌زدند، توجه کافی به تبلیغ سیاسی در میان توده‌ها ندارد.^{۱۴۵}

در اوایل دهه ۱۳۵۰، اختلاف نظر ثوریک بین غلامحسین فروتن و احمد قاسمی، دو عضو رهبری توفان، سرآغاز یک فرایند مبارزه داخلی شد که در سال ۱۳۵۶ به انشعاب انجامید. اختلاف نظر بین این دو بر سر مسئله حزب طبقه کارگر بود. قاسمی، نظریه‌پرداز استالینیست سرسخت و جزماندیش، این خط سنت آیین را دنبال می‌کرد که در یک کشور واحد تنها یک حزب طبقه کارگر یا کمونیست می‌تواند وجود داشته باشد. فروتن، از جانب دیگر، به این نتیجه رسیده بود که دو سه حزب یا بیش‌تر هم می‌تواند وجود داشته باشد.^{۱۴۶} تا وقتی که قاسمی زنده بود، خط او مراعات می‌شد، اما پس از مرگ او در سال ۱۳۵۴، توازن شروع به تغییر کرد و مسائل دیگری نیز وارد منازعه شد. در سال ۱۳۵۶، تنها گردهم‌آیی سازمان در برلین غربی برگزار

و در آن اختلافات حول سه محور متمرکز شد: اختلاف بر سر حزب کمونیست، سیاست خارجی چین و انتقاد آلبانی از آن و امواج انقلابی که در ایران داشت خیز برمی داشت. دو گروه رقیب عمده پیدا شد و به وقوع شتابناک یک انشعاب کمک کرد. یک گروه، به رهبری فروتن، موضع چند حزب کمونیستی خود را حفظ کرد، به استفاده از نام سازمان ادامه داد، سیاست خارجی چین را که اتحاد شوروی را دشمن اصلی نشان می داد مورد انتقاد قرار داد (البته حاضر به انتقاد از مائو نشد) و از حزب کمونیست آلبانی به عنوان حزب کمونیست انقلابی راستین حمایت کرد. این گروه به فعالیت در جنبش های دانشجویی در خارج ادامه داد و سیاستش در جهت تلاش برای وحدت با سازمان انقلابی بود. گروه دوم، به رهبری علی سعادت (مشهور به سنجر)، که حتی پیش از انشعاب موجودیت خود را اعلام کرده بود، خود را حزب کمونیست کارگران و دهقانان نامید.^{۱۴۷} این گروه که توانسته بود حمایت حزب کمونیست آلبانی را به دست آورد، هم چین و هم مائو را مورد انتقاد قرار داد و کنترل توفان را در دست گرفت. این گروه در سال ۱۳۵۷ باز هم دچار انشعاب شد و گروه ناراضیان، به رهبری فریدون منتقمی، از آن جدا شدند تا کارگران مبارز را به وجود آورند. بازماندگان، به رهبری سعادت، درست پیش از انقلاب خود را حزب کار نامیدند.

هسته های مارکسیستی در خارج

افزون بر این گروه ها، سازمان ها و حزب هایی که به نحوی در ایران فعال بودند، دهه ۱۳۵۰ شاهد ظهور گروه هایی بود که در خارج فعال بودند. اهمیت آن ها در این بود که بخشی از جنبش عمومی ضد رژیم شاه در خارج بودند که عمدتاً در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی متمرکز شده بودند و در پشتیبانی از جنبش چریکی نقش ایفا می کردند و یا این که پس از انقلاب فعال شدند.

در میان گروه‌های مارکسیستی خارج از کشور، گروه اتحاد کمونیستی شاخص بود. منشأ این گروه اعضای جوان‌تر جبهه ملی در خارج بودند که طی سال‌های دهه ۱۳۴۰ مارکسیست شده بودند و با عنوان جبهه ملی (شاخه خاورمیانه) به عنوان جناح چپ جبهه فعالیت می‌کردند. اعضای بنیانگذار و مشهور این گروه حسن ماسالی و خسرو کلاتری بودند. با عملیات سیاهکل و پیدایش جنبش چریکی، این مارکسیست‌های جوان زیر نام اتحاد کمونیستی شروع به سازماندهی مستقل کردند. گروه به فعالیت‌هایش در داخل کنفدراسیون دانشجویان ایرانی ادامه داد، اما شاید از آن مهم‌تر، به حمایت فعالانه از جنبش چریکی پرداخت. در اوایل دهه ۱۳۵۰ جنبش‌های چریکی، چه فداییان و چه مجاهدین مسلمان، به خاطر ضعف خود در خارج از کشور، از این گروه تازه و پشتیبانی‌اش استقبال کردند. بین سال‌های ۱۳۴۹-۵۲، اتحاد کمونیستی با هر دو سازمان همکاری می‌کرد و از سال ۱۳۵۲ ساختار فرماندهی فداییان را پذیرفت و وارد فرایند وحدت با آن‌ها شد. در حالی که دو سازمان در خارج همکاری نزدیکی داشتند، در مورد اختلافات خود به تبادل بحث و جدل نوشتاری می‌پرداختند که بحث و تبادل نظرهای زنده و پُرباری را فراهم آورد که در تاریخ کمونیسم در ایران نادر بود ولی از اتحاد دو جریان جلوگیری کرد. اتحاد کمونیستی با طرح لنینیسم و استفاده از برهان‌های تروتسکی علیه استالین و استالینیسم، از فداییان فاصله گرفت. فداییان تحت رهبری اشرف به استالینیسم راسخانه باور داشتند و حمید مؤمنی، متفکر جزم‌اندیش را مسئول بحث و مناظره در این موارد کردند. مجموعه این بحث‌ها را اتحاد کمونیستی در جزوه‌ای به نام استالینیسم منتشر ساخت، حال آن‌که فداییان صرفاً اقدام به چاپ بحث‌های خود نمودند و از انتشار بحث‌های طرف مقابل خودداری کردند. دور بعدی بحث بر مائوئیسم متمرکز شد و باز هم دو گروه خود را در دو سر مخالف طیف یافتند و احتمال وحدت باز هم کاهش یافت.^{۱۴۸} تصفیه‌های درونی فداییان نیز مناسباتی را که

تا آن هنگام نیز تنش‌زا بود، وخیم‌تر کرد و سرانجام در اوایل سال ۱۳۵۵، پیوندها گسسته شد. اتحاد کمونیستی ارتباطات خود را با مجاهدین مسلمان تا سال ۱۳۵۴ حفظ کرد، یعنی تا زمانی که تصفیه‌های درونی گروه دوم به این رابطه پایان داد. اتحاد کمونیستی تنها گروه مارکسیست ایرانی بود که با تصفیه خونین مجاهدین اکیداً مرزبندی و سازمان را علناً محکوم کرد.^{۱۴۹} مجاهدین مارکسیست نه تنها بر سر این تصفیه‌ها دست به اقدام متقابل زدند، بلکه فداییان را نیز به خاطر ادامه ارتباط با اتحاد کمونیستی مورد انتقاد قرار دادند. در زمانی که امواج انقلاب می‌رفت تا پایه‌های رژیم شاه را به لرزه درآورد، اتحاد کمونیستی هیچ حضور مشهودی در کشور نداشت و یکی از چند گروه مارکسیستی بود، (به استثنای تروتسکیست‌های ایرانی) که عقیده داشتند انقلاب اجتماعی در ایران باید ماهیت سوسیالیستی داشته باشد.^{۱۵۰} این مغایر نظر اکثریت قاطع گروه‌های دیگری بود که معتقد بودند که یک انقلاب دموکراتیک، در صورتی که به رهبری طبقه کارگر باشد، قابل قبول خواهد بود. اتحاد کمونیستی پس از انقلاب ۱۳۵۷ نامش را به سازمان وحدت کمونیستی تغییر داد.

گروه دیگری که در دهه ۱۳۵۰ شکل گرفت و در دوران پس از انقلاب نقش مهمی ایفا کرد سازمان انقلابیون کمونیست بود که در سال ۱۳۴۹ در برکلی، کالیفرنیا، تأسیس شد. این سازمان از یک گروه مطالعاتی بیرون آمده بود که عده‌ای از دانشجویان ایرانی با پیشینه فعالیت سیاسی در خارج از کشور آن را در سال ۱۳۴۵ در برکلی تشکیل داده بودند. اعضای مؤسس آن پیشینه‌های متفاوتی داشتند، از جمله هواداران جبهه ملی، فعالان مسلمان سابق و برخی طرفداران روشنفکر ملی‌گرای ایران احمد کسروی.^{۱۵۱} اما آن‌ها تا سال ۱۳۴۹ مائوئیست شدند و نشریه‌ای رسمی را به نام کمونیست منتشر کردند و به فعالیت در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی پرداختند. در میان اعضای اصلی این افراد شاخص بودند: حمید کوثری، سیامک زعیم، پرویز و حمید شوکت،

فرامرز سمنانی، هاشم مازندرانی، عباس بزرگ، محمد امینی، احمد تقوایی، فریدون علی‌آبادی و ژاله بهروزی.

درآمدهای نفتی که افزایش یافت، دانشجویان بیش‌تر و بیش‌تری از طبقات پایین‌تر توانستند برای تحصیلات عالی به خارج بروند. از سال ۱۳۵۱، در نتیجه کمک‌های مالی دولت و تقویت پول ملی، دانشجویان ایرانی به دانشگاه‌های اروپایی و آمریکایی سرازیر شدند. کنفدراسیون دانشجویان ایرانی بسیاری از این تازه‌واردان را به خود جذب کرد و انقلابیون کمونیست توانستند در آن جا پایگاهی ایجاد کنند. این پایگاه، تکیه‌گاه دانشجویی سازمان انقلابی را سست کرد و در واقع انقلابیون کمونیست در جذب دانشجویان ایرانی، به ویژه در آمریکا، رقیب اصلی سازمان انقلابی شدند. انقلابیون کمونیست از میان دانشجویان وابسته به طبقه متوسط پایین به عضوگیری پرداختند و این امر پس از انقلاب که بسیاری از این اعضای جدید عضو تمام‌وقت شدند، مهم‌ترین امتیاز آنان شد.

گرچه این گروه مائوئیست بود، اما با دیگر سازمان‌های مائوئیستی ایرانی تفاوت‌های عمده‌ای داشت. اول از همه این که به دریافت کمک از دیگر کشورهای سوسیالیستی یا دیگر احزاب کمونیست اعتقادی نداشت. انقلابیون کمونیست، برخلاف سازمان انقلابی و توفان که از تجربه‌های چین و آلبانی نسخه‌برداری می‌کردند و می‌کوشیدند آن‌ها را در مورد ایران به کار گیرند، اوضاع ایران را به اوضاع روسیه نزدیک‌تر می‌دانست و با تکیه بر تجربیات انقلاب مشروطه ایران در سال‌های ۱۲۸۵-۹۰، به این نتیجه رسیده بود که انقلاب ایران باید بیش‌تر در مناطق شهری متمرکز شود تا مناطق روستایی که در تحلیل سازمان انقلابی آمده بود. انقلابیون کمونیست، سازمان انقلابی را، که نتوانسته بود در داخل کشور به سازماندهی بپردازد، به خاطر بی‌عملی‌اش مورد انتقاد قرار می‌داد و خود را بدیل آن می‌شمرد. تحلیل این گروه از برنامه اصلاحات آشفته بود. گروه، ایران پس از اصلاحات

را جامعه‌ای فنودال - بورژوا می‌دانست که نشانگر دورافتادگی آن از واقعیت‌های جامعه ایران بود. این گروه با پافشاری جنبش چریکی بر اقدام مسلحانه مخالف بود و بر تبلیغ در میان طبقه کارگر تأکید داشت.

در سال ۱۳۵۲، بقایای گروه فلسطین به رهبری حسین ریاحی، معروف به پویا، به این سازمان پیوست. این سازمان در سال ۱۳۵۴ رسماً نام خود را به اتحادیه کمونیست‌های ایران تغییر داد و حقیقت را به عنوان نشریه اصلی و کمونیست را به عنوان نشریه تئوریک خود منتشر کرد. این گروه در خارج از ایران فعال باقی ماند، اما توانست در ایران پایگاهی پدید آورد و بنابراین در رخدادهای انقلابی سال ۱۳۵۷ نقش مستقیمی نداشت.

دهه ۱۳۵۰ شاهد تولد یک نسخه ایرانی جنبش تروتسکیستی بود. جنبش رادیکال دانشجویی در اروپای اواخر دهه ۱۹۶۰ (۱۳۴۰)، به ویژه جنبش ضد [جنگ] ویتنام و جنبش ۱۹۶۸ (۱۳۴۷) در فرانسه، بر یک گروه از دانشجویان ایرانی در انگلستان تأثیر گذاشته بود. این دانشجویان پیش‌زمینه‌های سیاسی متفاوتی داشتند (مائوئیستی، طرفدار کوبا و غیره)، اما نظرات بین‌المللی چهارم را، که از آرای لئون تروتسکی پیروی می‌کرد، پذیرفته بودند. در میان اعضای مؤسس تروتسکیست‌های ایرانی در انگلستان هرمز رحیمیان و هژبر خسروی آذربایجانی برجسته بودند. ۱۵۳ گروه در سال ۱۳۵۳ انتشار کندوکاو را آغاز کرد و به عنوان گروه کندوکاو شناخته شد، ۱۵۴ و در سراسر دهه ۱۳۵۰ در خارج از ایران در فعالیت‌های مربوط به حقوق بشر فعال بود و نماینده بین‌المللی چهارم در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی محسوب می‌شد. این گروه، هم‌جهت با جنبش بین‌المللی تروتسکیستی، در داخل کنفدراسیون از حق گرایش‌های مختلف برای داشتن جناح خاص خود دفاع می‌کرد و به همین خاطر غالباً با رهبری مائوئیستی و اکثریت کنفدراسیون برخورد پیدا می‌کرد. ۱۵۵ هم‌زمان با تشکیل گروه کندوکاو در انگلستان، گروه تروتسکیستی دیگری در ایالات متحده با کمک حزب کارگران سوسیالیست مستقر در آمریکا شکل گرفت. مهم‌ترین اعضای این گروه بابک زهرایی (سخنوری

قابل) و افسانهٔ نجم‌آبادی (که به آذر طبری نیز مشهور بود) بودند. فرد اخیر پس از ۱۳۵۳ به اروپا نقل مکان کرد. در ابتدا دو گروه مستقر در اروپا و ایالات متحده از وجود هم بی‌خبر بودند، اما از طریق بین‌الملل چهارم به هم پیوستند. تروتسکیست‌های ایرانی تعدادشان کم بود و فعالیتشان محدود و تا پس از فروپاشی رژیم شاهنشاهی، حضور فعالی در ایران نداشتند.

در زمانی که امواج انقلاب شروع به لرزاندن پایه‌های حکومت کرد، جنبش کمونیستی در ایران در رابطه با رژیم به حالت نه‌بُرد و نه‌باخت رسیده بود. این جنبش مبارزه را در کشورهای غربی عمدتاً در اطراف موضوع‌هایی احساسی نظیر حقوق بشر و فقدان حقوق اولیه دموکراتیک سازماندهی کرده بود. این فعالیت‌ها برای رژیم و شاه، که می‌خواست خودش را در مقیاس جهانی سیاستمداری مدرن و پیشرو معرفی کند، همیشه دردسرافرین بود. در کشورهای سوسیالیستی، حزب توده توانسته بود منابع و مبالغی را صرف وارد آوردن یک فشار موازی بر رژیم کند. در داخل کشور، جنبش چریکی مبارزه با رژیم را در اوج قدرت آن آغاز کرده بود. این مبارزه به یک انقلاب مردمی به رهبری پیشاهنگ از جان‌گذشته مارکسیستی منجر نشد، اما رژیم نیز نتوانست چریک‌ها را ریشه‌کن سازد. در این بن‌بست، جنبش توانسته بود دو امتیاز به دست آورد. نخست این که نشان داده بود رژیم به هیچ‌وجه شکست‌ناپذیر نیست و با وجود منابع مالی و نظامی‌اش، می‌توان با آن به مبارزه برخاست. دوم و در ارتباط نزدیک با مورد اول، به دنبال شکست‌های دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰، جنبش چریکی یک فرهنگ مقاومت در برابر دیکتاتوری پدید آورده بود.^{۱۵۶} این فرهنگ مقاومت تا حدی به حفظ روحیهٔ اعتراض که بر انقلاب آینده تأثیر مستقیمی داشت، کمک کرد. اما انقلاب به این وضعیت پایان داد و جنبش توده‌ای به رهبری اسلامگرایان طومار رژیم را درهم پیچید. مارکسیست‌های ایران انتظار چنین تحولی را نداشتند و در نتیجه سرانجام به رویارویی با این جنبش برخاستند.

انقلاب: رقص مرگ

(۱۳۵۷-۶۲)

گروه‌های تروریستی به خاطر کشتن شش آمریکایی و بسیاری از ایرانیان در پنج شش سال گذشته، از حمایت عمومی برخوردارند. در چهار سال گذشته، جنبش تروریستی ایران با دو سازمان مجاهدین خلق و سازمان چریک‌های فدایی خلق پا به عرصه گذاشته است که به احتمال زیاد از لیبی کمک دریافت می‌کنند، اما تا آن جا که ما می‌دانیم از شوروی‌ها کمکی به آن‌ها نمی‌رسد.

گزارش سفارت آمریکا

[چپ] هیچ نقشی نداشت. آن‌ها اصلاً به انقلاب کمک نکردند ... آن‌ها در این پیروزی تعیین‌کننده نبودند، آن‌ها مسبب نبودند، آن‌ها هیچ نقشی نداشتند ... مردم به خاطر اسلام جنگیدند.

آیت‌الله خمینی

انقلاب

انقلاب بهمن ۱۳۵۷ در ایران شگفتی تمام بازیگران صحنه ایران، چه قدرت‌های داخلی و چه قدرت‌های خارجی را که می‌کوشیدند اوضاع را تحت کنترل درآورند و یا از آن بهره‌برداری کنند، برانگیخت. آخرین شاه ایران و رژیم شاهنشاهی‌اش با چنان سرعتی به تاریخ سپرده شدند که ابرقدرت‌ها را مات و متحیر ساخت. انقلاب، شاه و نیروهای مسلح شاهنشاهی‌اش را فلج

کرد و باعث ائتلافی گسترده و موقتی علیه رژیم شد که به کلی دور از انتظار بود. تا شهریور ۱۳۵۷ اسلامگرایان رهبری این ائتلاف را از آن خود کرده بودند و آیت‌الله خمینی رهبر بی‌رقیب آن شده بود. آنچه این ائتلاف را بی‌همتا می‌ساخت این بود که تقریباً همه طبقات اجتماعی و نیروهای سیاسی، چه وابسته به اسلامگرایان و چه غیر آن، را دربر می‌گرفت. شاید به استثنای قشر فوقانی بورژوازی ایران، شاه همه گروه‌ها و طبقات اجتماعی دیگر را از خود رانده بود، به طوری که هنگامی که شورش و خیزش به اوج رسید، کسی نمانده بود که از رژیم دفاع کند. در آن زمان حکایتی لطیفه‌گونه در بین مردم رایج بود که گرفتاری رژیم را نشان می‌داد. به شهبانو فرح در اوج ناآرامی‌ها یادآور شدند که وقتی شاه لوئی شانزدهم به دردر افتاد، هوادارانش به طرفداری از او در شانزه لیزه تظاهراتی برپا کردند، و وقتی از فرح پرسیدند که چرا طرفداران شاه نیز همین کار را نمی‌کنند، او جواب داد: چرا می‌کنند، منتها در شانزه لیزه. این حکایت به این واقعیت اشاره داشت که کسانی که در دوران حکومت شاه بیش از همه بهره‌مند شدند، همان کسانی بودند که موقعی که شاه به آن‌ها احتیاج داشت، او را ترک گفتند.

به نظر می‌آید که رئیس‌جمهور دموکرات آمریکا که به حقوق بشر در سراسر جهان اعتقادی راسخ داشت، تأثیر عمیقی بر صحنه سیاسی ایران گذاشت. شاه که در صحنه سیاسی آمریکا همیشه طرفدار فعال نامزدهای جمهوری خواه بود، کناره‌گیری نیکسون را به دنبال ماجرای واترگیت و نیز شکست فورد را از کارتر نشانه تضعیف حمایت آمریکا از حکومتش تلقی کرد. با آغاز به کار کارتر در دی‌ماه ۱۳۵۵ اهمیت یافتن فزاینده مسائلی چون حقوق بشر در سیاست‌های آمریکا، شاه بر آن شد تا رفتار رژیم شاهنشاهی را با واقعیت‌های بین‌المللی جدید هماهنگ سازد، گرچه این بدان معنا نیست که مدرکی دالّ بر فشار مستقیم از طرف آمریکا وجود دارد. با توجه به این که قدرت سیاسی و تصمیم‌سازی به طور فزاینده‌ای در دست‌های شاه تمرکز

یافته بود، هر تغییری در برداشت او از رخدادها منجر به تغییر در سرپای رژیم می‌شد. به گفته یک ناظر، «... شاه، طی سال‌های حکومتش، برای راهنمایی و سمت‌گیری عمومی، برای توصیه‌ها و حتی رهنمودهای خاص و تا حد زیادی ... به عنوان یک منشأ سلامت روانی به ایالات متحده وابسته شده بود.»^۱ از این رو، آغاز به کار یک رئیس‌جمهور دموکرات، که حقوق بشر را یکی از پایه‌های سیاست خارجی آمریکا قرار داده بود، عامل مهمی بود در متقاعد ساختن شاه به این که زمان تغییر و آزادسازی در صحنه سیاسی ایران فرارسیده است.

مخالفان میانه‌رو و تندرو رژیم به زودی این تغییر فضا را احساس کردند. در مهرماه ۱۳۵۶، گروهی از روشنفکران غیرمذهبی، وکلا و حقوقدانان در نامه سرگشاده‌ای خطاب به شاه خواستار رعایت قانون اساسی، آزادی زندانیان سیاسی و احترام به آزادی‌های سیاسی و حقوق بشر در ایران شدند. در آبان ۱۳۵۶، آیت‌الله خمینی نامه‌ای به علما در ایران نوشت و با اشاره به فرصت بی‌همتای پدید آمده به واسطه سیاست حقوق بشر کارتر و مثال آوردن از نامه روشنفکران غیرمذهبی، خواستار شد که آنان نیز نوشتن نامه را آغاز کنند و پیشنهاد کرد: «اشکالاتان را بنویسید، به خودشان اعتراض کنید. مثل آن کسی که ... خوب ما دیدیم که چندین نفر اشکال کردند و [اعتراض] کردند و همه حرف‌ها، بسیاری از حرف‌ها را زدند و امضا کردند و کسی هم کارشان نداشت.»^۲

در همان ماه، نخستین دیدار شاه با کارتر در واشنگتن را دانشجویان ایرانی خشمگین مختل کردند. تظاهرکنندگان که عمدتاً فعالان مارکسیست و هواداران شاخه‌های گوناگون کنفدراسیون دانشجویان ایرانی بودند، سال‌ها بود که علیه رژیم فعالیت می‌کردند. منظره چشم‌های گریان شاه، کارتر، آجودان‌ها و همسرانشان بر اثر تنفس گاز اشک‌آور، برای تظاهرکنندگان فراموش‌نشده بود و در سراسر جهان پخش شد. این دیدار و بازدید کارتر از تهران در اوایل دی‌ماه ۱۳۵۶ که طی آن کارتر ایران شاه را «... یک جزیره

ثبات در یکی از پُر آشوب‌ترین نقاط دنیا» نامید، ظاهراً در آستانه روزهای پُر آشوب زمستان ۱۳۵۶ دو نتیجه دربر داشت. یکی این که آن دو با هم رابطه کاری برقرار کردند و شاه از حمایت جدی آمریکا اطمینان یافت. دوم این که شاه بر عزم خود به درپیش راندن اصلاحات مجدداً تأکید کرد.^۳ مسائلی چون حقوق بشر و آزادی‌های سیاسی مورد بحث قرار گرفت، اما هیچ فشاری اعمال نگردید.

از زمستان ۱۳۵۶ ایران شاهد شتاب‌گیری تدریجی حوادثی بود که منجر به یک مبارزه انقلابی تمام‌عیار تا تابستان و فروپاشی رژیم در بهمن‌ماه شد. با وجود آن که طی بهار ۱۳۵۷ برخوردهایی با نیروهای امنیتی و ارتش به وقوع پیوسته بود، اما انگار شاه تا نیمه تابستان هنوز خطر را احساس نکرده بود. حتی در خردادماه، شاه هنوز بیش‌تر به فکر خرید تجهیزات جدید نظامی برای نیروی هوایی ایران بود تا تظاهرات مخالفی که به برخورد منجر می‌شد.^۴ اما در پاییز ۱۳۵۷ به نظر می‌رسید که شاه دیگر کنترلی بر حوادث ندارد. به گفته سفیر آمریکا در تهران، از شهریور ۱۳۵۷ شاه از سفیران آمریکا و انگلیس پی‌درپی درخواست ملاقات می‌کرد و مصرانه از آن‌ها در مورد اوضاع جاری نظر می‌خواست.^۵

شاه نیز مانند بسیاری از ایرانیان نسل خودش به تئوری توطئه باور داشت، نظریه‌ای که بر این فکر مبتنی بود که بیش‌تر یا تمام گرفتاری‌ها و بدبختی‌های ایران به واسطه وجود یک عامل یا قدرت خارجی در پشت صحنه است.^۶ در سراسر دهه ۱۳۵۰، شاه و نخبگان حاکم بر این باور بودند که مخالفان مسلح، چه مسلمان و چه مارکسیست، در واقع «اتحاد نامقدس سرخ و سیاه» هستند و اتحاد شوروی و حزب توده در پشت صحنه نقش رهبری را ایفا می‌کنند. گاهی شاه مخالفان مسلح را «مارکسیست‌های اسلامی» می‌خواند و تمام وزن نیروهای امنیتی رژیمش را برای سرکوب آن‌ها وارد صحنه می‌کرد. او در سال ۱۳۵۷ شبیه مشت‌زنی بود که از ضربات حریف نامعلوم خود گیج‌گیجی

می خورد. انقلاب را نه مخالفان مسلح دهه ۱۳۵۰ رهبری می کردند، نه سازمان‌های سیاسی مورد حمایت شوروی، بخشی به خاطر این که ساواک این نیروها را مهار کرده بود. انقلاب خصلتی خودانگیخته داشت و در زیر رهبری اسلامگرایان تندرو به رهبری آیت‌الله خمینی قرار گرفته بود. شاه نمی توانست این موضوع را بفهمد و مثل یک مشت زن گیج و سردرگم برای توجیه وضعیت از یک تئوری توطئه به تئوری توطئه دیگری پناه می بُرد. پیش تر گفته شد که حتی در آبان سال ۱۳۵۷ شاه گمان می کرد که ممکن است سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا و انگلیس در ناآرامی‌ها دست داشته باشند.^۷ آخر سر، او هر کس و هر چیزی را مقصر می دانست: از تلاش خودش برای افزایش بهای نفت - که گمان می کرد خشم قدرت‌های غربی را برانگیخته - تا همان مضمون قدیمی مورد علاقه اش، یعنی «ارتجاع سرخ و سیاه».^۸

فلج شدن رژیم در مقابله با انقلاب مستقیماً با سردرگمی شاه، با از دست دادن اراده اش و ناتوانی او در درک واقعیت جنبش انقلابی پیش رویش ارتباط داشت. بخشی از این حالت فلج ناشی از ناتوانی دوستان و پشتیبانان سنتی اش در درک وضعیت و ارائه نظر و توصیه‌های جامعی بود که او از فرط درماندگی به آن‌ها احتیاج داشت. سیاست متناقض و سردرگم دولت کارتر نسبت به شاه و انقلاب در سقوط رژیم نقش مهمی ایفا کرد. اگر سیاست خارجی آمریکا می توانست در حمایت از شاه و ارائه توصیه‌های همه‌جانبه به او در اواخر سال ۱۳۵۶ و اوایل سال ۱۳۵۷ نقش قاطع‌تری ایفا کند، به احتمال قوی نتیجه انقلاب ایران متفاوت می شد. به نظر می رسد که شکست آمریکا در ایران سه دلیل عمده داشته است. نخست، همان‌طور که برخی از سیاست‌سازان آمریکایی وقت خاطر نشان کرده‌اند، در اواسط دهه ۱۳۵۰ رکود مشهودی در نظام اطلاعاتی آمریکا در گردآوری اطلاعات در باره ایران مشاهده می شد.^۹ دلیل این امر هم اعتماد بی جا به ثبات رژیم و اقتدار شاه بود. نداشتن

اطلاعات کافی به معنای این بود که مقامات آمریکایی نتوانستند جدی بودن اوضاع را در آن زمان درک کنند و حتی مهم‌تر از آن، در مورد رهبران مخالف و شیوه عمل آن‌ها اطلاعات بسیار کمی داشتند. دوم، سیاست خارجی آمریکا در سال ۱۳۵۷ با یک رشته مسائل مهم (از جمله سالت ۲ و پیمان کمپ دیوید) مواجه بود که امکاناتش را محدود می‌کرد. به گفته یک سیاست‌ساز آمریکایی، «مدارهای تصمیم‌سازی ما به شدت دچار اضافه‌بار شده بود.»^{۱۰} این بدان معنا بود که تا هنگامی که انقلاب کاملاً پا نگرفته بود، نسبت به اوضاع ایران توجه کافی مبذول نمی‌شد. سوم، در سطح عالی دستگاه دولتی آمریکا دو رویکرد نسبت به حوادث ایران وجود داشت که به صورت دو رشته توصیه‌های متفاوت به شاه درمی‌آمد. شاید این عامل بیش‌تر از همه شاه را دچار سردرگمی کرد و بر اراده و روحیه او در برخورد با انقلاب تأثیر گذاشت. به گفته زیگنیو برژینسکی، مشاور امنیت ملی کارتر، این دو رویکرد متفاوت از شورای امنیت ملی و وزارت امور خارجه منشأ گرفته بود، که اولی بر منافع آمریکا و غرب در ایران تأکید می‌کرد و دومی دلمشغول پیشبرد دموکراسی بود.^{۱۱} از شهریور ۱۳۵۷ که حوادث رو به وخامت رفت، این دو سیاست علائم متناقضی ارسال می‌کردند. این واقعیت که سفیر آمریکا در تهران داشت موقعیت خود را در داخل دستگاه دولتی آمریکا از دست می‌داد، باز هم به این سردرگمی افزود. هنگامی که معلوم شد حکومت شاه دوام‌یافتنی نیست، این دو سیاست باز هم بیش‌تر از هم فاصله گرفتند. سیاستی که مشاور امنیت ملی پیشنهاد می‌کرد بر این مبنا استوار بود که هر دولتی در ایران باید از موضع قدرت با مخالفان وارد مذاکره و معامله شود. بنابراین، به حکومت ایران مستمراً توصیه می‌شد که دست به قدرت‌نمایی بزند و ژنرال رابرت هایزر به ایران فرستاده شد تا از یکپارچگی نیروهای مسلح ایران اطمینان حاصل شود. این سیاست انتظار داشت نیروهای مسلح، در صورت شکست دولت غیرنظامی شاپور بختیار،

دست به کودتا بزنند. اما به نظر می‌رسد وزارت امور خارجه به دولت بختیار اعتماد بیش‌تری داشت و می‌خواست نیروهای مسلح به پشتیبانی از او ادامه دهند.^{۱۲} در این زمان، ویلیام سولیوان سفیر آمریکا اعتماد تصمیم‌سازان واشنگتن را کاملاً از دست داده بود و به طور فزاینده‌ای سیاستی را که خود مناسب تشخیص می‌داد، دنبال می‌کرد، سیاستی که بر این فرض مبتنی بود که مصالحه با مخالفان گریزناپذیر است و باید به موقعیتی دست یافت که به موجب آن نیروهای مسلح شاهنشاهی یکپارچگی خود را حفظ کنند تا در آینده بتوان از آن‌ها به عنوان یک وزنه تعادل در برابر حکومت جدید انقلابی استفاده کرد. به نظر می‌رسد که بدون در نظر گرفتن این که سیاست آمریکا در کجا شکل می‌گرفت، دیدگاه رایج این بود که رادیکال شدن جنبش برای کمونیست‌ها و در نتیجه شوروی‌ها امکان بهره‌برداری از شرایط را فراهم خواهد آورد.^{۱۳} هنگامی که دولت آمریکا سرانجام سقوط گریزناپذیر رژیم را پذیرفت، بر این باور بود که جمهوری اسلامی جانشین آن از میانه‌روهایی تشکیل خواهد شد که به منظور حفاظت از ایران در برابر تهاجم شوروی پیوندهای موجود با آمریکا را حفظ خواهند کرد. با توجه به نداشتن اطلاعات در باره ایران و سیاست مغشوش آمریکا در سراسر سال ۱۳۵۷، معلوم نیست تصمیم‌سازان آمریکا چگونه و چرا به این نتیجه‌گیری‌ها رسیدند.

واکنش اتحاد شوروی نسبت به انقلاب ایران نیز کم‌تر از این آشفته و سردرگم نبود، که نتیجه درک کاملاً غلط از واقعیت‌ها بود. قرار گرفتن اسلام و روحانیت شیعه در رأس یک نهضت انقلابی توده‌ای، شوروی‌ها را شگفت‌زده کرد، چنان که از آثار دانشمندان شوروی در باره اسلام در ایران پیش از انقلاب می‌توان این امر را مشاهده کرد. تا پایان دهه ۱۳۴۰، دانش‌پژوهان شوروی هیچ نقش پیشرویی برای اسلام شیعی در عصر جدید قایل نبودند. این دانش‌پژوهان، و در واقع دولت شوروی، قیام ۱۳۴۲ علیه برنامه اصلاحات شاه را واپس‌گرا می‌دانستند. با این حال، این‌گونه تحلیل‌ها در دهه

داد که در مقایسه با انشعاب قبلی کوچک بود. گروه انشعابی که خود را سازمان چریک‌های فدایی خلق (اکثریت - جناح چپ) نامید، مرکب از طرفداران سابق اقلیت بود که اینک بر سر مسائلی چون حمایت از جمهوری اسلامی، وحدت با حزب توده و پیروی از اتحاد شوروی با اکثریت اختلاف‌های سازش‌ناپذیری داشتند. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، این گروه در ابتدا به اقلیت نپیوست چرا که اعتقاد داشت زمان مناسبی برای انشعاب نیست، گرچه تنها اختلاف نظر مهم آن با اقلیت بر سر تحلیل پایگاه طبقاتی جمهوری اسلامی بود. این گروه، با این که جمهوری اسلامی را ارتجاعی می‌دانست، بر این عقیده بود که پایگاه جمهوری اسلامی خرده‌بورژوازی است و تحلیل اقلیت را در مورد «ارگان سازش» (نگاه کنید به بالا) رد می‌کرد.^{۴۵}

در تابستان ۱۳۶۰، چهار سازمان جداگانه مدعی بودند که وارث به حق فداییان پیش از انقلاب هستند. این چند پارگی از برتری سازمان در میان سازمان‌های مارکسیستی فروکاست و همچنین تا حد زیادی باعث تضعیف جنبش کمونیستی در کل شد. با سه گروه انشعابی مخالف جمهوری اسلامی و یک گروه حامی آن، از وجهه فداییان در میان مردم کاسته شد. در حالی که فداییان با حفظ یکپارچگی خود می‌توانستند یک اپوزیسیون کارآمد را در برابر جمهوری اسلامی سازمان دهند، بدون چنین وحدتی فرصت‌های خود را از دست دادند. پس از همه آن انشعاب‌ها و چندپارگی‌ها، دیگر نمی‌توان فداییان را یک نیروی اجتماعی قلمداد کرد، بلکه بهتر آن است آن را تنها تعدادی سازمان در میان دیگر سازمان‌ها و گروه‌های مارکسیستی و بدون هرگونه حمایت قابل توجه توده‌ای به حساب آورد.

بحران خرداد ۱۳۶۰ و پیامد آن نقطه عطفی در تاریخ معاصر ایران بود. جمهوری اسلامی مختصر آزادی سیاسی و اجتماعی باقی‌مانده در ایران را از بین برد و آشکارا تقریباً همه مخالفان را غیرقانونی اعلام کرد. این بحران

اساساً نقطه اوج رودررویی یک‌ساله ائتلاف لیبرال‌های اسلامی و مجاهدین مسلمان با جناح مکتبی جمهوری اسلامی بود که در آن آیت‌الله خمینی از مکتبی‌ها کاملاً حمایت کرد.

پیش از آن، بنی‌صدر از ریاست جمهوری خلع شد و مجاهدین جنگ چریکی شهری تمام‌عیاری را به منظور سرنگونی جمهوری اسلامی به راه انداختند. بحران هنگامی به ابعاد جنگ داخلی رسید که مجاهدین به این نتیجه رسیدند که فعالیت در چارچوب قانونی جمهوری اسلامی دیگر ممکن نیست و درصدد تلاش برای سرنگونی آن برآمدند. برای این منظور تمام ظرفیت‌های عظیم تشکیلاتی و نظامی خود را به صحنه آوردند که تمام گروه‌های سیاسی دیگر را شگفت‌زده کرد. از این به بعد، نارضایتی اجتماعی‌ای که سابقاً خود را به صورت حمایت از گروه‌های گوناگون مخالف یا به شکل خودانگیخته نمایان می‌ساخت، از طرف جمهوری اسلامی سرکوب گردید.

سازمان‌های مارکسیستی در ایران که برای بحرانی به این بزرگی و سرکوبی به این گستردگی آمادگی نداشتند، ناآرامی، چندپارگی و پراکندگی درونی را تجربه کردند. عواملی فراتر از اختیارشان آن‌ها را به درون مبارزه خشونت‌آمیزی کشاند که برای آن چه از لحاظ سازمانی و چه آیینی آمادگی نداشتند. فداییان، گسترده‌ترین سازمان مارکسیستی‌ای که از درون انقلاب سر برآورد، بر اثر چهارپاره‌شدن خود پراکنده و ضعیف شده بود.

حمایت اکثریت از جمهوری اسلامی فراگیر نبود، بلکه تنها مکتبی‌ها را دربر می‌گرفت که به گمانش مترقی، انقلابی و رادیکال بودند و تمایلات شدید ضدآمریکایی داشتند. (مثلاً دانشجویانی که سفارت آمریکا را در تهران تسخیر کردند). هنگامی که این جناح، همگام با یک جناح روحانی محافظه‌کارتر، با بنی‌صدر و حامیان لیبرال و مجاهدش به مقابله برخاست، اکثریت از آن حمایت کرد. در عوض، هنگامی که آیت‌الله خمینی تمام

۱۳۵۰ شروع به تغییر کرد و نسل تازه‌ای از پژوهشگران شوروی به تحلیل این موضوع پرداختند.^{۱۴} این رویکرد تازه، اسلام را در جامعه‌ای که می‌کوشید از مرحله فئودالی به مرحله سرمایه‌داری انتقال یابد، یک نیروی بسیج‌کننده مثبت ارزیابی می‌کرد، اما باز هم نقش اسلام را در یک جامعه سرمایه‌داری ارتجاعی می‌دانست. از این رو، با آن که در دهه ۱۳۵۰ در محافل دانشورانه شوروی بحث‌های داغی در باره سرشت مترقی اسلام درگرفته بود، دیدگاه کلی بدون تغییر باقی ماند. یکی از دانش‌پژوهان یادآور شده است که پژوهشگران شوروی تا مهرماه ۱۳۵۷ اسلام را در وضعیت بحرانی ارزیابی می‌کردند.^{۱۵}

همان‌طور که پیش از این خاطر نشان شد، دهه ۱۳۵۰ شاهد مناسبات سیاسی پایدار و اقتصادی متقابلاً سودمندی بین اتحاد شوروی و رژیم شاه بود. شاه همواره نسبت به برنامه‌های پنهان اتحاد شوروی برای ایران بدگمان بود و اتحاد شوروی، با آن که شاه را متحد غرب می‌دانست، اما رژیم او را چنان باثبات می‌دید که همکاری با آن را بر رودرویی ترجیح می‌داد. سیاست‌سازان شوروی، براساس تحلیلشان از اسلام و همزیستی با رژیم شاه، در پذیرش وجود جنبش انقلابی و خصلت ایدئولوژیک آن کُند بودند. دلیل دیگر این عدم درک، رکود شدید فعالیت اطلاعاتی شوروی در ایران بود که به وضعیت اطلاعاتی آمریکا شباهت داشت. به گفته ولادیمیر کوزیچکین، مأمور مخفی کا.گ.ب. در ایران، این رکود ناشی از «جابجایی عده زیادی از افسران، از جمله رؤسای نمایندگی مقیم» بود.^{۱۶} با وجود چندین برخورد خونین بین نظامیان ایران و جنبش انقلابی رو به بالندگی در زمستان ۱۳۵۶ و بهار ۱۳۵۷، نخستین پذیرش علنی وجود چنین برخوردهایی از طرف اتحاد شوروی، به دنبال برخوردهای «جمعه سیاه» در ۱۷ شهریور، در روزنامه پراودا انعکاس یافت. پراودا در ۱۸ شهریور این برخورد را گزارش کرد و به تحلیل تظاهرات گسترده مردمی عید فطر که چند روز پیش از آن برگزار شده

بود نیز پرداخت. اهمیت این تظاهرات در این بود که گسترده‌ترین تظاهرات مسالمت‌آمیز علیه رژیم شاه تا به آن هنگام بود که در آن بیش از دویست هزار نفر آشکارا خواستار بازگشت آیت‌الله خمینی و استقرار جمهوری اسلامی شدند. تفسیر پراودا اهمیت و خصلت این تظاهرات را نادیده گرفت و آن را در دفاع از قانون اساسی سال ۱۲۸۵ ایران دانست.^{۱۷} با این وجود، با گسترش خیزش انقلابی، اتحاد شوروی به تدریج به واقعیت‌های ایران توجه بیشتری نشان داد. در آبان ۱۳۵۷، شوروی‌ها اوضاع را چنان بحرانی ارزیابی کردند که به دولت ایالات متحده در مورد مداخله مستقیم هشدار دادند.^{۱۸} در ۱۷ دی‌ماه، پراودا نظر داد که با وجود آن که حوادث ایران صرفاً داخلی است، اسلام و محافل مذهبی در آن نقش چشمگیری ایفا می‌کنند.^{۱۹} اما واقعیت آن بود که در دی‌ماه ۱۳۵۷، روحانیت به رهبری آیت‌الله خمینی، تنها نقش چشمگیر نداشت، بلکه انقلاب را رهبری می‌کرد. پراودا حتی تا ۱۲ دی‌ماه، هنگامی که انقلابیون را از خطرات یک کودتای نظامی برحذر می‌داشت، آیت‌الله خمینی را، بدون اشاره به مقام مذهبی‌اش، رهبر انقلاب می‌نامید. مقاله پیروزی انقلاب و تشکیل حکومتی بر پایه‌ی خواست و اراده‌ی مردم را پیش‌بینی می‌کرد، بدون آن که به احتمال قطعی تشکیل حکومت دینی اشاره‌ای کند.^{۲۰} تنها در اوایل بهمن‌ماه بود که مطبوعات شوروی رهبری روحانیت را در انقلاب به رسمیت شناختند. اما حتی باز هم تا ۱۸ بهمن (یعنی چند روز پیش از سقوط رژیم)، شوروی‌ها حاضر نمی‌شدند بپذیرند که رهبری روحانی در پی ایجاد جمهوری اسلامی است. تفسیر پراودا در آن تاریخ آیت‌الله خمینی را «رهبر مخالفان مذهبی و دموکراتیک ملی» می‌نامید و اظهار نظر می‌کرد که او در صدد ایجاد یک جمهوری است.^{۲۱} و این در حالی بود که بسیار پیش‌تر از آن خواست جمهوری اسلامی مطرح شده بود.

آخرین شاه ایران در اوج تب و تاب انقلاب، در ۲۶ دی‌ماه ۱۳۵۷، کشور را ترک گفت. کامیابی‌ها و ناکامی‌های انقلاب در یک همه‌پرسی در فروردین

۱۳۵۸ مورد تأیید قرار گرفت و با رأی اکثریت قاطع جمعیت بالای شانزده سال، جمهوری اسلامی استقرار یافت. تأسیس جمهوری اسلامی ایران آغاز بروز شکاف در ائتلاف غیررسمی‌ای بود که برای سرنگونی رژیم گذشته شکل گرفته بود. اینک اسلامگرایان در پی تحکیم قدرت خویش در یک حکومت دینی بودند و مخالفان می‌کوشیدند از این تحکیم جلوگیری کنند یا آن را به تعویق اندازند، به امید آن که شرایط مناسبی را پدید آورند که بتوانند حکومت غیردینی خودشان را پدید آورند.

نخبگان اسلامگرایی جدید، به منظور تحکیم قدرت خود، دو تفسیر متفاوت از معنای حکومت اسلامی داشتند. در دوره مورد بررسی، یعنی سال‌های ۶۲-۱۳۵۷، این دو تفسیر به تشکیل تدریجی دو جناح مشخص در درون نهادهای کهنه و نو حکومتی منجر شد. یک جناح، که می‌شد آن‌ها را در یک اصطلاح کلی «لیبرال» نامید، تفسیر غرب‌گرایانه‌تری از حکومت اسلامی داشتند. آن‌ها بر این اعتقاد بودند که هنگامی که انقلاب به پیروزی رسید، امور حکومتی را باید به چهره‌های میانه‌رو و تحصیلکرده غرب سپرد تا کشور را در چارچوب شیوه‌های پارلمانی و با به کارگیری آرام آرام اصول اخلاق اسلامی اداره کنند و در طول سیاست‌های موجود، به اصلاح اقتصاد کشور بپردازند و در راهی بین شرق و غرب گام بردارند، و در عین حال با غرب به عنوان یک عامل بازدارنده در برابر بلندپروازی‌های همسایه قدرتمند شمالی، روابط مطلوبی داشته باشند. روشن است که در این تفسیر از حکومت اسلامی جای چندانی برای روحانیت باقی نمی‌ماند. لیبرال‌ها انتظار داشتند که روحانیون یک نقش حاشیه‌ای ایفا کنند. در میان لیبرال‌های اسلامی، مهدی بازرگان نخست‌وزیر و همکارانش در نهضت آزادی، که از بهمن ۱۳۵۷ تا آبان ۱۳۵۸ کشور را اداره می‌کردند و ابوالحسن بنی‌صدر رئیس‌جمهور و همکارانش، که در بهمن‌ماه ۱۳۵۸ برگزیده و در خرداد ۱۳۶۰ برکنار شد، برجسته بودند. هنگامی که رژیم کهنه سرنگون شد، لیبرال‌های اسلامی

به حکم آیت‌الله خمینی مأمور تقبل مسئولیت ارکان دولتی رژیم کهنه شدند. این‌ها شامل وزارتخانه‌ها، پلیس و نیروهای مسلح می‌شد که لیبرال‌های اسلامی مسئولیت آنان را به طور موقت در دست گرفتند.

در مقابل لیبرال‌های اسلامی کسانی بودند که تفسیر سختگیرانه‌تری از حکومت اسلامی داشتند. این جناح، که بیش‌تر به مکتبی معروف بودند، خواستار نقش فعال‌تر و اساسی‌تری برای روحانیت بودند و نقش غیرروحانیان را حاشیه‌ای می‌دانستند. در طول دوره ۶۲-۱۳۵۷، تفسیر سختگیرانه‌تری از مفهوم «نه شرقی، نه غربی» ارائه دادند و در برابر ابرقدرت‌ها استقلال بیش‌تری را خواستار شدند و خط‌مشی‌ای آشکارا ضد آمریکایی‌تر در پیش گرفتند. شخصیت‌هایی چون آیت‌الله محمد حسین‌ی بهشتی، آیت‌الله حسین‌علی منتظری، حجت‌الاسلام محمد جواد باهنر، حجت‌الاسلام علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی و حجت‌الاسلام علی خامنه‌ای به این جناح تعلق داشتند و بر شورای انقلاب و حزب جمهوری اسلامی مسلط بودند. از آن‌جا که لیبرال‌های اسلامی کنترل تشکیلات دولتی رژیم سابق را در اختیار داشتند، مکتبی‌ها اقدام به ایجاد نهادهای حکومتی و مؤسسات قانونی خودشان در جامعه کردند و به زودی کنترل شورای انقلاب، کمیته‌های انقلاب و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را به دست گرفتند. این نهادهای موازی، که روزه‌روز قدرتشان از نهادهای کهنه بیش‌تر می‌شد به مکتبی‌ها در چیرگی بر لیبرال‌های اسلامی کمک کردند.^{۲۲}

دوره مورد مطالعه را می‌توان به دو مرحله جداگانه با ویژگی‌های مشخص تقسیم کرد. مرحله اول، ۶۰-۱۳۵۷، دوران گذار بود که در آن جمهوری اسلامی ایران از مرحله سرنگونی رژیم گذشته وارد فرایند تثبیت شد. ویژگی‌های اصلی این مرحله، از یک سو، مبارزه بین جمهوری اسلامی و مخالفانش و از سوی دیگر، رقابت جناحی در درون نخبگان حاکم بود که مخالفان نیز به ناچار در آن درگیر می‌شدند. این مرحله دوران آزادی نسبی برای مخالفان بود

که در آن روزنامه‌ها منتشر و اجتماعات سیاسی علناً برپا می‌شد و مخالفت با جمهوری اسلامی عمدتاً سیاسی بود. اما هرچه حوادث به نقطه اوج خود در خرداد ۱۳۶۰ نزدیک‌تر می‌شد، دامنه این آزادی‌های سیاسی نیز محدودتر می‌گشت. حقوق اقلیت‌های ملی، ماهیت حکومت اسلامی، حقوق زنان، بحران گروگانگیری آمریکاییان و جنگ ایران و عراق از مسائل مهم سیاسی و اجتماعی این مرحله بود. مرحله دوم، ۲-۱۳۶۰، با بحران خرداد ۱۳۶۰ آغاز شد و با حذف آخرین سازمان مارکسیستی قانونی در سال ۱۳۶۲ پایان یافت. در خرداد ۱۳۶۰، جناح مکتبی، به رهبری روحانیت و حزب جمهوری اسلامی، که مورد حمایت آیت‌الله خمینی بودند، لیبرال‌های اسلامی را از قدرت بیرون راندند، همه فعالیت‌های سیاسی مخالفان را غیرقانونی اعلام کردند، و وارد یک دوره جنگ داخلی با مجاهدین مسلمان شدند که در آن سازمان‌های مارکسیستی نقش حاشیه‌ای بازی می‌کردند. مسائل سیاسی و اجتماعی مهم این مرحله تثبیت جمهوری اسلامی ایران، ادامه جنگ ایران و عراق و سرکوب مؤثر مخالفان و فروپاشی سازمان‌های مارکسیستی بود.

آزادی سیاسی‌ای که پس از انقلاب ۱۳۵۷ پدید آمد به سازمان‌ها و احزاب سیاسی، از چپ تا راست (به استثنای نیروهای هوادار سلطنت) فرصت سازماندهی داد. پس از ۲۶ سال دیکتاتوری نسبتاً دائمی، این آزادی تازه به دست آمده برای تمام گروه‌ها و احزاب، به ویژه چپ، مجال تنفسی مهمی بود. از آن جا که جنبش کمونیستی ایران آماج اصلی سرکوب بود، آزادی پس از سال ۱۳۵۷ به ویژه برای این جنبش یک لحظه تاریخی بود. در طول چند ماهه بلافاصله پس از سقوط رژیم سابق، سازمان‌های مارکسیستی فرصت یافتند تا در مقیاس توده‌ای به سازماندهی بپردازند. اینک، جنبشی که برای چند دهه با رژیم و سازماندهندگان کودتای ۱۳۳۲ جنگیده، و از ۱۳۴۹ به مبارزه مسلحانه دست زده بود، فرصت می‌یافت که مستقیماً با هوادارانش روبرو شود و آشکارا به سازماندهی بپردازد. این ماه عسل از آنچه بسیاری

گمان می‌کردند کوتاه‌تر بود. تقریباً بلافاصله پس از فروپاشی رژیم شاه، نشانه‌های رودررویی با رهبری تازه جمهوری اسلامی ظاهر شد و این جنبش با گذشت زمان دریافت که تحمل رهبری جدید اسلامی محدود است و به سرعت به پایان می‌رسد. این دوره برای جنبش کمونیستی در ایران دوره رقص مرگ بود که در آن موجودیت جنبش به توانایی اش در انطباق با محیط اجتماعی پس از انقلاب کشور بستگی داشت. در این کار پرمخاطره، کمونیست‌های ایران سرانجام شکست خوردند.

مسائل و مشکلاتی که مارکسیست‌های ایران با آن روبرو شدند کلان بود. جنبش می‌بایست در جامعه پس از انقلاب، که در آن رهبری بر تثبیت حکومت دینی و انقلاب فرهنگی بیش‌تر تأکید داشت تا هرگونه تغییری در مناسبات تولیدی، مالکیت و وسایل تولید یا نهادهای دموکراتیک، فعالیت کند. استقلال سیاسی حکومت جدید شاید مهم‌ترین مسئله‌ای بود که مارکسیست‌های ایران با آن روبرو بودند و عامل اصلی عدم تعادل جنبش در طول این دوره بود. در این جا، دو عامل در سردرگمی مارکسیست‌ها مؤثر بود. نخست، برخورد جناحی در داخل نخبگان اسلامی، که اغلب باعث بروز گرایش‌های سیاسی - اجتماعی متناقضی می‌شد. دوم، سیاست خارجی «نه شرقی، نه غربی» جمهوری اسلامی که، جدا از تفسیرهای متفاوت، به معنای استقلال حکومت در برابر قدرت‌های بیگانه بود.^{۲۳} برای ایران، این امر نشانه پیشرفت بسیار مهمی بود که بسیاری از گروه‌های سیاسی، از جمله مارکسیست‌ها، به آن بی‌توجه ماندند. تا انقلاب ۱۳۵۷، ایران زیر نفوذ غیرمستقیم قدرت‌های بیگانه بود، فرایندی که با شکست‌هایی که ایران در دوران قاجار در جنگ‌های ایران و روس در آغاز قرن نوزدهم متحمل شد، آغاز گردید. از آن دوره به بعد، سفارتخانه‌های خارجی در تهران در سیاست‌های داخلی کشور نقش قاطعی ایفا می‌کردند. نفوذ خارجی‌ان را در خلال حوادث مهمی چون انقلاب، مشروطه ۸-۱۲۸۵، کودتای ۱۲۹۹

رضاخان و به ویژه کودتای ضد مصدق ۱۳۳۲ می شد مشاهده کرد. وابستگی رژیم شاهنشاهی و رضاشاه به انگلیسی ها و آمریکایی ها در ناتوانی رژیم در کسب مشروعیت در میان عموم مردم و به ویژه روشنفکران عامل مهمی بود. بخش بزرگی از ادبیات مارکسیستی دوران پیش از انقلاب بر همین پایه قرار داشت، همچنان که تندترین حملات اسلامگرایان نسبت به رژیم سابق نیز از همین جهت بود.

ظهور اسلام به عنوان یک نیروی سیاسی - آنچه که بسیاری بنیادگرایی می نامند - برای همه کسانی که با آن برخورد داشتند مایه شگفتی بود. برای هواداران مارکسیسم و نظریه پردازان دوران پس از انقلاب، مسئله حکومت جدید اسلامی لاینحل و سرانجام ویرانگر بود. در حالی که تعدادی از سازمان های مارکسیستی (یکی از آنها حزب توده) استقلال سیاسی جمهوری اسلامی و به ویژه سیاست ضد آمریکایی مکتبی ها را به عنوان نشانه ای از یک حرکت تدریجی احتمالی به سوی نوعی تفاهم با اتحاد شوروی تفسیر می کردند، اکثریت قاطع آنها این امر بدهی را انکار می کردند و می کوشیدند رژیم جدید را آلت دست رنگ عوض کرده امپریالیسم معرفی کنند. برای این منظور، اکثر آنها (مثلاً جناح های فداییان و پیکار) با شعارها و سیاست های تندروانه، هم خود را بر روی لیبرال های اسلامی متمرکز می کردند. هر سازمان مارکسیستی، در عین حال که برای کسب پشتیبانی عمومی و به نحو فزاینده ای برای موجودیت خود مبارزه می کرد، تمام تلاشش بر این بود که در فراخوان برای تغییرات بنیادی از سایرین و نیز رهبری جمهوری اسلامی پیشی بگیرد. در این تب و تاب رادیکالیسم، اسلامگرایان، مارکسیست ها را در تنگنا قرار می دادند، چرا که آنها حاضر به پذیرش سرشت مستقل رهبری جمهوری اسلامی نبودند، عاملی که در ناتوانی جنبش در مقابله با جمهوری اسلامی نقش مهمی بازی کرد و سرانجام منجر به سقوط آن شد.

پس از انقلاب، تعداد گروه‌ها، سازمان‌ها و احزاب مدعی پیروی از مارکسیسم به سرعت افزایش یافت. در حالی که پیش از انقلاب شاید یک دوجین از چنین گروه‌هایی وجود داشت، پس از انقلاب تعداد آن‌ها شاید به بیش از ۸۰ رسید و با تقسیم آن‌ها به واحدهای کوچک‌تر، این تعداد باز هم افزایش یافت. در واقع، پس از انقلاب این موضوع به امر رایجی تبدیل شد که هر چند نفر فعال مارکسیست که دور هم جمع می‌شدند خود را حزب یا سازمان می‌نامیدند و ادعا می‌کردند که پیشاهنگ راستین طبقه کارگر هستند. از این رو، نه ممکن و نه ضروری است که گزارش تمام احزاب، سازمان‌ها و گروه‌های مارکسیستی دوران پس از انقلاب در این جا ارائه شود. کافی است در نظر بگیریم که هر آنچه بر سر احزاب و سازمان‌های عمده آمد، بیش یا کم بر سر گروه‌های کوچک‌تر نیز آمد. در این جا، به شیوه رفتار و فعالیت‌های این گروه‌های عمده می‌پردازیم. این سازمان‌ها را می‌توان به دو دسته اصلی تقسیم کرد: آن‌هایی که از جمهوری اسلامی حمایت می‌کردند و آن‌هایی که خود را قاطعانه در مقابل آن قرار می‌دادند. بدیهی است که هر یک از این دسته‌ها را می‌توان به بخش‌های فرعی تقسیم کرد، اما چنین کاری تنها یک عمل دشوار را پیچیده‌تر می‌کند. می‌ماند این که هر یک از این سازمان‌های عمده خود به توضیح و تشریح عملکرد خویش بپردازند.

فداییان و انقلاب

در میان سازمان‌های گوناگون مارکسیستی، فداییان به صورت بزرگ‌ترین آن‌ها ظاهر شد و به زودی و در سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ خود را به مثابه بزرگ‌ترین سازمان مخالف جمهوری اسلامی عرضه کرد. بنابر یک گزارش در خرداد سال ۱۳۵۹ که سازمان با یک انشعاب بزرگ مواجه شد، کم‌تر از ۱۰۰ عضو اما بیش از نیم میلیون هوادار قابل اعتماد داشت (کسانی که برای اجرای سیاست‌های کلیدی می‌شد به آن‌ها اتکا کرد).^{۲۴}

مخالفت فداییان با جمهوری اسلامی نتیجه مستقیم تلاش آن‌ها برای برخورد با مسائل اجتماعی با شعارها و سیاست‌های تندروانه، از یک سو، و حرکت جمهوری اسلامی برای تثبیت قدرت خود، از سوی دیگر بود. پس از سقوط رژیم سابق، تقریباً سه سال طول کشید تا حکومت جدید بتواند قدرت خود را تثبیت کند، که تلاش برای این کار تقریباً بلافاصله پس از انقلاب آغاز شد. نخستین رویارویی فداییان در ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ و هنگامی رخ داد که رهبری اسلامی یک همه‌پرسی برگزار کرد و از مردم خواست بین نظام پادشاهی و جمهوری اسلامی یکی را برگزینند. فداییان جزو چند سازمانی بودند که همه‌پرسی را تحریم کردند و اظهار داشتند مفهوم حکومت اسلامی مبهم و روش انتخاب غیردموکراتیک است.^{۲۵}

رهبری فداییان در دوران پس از انقلاب، که عهده‌دار وظیفه سترگ سازگاری با واقعیت‌های جدید و سازماندهی گسترده در یک فضای انقلابی بود، مجموعه‌ای از اعضای غیرانتخابی پیش از انقلاب بود. این رهبری جدید درست پیش از سقوط رژیم شاه از میان دو دسته از اعضا برگزیده شده بود. دسته اول کسانی بودند که توانسته بودند در طول مبارزه به طریقی در خارج از زندان بمانند و پس از مرگ اشرف در سال ۱۳۵۵ سازمان را حفظ کنند. آن‌ها کوشیدند مبارزه خود را با تزه‌های جزئی تطبیق دهند و تصفیه‌های درونی بعدی را به اجرا درآورند. آن‌ها عموماً در حوزهٔ تئوریک از آموزش ناچیزی برخوردار بودند و عمدتاً کارگزار و سازمانده به حساب می‌آمدند. دسته دوم کسانی بودند که به زندان افتاده بودند و در طول سال ۱۳۵۷ در گروه‌های جداگانه از زندان آزاد شدند. آن‌ها در زندان وقت خود را صرف تقویت دانش تئوریک خود کرده بودند. این گروه اکثراً به تزه‌های جزئی گرویده بودند، گرچه برخی از هواداران سرسخت احمدزاده هنوز در میان آن‌ها بودند. با آن‌که عرصه برای باورهای حزب توده در میان اعضای فداییان در زندان محدود بود و گروه منشعب از فداییان نیز در میان آن‌ها هواداران

چندانی نیافته بود، گمان می‌رود که برخی از اعضای فداییان پیش از آزادیشان در سال ۱۳۵۷ حزب توده را پذیرفته یا به آن تمایل پیدا کرده بودند.^{۲۶} در میان اینان مهم‌تر از همه فرخ نگهدار بود که در دهه ۱۳۴۰ با گروه جزئی دستگیر شد و مدت زیادی را در زندان شیراز گذراند که اکثر زندانیان سازمان نظامی قدیم حزب توده در آن جا نگهداری می‌شدند.^{۲۷} نگهدار در سال ۱۳۵۹ انشعاب طرفدار حزب توده را در سازمان فداییان رهبری کرد. او را متهم کرده‌اند که تا مدت‌ها تمایلات توده‌ای خود را پنهان نگه داشته بود تا بتواند بخش بزرگی از فداییان را با خود همراه سازد. به هر حال، اعضای زندانی فداییان پس از آزادی از زندان به سرعت جایگاه خود را در سازمان به دست آوردند و به پُر کردن خلأ تئوریک و رهبری آن پرداختند. پس، فداییان پس از انقلاب از دو دسته تشکیل می‌شدند که سال‌ها بود یا یکدیگر در تماس نبودند. در واقع، بسیاری از اعضای یک گروه مدت‌ها پس از دستگیری اعضای گروه دیگر به سازمان پیوسته بودند. این رهبری‌ای بود که وظیفه داشت فداییان را از یک سازمان چریکی زیرزمینی به یک نیروی سیاسی گسترده تبدیل کند.

رودررویی فداییان با جمهوری اسلامی در سال‌های ۱۳۵۷-۵۸ و ۱۳۵۹ سریع و شدید بود. در اسفند ۱۳۵۷، سازمان به حمله و تصرف سفارت آمریکا در تهران متهم شد، حادثه‌ای که با مداخله دولت موقت برای اعاده نظم به سرعت پایان یافت. طی زمستان ۱۳۵۷ و بهار ۱۳۵۸، فداییان با تنش رو به افزایش بین گروه‌های زنان و جمهوری اسلامی بر سر حقوق زنان و رویارویی آشکار نظامی بین اهالی ترکمن و کرد با حکومت، مواجه شدند. از آن جا که پای و جهت فداییان به عنوان یک گروه چریکی پیگیر ضد رژیم شاهنشاهی در میان بود، این حوادث فشار زیادی بر آنها وارد کرد که موضع بگیرند و مستقیماً درگیر شوند. رهبری سازمان در دو مورد اول راه مصالحه

در پیش گرفت، اما گستردگی و شدت درگیری‌های کردستان در سازمان شکاف بزرگی ایجاد کرد.

مسئله زنان جزو نخستین برخوردهای بین جمهوری اسلامی و مخالفان بود. در اصل، عمدتاً زنان طبقات بالا و میانه، که از برخی اصلاحات مدرن‌سازی رژیم گذشته بیش‌تر از همه بهره‌مند شده بودند، در این برخوردها دخالت داشتند. اصلاحات مذکور راه کسب آموزش و فرصت‌های شغلی را برای زنان گشوده بود و شامل قوانین خانواده می‌شد که در مورد طلاق و حق پوشیدن لباس غربی، برخی حمایت‌ها را برای زنان فراهم آورده بود. با وجود این دستاوردها، بسیاری از این زنان در سرنوشتی رژیم گذشته فعالانه شرکت و به دیکتاتوری و عدم رعایت حقوق بشر اعتراض کرده بودند. و اینک با حکومتی روبرو بودند که قصد داشت ضوابط اخلاق اسلامی را، از طریق قوانینی که بسیاری آن‌ها را در مورد زنان تبعیض‌آمیز می‌دانستند، تحمیل کند. جمهوری اسلامی، بلافاصله پس از کسب قدرت، زنان قاضی را از دستگاه قضایی اخراج کرد و از زنان خواسته شد در محل کار ضوابط پوشش اسلامی را رعایت کنند. گروه‌های زنان در واکنش شروع به سازماندهی کردند. دو گروه عمده زنان در این مرحله شکل گرفت، یکی از آن‌ها اتحادیه ملی زنان، مرکب از دانشجویان، آموزگاران و پرستاران بود که اکثریت بزرگ آن‌ها مارکسیست و هوادار فداییان بودند. این اتحادیه هفته‌نامه برابری و ماهنامه زنان و مبارزه را منتشر می‌کرد. گروه دومی زنان نام داشت و عمدتاً از مارکسیست‌های ناوابسته تشکیل می‌شد و نشریه‌ی رهایی زنان را منتشر می‌کرد.^{۲۹} تظاهرات زنان در ۸ مارس (۱۷ اسفند ۱۳۵۷)، به مناسبت روز جهانی زن، آغاز شد که مورد حمله گروه‌های هوادار جمهوری اسلامی معروف به حزب‌الله قرار گرفت. فداییان در ابتدا از تظاهرکنندگان دفاع و از حق دموکراتیک آن‌ها در دفاع از منافع خود حمایت کردند و به جمهوری اسلامی در مورد عواقب یک اقدام خشونت‌آمیز در این

زمینه هشدار دادند، اما گام‌های مشخصی برنداشتند.^{۳۰} در مورد عدم واکنش قاطع فداییان در این مورد، دو دلیل عمده وجود داشت. اول آن که در درون سازمان دو دیدگاه متفاوت نسبت به انقلاب در حال شکل‌گیری بود که نمایانگر دو جناحی بود که سرانجام منجر به فلج‌شدن سازمان و انشعاب در آن شد. دلیل دوم و اساسی‌تر این بود که نگرش سازمان به این موضوع بر پایه تحلیل طبقاتی جامعه بود که تقریباً همه گروه‌های مارکسیستی در ایران در آن سهمیم بودند. براساس این نگرش، تنها با حذف نظام طبقاتی، ستم بر زنان نیز از بین می‌رفت.^{۳۱} در سال ۱۳۵۸، برخورد بین گروه‌های زنان و جمهوری اسلامی ادامه یافت و فداییان همچنان حمله به زنان را محکوم کردند و سازمان رویکرد طبقاتی خود را نسبت به رهایی زنان تکرار کرد و تلویحاً به این اشاره داشت که کسانی که طرفدار رویکرد دیگری هستند سبب «تبلیغ نابجا» در میان زنان می‌شوند.^{۳۲} این رویکرد نشانگر اختلاف‌هایی در میان اعضا بود که می‌توانست به جناح‌بندی و شکاف منجر شود. سیاست دفاع از تظاهرات زنان و در عین حال نکوهش حرکت مستقل زنان به عنوان «تبلیغ نابجا»، در واقع سرآغاز تجزیه فداییان بود.

بحران دیگری که فداییان با آن روبرو شدند، جنگ ترکمن صحرا بود که در دو مرحله بروز کرد: نخست در سال ۱۳۵۸ و دوم در سال ۱۳۵۹. ترکمن صحرا در شمال شرقی ایران، به هنگام انقلاب منطقه‌ای با کشاورزی مکانیزه بود که پس از سقوط رژیم شاه یک نظام بی‌نظیر شوراهای دهقانی در آن شکل گرفته بود. به دنبال فروپاشی اقتدار مرکزی، این شوراها دهقانان و کارگران کشاورزی ترکمن را به تصرف زمین‌ها تشویق کردند. به دنبال آن، شوراهای دهقانی ترکمن صحرا نظم اجتماعی-اقتصادی جدیدی را در منطقه به وجود آوردند.^{۳۳} در فروردین ۱۳۵۸ که برخوردهای مسلحانه بین نیروهای دولتی و ترکمن‌های مسلح آغاز شد، فداییان که تنها یک نماینده در منطقه داشتند، به ماجرا کشیده شدند این نماینده عباس هاشمی یکی از

اعضای باقیمانده شاخه تهران فداییان از سال ۱۳۵۵ بود که کوشید به توافقی دست یابد اما نتوانست. به زودی فداییان خود را در موقعیتی دیدند که از یک طرف ترکمن‌ها از آن‌ها انتظار درگیری مستقیم و ارائه رهنمود داشتند و از طرف دیگر حکومت آن‌ها را به طراحی کل ماجرا متهم می‌کرد. رهبری فداییان در حالی که با لحن خشنی سخن می‌گفت و اعلام می‌کرد که در صورت لزوم از حقوق شوراهای ترکمن با خشونت دفاع خواهد کرد، در صدد مصالحه بود و در ترتیب دادن آتش‌بس در گنبد کاووس نقش فعالی داشت.^{۳۴} جنگ کردستان در اسفند ۱۳۵۷ آغاز شد و در سراسر دوره مورد بحث و پس از آن کم و بیش ادامه یافت. دلایل اصلی جنگ، تمایل جنبش کرد به کسب خودمختاری در چارچوب یک ایران دموکراتیک از یک سو، و تمایل جمهوری اسلامی به دفاع از کنترل مرکزی بر استان‌های کشور، از سوی دیگر بود. درگیری فداییان در جنگ کردستان دودستگی داخلی آن را شدت بخشید.

در اردیبهشت ۱۳۵۸، علی‌رغم این سه بحران که برای فداییان پیش آمده بود، نخستین انشعاب بر پایه همان مسائل قدیمی شکل گرفت و کسانی درگیر آن شدند که هنوز از تره‌های احمدزاده پیروی می‌کردند. در میان اعضای معروفی که به انشعاب پیوستند این‌ها بودند: اشرف دهقانی، زن چریکی که مدتی مسئول فعالیت‌های فداییان در خارج از کشور بود؛ عبدالرحیم صبوری که اخیراً از زندان آزاد شده و معروف بود که با جزئی درگیر بحث‌های ایدئولوژیکی شده و اعضای فداییان هوادار احمدزاده را در زندان علیه جزئی رهبری کرده است؛ و محمد حرمتی‌پور، چریک مشهور دیگری که در هدایت فعالیت‌های خارج از کشور مشارکت داشت و اخیراً برگشته بود. سخنگوی این گروه که خود را چریک‌های فدایی خلق (بدون به کار بردن نام «سازمان») می‌نامید، دهقانی بود.^{۳۵} او رهبری فداییان را به رد مبارزه مسلحانه بدون روشن ساختن موضع خود برای اعضا و هواداران متهم کرد. او

اعلام داشت انشعاب به گروه تحمیل شده و گروه را به طور غیردموکراتیک اخراج کرده‌اند، بدون آن که به آن فرصت توضیح و دفاع از مواضع خود را بدهند. این جناح که بعدها به فداییان (اشرف دهقانی) مشهور شد، به زودی موضع تند ضدجمهوری اسلامی گرفت و به تبلیغ مبارزه مسلحانه علیه آن پرداخت.

این انشعاب نسبتاً کوچک بود. اعضای مشهور گروه جداشده به عنوان اعضای فعال به فداییان نپیوسته بودند و از آن جا که نظرات احمدزاده سال‌ها پیش رد شده بود، نظرات دهقانی از حمایت چندانی برخوردار نشد. اما ادعای او در مورد رفتار غیردموکراتیک، وقتی در متن تجربیات گذشته قرار می‌گرفت (مثلاً مورد شعاعیان)، موجه به نظر می‌رسید و نشانه تداوم مناسبات درونی غیردموکراتیک حتی پس از برداشته شدن دیکتاتوری رژیم شاه بود. این گروه از آغاز جنگ کردستان فعالانه در آن شرکت جست.

علاوه بر انشعاب دهقانی، از همان اولین روزهای پس از انقلاب، به ویژه هنگامی که کار، نشریه هفتگی فداییان، انتشار علنی خود را آغاز کرد، دو سیاست متضاد شروع به خودنمایی کرد؛ که یکی طرفدار مقاومت در برابر جمهوری اسلامی بود و دیگری مسالمت. مثلاً، هنگامی که سازمان از تحریم همه‌پرسی ۱۲ فروردین ۱۳۵۸، که به جمهوری اسلامی مشروعیت می‌بخشید، حمایت کرد، کار نامه مسالمت‌جویانه‌ای را از طرف محمدعلی فرخنده (مشهور به علی کشتگر، سخنگوی سازمان، عضو مشاور کمیته مرکزی و یکی از متحدان نزدیک نگهدار) خطاب به دولت موقت منتشر کرد.^{۳۶} باید خاطر نشان شود که در آن مقطع، یعنی بین بهمن ۱۳۵۷ تا مرداد ۱۳۵۸، هنوز فداییان آشکارا با دولت رودرو نشده بودند، که عمدتاً به خاطر محبوبیت بسیار زیاد آیت‌الله خمینی بود. در ماه‌های پس از انقلاب، بسیاری، از جمله مارکسیست‌ها، او را شخصیتی پیشرو می‌دانستند، گرچه این اعتقاد رایج باز هم برای وجود دو جناح در فداییان جا باقی می‌گذاشت.

در اوایل تابستان ۱۳۵۸، سازمان به شدت درگیر ارزیابی گذشته خود بود. مسئله اصلی این بود که آیا دست‌زدن به مبارزه مسلحانه علیه رژیم شاه درست بوده یا نه. این مسئله محوری گروه‌های رقیب را در دو سوی مقابل بحثی قرار می‌داد که در دهه ۱۳۵۰ بین فداییان و حزب توده درگرفته بود و ظاهراً در داخل فداییان تندروها را از محافظه‌کاران جدا می‌کرد. مسائل و حوادث بهار و تابستان ۱۳۵۸ به تدریج دو گروه رقیب را به دو جناح تبدیل کرد. پایگاه سازمانی جناح تندرو در هیئت تحریریه نشریه کار و اقلیتی از کمیته مرکزی بود. این جناح به اقلیت مشهور شد. جناح محافظه‌کار، که طرفدار سازش با جناح مکتبی حکومت جدید بود، عمدتاً در اطراف اکثریت کمیته مرکزی سازمان‌یافته بود که به اکثریت مشهور شد. در مرداد ۱۳۵۸ که جنگ کردستان آغاز شد، این دو جناح رودرروی هم قرار گرفتند. در ابتدا، این برخورد درونی پنهان نگه داشته می‌شد و برای بررسی اختلافات پلنومی تدارک دیده شد. دستور جلسه نخستین پلنوم پس از انقلاب که در مهرماه ۱۳۵۸ در تهران برگزار شد، نخست بحث در باره گذشته سازمان و سپس در مورد جنگ کردستان و سیاستی بود که باید در قبال آن در پیش گرفته می‌شد. بدیهی بود که پلنوم را جناح اکثریت که کمیته مرکزی را در اختیار داشت، کنترل می‌کرد. عین مذاکرات این پلنوم هیچ‌گاه رسماً منتشر نشد، اما نسخه غیررسمی آن را حزب توده که در میان جناح اکثریت هواداران و متحدان نیرومندی داشت، پخش کرد. در جریان پلنوم، دو جناح شکل نهایی خود را یافتند. اعتراض‌های اقلیت عمدتاً بر بی‌صلاحیتی کمیته مرکزی متمرکز بود. این جناح، اکثریت را به نداشتن یک برنامه عمل روشن و منسجم برای رویارویی با بحران‌های اجتماعی متهم می‌کرد و بحران ایدئولوژیک در فداییان را علت اصلی ناتوانی در تدوین یک استراتژی مشخص می‌دانست. اقلیت پیشنهاد برگزاری بحث‌های علنی ایدئولوژیکی در باره ریشه‌های بحران، ماهیت دولت جدید و پایگاه طبقاتی آن را مطرح می‌کرد. اکثریت، که

به خاطر نفوذ و اقتدارش در پلنوم چنین نامیده می‌شد، علی‌رغم این واقعیت که مجبور شده بود پلنوم را برای بهبود بخشیدن به این شکاف در حال رشد فراهخواند، می‌خواست اجلاس را به بحث در بارهٔ مسائل مربوط به مبارزه در کردستان محدود سازد. این جناح به همهٔ اعضای فداییان اجازه مشارکت در پلنوم را نداد و تنها یک عضو از تحریریهٔ کار را برای شرکت در پلنوم دعوت کرد. از قرار معلوم، شیوه‌های غیردموکراتیک برخورد با مخالفان ایدئولوژیک، که در داخل فداییان به صورت یک سنت درآمده بود، ادامه یافت. به هر صورت، بحران‌های تازه‌ای که پس از پلنوم فداییان بروز کرد به هرگونه امکان سازش در داخل فداییان پایان داد، البته اگر چنین امکانی پیش از آن متصور بود.^{۳۷}

نخستین بحران سیاسی‌ای که فداییان پس از پلنوم با آن مواجه شدند، اشغال سفارت آمریکا در آبان ۱۳۵۸ بود. در حالی که اکثریت موضع ضدآمریکایی جمهوری اسلامی را مترقی و ضدامپریالیستی ارزیابی می‌کرد، جناح رقیب با سوءظن به آن می‌نگریست. آنچه به بحران گروگان‌های آمریکایی معروف شد تنها فرایند جدایی را در بزرگ‌ترین سازمان مارکسیستی ایران تشدید کرد. بحران دوم، جنگ دوم ترکمن صحرا در زمستان ۱۳۵۸ و بهار ۱۳۵۹ بود. در این مقطع، فداییان در منطقه به یک نیروی عمده و سازماندهنده تبدیل شده بودند. اما شوراهای دهقانی ترکمن یک تجربهٔ بی‌همتا در ایران بود و موقعیت آن‌ها به جزیرهٔ کوچکی در میان یک دریای بزرگ و متخاصم می‌ماند. بنابراین، شوراهای ترکمن نیز همانند کردها به زودی با جمهوری اسلامی برخورد پیدا کردند و این برخورد هنگامی شدت گرفت که چهارتن از رهبران بالای شورا و اعضای فداییان پس از ترک مذاکرات با نمایندگان دولت در بهمن ۱۳۵۸ بازداشت و کمی بعد جسد‌های شکنجه‌شدهٔ آن‌ها پیدا شد.^{۳۸} موضع اکثریت در برابر این تعرض جمهوری اسلامی عقب‌نشینی بود، اما اقلیت دفاع از شوراها را برگزید. پس

از دو نبرد و خونریزی بسیار، در بهار ۱۳۵۹ شوراها درهم شکسته شد و این باعث تعمیق بحران در فداییان شد.

در خرداد ۱۳۵۹، جناح اقلیت با انتشار کار مخصوص به خودش، رسماً اعلام استقلال و انشعاب از اکثریت کرد. اقلیت خود را سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران نامید و اکثریت را به فرصت‌طلبی و استفاده از روش‌های بوروکراتیک، به جای دموکراتیک، در برخورد با اختلاف‌های درونی متهم و تأکید کرد که در چنین شرایطی جز جدایی راه دیگری برایش نمانده بود. اقلیت بر این اعتقاد بود که اختلافات بر سر ماهیت و پایگاه طبقاتی جمهوری اسلامی دلیل اصلی این انشعاب بود. همچنین اکثریت را به رد کردن اصول اساسی مبارزه ضدشاهنشاهی فداییان و حرکت آرام به سوی حزب توده متهم کرد.^{۳۹} اقلیت اشتباهات گذشته را پذیرفت، اما دستاوردهای عمومی فداییان را مثبت ارزیابی کرد. اکثریت گروه انشعابی را به فرقه‌گرایی چپ‌روانه، جدایی بدون دلیل موجه متهم کرد. اتهام حرکت تدریجی به سوی حزب توده را رد کرد، اما تمایل و پشتیبانی خود را از مکتبی‌ها پنهان نکرد و به هر حال، بر مردود دانستن تئوری‌های گذشته فداییان، نظیر صحت مبارزه مسلحانه علیه رژیم شاه یا هر دولت سرکوبگری، تأکید ورزید. در واقع اکثریت به زودی اصطلاح چریک را از نام خود حذف کرد، آرم فداییان را کنار گذاشت و خود را سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) نامید.^{۴۰}

مشکل بتوان تعیین کرد که چه نسبتی از سازمان جانب هر یک از دو جناح را گرفت، چرا که آماری در دسترس نیست. اکثریت مدعی پشتیبانی ۹۰ درصد سازمان از خود و ۱۰ درصد از اقلیت شد.^{۴۱} اثبات این مدعا امکان‌پذیر نیست. اما آنچه مشخص است این که نام‌های «اکثریت» و «اقلیت» بر پایه دسته‌بندی در داخل کمیته مرکزی و نه بر پایه حمایت کلی در درون سازمان، انتخاب شد. تا آن جا که معلوم است، اقلیت دو نماینده در کمیته مرکزی داشت. یکی از این دو، معروف به حیدر، با اقلیت جدا شد، اما

دیگری، مصطفی مدنی، همراه با تعدادی دیگر از اعضا، با نظرات اساسی اقلیت موافق بود، اما موقعیت را برای انشعاب مناسب نمی دانست و به همین جهت با اقلیت همراه نشد. او در فروردین ۱۳۶۰ از اکثریت جدا شد و سازمان چریک‌های فدایی خلق (اکثریت - جناح چپ) را به وجود آورد. (شرح آن بعداً خواهد آمد)

پس از انشعاب، هر جناح به تجدید سازمان و اعلام مواضع خود در باره مسائل اجتماعی پرداخت. تحلیل اقلیت به قرار زیر بود: دولت جمهوری اسلامی ارگان سازش بین بورژوازی صنعتی، به نمایندگی لیبرال‌های اسلامی (مثلاً بازرگان و بنی صدر)، بورژوازی تجاری، به نمایندگی اتحاد روحانیت - بازار و حزب جمهوری اسلامی، و قشرهای بالایی خرده بورژوازی سنتی، به نمایندگی آیت‌الله خمینی و اطرافیان اوست. آن‌ها اعلام کردند که فرایند انقلاب ناکامل است و برای تضمین تکمیل آن باید اتحاد کارگران و دهقانان انقلابی را جایگزین جمهوری اسلامی کرد. حرکت‌های ضدآمریکایی دولت دارای ماهیت ضدامپریالیستی نیست و جمهوری اسلامی یک دولت سرمایه‌داری وابسته است. اقلیت هم لیبرال‌های اسلامی و هم مکتبی‌ها را مورد حمله قرار داد، اما با تعمیق بحران اجتماعی، شعارها و حملات خود را علیه حزب جمهوری اسلامی متمرکز ساخت، گرچه از لیبرال‌های اسلامی نیز به هیچ وجه دفاع نکرد. در خرداد ۱۳۶۰، شعار اصلی اقلیت «مرگ بر حزب جمهوری اسلامی» بود که نشان می‌داد حزب جمهوری اسلامی را دشمن بلافصل می‌داند. در شهریور ۱۳۶۰، جنگ ایران و عراق را جنگی ضدخلقی قلمداد کرد که باید بی‌درنگ پایان پذیرد، در حالی که در ابتدا از شرکت در جنگ به صورت مستقل حمایت می‌کرد و بعداً تبلیغ می‌کرد که باید آن را به جنگ داخلی مبدل ساخت. باید از حق خودمختاری برای اقلیت‌های ملی، به ویژه کردها، دفاع می‌شد (اقلیت به شرکت در جنگ کردستان ادامه داد). حزب توده یک سازمان فرصت‌طلب بود که به ناحق ادعا

می‌کرد حزب کارگران ایران است. در مورد اتحاد شوروی نیز اقلیت اعتقاد داشت یک دولت سوسیالیستی است که دچار انحرافات تجدیدنظرطلبانه (رویزیونیستی) شده است.^{۴۲} در آنچه به کشمکش جناحی در درون جمهوری اسلامی مربوط می‌شد، دیدگاه اقلیت بر نادیده گرفتن مبارزه واقعی و اختلاف دیدگاه سیاسی و اجتماعی موجود بین مکتبی‌ها و لیبرال‌های اسلامی مبتنی بود. از نظر اقلیت، این مبارزه بین دو بخش مختلف یک بورژوازی ارتجاعی بود و به تدریج به این موضع رسید که اعلام کرد مرحله دموکراتیک خلق که در آن رهبری پیشاهنگ طبقه کارگر ضروری است، فرارسیده است.

تحلیل اکثریت نیز به قرار زیر بود: جمهوری اسلامی یک دولت خرده‌بورژوا و بنابراین مترقی و ضدامپریالیستی است و از این رو مسلماً سیاست‌های ضددموکراتیک آن دارای اهمیت ثانوی است. حزب توده حزب طبقه کارگر است (پلنوم اکثریت در فروردین ۱۳۶۰ رسماً فرایند وحدت حزب توده و اکثریت را تصویب کرد) و اتحاد شوروی یک دولت سوسیالیستی و انقلابی است. از آن جا که اکثریت حق تعیین سرنوشت را برای اقلیت‌های ملی نسبت به سیاست‌های ضدامپریالیستی جمهوری اسلامی تنها در جایگاه دوم قرار می‌داد، نیروهایش را از کردستان بیرون کشید و تا خرداد ۱۳۶۰ دیگر اساس سیاست منطقه‌ای خود را بر سازش بین شورشیان کرد و جمهوری اسلامی بنا کرده بود. اکثریت، جمهوری اسلامی را تحت رهبری آیت‌الله خمینی در حال گذار از راه رشد غیرسرمایه‌داری به سوی سوسیالیسم می‌دید. در خصوص جنگ ایران و عراق، از حق جمهوری اسلامی برای مبارزه با تجاوز عراق دفاع و در سه سال اول در جنگ شرکت می‌کرد. تجربه اکثریت تکرار تجربه گروه منشعب در مقیاسی گسترده‌تر بود. اکثریت نگرش سازمان خودش را به گذشته رد کرد و تحلیل حزب توده را از آن دوران پذیرفت. اکثریت به تدریج سیاست حزب توده را نسبت

به برخوردهای درونی جمهوری اسلامی پذیرفت و شروع به جانبداری از مکتبی‌ها در برابر لیبرال‌های اسلامی کرد. اکثریت در سال ۱۳۵۹ در تلاش برای متقاعدکردن مجاهدین مسلمان که به نحو روزافزونی از لیبرال‌های اسلامی جانبداری می‌کردند، این تعریف مختصر را از ارتجاع به دست داد: «ارتجاعی کسی است که به امپریالیسم، بورژوازی بزرگ، لیبرال‌ها و فئودال‌ها متکی است و از منافع آن‌ها دفاع می‌کند. مترقی کسی است که علیه امپریالیسم، بورژوازی بزرگ، لیبرال‌ها و فئودال‌ها مبارزه می‌کند.»^{۴۳} اکثریت در مباحثه با اقلیت، که جمهوری اسلامی را یک دولت سرمایه‌داری وابسته و مورد حمایت امپریالیسم می‌دانست، به استقلال سیاسی آشکار این حکومت اشاره می‌کرد و از اقلیت می‌پرسید که چگونه مبارزه جمهوری اسلامی را با آمریکا توجیه می‌کند و اظهار می‌داشت که استقلال سیاسی و موضع ضدامپریالیستی جمهوری اسلامی نشانه‌های خصلت انقلابی این حکومت است.^{۴۴}

حوادث سال‌های ۶۲-۱۳۶۰ پیش‌گویی‌های اقلیت را در باره اکثریت که به سرعت تسلیم خط‌مشی حزب توده شد، تأیید کرد. کم‌تر از یک سال پس از انشعاب، اکثریت بر سر پذیرش قطعی سیاست وحدت با حزب توده باز هم دچار دودستگی شد. سیاست حزب توده که اکثریت هم حاضر به پذیرش آن شد، حمایت بی‌قید و شرط از جمهوری اسلامی بود. این به معنای آن بود که نه تنها سایر گروه‌های ضددولتی، بلکه جنبش‌های خودانگیخته ضدجمهوری اسلامی را نیز مورد حمله قرار می‌داد. بنیاد چنین سیاستی را بعداً مورد بررسی خواهیم داد، اما در این جا کافی است گفته شود که این سیاست بر پایه تحلیل طبقاتی حزب توده از جمهوری اسلامی، به ویژه رهبری آیت‌الله خمینی، استوار بود که به نوبه خود با سیاست حزب توده نسبت به اتحاد شوروی ارتباط نزدیکی داشت.

همان‌طور که اشاره شد، در فروردین ۱۳۶۰ دومین انشعاب در اکثریت رخ

گروه‌های مخالف را غیرقانونی اعلام کرد، اکثریت و حزب توده در ابتدا از این ممنوعیت معاف شدند. فعالیت‌های اکثریت نسبت به مخالفان سرسخت و ستیزه‌جو در گذشته به این محدود شده بود که آن‌ها را نصیحت کند که از فعالیت‌های چپ‌روانه و ضدجمهوری اسلامی دست بردارند، اما اینک مستقیماً در جهت همکاری با دولت در سرکوب این گروه‌ها حرکت می‌کرد. اصطلاح همکاری نیاز به کمی توضیح دارد. بسیاری از افراد مارکسیست ایرانی که در دهه ۱۳۳۰ و پس از آن پس از دستگیری مجبور به همکاری با مقامات شدند، مسلماً این کار را زیر فشارهای جسمی و روحی انجام دادند. آن نوع همکاری با همکاری کنونی حزب توده و اکثریت با جمهوری اسلامی بسیار متفاوت بود. این همکاری، از مدت‌ها پیش از آن که جمهوری اسلامی بساط این دو گروه را برچیند، به شکلی سازمان‌یافته و پس از تصمیم روشن و آگاهانه در سطح رهبری انجام می‌گرفت و هدف از آن آشکارا جلب عنایت و مساعدت بود. اتحاد اکثریت - حزب توده اطلاعات خود را از مخالفان در اختیار می‌گذاشت و از این طریق به حکومت در ریشه‌کنی آن‌ها کمک می‌کرد. در خصوص اکثریت، رهبری آن در ابتدا وفاداری خود را به قانون اساسی جمهوری اسلامی اعلام کرد و جنبش‌های مخالف (مجاهدین، جنبش کرد و دیگر جناح‌های فداییان) را ضدانقلابی خواند و در مرداد ۱۳۶۰ خطاب به هواداران خود چنین رهنمود داد: «هواداران سازمان باید از وظایف خود در این شرایط بحرانی آگاه باشند. افشای سیاست‌های ضدانقلاب در محل کار، در خانواده و در هر مکانی که توده‌ها در آن جا حضور دارند، یکی از مهم‌ترین وظایف شماست.»^{۴۶} در آذر ۱۳۶۰، رحمان کریمی، عضو اکثریت، و غنی بلوریان، عضو حزب توده، نامه تشکرآمیزی از سرهنگ (بعدها سرتیپ) علی صیاد شیرازی، فرمانده لشکر کردستان ارتش، دریافت کردند. در این نامه، سرهنگ شیرازی مراتب قدردانی خود را از این دو به خاطر کمک به ارتش در سرکوب جنبش کرد ابراز داشت.^{۴۷} وقتی در اوایل بهمن

۱۳۶۰ اتحادیه کمونیست‌های ایران (که پایین‌تر شرحش خواهد آمد) به شهر آمل حمله کرد و برای مدت کوتاهی آن را به تسخیر خود درآورد، اکثریت در این باره گفت:

فداییان خلق ایران (اکثریت) و نیروهای حزب توده ایران از همان نخستین لحظات حمله مهاجمان ضدانقلابی، دوشادوش مردم، بسیج و نیروهای امنیتی، در سرکوب و شکست آن‌ها شرکت کردند. دو تن از رفقای ما و اعضای حزب توده زخمی شدند... و در حال حاضر در بیمارستان هستند.^{۴۸}

این همکاری چندان پایدار نماند. به محض این که جمهوری اسلامی به اندازه کافی تثبیت شد و توانست مخالفان را سرکوب کند، توجه خود را به اکثریت و حزب توده معطوف داشت.^{۴۹} در اوایل سال ۱۳۶۲، هم حزب توده و هم اکثریت غیرقانونی اعلام و مخفی شدند. اکثریت پایگاه خود را به اتحاد شوروی و افغانستان انتقال داد. اعضای آن در افغانستان تجربیات خود را در اختیار حکومت آن کشور قرار دادند و به زودی در جنگ با مجاهدین افغان عامل مهمی شدند. تا آن جا که به فعالیت در داخل کشور مربوط می‌شد، رهبری و شبکه اکثریت، برخلاف حزب توده، باقی ماند، اما حضوری مؤثر و چشمگیر نداشت و پس از سال ۱۳۶۲ به صورت یک گروه مخالف در خارج از کشور درآمد.

در آذر ۱۳۶۰ شکاف دیگری در درون اکثریت پدید آمد. اختلاف نظر با یک جناح تازه به رهبری رفیق قدیمی نگهدار، فرخنده معروف به علی کشتگر، بر سر مسئله وحدت با حزب توده بالا گرفت. جناح کشتگر با وحدت مخالف بود و خواستار تشکیل کنگره برای حل و فصل این مسئله و دیگر موضوعات شد. جناح جدید، در اطلاعیه مربوط به اعلام انشعاب، هیچ اشاره‌ای به مخالفت خود با موضع سازمان نسبت به جمهوری اسلامی نکرد. در واقع هر دو جناح هنوز جمهوری اسلامی را رژیمی مترقی می‌دانستند.

به هر حال، جناح کشتگر در ابتدا خود را سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) نامید که در نتیجه دو سازمان با یک نام پدید آمد که دو نشریه جداگانه را با یک نام (کار) منتشر می‌کردند. در سال ۱۳۶۳، جناح کشتگر اصطلاح «اکثریت» را حذف کرد و نشریه خود را فدایی نام گذاشت.^{۵۰}

در میان احزاب و سازمان‌های مارکسیستی که در جریان بحران خرداد ۱۳۶۰ و پس از آن به رودررویی خشونت‌آمیز با جمهوری اسلامی برخاستند، اقلیت از سازماندهی بهتری برخوردار بود و بزرگ‌ترین گروه مارکسیستی مخالف به حساب می‌آمد. اقلیت بلافاصله پس از شروع بحران، دو چهره مهم خود را از دست داد: سعید سلطانی‌پور، شاعر برجسته و عضو فعال فداییان از دوران مبارزه علیه رژیم شاه، دستگیر و در خردادماه اعدام شد؛ در شهریور ماه، سیامک اسدیان معروف به اسکندر، رئیس عملیات نظامی و یک چریک باتجربه از دوران اشرف، همراه دو تن دیگر از اعضا، در نزدیکی آمل در درگیری کشته شد. مرگ اسدیان در پی فراخوان برای ایجاد جوخه‌های رزمی از طرف اقلیت برای رودررویی با جمهوری اسلامی، صورت پذیرفت.^{۵۱} نظریه پرداز اصلی پشتیبان فراخوان برای عملیات مسلحانه، یک نظریه پرداز متعصب و جزم‌اندیش به نام اکبر کامیابی معروف به عباس توکل بود. اما این فراخوان برای عملیات مسلحانه هنگامی مطرح شده بود که اقلیت آمادگی لازم را نداشت و بنابراین گزارش، واقعیت این بود که اسدیان با اکراه به راهی کشانده شد که سرانجامش مرگ او بود.^{۵۲} در نتیجه، این امر نشانه پایان تلاش‌های اقلیت برای سازماندهی هرگونه مقاومت مسلحانه در برابر جمهوری اسلامی در خارج از کردستان ایران شد.

با وجود این حوادث و در حالی که سایر سازمان‌های مارکسیستی یا در حال عقب‌نشینی بودند و یا در حال اضمحلال کامل، اقلیت توانست به فعالیت خود ادامه دهد، از تورهای امنیتی حکومت اجتناب ورزد و کار را منتشر سازد. در آذر ۱۳۶۰، در حالی که ایران در بحبوحه یک جنگ داخلی

بود، اقلیت توانست نخستین کنگره فداییان را در تاریخ جناح‌های فداییان در تهران برگزار کند. در این کنگره، رهبری به خاطر ناتوانی‌اش در ارائه یک سیاست منسجم و روشن و انفعالش در مواجهه با شرایط جدید (بحران خردادماه) از خود انتقاد کرد. اما با وجود آن که قرار بود کنگره وحدت‌بخش و ارائه‌کننده سیاست‌های جدید باشد، باعث آشکار شدن یک شکاف ایدئولوژیک و سیاسی در صفوف خود شد.

پیش از آن که کنگره حتی بتواند به دستور جلسه خود بپردازد، شش عضو مهم و باتجربه به رهبری حیدر، نظریه‌پرداز اصلی در مبارزه با اکثریت، سازمان را ترک کردند و به گروه کلتاره‌جو معروف شدند. حیدر یکی از اعضای هیئت تحریریه کارپیش از انشعاب اقلیت - اکثریت و یکی از دو عضو اقلیت در کمیته مرکزی فداییان بود. او عضو رهبری اقلیت، عضو کمیته مرکزی آن از زمان انشعاب و یکی از نظریه‌پردازان برجسته آن بود. اما به نظر می‌رسد که تا هنگام برگزاری کنگره با بقیه سازمان اختلافات عمیقی پیدا کرده بود که محور آن سیاست سازمان در شرایط جدید، به ویژه تلاش‌های ناکام‌مانده برای سازماندهی عملیات مسلحانه، که این گروه آن را بسیار ماجراجویانه می‌دانست، و مسائل مربوط به جنبش جهانی کمونیستی بود. این اختلافات چنان عمیق بود که گروه حتی در مباحث کنگره شرکت نکرد. گروه بعداً به خارج رفت و سازمان آزادی کار - فدایی را به وجود آورد و در سال ۱۳۶۴ شروع به انتشار یک نشریه رسمی به نام کار کرد.^{۵۳}

هنگامی که کنگره اقلیت دستور جلسه خود را آغاز کرد، اختلافات بیش‌تری بروز کرد. معلوم شد که سه خط فکری و دو جناح اقلیت و اکثریت وجود دارد. آراء براساس این سه خط‌مشی تقسیم شد. بر سر این که چگونه باید با رژیم رودررو شد، چگونه طبقه کارگر را سازماندهی کرد، با چه کسانی باید متحد شد، و نیز بر سر جنبش جهانی کمونیستی اختلاف نظر وجود داشت. به طور کلی، یک خط‌مشی به رهبری کسانی چون مهدی سامع و

محسن مدیر شانه‌چی، طرفدار اتحاد با مجاهدین مسلمان، نیروی عمده مخالف در آن مقطع بود؛ خط‌مشی دوم، به رهبری کامیابی، نظریه‌پرداز تگ‌اندیش، بر این اعتقاد بود که هرگونه اتحادی با یک سازمان دیگر تنها پس از آن که برنامه عمل و رهبری اقلیت از جانب مجاهدین پذیرفته شد باید صورت گیرد. خط‌مشی سوم، به رهبری عباس هاشمی، محمدرضا بهکیش و نظریه‌پرداز جوانی به نام علیرضا محفوظی، اتحادی ناپایدار بود که طرفدار یک تغییر کلی در جهت‌گیری، به سوی سازماندهی شوراهای کارگران و در پیش گرفتن سیاست عدم تعهد بود تا هنگامی که بتوان به قدرت و اعتبار نایل آمد. خط‌های اول و دوم علیه خط سوم، که به صورت یک اقلیت ناراضی درآمد، متحد شدند. کنگره به مسائل درازمدت پاسخ‌های کوتاه‌مدتی داد و با این استدلال که هروقت ممکن شد راه‌حل مصالحه‌آمیزی در پیش گرفته خواهد شد، از شکاف بیش‌تر جلوگیری کرد و موضوع را به بحث‌های بیش‌تر در آینده واگذاشت. در ضمن، تصمیم گرفته شد که اختلافات در بولتن‌های ایدئولوژیک مخصوص آشکارا به بحث گذاشته شود.^{۵۴}

در این گردهم‌آیی از سازمان چریک‌های فدایی خلق (اکثریت - جناح چپ) دعوت شد که به اقلیت بپیوندند و پس از کنگره عده‌ای - که تعدادشان مشخص نیست - به رهبری مصطفی مدنی چنین کردند. اما افرادی از صفوف اکثریت - جناح چپ راضی به وحدت با اقلیت نشدند. این عده به خارج از کشور رفته و شروع به انشتار نشریه آغازی نو کردند. این تحولات به معنی انحلال اکثریت - جناح چپ بود.

کنگره کوشید با انتخاب یک کمیته مرکزی تازه، که با ترکیب دو نفر از اقلیت و چهار نفر از اکثریت، نمایانگر تناسب بین دو جناح بود، بحران را مهار کند.^{۵۵} این امر به کنگره امکان داد که به منظور فائق آمدن بر اختلافات درونی و بحران عمومی اجتماعی تصمیماتی اتخاذ کند. کنگره با یک برنامه عمل در مورد چگونگی ادامه مبارزه با جمهوری اسلامی موافقت کرد.^{۵۶} اما کمی پس

از کنگره وضع به شدت تغییر کرد و اقلیت نشان داد که قادر به فایق آمدن بر مشکلات نیست. نخست، رییس کنگره و عضو کمیته مرکزی، محسن مدیرشانه‌چی (از جناح بزرگ‌تر) در اوایل دی‌ماه ۱۳۶۰ در درگیری با نیروهای امنیتی کشته شد. سپس نیروهای دولتی در اسفند همان سال به مراکز چاپ و پخش مخفی حمله کردند و آن‌ها را بستند. در جریان این عملیات، علاوه بر بسیاری از اعضای ساده، دو عضو کمیته مرکزی نیز کشته شدند که یکی از آن‌ها محمدرضا بهکیش (از جناح کوچک‌تر) و دیگری احمد غلامیان لنگرودی (از جناح بزرگ‌تر) بودند. این حمله، که اقلیت هیچ‌گاه نتوانست آن را جبران کند، دو پیامد داشت. نخست، به شبکه سازمان به شدت آسیب رساند و دوم، تنها سه عضو کمیته مرکزی باقی ماندند و آن‌ها در عمل نشان دادند قابلیت نداشتند تا اوضاع را تحت کنترل درآورند. از این مقطع به بعد، اقلیت دیگر نتوانست اپوزیسیون کارآمدی باشد. دو عضو جناح اکثریت کمیته مرکزی، به جای آن که به بحث‌های ایدئولوژیک بپردازند، جناح رقیب را اخراج کردند و به این ترتیب روح همکاری‌ای را که کنگره به وجود آورده بود از بین بردند. در خرداد ۱۳۶۱، جناح اقلیت با انتشار اطلاعیه‌ای خود را سازمان چریک‌های فدایی خلق (گرایش سوسیالیسم انقلابی) معرفی کرد و دیدگاه خود را در باره این تصفیه ارائه داد.

جناح سوسیالیسم انقلابی از همان ابتدا فاقد یک هدف بود، چرا که اعضایش تنها به واسطه اختلافاتشان با رقبای قبلی متحد شده بودند. اکثر کسانی که در مراکز چاپ و پخش کشته شدند هوادار این جناح کوچک‌تر بودند. برخی از هواداران سوسیالیسم انقلابی با یک گروه کوچک تروتسکیستی به نام حزب کارگران سوسیالیست روابط نزدیکی برقرار کرده بودند و در مرحله ارزیابی مجدد تئوریک قرار داشتند. این جناح توانست چند شماره از نشریه‌ای به نام نظم کارگر را در داخل ایران پخش کند، اما بعداً به خارج رفت و در آن جا اختلافاتش شدت گرفت. به زودی عباس هاشمی،

عضو کمیته مرکزی سوسیالیسم انقلابی، کناره گرفت و بقیه گروه پس از سال ۱۳۶۲ به سادگی منحل شد.^{۵۷}

پس از تصفیه، دو عضو باقی مانده کمیته مرکزی که از جناح اکثریت بودند، وظیفه تجدید سازمان اقلیت را عهده دار شدند. آن‌ها توانستند انتشار و پخش محدود کار را از سر گیرند، دو عضو تازه کمیته مرکزی، مستوره احمدزاده هروی با نام مستعار آذر و حسین زهری با نام مستعار بهرام را منصوب کنند، و در خرداد ۱۳۶۱ پلنومی را برگزار نمایند. سازمان حتی توانست در کردستان یک ایستگاه رادیویی مستقر کند، اما موقعیتش بر اثر حملات بیرونی و شکاف درونی رو به ضعف رفت. با این که توانسته بود از حمله اسفند ۱۳۶۰ جان سالم به در برد، در سال‌های ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ شبکه‌های خود - کمیته‌های مخفی کارگری و محلی - را از دست داد. در کردستان، که حضور نظامی مشهودی داشت، با بازپس‌گیری منطقه از سوی نیروهای جمهوری اسلامی، مجبور به پذیرش شکست نظامی شد. در درون خود نیز شاهد شکاف بین دو عضو اصلی کمیته مرکزی شد که مسئولیت تصفیه پیشین را بر عهده داشتند. سامع همان چهره طرفدار مجاهدین بود که در کنگره از وحدت اقلیت و مجاهدین به رهبری دومی حمایت کرده بود. کامیابی، از طرف دیگر، شخصیتی به شدت تنگ‌اندیش بود که می‌توانست اتحاد با یک گروه دیگر را فقط به شرط رهبری اقلیت پذیرا باشد، و این در حالی بود که اقلیت در این مقطع از نظر سازمانی ضعیف و ناتوان شده بود. از این رو، سامع در پی ارتباط نزدیک‌تر با مجاهدین و کامیابی در پی رویارویی بود. در جریان این مبارزه داخلی، سامع با همان روشی که برای تصفیه جناح سوسیالیسم انقلابی به کار برده بود، موقعیت خود را از دست داد. در خرداد ۱۳۶۲، کامیابی، به اتفاق دو عضو موقت کمیته مرکزی (که قرار بود به زودی در کنگره انتخاب شوند)، سامع، همسرش (مشاور کمیته مرکزی) و هوادارانشان

را تصفیه کرد. یک سال بعد، سازمان چریک‌های فدایی خلق (پیرو برنامه هویت) به رهبری سامع، اعلام موجودیت کرد.

دامنه تصفیه سامع احتمالاً بسیار محدود بود و تنها شامل خود او و همسرش می‌شد. علت برکناری او طرفداری‌اش از مجاهدین بود، ولی این سیاست دیگر در این مقطع زمانی بُرد نداشت چرا که مجاهدین در آن هنگام بیش‌تر وجهه و قدرت خود را از دست داده بود. شاید دیدگاه او در مرحله اولیة بحران خرداد ۱۳۶۰ می‌توانست در میان اعضا و هواداران اقلیت شنوندگانی پیدا کند. به هر صورت، جناح او به زودی به شورای ملی مقاومت به رهبری مجاهدین پیوست و شروع به انتشار نبرد خلق کرد. با توجه به وابستگی این جناح به مجاهدین، وجود مستقل آن را می‌توان نمادین دانست.^{۵۸} در این میان، بقیه اقلیت، به دنبال درگیری میان اعضا، به حرکت ماریجی رو به پایین خود ادامه داد تا این که سرانجام در سال ۱۳۶۵ به فروپاشی کامل رسید.

در مرداد ۱۳۶۰، در گروه چریک‌های فدایی خلق (اشرف دهقانی) نیز انشعابی به وقوع پیوست. جزئیات این کشمکش روشن نیست. به هر حال، آنچه معلوم است این که جناحی به رهبری دهقانی دیدگاهی کم و بیش تجدیدنظرطلبانه نسبت به تزه‌های اصلی احمدزاده پیدا کرد. جناح دیگر، به رهبری محمد حرمتی‌پور و عبدالرحیم صبوری، موضع سنتی‌تری اختیار کردند. جناح دوم خود را چریک‌های فدایی خلق (ارتش‌رهایی‌بخش خلق ایران) خواند، در حالی که اولی همان نام چریک‌های فدایی خلق را حفظ کرد. ارتش‌رهایی‌بخش از ۲ شهریور ۱۳۶۰ یک جنگ چریکی هفت ماهه را در جنگل‌های استان‌های مازندران و گیلان آغاز کرد. اما با مرگ صبوری در ۱۴ اسفند ۱۳۶۰ و حرمتی‌پور در ۴ فروردین ۱۳۶۱ و نیروی گسترده‌ای که برای مقابله با آن بسیج شد، گروه درهم شکست.^{۵۹} در سال ۱۳۶۲، برخی از کسانی که زنده مانده بودند به حزب کمونیست ایران (نگاه کنید به پایین‌تر)، که تازه تأسیس شده بود، پیوستند و ارتش‌رهایی‌بخش باز هم بیش‌تر تضعیف

شد.^{۶۰} شبکهٔ چریک‌های فدایی خلق (دهقانی)، به ویژه در بندرعباس و استان‌های جنوبی، که در آن جا قوی بود، به دست جمهوری اسلامی ریشه‌کن شد و گروه به کردستان انتقال یافت. پس از سال ۱۳۶۲، هر دو گروه کارآیی خود را به عنوان گروه‌های مسلح از دست دادند.

پیکار و انقلاب

زمانی که انقلاب رژیم شاهنشاهی را سرنگون ساخت، مجاهدین مارکسیست در وضعیت غریبی قرار داشتند. آن‌ها در سال ۱۳۵۴ از اسلام به مارکسیسم گرویده، اعضای مسلمان خود را با خشونت تصفیه کرده و در ضربات سال ۱۳۵۵ برخی از مهم‌ترین اعضای خود را از دست داده بودند. از آن گذشته، تقی شهرام، مغز متفکر تغییر موضع ایدئولوژیک را کنار گذاشته، یک سال پیش از انقلاب، مبارزهٔ مسلحانه را رد کرده و توجه خود را به تبلیغ در میان طبقهٔ کارگر معطوف داشته بود. از این رو، هنگامی که انقلاب رژیم کهنه را تکان داد، آن‌ها چه از نظر ایدئولوژیکی و چه از نظر سازمانی در موضع ضعف بودند. اینک با یک جنبش اسلامی مردمی، ابراز وجود مجاهدین مسلمان و یک جنبش مارکسیستی روبرو بودند که گروه‌های عمده و سرشناس آن با آن‌ها مشکل داشتند. مجاهدین مارکسیست در بهمن ۱۳۵۷ نام خود را رسماً به سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر تغییر دادند. پیکار نسبتاً کوچک بود، برای انقلاب آمادگی نداشت و فعالیت‌هایش در آخرین روزهای رژیم شاه محدود به برخی تبلیغات سیاسی می‌شد. اما پس از انقلاب شروع به تجدید سازمان کرد.

رهبری واقعی پیکار کوچک بود و برای ورود اعضای جدید تلاشی نمی‌کرد. اعضای که در سمت‌دهی سیاست‌ها نقش داشتند احتمالاً بین ۳۰ تا ۵۰ نفر بودند، گرچه هزاران هوادار وجود داشتند که بخشی از آن‌ها هواداران سابق مجاهدین مسلمان بودند که در زندان یا بیرون از آن مارکسیست شده بودند.

پیکار یک کمیته مرکزی پنج نفره داشت که حسین روحانی و علیرضا سپاسی آشتیانی بر آن مسلط بودند. نام سه عضو دیگر کمیته مرکزی هیچ‌گاه اعلام نشد، اما سایر اعضای سرشناس عبارت بودند از: تراب حق‌شناس، پوران بازرگان، محسن فاضل، قاسم عابدینی، ابراهیم نظری، مرتضی آلاپوش و افخم احمدی.

پیکار، از سال ۱۳۵۷ تا هنگام فروپاشی اش در اوایل سال ۱۳۶۱، پرچمدار اصلی مائوئیسم و استالینیسم در ایران بود. این سازمان با رد اصلاحات پس از مائو در چین، دشمن افراطی شوروی و چین - هر دو - بود. گرچه آمریکا را دشمن اصلی جنبش انقلابی ایران می‌دانست، اتحاد شوروی را یک قدرت سوسیال امپریالیستی و حزب توده را ستون پنجم شوروی می‌نامید و خطر شوروی را نزدیک می‌دانست.^{۶۱} پیکار، باردار الگوهای شوروی و چین، آلبانی را سرمشق و الهام‌بخش خود می‌دید. در واقع دیدگاه آن نسبت به شوروی به عنوان یک قدرت سوسیال امپریالیستی تنها بر ترجمه منابع آلبانیایی استوار بود که نشان‌دهنده نداشتن یک وزن عقیدتی بود.^{۶۲}

پیکار در نخستین روزها گرایش نسبت به جناح لیبرال اسلامی از خود نشان داد، اما به زودی سیاست خود را به مقابله با کل جمهوری اسلامی تغییر داد.^{۶۳} همه‌پرسی رسمیت بخشیدن به جمهوری اسلامی را تحریم کرد، اما در انتخابات مجلس خبرگان که قانون اساسی اسلامی را تصویب کرد، شرکت جست. یکی از رودرویی‌های عمده پیکار با جمهوری اسلامی در دو سال نخست پس از انقلاب، بر سر بازداشت (مرداد ۱۳۵۸) و اعدام (مرداد ۱۳۵۹) تقی شهرام بود. پیکار یک سال پیش از انقلاب شهرام را اخراج کرده بود، اما بازداشت و محاکمه قاتل شریف واقفی به ناچار پای سازمان را به وسط صحنه می‌کشید. موضع پیکار را، که با موضع سایر سازمان‌های مارکسیستی متفاوت بود، باید در متن این دوره دید و آن این که شهرام باید در دادگاهی مرکب از رفقای سابقش محاکمه شود. این به معنای آن بود که

جمهوری اسلامی می‌بایست اقتدار قضایی خود را به سازمان‌های مارکسیستی واگذار کند. در پایان، جمهوری اسلامی از این محکمه برای محاکمهٔ پیکار و مارکسیسم استفاده کرد و پیکار و سایر گروه‌ها نتوانستند از اعدام او جلوگیری کنند.^{۶۴}

پیکار و تعدادی هسته‌ها و سازمان‌های مائوئیستی دیگر، به عنوان پرچمداران مائوئیسم در ایران، در اردیبهشت ۱۳۵۸ در تهران یک کنفرانس وحدت برگزار کردند. هدف این کنفرانس، اتحاد گروه‌های مائوئیستی در یک جبههٔ واحد علیه جمهوری اسلامی و سایر گروه‌های مارکسیستی بود. در میان شرکت‌کنندگان سازمان‌گردی کومله و اتحادیه کمونیست‌ها (نگاه کنید به پایین‌تر) حضور داشتند. اتحادیه کمونیست‌ها سازمان جدیداً تأسیس شده‌ای بود که اکثر اعضایش فعالان خارج از کشور بودند. موضع پیکار در بارهٔ وحدت بر این عقیده استوار بود که جنبش کمونیستی ضعیف است و پایگاه مستحکمی در میان طبقهٔ کارگر، یعنی پایگاه اصلی و طبیعی خود، ندارد. سیاست پیکار این بود که اتحاد بین گروه‌های مائوئیستی باید تحت رهبری پیکار شکل بگیرد.^{۶۵} به همین جهت، این اتحاد شکل نگرفت، گرچه پیکار موفق شد دو هستهٔ کوچک را به عنوان عضو وابسته بپذیرد، بدون آن که به اعضای آن‌ها عضویت کامل اعطا کند.^{۶۶}

مناسبات پیکار با سازمان‌های غیرمائوئیستی دیگر عمدتاً تنش‌زا بود. این سازمان در کردستان با کومله، سازمان مائوئیستی منطقه و دومین گروه بزرگ شورشی، به یک اتحاد تاکتیکی دست زد. پیکار که خودش از لحاظ ایدئولوژیکی ضعیف بود، تا سال ۱۳۶۰ به عنوان مشاور ایدئولوژیکی کومله عمل می‌کرد. جنگ که شدت گرفت، پیکار، مثل سایر سازمان‌های مارکسیست غیرگرد مخالف جمهوری اسلامی، مستقیماً به حمایت از کردها برخاست. اما جنبش‌گرد، با وجود جنگ با جمهوری اسلامی، بین دو گروه اصلی، یعنی کومله و حزب دموکرات کردستان، تقسیم شده بود و این دو

به شدت با هم رقابت می‌کردند و گاهی کارشان به برخورد خشونت‌آمیز می‌کشید. این به معنای آن بود که پیکار می‌بایست هم با نیروهای مسلح جمهوری اسلامی و هم با حزب دموکرات رودررو شود. پیکار نیز مثل کومله حزب دموکرات را یک حزب بورژوایی می‌دانست و آن را به تمایل به سازش با حکومت مرکزی، به جای دفاع از حقوق مردم گُرد، متهم می‌کرد.^{۶۷}

مناسبات پیکار با فداییان زیر و بم داشت. پیش از انقلاب، گفتگوی میان آن دو نتیجه چندان‌ی به بار نیاورده بود. پس از انقلاب، پیکار به پایگاه توده‌ای فداییان اذعان کرد و آن را بزرگ‌ترین سازمان مارکسیستی در ایران دانست،^{۶۸} گرچه این پایگاه توده‌ای را عمدتاً مشتمل بر خرده بورژوازی و نه پرولتاریا به حساب آورد. پیکار از همان ابتدا متوجه جناح‌بندی درون فداییان شد و از اقلیت پشتیبانی کرد،^{۶۹} و پس از انشعاب، با اکثریت با همان دشمنی‌ای که با حزب توده داشت برخورد کرد. به اقلیت پیشنهاد اتحاد عمل داد، اما مناسبات تنش‌زا به معنای آن بود که هیچ‌گونه اتحاد واقعی امکان‌پذیر نیست. بحران خرداد ۱۳۶۰ که فرارسید، پیکار شعارهای باز هم تندتری را مطرح ساخت. در هنگامی که تصدیق می‌کرد که جنبش کمونیستی در کل از پشتیبانی توده‌ای برخوردار نیست، خواستار سرنگونی جمهوری اسلامی و جایگزینی آن با جمهوری دموکراتیک خلق شد، در عین حال که برای سرکوب از طرف جمهوری اسلامی کلاً آمادگی نداشت. هنگامی که لیبرال‌های اسلامی از قدرت کنار گذاشته شدند، رهبری روحانی - سیاسی، بدون مشورت و علی‌رغم مخالفت بقیه اعضای کمیته مرکزی، جهت‌گیری سازمان را تغییر داد. خط‌مشی جدید، سیاست سازمان را از دشمنی با جمهوری اسلامی به حمایت از لیبرال‌های اسلامی تغییر داد.^{۷۰} از آن جا که این سیاست جدید در زمانی اتخاذ شد که رخدادهای سیاسی داشت به سرعت موازنه قدرت را تغییر می‌داد، نتیجه آن، شکاف درونی بود. سه جناح شکل گرفت: جناح اول از خط‌مشی تازه دفاع می‌کرد؛ جناح دوم، که خود را خط انقلابی می‌خواند و

سابقه نمایندگی در کمیته مرکزی نداشت، رهبری را به انحراف از راست متهم می‌کرد و برای کسب رهبری می‌کوشید؛ جناح سوم از ادامه سیاست قبلی حمایت می‌کرد و با آن که تنها یک نماینده در کمیته مرکزی داشت، خواهان تشکیل کمیسیونی برای عزل رهبری فعلی و تجدید سازمان شد. سرعت رخدادها فرصتی برای تجدید سازمان باقی نگذاشت. در خرداد ۱۳۶۰، محسن فاضل یکی از اعضای نظامی و باتجربه پیکار، اعدام شد. بین مرداد و بهمن ۱۳۶۰، نیروهای امنیتی ضربات سختی به پیکار وارد آوردند و این، افزون بر شکاف درونی، سرنوشت سازمان را رقم زد. شدیدترین ضربه دستگیری روحانی و سپاسی در بهمن ۱۳۶۰ در تهران بود. در حالی که سپاسی در جریان دستگیری کشته شد، روحانی تا هنگام اعدامش در نیمه دهه ۱۳۶۰ با جمهوری اسلامی همکاری کرد و به ریشه‌کن ساختن پیکار کمک نمود.^{۷۲} بقایای جناح پیرو سیاست جدید سرانجام در سال ۱۳۶۲ به حزب کمونیست ایران که تازه تأسیس شده بود پیوستند، اما دو جناح دیگر، پس از آن که بیش‌تر اعضایشان به دست نیروهای امنیتی افتادند، از کشور خارج شدند و در نیمه دهه ۱۳۶۰ به تدریج رو به زوال رفتند.

حزب توده و انقلاب

انقلاب بهمن ۱۳۵۷ برای حزب توده نیز، مانند سایر گروه‌ها و سازمان‌های مارکسیستی، سودآور بود. گرچه حزب، هم از جانب رژیم شاهنشاهی و هم از سوی حامیان غربی‌اش، نماد تهدید کمونیسم تلقی می‌شد، اما در واقع از دهه ۱۳۳۰ به نحو مؤثری مهار و ریشه‌کن شده بود. به جز ادعای خودفرموده‌اش مبنی بر این که تنها حزب طبقه کارگر ایران است، از ضربات کودتای ۱۳۳۲ هرگز سر بلند نکرد و در رخدادهای انقلابی سال‌های ۵۷-۱۳۵۶ نقش حاشیه‌ای داشت. انقلاب، برای نخستین بار پس از ۱۳۳۲، به حزب توده فرصت سازماندهی علنی و مشارکت در زندگی روزمره مردم را اعطا کرد.

در بهمن ۱۳۵۷ که حزب فعالیت علنی خود را آغاز کرد، رهبری اکیداً در دست جناح تندرو بود. در عصر تحول انقلابی و احیای حزب، طراح اصلی استراتژی حزب نورالدین کیانوری ([۱۳۷۸]-۱۲۹۴) بود که در سال ۱۳۵۷ وارث حزبی شده بود که هیچ پایگاه اجتماعی در داخل ایران نداشت، تأثیرش در انقلاب، اگر نه هیچ، چندان قابل توجه نبود، در میان بخش وسیعی از مردم، به ویژه روشنفکران انقلابی، چهره‌ای منفی داشت و به عنوان ابزار سیاست شوروی در ایران شهرت یافته بود. رهبری جدید و تندرو حزب دست به یک رشته اصلاحات زد. پلنوم شانزدهم، که آخرین گردهمایی رهبری حزب در خارج از کشور بود، در بهمن ۱۳۵۷ درست پس از پیروزی انقلاب برگزارد شد و بر پیروزی تندروها صحنه گذاشت و راه را برای استراتژی تازه آن‌ها هموار ساخت. بنابر اسناد پلنوم، حزب پشتیبانی خود را از رهبری آیت‌الله خمینی اعلام و بر ارتباط نزدیک حزب توده و اتحاد شوروی تأکید کرد، حمایت خود را از کودتای افغانستان، که کمونیست‌ها را در آن کشور به قدرت رسانده بود، اعلام داشت و تشکیل جبهه متحد خلق را برای مقابله با تهدیدهای امپریالیسم نسبت به انقلاب پیشنهاد کرد.^{۷۳}

حزب توده به تجدید سازمان رهبری و تشکیلات خود در داخل ایران پرداخت. هیئت اجراییه جای خود را به هیئت سیاسی سپرد که به مثابه دفتر سیاسی عمل می‌کرد. ۱۸ زن و مرد در این دفتر سیاسی عضویت داشتند که رهبری آن را سه دبیر مرد عهده‌دار بودند و کیانوری در میانشان دبیر اول بود. گرچه برخی از اعضای جناح میانه‌رو در ترکیب رهبری جدید باقی ماندند، اما در اقلیت قرار داشتند و معروف‌ترین آن‌ها یعنی اسکندری و رادمش تا حد کمیته مرکزی تنزل مقام یافتند.^{۷۴} جناح فرقه دموکرات آذربایجان نیز خنثی شد و دانشیان، صدر آن، یک نقش تشریفاتی یافت و امیرعلی لاهرودی، عضو جوان‌تر، جای او را گرفت.^{۷۵} پس از بازگشت به ایران، فرقه دموکرات به حاشیه رانده شد، زیرا رهبری‌اش به کشور بازنگشت و

شاخه‌های حزب توده در آذربایجان ایران نیز نمایندگان جدیدی داشتند. حزب توده از نظر سازمانی، شبکه خود را به دو بخش تقسیم کرد: بخش قانونی و دارای فعالیت علنی و بخش مخفی. به گفته کیانوری، حزب فعالیت‌های خود را در ایران با گشایش دفتر مرکزی و دعوت از اعضای قدیمی برای پیوند مجدد، از نو آغاز کرد. اما سازمان نوید به رهبری هاتفی و پرتوی مخفی باقی ماند و بخش اعظم انبار اسلحه حزب را حفظ کرد و امکانات چاپ مخفی را به وجود آورد.^{۷۶} حزب توده همچنین به عضوگیری از میان نیروهای مسلح پرداخت، اما یک سازمان نظامی جداگانه ایجاد نکرد، و به جای آن پرسنل نظامی را در ارتباط با اعضای برگزیده حزب قرار داد.

شاید دشوارترین وظیفه حزب بازسازی وجهه و پایگاه اجتماعی آن بود و برای این منظور استراتژی دوگانه‌ای در پیش گرفته شد. نخست، تلاش فشرده‌ای به منظور جعل تاریخ حزب آغاز شد. کتاب‌ها و مقاله‌هایی به منظور اعاده حیثیت از حزب در رخدادهای تاریخی مهمی چون کودتای ۲۸ مرداد، سازش و مدارای حزب با رژیم شاه، و مناسباتش با اتحاد شوروی، منتشر شد. این تلاش نسل جوان‌تری را نشانه گرفته بود که از طرف مخالفان، چه اسلامگرا و چه مارکسیست، روایت‌های متضادی را می‌شنید. دوم، حزب برای جبران نداشتن یک پایگاه توده‌ای، به جذب نیرو از سازمان‌های دیگر از طریق افشا یا بهره‌برداری از شکاف‌ها و انشعاب‌های آن‌ها متوسل شد. بین سال‌های ۱۳۵۷ و ۱۳۶۰ که سایر گروه‌های مارکسیستی، مثلاً فداییان، با برپایی تظاهرات گسترده، پایگاه خود را به نمایش می‌گذاشتند، حزب توده به نحو شگفت‌انگیزی ساکت بود. سازمان‌های گسترده، نظریه‌پردازان قابل خود را در مبارزه علیه رژیم سابق از دست داده بودند و این به معنای آن بود که آن‌ها، با وجود پایگاه آشکارا گسترده خود، از لحاظ ایدئولوژیکی آمادگی نداشتند. حزب توده در این عرصه به وضوح برتری داشت، چرا که اعضای باتجربه آن، چه نظریه‌پردازان و چه سازماندهندگان، در این دوره جدید

فعالیت در دسترس حزب بودند. حزب می‌توانست برای ترویج نظرات و دیدگاه‌های خود در باره جامعه ایران در میان سایر گروه‌های مارکسیستی، به متون مارکسیستی و پشتیبانی شوروی اتکا کند و در این عرصه تا حدی موفق بود. حزب فعالانه انشعاب فداییان را، چه آشکارا و چه از طریق تماس با رهبری اکثریت، تشویق کرد.^{۷۷} انشعاب فداییان در سال ۱۳۵۹ و ارتباط اکثریت با حزب توده، پایگاه گسترده‌ای را که حزب نیازمند آن بود فراهم آورد و نداشتن هواداران گسترده را تا حدی جبران کرد. با این وجود، تلاش‌های حزب برای وحدت با اکثریت و هضم آن در خود با ناکامی روبرو شد و حتی باعث دو انشعاب در داخل صفوف اکثریت در فروردین و آذر ۱۳۶۰ گردید. حزب توده همین استراتژی را در مورد حزب دموکرات کردستان نیز به کار گرفت، اما موفقیتش کم‌تر بود و تنها هفت عضو جدید به دست آورد.^{۷۸} پس از خرداد ۱۳۶۰، چند نفری از سایر سازمان‌ها به حزب توده پناه آوردند، اما تعدادشان چشمگیر نبود.

فعالیت حزب توده در ایران پس از انقلاب بر پایه استراتژی ایفای نقش «اپوزیسیون وفادار و قانونی» جمهوری اسلامی قرار داشت، در عین حال که مناسبات نزدیک‌تر جمهوری اسلامی و اتحاد شوروی را ترویج می‌کرد. حزب، بین سال‌های ۱۳۵۷-۶۰، عموماً از مکتبی‌ها در برابر لیبرال‌های اسلامی جانبداری می‌کرد و خواستار تقویت نهادهای تحت کنترل مکتبی‌ها می‌شد: مثلاً از جمهوری اسلامی می‌خواست پاسداران انقلاب را برای دفاع از انقلاب به سلاح‌های سنگین مجهز کند.^{۷۹} حزب، از طریق اعضای خود در ارتش به جمهوری اسلامی برای جلوگیری از کودتای سلطنت‌طلبان در خرداد ۱۳۵۹ که معمولاً کودتای نوژه* خوانده می‌شود، کمک کرد.^{۸۰} از آن

* حزب توده علاوه بر نفوذ در ارگان‌ها و نهادهای حکومتی، در احزاب و گروه‌های سیاسی، چه اسلامی و چه لیبرال و سلطنت‌طلب و چپ‌گرا، نفوذ می‌کرد. هدف حزب از این فعالیت‌های نفوذی عبارت بود از: ۱. کسب اطلاعات از فعل و انفعالات و جناح‌بندی‌های ←

گذشته، حزب از تلاش‌های جنگی جمهوری اسلامی علیه متجاوزان عراقی حمایت و در پیشبرد مصالحه در منازعات قومی داخلی، نقش میانجی را

درونی این گروه‌ها و به دست آوردن اسناد داخلی آن‌ها؛ ۲. در مورد گروه‌های چپ، القای نظرات حزب در داخل این گروه‌ها و تلاش برای سمت‌دهی مواضع عقیدتی و سیاسی آن‌ها در جهت مورد نظر و مطلوب حزب؛ ۳. کسب اطلاعات تشکیلاتی و طرح‌های عملیاتی گروه‌های راستگرا و سلطنت‌طلب یا چپگرای مائوئیست (که دشمن استراتژیک حزب توده و اتحاد شوروی به حساب می‌آمدند و در عین حال با حاکمیت جمهوری اسلامی نیز در مقام معارضه و براندازی بودند) و قراردادن این اطلاعات از راه‌های مستقیم یا غیرمستقیم در اختیار مقامات جمهوری اسلامی، به دو منظور: الف) نشان دادن حُسن‌نیت و همکاری صمیمانه خود به مقامات جمهوری اسلامی و از این طریق زمینه‌سازی برای نزدیک شدن به آن‌ها در جهت تحقق شعار «اتحاد همه نیروهای ضدامپریالیستی» در قالب نظریه «راه رشد غیرسرمایه‌داری»، و در عین حال کسب تسهیلات قانونی برای فعالیت علنی حزب؛ ب) ضربه‌زدن و از میدان خارج کردن گروه‌هایی که در عین دشمنی و رودررویی قهرآمیز با نظام جمهوری اسلامی، دشمنان استراتژیک حزب توده و اتحاد شوروی نیز به حساب می‌آمدند، به دست ارگان‌های امنیتی حکومتی.

یکی از گروه‌های راستگرایی که به قصد براندازی جمهوری اسلامی از طریق کودتای نظامی، مخفیانه تشکیل شده بود، گروهی بود که با نام «کودتای نوژه» معروف شد. این گروه در داخل ارتش و بیرون از آن شبکه مخفی ایجاد کرده بود و از نظامیان و غیرنظامیان هوادار سلطنت و غرب تشکیل می‌شد. عده‌ای از نظامیان مرتبط با این گروه در پایگاه هوایی نوژه در همدان شاغل بودند. طرح عملیاتی این گروه برای کودتا بدین قرار بود که عده‌ای از افراد غیرنظامی یا نظامیان پاکسازی شده از ارتش که همراه گروه بودند در روز موعود از تهران به همدان عزیمت و با کمک نظامیان شاغل در پایگاه نوژه به داخل پایگاه نفوذ کنند و پایگاه را به اشغال خود درآورند. سپس خلبانان مرتبط با گروه، بمب‌افکن‌های مستقر در پایگاه را به پرواز درآورده، مراکز حساس جمهوری اسلامی، از جمله محل اقامت رهبران حکومتی را بمباران کنند و سپس به تسخیر مراکز حکومتی بپردازند.

حزب توده از ماه‌ها پیش، از طریق یکی از اعضای خود، که از رژیم گذشته با محافل نظامی و غیرنظامی هوادار آن رژیم در تماس بود، از فعالیت این گروه و طرح آن برای کودتا آگاه شد و اطلاعات خود را در اختیار مقامات مسئول جمهوری اسلامی قرار داد. این عضو حزب با اطلاع مقامات جمهوری اسلامی، به ارتباط و فعالیت خود در ستاد مرکزی کودتاگران ادامه داد و جزئیات تدارکات و برنامه‌ریزی‌های آن‌ها را در اختیار حزب و از این طریق مقامات جمهوری اسلامی قرار داد. با نزدیک شدن زمان عملیات، دو تن از اعضای ناشناخته حزب و نیز دو عضو سپاه پاسداران، با معرفی عضو نفوذی حزب در ستاد کودتاگران، به نیروهای

ایفا می‌کرد. طی همین دوره، حزب به یک جنگ ایدئولوژیک آشکار و پرخاشجویانه علیه گروه‌های مائوئیستی دست زد و با عامل امپریالیسم و سیا خواندن آن‌ها، کوشید منزویشان سازد.^{۸۱} پس از خرداد ۱۳۶۰، حزب خط‌مشی‌ای مشابه فداییان اکثریت در پیش گرفت و در واقع مربی آن سازمان و راهنمای ایدئولوژیک آن بود. در برخورد جمهوری اسلامی و مخالفان آن، حزب جانب حکومت را گرفت. حزب معارضان جمهوری اسلامی را «جبهه متحد ضدانقلاب» نامید و گامی بی‌سابقه در جهت مهندسی همکاری نزدیک با مقامات در جهت سرکوب مخالفان برداشت. وسعت همکاری حزب توده و اکثریت با جمهوری اسلامی به خوبی آشکار بود و حتی در گزارش‌های شعبه‌کا.گ.ب در سفارت شوروی در باره ایران انعکاس داشت.^{۸۲} در تاریخ کمونیسم در ایران هرگز سابقه نداشت و در دیگر نقاط دنیا نیز بسیار به ندرت یافت می‌شد که یک سازمان مارکسیستی در سرکوب گروه‌های مارکسیستی دیگر با حکومت همکاری کند.

استراتژی حزب توده در جانبداری از مکتبی‌ها تا حد همکاری با آن‌ها بر پایه نظریه‌ای بود که از اتحاد شوروی به وام گرفته بود و نشانگر پیوند هرچه نزدیک‌تر حزب با حزب کمونیست اتحاد شوروی بود. گرچه جناح‌های میانه‌رو و تندرو در داخل حزب توده در مورد برخی جنبه‌های مناسبات

عملیاتی کودتا پیوستند که قرار بود از تهران عازم همدان شوند. در میان افراد عملیاتی، از جمله اعضای نفوذی حزب توده و سپاه، پول و امکانات تقسیم شد. در روز موعود، این نیروها از تهران عازم همدان شدند و هنگامی که به پایگاه نوژه رسیدند، ناگهان خود را در محاصره نیروهای مسلح جمهوری اسلامی یافتند و همگی دستگیر شدند. بدین ترتیب طرح کودتا با شکست روبرو شد و عده زیادی از نیروهای مرتبط با آن، از جمله در پایگاه هوایی نوژه، دستگیر و بعداً محاکمه و عده‌ای از آن‌ها اعدام شدند. از آن جا که قرار بود مرکز شروع عملیات کودتا پایگاه نوژه همدان باشد، این کودتا به «کودتای نوژه» معروف شد. اطلاعات مربوط به نقش حزب توده در نفوذ و افشای این کودتا را، پس از اعلام رسمی شکست آن، کیانوری در نخستین جلسه هفتگی که با حضور رحمان هاتفی، علیرضا خدایی و من برگزار می‌شد، در اختیارمان گذاشت. - م.

حزب با شوروی‌ها اختلاف داشتند، اما در استراتژی عمومی یکپارچه بودند و حزب تحت رهبری تندروها وابستگی باز هم بیش‌تری به اتحاد شوروی پیدا کرد. سنگ بنای استراتژی حزب توده نظریهٔ راه رشد غیر سرمایه‌داری بود. نظریه‌پردازان حزب کمونیست اتحاد شوروی این نظریه را ابداع کرده و مدعی بودند که در اندیشهٔ لنین ریشه دارد. به موجب این نظریه، کشورهای در حال توسعه با رهبری انقلابی عناصر غیر کمونیست - به شرط همکاری نزدیک با شوروی - می‌توانند یا سرمایه‌داری را دور بزنند و یا آن را به شدت محدود کنند و سرانجام به سوی سوسیالیسم گذر نمایند.^{۸۳} به گفتهٔ شاهرخ اخوی، هنگامی که نوبت به اسلام سیاسی رسید، نظریه‌پردازان شوروی بین گرایش‌های «مترقی» و «ارتجاعی» در جنبش تمایز قایل شدند و چنین نظر دادند که «روحانیون تا جایی می‌توانند به طور عینی نقش مفیدی داشته باشند که ضد بورژوازی بزرگ و کمپرادور باشند.»^{۸۴} بررسی اخوی در مورد برداشت‌های شوروی از انقلاب ایران یک رویکرد خودمحرانه را نشان می‌دهد که به موجب آن هرگاه جمهوری اسلامی به مقابله با حزب توده برخیزد، آرمان‌های انقلاب را کنار گذاشته است.

کیانوری چند ماه پیش از بازداشتش کوشید توصیف بسیار ساده‌شده‌ای از نظریهٔ راه رشد غیر سرمایه‌داری برای اکثریت ارائه دهد: «راه رشد غیر سرمایه‌داری یعنی راهی که به هیچ وجه سرمایه‌داری نیست. این راه رشد غیر سرمایه‌داری یک مشخصه دارد و آن این است که از رشد عادی سرمایه‌داری جدا می‌شود و راه متفاوتی در پیش می‌گیرد که به معنای آن است که اجازه رشد عنان‌گسیختهٔ سرمایه‌داری را نمی‌دهد.»^{۸۵} کیانوری در همان سال‌های نخست روشن ساخته بود که به نظر او هیچ جنبش انقلابی بدون پیوند نزدیک با اردوگاه سوسیالیستی موفق نخواهد شد.^{۸۶}

نظریهٔ راه رشد غیر سرمایه‌داری را شوروی‌ها فعالانه ترویج می‌کردند و حزب توده از پیش از انقلاب سرسختانه به آن اعتقاد داشت. اما پس از

انقلاب، حزب فرصت یافت آن را در ایران به عمل درآورد. مناسبات حزب توده و شوروی در این دوره زیر نظر شعبه ویژه‌ای در حزب کمونیست اتحاد شوروی به نام شعبه بین‌المللی قرار داشت. روستیسلاو اولیانفسکی، یکی از رؤسای این شعبه، به ایران علاقه شخصی داشت و مشاور و مربی حزب توده بود و حزب بسیاری از نوشته‌های او را در باره ایران ترجمه و منتشر کرد و از آن‌ها به شدت تأثیر پذیرفت. به گفته یک پناهنده کا.گ.ب. کیانوری مرتباً اخبار و تحلیل‌هایی را برای این شعبه می‌فرستاد و پاسخ‌های برگشتی به امضای اولیانفسکی بود.^{۸۷}

پیش از آن که جمهوری اسلامی حزب توده را مورد حمله قرار دهد، اولیانفسکی نوشت:

بخشی از روحانیت از نیاز به پیشبرد یک مبارزه مستمر علیه جبهه متحد امپریالیسم بین‌المللی به سرکردگی آمریکا و به منظور انجام اصلاحات عمیق اجتماعی و اقتصادی به نفع مردم زحمتکش آگاه است ... سمت آینده رشد انقلاب ایران تا حد زیادی به این بستگی خواهد داشت که آیا نیروهای مترقی و، نخست و پیش از همه، چپگرایان در ایران موفق به ایجاد یک جبهه متحد خلق به منظور دفاع از دستاوردهای انقلاب بر پایه یک برنامه مبتنی بر روش ضدامپریالیستی قاطع و تحولات رادیکال اجتماعی و اقتصادی بشوند یا نه.^{۸۸}

در این جا، اولیانفسکی پیشنهاد می‌داد که حزب توده و اکثریت باید با جناح رادیکال جمهوری اسلامی ائتلاف کنند و با کمک شوروی انقلاب را به سمت راه رشد غیرسرمایه‌داری برانند. این رهنمود در سال ۱۳۶۱ داده شد که سایر سازمان‌های مارکسیستی درگیر نبرد مرگ و زندگی با جمهوری اسلامی بودند و تنها چند ماه بعد جمهوری اسلامی متعرض حزب توده شد. حزب از همان آغاز کوشیده بود با جناح رادیکال جمهوری اسلامی ائتلاف کند، اما موفق نشد. چند سال پس از حمله جمهوری اسلامی به حزب توده، اولیانفسکی

مقاله دیگری نوشت و شکست حزب توده را ناشی از ناتوانی آن در درک شرایط دانست:

حزب توده و بخش بزرگی از فداییان که به آن نزدیک بودند... به سیاست «مخالفت صادقانه» خود نسبت به روحانیت حاکم ادامه دادند. این نیروها امیدوار بودند که با پشتیبانی از حکومت، وضع عینی دیر یا زود شرایطی را به وجود بیاورد که به موجب آن دستاوردهای انقلاب ضدسلطنتی، ضدامپریالیستی حفظ شود. از سوی دیگر، سیاست‌های مجاهدین و فداییان (اقلیت) به هم نزدیک‌تر شده بود. این دو به این نتیجه رسیده بودند که روحانیت خصلت مترقی خود را از دست داده و، حتی بالاتر از آن، به یک نیروی ضدانقلابی تبدیل شده است... با گذشت زمان، نادرستی هر دو سیاست به اثبات رسید... پشتیبانی از حکومت در وضعیت جدید، نه تنها می‌توانست توده‌های انقلابی را منحرف سازد، بلکه همچنین می‌توانست باعث شود که آن‌ها در برابر اقدامات سرکوبگرانه حکومت از خود پایداری نشان ندهند.^{۸۹}

این نظریه‌پرداز شوروی، در حالی که در سال ۱۳۶۱ حزب توده را به تلاش برای ایجاد ارتباط نزدیک‌تر با روحانیت رادیکال تشویق کرده بود، در سال ۱۳۶۴ حزب را درست به خاطر انجام دادن همان توصیه، مورد سرزنش قرار می‌داد، بدون آن که خودش هیچ مسئولیتی را پذیرا باشد.

آخرین بخش مناسبات حزب توده و شوروی با سقوط حزب ارتباط نزدیکی دارد. مناسبات بین این دو به انتقال تئوری از حزب کمونیست اتحاد شوروی به حزب توده محدود نمی‌شد. به گفته کوزیچکین، کیانوری از طریق سفارت شوروی در تهران گزارش‌های منظمی از وضعیت کشور و تحولات سیاسی برای حزب کمونیست اتحاد شوروی می‌فرستاد. همین منبع اظهار می‌دارد که کیانوری اغلب در مورد نقش حزب عراق می‌کرد و حزب توده و رهبری آن مرتباً از طرف اتحاد شوروی پول دریافت می‌کرد.^{۹۰} کوزیچکین که

در اوایل سال ۱۳۶۱ به غرب پناهنده شد، همچنین می‌گوید که او مسئول تدارک فرار رهبری حزب توده بود. چرا که هم شوروی‌ها و هم رهبران حزب خطر را احساس کرده بودند. کم‌تر از یک سال پس از فرار کوزیچکین، بازداشت دسته‌جمعی رهبران و اعضای حزب صورت گرفت و حزب غیرقانونی اعلام شد.

حمله جمهوری اسلامی به حزب توده که در بهمن ۱۳۶۱ آغاز شد، کسی را شگفت‌زده نکرد. در اردیبهشت ۱۳۶۱، فداییان اقلیت سند محرمانه‌ای را منتشر ساخته بودند بدین مضمون که جمهوری اسلامی مخالفانش را به سه دسته تقسیم کرده تا آن‌ها را یکی پس از دیگری برچیند.^{۹۱} حزب توده و اکثریت جزو دسته سوم بودند. اما زمان حمله با فرار کوزیچکین، مأمور مخفی کا.گ.ب. و مسئول فرار رهبران حزب توده، مصادف شد. کوزیچکین، بدون آن که ادعای مطبوعات غرب را مبنی بر این که پناهندگی او با بازداشت‌های حزب توده ارتباط مستقیمی داشته است انکار کند، بعدها گفت «... اما من مطمئنم که چه من در آن جا حضور داشتم یا نه، سرنوشت حزب همین بود.»^{۹۲} شاید این گفته درست باشد، اما این واقعیت همچنان باقی است که جمهوری اسلامی درست در هنگامی که رهبران حزب در صدد خروج از کشور بودند، حزب توده را ریشه‌کن کرد و با چنان ابعاد گسترده‌ای که تقریباً همه بازداشت شدند، و چه سازمان قانونی و چه شبکه مخفی نابود شد. با این که به نظر می‌رسد حمله جمهوری اسلامی به حزب توده سرانجام صورت می‌گرفت، اما سرعت و اثربخشی این عملیات نتیجه مستقیم آن پناهندگی بود. مطبوعات غرب اعلام داشته‌اند که اطلاعات دریافتی از کوزیچکین از طریق سازمان‌های اطلاعاتی غرب در اختیار جمهوری اسلامی قرار گرفته است.^{۹۳} بازداشت‌های حزب توده نشان داد که این حزب یک بار دیگر توانسته بود هوادارانی در میان نیروهای مسلح بیابد، چنان که تعدادی از

افسران - که ناخدا بهرام افضلی فرمانده نیروی دریایی در میانشان شاخص بود - دستگیر شدند.

برچیده شدن چشمگیر تشکیلات حزب توده، بار دیگر ثابت کرد که این حزب برای فعالیت در شرایط سرکوب آمادگی ندارد. از آن گذشته، رفتار رهبری آن حتی از دوره پس از کودتای ۲۸ مرداد هم بدتر بود. طی سال ۱۳۶۲، رهبران حزب توده یک به یک بر صفحه تلویزیون دولتی ظاهر شدند و به جرایم خود، از جمله جاسوسی برای اتحاد شوروی و تدارک براندازی جمهوری اسلامی ایران، اعتراف کردند. در برخی موارد، مقام‌های حزبی به صورت شاهدان برجسته برای دادستان عمل می‌کردند و اعضای دیگر را به اعتراف به گناهشان تشویق می‌نمودند.^{۹۴} شگفت‌انگیزترین آن‌ها هنگامی بود که ناخدا افضلی سعی داشت برخی اتهامات را انکار کند و مهدی پرتوی، رابط حزبی او و مسئول شبکه مخفی حزب توده، به نفع کیفرخواست عمل کرد و او را مجبور به اعتراف نمود. فروپاشی سریع حزب توده به دست حکومت و اعترافات رهبران آن، اپوزیسیون و باقی‌مانده اعضای حزب را در برابر این سؤال قرار داد که چرا. دامنه توجیحات از تسلیم ایدئولوژیک تا کاربُرد روش‌های محاکمه استالینیستی را دربر می‌گرفت. بازماندگان حزب توده در خارج از کشور به توجیحات غربی چون استفاده از داروهای مخصوص اعتراف دست زدند.^{۹۵} ساده‌ترین توجیه به هنگام دیدار نماینده سازمان ملل در امور حقوق بشر از ایران به دست آمد. به گزارش وی کیانوری به نماینده مذکور گفته بود که او در زیر شکنجه اعتراف کرده است.^{۹۶} در نیمه دوم دهه ۱۳۶۰، پس از آن که جمهوری اسلامی از این امکان تبلیغاتی نهایت بهره‌برداری را کرد، برخی رهبران سابق حزب توده، که هنوز همگی تحت نظارت حکومت بودند، شروع به انتشار دیدگاه‌های کاملاً متضادی کردند. مثلاً، احسان‌الله طبری، ایدئولوگ برجسته حزب تا سال ۱۳۶۲، که به نظر می‌رسید مسلمان باایمانی شده، کتاب‌هایی را در خصوص برتری اسلام بر

مارکسیسم منتشر کرد.^{۹۷} همزمان با آن، کیانوری، چه در خاطراتش و چه در یک سلسله مصاحبه‌ها، وفاداری خود را به دیدگاه‌های گذشته خویش نشان داد، اصلاحات دوران گورباچف را در شوروی محکوم و از اکثر سیاست‌های گذشته دفاع کرد.^{۹۸} کیانوری همچنین خبر داد که حزب توده دست‌کم در یک مورد برخی اطلاعات نظامی را به شوروی‌ها رد کرده است.^{۹۹}

پس از سال ۱۳۶۲، حزب توده دیگر در داخل کشور موجودیت سیاسی فعالی نداشت. اکثریت رهبری آن در زندان بودند و چند عضو رهبری در اتحاد شوروی و جمهوری دموکراتیک آلمان تلاش می‌کردند حزب را احیا کنند، اما نتیجه تلاش آن‌ها تجزیه و پیدایش گروه‌های رقیب بود. فروپاشی حکومت‌های اروپای شرقی و سرانجام اتحاد شوروی، باقی‌مانده حزب را از پشتوانه مالی و تدارکاتی خود محروم کرد، در صورتی که از منبع الهام ایدئولوژیک آن حرفی به میان نیاوریم.

گروه‌های گُرد و انقلاب

افزون بر گروه‌های مارکسیستی عمده‌ای که در بالا مورد بررسی قرار گرفتند، انقلاب باعث تولد تعدادی گروه‌ها و سازمان‌های کوچک‌تر یا بیش‌تر منطقه‌ای شد که لازم است به مهم‌ترین آن‌ها اشاره شود.

در پی انقلاب دو سازمان سیاسی گسترده در کردستان ایران پدید آمد که حوزه نفوذشان هیچ‌گاه از مناطق کردنشین فراتر نرفت. فعالان و رهبران قدیمی‌تر حزب دموکرات کردستان ایران، که از دیگری گسترده‌تر بود، اعضای جنبشی بودند که در نیمه دهه ۱۳۲۰، همزمان با ماجرای فرقه دموکرات در آذربایجان، جمهوری مهاباد را تأسیس کردند.^{۱۰۰} اینان، که در میانشان عبدالرحمان قاسملو و غنی بلوریان شاخص بودند، بعداً به حزب توده پیوستند و پس از شکست حزب در سال ۱۳۳۲ یا به زندان افتادند و یا به تبعید رفتند. حزب دموکرات کردستان از دهه ۱۳۳۰ تا سال ۱۳۵۷ بیش‌تر

روی کاغذ وجود داشت تا در واقعیت. رهبر آن قاسملو یک اقتصاددان تحصیلکرده چکسلواکی بود که تحت تأثیر اصلاحات الکساندر دوبچک در چکسلواکی قرار گرفته بود، گرچه مناسبات دوستانه خود را هم با شوروی‌ها و هم با حزب توده حفظ می‌کرد.^{۱۰۱} حزب دموکرات کردستان هیچ‌گاه مدعی نشد که یک سازمان مارکسیستی - لنینیستی است، اما عضو بین‌الملل دوم سوسیالیست بود و پس از انقلاب به عنوان یک حزب سوسیال دموکرات با سیاست‌های شدیداً ملی‌گرایانه وارد صحنه شد. گرچه رهبری حزب دموکرات کردستان از نخبگان شهری بودند، پس از انقلاب به صورت یک حزب مردم‌پسند درآمد و پیشتاز مقاومت مسلحانه در برابر حکومت در این منطقه شد و انتشار یک نشریه رسمی به نام کردستان را آغاز کرد.

مناسبات حزب دموکرات کردستان و جمهوری اسلامی از همان ابتدا پُر تنش بود: سیاست اصلی حزب دموکرات کردستان دموکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان بود و تمایل جمهوری اسلامی به تحکیم قدرت مرکزی متقابلاً انحصارطلبانه بود. حزب دموکرات کردستان در سال ۱۳۵۹ با انشعاب یک اقلیت مواجه شد و هفت عضو حزب به رهبری بلوریان حزب را ترک کردند و سیاست مصالحه با حکومت را که حزب توده مروج آن بود پذیرفتند.

دومین گروه گُرد که درگیر مبارزه مسلحانه در کردستان ایران شد، سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران نام داشت. این سازمان، که معمولاً کومله نامیده می‌شد، منشأ خود را در شورش سال ۱۳۴۸ کردستان جستجو می‌کرد و مدعی بود بین سال‌های ۱۳۴۸ و ۱۳۵۷ فعال بوده است، گرچه هیچ نشانه و مدرکی در مورد این ادعا وجود ندارد.^{۱۰۲} این سازمان در بهمن ۱۳۵۷ فعال شد و هیچ نشانه‌ای حاکی از این که در سقوط رژیم شاه نقشی داشته وجود ندارد. پس از انقلاب، این سازمان نیز مانند حزب دموکرات کردستان، شروع به انتشار یک نشریه رسمی به نام پیشرو کرد و با نیروهای جمهوری اسلامی در

منطقه درگیر شد. کومله از همان ابتدا یک سازمان مائوئیستی بود که به وضوح از ضعف ایدئولوژیک رنج می‌برد و برای راهنمایی تئوریک به سازمان‌های ایرانی غیرکردی نظیر پیکار متکی بود. با وجود این که کردستان یک منطقه روستایی و کشاورزی بود، کومله خود را پیشاهنگ پرولتاریای کردستان می‌دانست و حزب دموکرات کردستان را نماینده بورژوازی به حساب می‌آورد. این سازمان در سال ۱۳۶۱ با تعدادی گروه‌ها و هسته‌های کوچک غیرکرد ایرانی متحد شد و حزب کمونیست ایران را به وجود آورد که نشریه‌ای به نام کمونیست را منتشر کرد. در میان این گروه‌های کوچک، اتحاد مبارزان کمونیست شاخص بود که در عمل به جای پیکار راهنمای ایدئولوژیک کومله شد. برنامه‌ریزی تشکیل حزب کمونیست ایران شبیه وحدت فرقه دموکرات آذربایجان و حزب توده ایران در دهه ۱۳۳۰ بود. کومله پایگاه توده‌ای و توان تشکیلاتی داشت و گروه‌های کوچک‌تر شالوده تئوریک حزب جدید را مهیا می‌کردند. کومله شاخه حزب در کردستان شد و این در حالی بود که در خارج از کردستان نفوذ چندانی نداشت.^{۱۰۳} کومله رهبری جداگانه، سلسله فرماندهی و نشریه خود را حفظ کرد و این حق را یافت که مستقل از رهبری حزب جدید، تصمیم بگیرد.

رودرویی بین جمهوری اسلامی و چریک‌های گرد، که معمولاً پیشمرگه نامیده می‌شدند، طی سال‌های ۱۳۵۸-۶۰ ادامه یافت و تنها گاه‌گاهی وقفه‌های کوتاهی در آن پیش می‌آمد. پس از سال ۱۳۶۰، کردستان پناهگاهی شد برای گروه‌های سیاسی‌ای که مجبور به اختفا شده بودند. اما از سال ۱۳۶۱ که جمهوری اسلامی در جنگ با عراق دست بالا را گرفت، مناطق کردنشین به کنترل نیروهای مسلح جمهوری اسلامی درآمد. گروه‌های کرد مجبور شدند به داخل خاک عراق عقب بنشینند و در آن جا از حمایت دولت عراق برخوردار شدند و گاه‌گاهی به داخل ایران شبیخون می‌زدند. مناسبات بین کومله و حزب دموکرات کردستان در دهه ۱۳۶۰ رو به وخامت گذاشت،

چرا که هر کدام می‌کوشیدند بر جنبش استیلا پیدا کنند و در نتیجه چندین برخورد بین آنها روی داد.

مارکسیست‌های حاشیه‌ای و انقلاب

افزون بر گروه‌های کُرد که در بالا به آنها اشاره شد، انقلاب زمینه‌پدایش چند سازمان کوچک مارکسیستی را نیز فراهم آورد. اهمیت این گروه‌ها در شبکه سازمانی یا پایگاه توده‌ای‌شان نبود. این گروه‌های کوچک‌تر با برانگیختن بحث از طریق چالش با گروه‌های بزرگ‌تر بر سر مسائل اجتماعی نقش ایفا می‌کردند.

در میان این گروه‌های کوچک‌تر، سازمان راه کارگر برجسته بود. این سازمان عمدتاً از اعضا و هواداران سابق فداییان و مجاهدین مارکسیست تشکیل شده بود که در زندان دیدگاه خود را نسبت به مبارزه مسلحانه تغییر داده و مواضع ضدمائوئیستی اختیار کرده بودند.^{۱۰۴} پس از انقلاب، این افراد دور هم جمع شدند و دیدگاه‌های خود را در نشریه رسمی خود به نام راه کارگر منتشر کردند. آن‌ها جمهوری اسلامی را حکومتی مذهبی - بناپارتیستی مرکب از خرده بورژوازی سنتی، بورژوازی بازار و جمعیت نیمه پرولتاریا به رهبری روحانیت می‌دانستند.^{۱۰۵} راه کارگر، بین سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۶۰، در مخالفت هم با لیبرال‌های اسلامی و هم مکتبی‌ها نقش کوچکی ایفا کرد و این پیش از آن بود که به تبعید رود. در این مقطع دچار انشعاب شد و برخی اعضای آن به حزب توده پیوستند. در نیمه دهه ۱۳۶۰ کوشید خلأ ناشی از فروپاشی برخی سازمان‌ها (مثلاً فداییان اقلیت) را با ادغام گروه‌های کوچک‌تر و ارائه یک برنامه و سیاست منسجم پُر کنند، اما از آن جا که کل جنبش به نقطه از کارافتادگی و اضمحلال رسیده بود، این تلاش‌ها ثمری نداد.^{۱۰۶}

گروه اتحاد کمونیستی نیز فعالیت خود را در داخل کشور با نامی تازه آغاز کرد،

خود را سازمان وحدت کمونیستی نامید، با انتشار دیدگاه‌هایش و چالش و انتقاد از گروه‌های دیگر، به نقش خود به عنوان یک محفل کوچک روشنفکری ادامه داد. بین سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۶۰، رهایی را به عنوان نشریه رسمی خود منتشر کرد، با هر دو جناح جمهوری اسلامی به مخالفت برخاست، درگیر فعالیت‌های توده‌ای نشد و پس از سال ۱۳۶۰ به فعالیت‌های انتشاراتی محدودی دست زد.

سازمان انقلابیون کمونیست که پیش از انقلاب در خارج از کشور فعال بود، پس از یک انشعاب کوچک و تغییر نام، به سازماندهی در داخل کشور پرداخت. خود را اتحادیه کمونیست‌های ایران نامید و یک گروه مائوئیستی باقی ماند که عموماً تهدید آمریکا را نسبت به حاکمیت ملی ایران فوری‌ترین خطر برای انقلاب می‌دید و از جناح مکتبی در برابر لیبرال‌های اسلامی پشتیبانی می‌کرد. نشریه حقیقت را منتشر کرد و نتوانست برای وحدت با پیکار به توافق برسد و نیز نقش جزئی در جنبش ایفا کرد. پس از حوادث خرداد ۱۳۶۰، رهبری آن، به ریاست سیامک زعیم، با یک چرخش در مواضع، اعلام کرد که کودتا شده و حکومت تمام ویژگی‌های مترقی خود را از دست داده است.^{۱۰۷} از این مقطع به بعد، به تدارک اقدام مسلحانه علیه جمهوری اسلامی پرداخت و اقدام عمده‌اش حمله به شهر آمل در بهمن‌ماه ۱۳۶۰ بود. هدف از این عملیات بدون تدارک کافی برانگیختن آتش قیام‌های توده‌ای در سراسر کشور بود، اما به جای آن فاجعه آفرید.^{۱۰۸} حمله‌کنندگان، که خود را سربداران می‌نامیدند، زمانی دست به این عملیات زدند که اختلاف‌های درون سازمان به اوج رسیده بود، و اختلاف نظر اصلی بین کسانی بود که خواستار عقب‌نشینی بودند و نیز کسانی که از حمله به جمهوری اسلامی طرفداری می‌کردند. عملیات آمل نشان داد که دومی‌ها دست بالا را گرفته‌اند، اما شکست کامل نصیب هر دو جناح شد. حمله‌کنندگان پس از ۴۸ ساعت به درون جنگل عقب نشستند و در تابستان ۱۳۶۱ به دست نیروهای جمهوری

اسلامی ریشه‌کن و بیش از ۲۵۰ عضو بازداشت و سپس اعدام شدند.^{۱۰۹} فعالان برجسته ضد رژیم شاه در خارج از کشور نظیر سیامک زعیم، عبدالرحیم آزمایش، حسین ریاحی (ملقب به پویا)، طراح اصلی عملیات نظامی، و فرید و وحید سریع‌القلم در میان اعدام‌شدگان بودند.^{۱۱۰} پس از سال ۱۳۶۱، اتحادیه به خارج نقل مکان کرد و بقایای آن به بین‌الملل مائوئیستی، که شامل راه درخشان پرو و حزب کمونیست انقلابی آمریکان نیز می‌شد، پیوستند.^{۱۱۱}

انقلاب به ویژه بر محبوبیت و کارآمدی گروه‌های منشعب از حزب توده در دهه ۱۳۴۰ تأثیر منفی داشت. این گروه‌ها، سازمان انقلابی و توفان، همان مقدار محبوبیتی را هم که در ابتدا و در نتیجه برخورد با حزب توده در خارج از کشور به دست آورده بودند، از دست دادند. سازمان انقلابی نام خود را به حزب رنجبران ایران تغییر داد و نشریه رنجبر را منتشر کرد. این گروه کوچک هوادار چین بین سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۰ پشتیبان سرسخت لیبرال‌های اسلامی بود، اما پس از آن برخی از اعضایش را از دست داد و در نیمه دهه ۱۳۶۰ فرو پاشید. تنها یک جناح توفان پس از انقلاب در داخل کشور فعال شد و نام خود را به حزب کار ایران تغییر داد و نشریه توفان را منتشر کرد. این حزب نیز مانند حزب رنجبران نقش چندانی نداشت و پس از ۱۳۶۰ مضمحل گشت.

جنبش تروتسکیستی ایران برای نخستین بار پس از انقلاب در داخل ایران تحت نام حزب کارگران سوسیالیست به فعالیت پرداخت. این حزب نتیجه ادغام دو گروه تروتسکیستی مستقر در آمریکا و انگلیس بود و نشریه چه باید کرد را منتشر می‌کرد. اما بر سر چگونگی برخورد با تحولات سال ۱۳۶۰ اختلافات در آن بروز کرد. یک جناح به رهبری بابک زهرایی طرفدار پشتیبانی از جمهوری اسلامی بود و جناح دیگر به رهبری رحیمیان و خسروی مخالف آن بودند. جناحی که با جمهوری اسلامی به مقابله برخاست در سال‌های

۱۳۶۰-۶۱ با جناح سوسیالیست انقلابی فداییان اقلیت ارتباط برقرار کرد، اما پس از شکست اقلیت، دیگر اتحادی صورت نگرفت و هر دو گروه پس از سال ۱۳۶۲ موجودیت خود را از دست دادند.

در سال ۱۳۶۲، حزب توده و فداییان اکثریت غیرقانونی اعلام شدند و آخرین فعالیت قانونی سازمان‌های مارکسیستی در ایران به پایان رسید. طی بقیه سال‌های دهه ۱۳۶۰، برخی فعالیت‌های مخفی ادامه یافت، اما با پایان یافتن این دهه، این فعالیت‌ها نیز، در نتیجه مستقیم فروپاشی و از دست دادن حمایت عمومی، روبه زوال رفت. آغاز اصلاحات گورباچف در اتحاد شوروی و به دنبال آن فروپاشی سوسیالیسم در اروپای شرقی آخرین ضربه را به مارکسیسم سازمان‌یافته در ایران وارد ساخت اما علت ریشه‌ای نابودی آن نبود، چرا که این فرایند مدت‌ها پیش از آن که پرسترویکا و گلاسنوست به اصطلاحات رایجی تبدیل شوند، آغاز شده بود.

چرا ناکامی؟

آینه دل چون شود صافی و پاک نقش‌ها بینی برون از آب و خاک
مولوی

مارکسیست‌های ایران از میان خاکسترهای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دوباره سربرآوردند و پس از سی سال مبارزه و ازخودگذشتگی، در دهه ۱۳۶۰ بار دیگر کاملاً شکست خوردند. خطر کمونیسم، که رژیم شاه و غرب به یکسان از آن وحشت داشتند، هیچ‌گاه کاملاً عینیت نیافت. مارکسیست‌های ایران نه تنها خطری جدی و پایدار برای جمهوری اسلامی پدید نیاوردند، بلکه ضعیف‌تر از آن بودند که حتی دشواری‌های دهه ۱۳۶۰ را پشت سر بگذارند. شکست دهه ۱۳۶۰، برخلاف ۱۳۳۲، مقاومت شدیدی را در پی داشت، اما باز هم نتیجه آن فروپاشی و برباد رفتن تمام رؤیاهای یک نسل بود. در نتیجه، یکی از عناصر مهم تحلیل فعالیت مارکسیست‌های ایرانی در دوران پس از ۱۳۳۲، منطق خود را از دست داد. مارکسیست‌های جوان اواخر دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ به ناتوانی حزب توده در مقاومت جانانه در برابر کودتای ۱۳۳۲ و فرار رهبران آن به عنوان دلایل مهم شکست جنبش اشاره می‌کردند. آن‌ها استدلال می‌کردند که شکست در عرصه عمل بر شکست به واسطه انفعال و بی‌عملی ترجیح داشت و چنان مقاومتی می‌توانست شالوده‌ای برای مبارزات آینده فراهم آورد. در دهه ۱۳۶۰، با وجود مقاومت سازمان‌های مارکسیستی

و از دست رفتن جان بسیاری، جنبش به طور کامل و مؤثر شکست خورد. از آن گذشته، سقوط مارکسیسم در ایران پیش از عصر گورباچف و بنابراین فروپاشی نهایی کمونیسم شوروی بود. این امر از این جهت مهم است که شکست مارکسیسم در ایران به واسطه فروپاشی سرچشمه ایدئولوژیک آن نبود. علل شکست را باید در ناتوانی مارکسیست‌ها در درک و سازگاری با پویش‌های درونی جامعه ایران جستجو کرد.

فروپاشی جنبش در دهه ۱۳۶۰ چند پرسش را مطرح می‌سازد: دلایل چنین شکست گسترده‌ای چه بود؟ چرا جنبش نتوانست پیش از یا در جریان انقلاب ۱۳۵۷ قدرت سیاسی را به دست آورد؟ از آن گذشته، چرا نتوانست پس از بحران خرداد ۱۳۶۰ خود را سرپا نگاه دارد؟ چه مقدار از این شکست را باید ناشی از پویش‌های درونی جنبش دانست و چه مقدار از آن صرفاً به قدرت حریف (رژیم شاه و نهضت اسلامی) بستگی داشته است؟

در پاسخ به این پرسش‌ها، عوامل بسیاری را باید در نظر گرفت و آن‌ها را به سه دسته تقسیم کرد. دسته اول آن عوامل کلی را دربر می‌گیرد که بر همه گروه‌های مارکسیست در ایران تأثیر می‌گذاشت، که ویژگی‌های اجتماعی اقتصادی ایران، ساخت طبقاتی و موقعیت جغرافیای سیاسی آن از آن جمله‌اند. دسته دوم عوامل خاصی را دربر می‌گیرد که به برخی گروه‌های بزرگ مربوط می‌شود. این گروه‌ها می‌توانستند در جنبش کمونیستی نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کنند، اما این عوامل آن‌ها را باز داشت. دسته سوم، و شاید مهم‌ترین، عوامل ساختاری و ایدئولوژیک چون آموزش و ساختار تشکیلاتی خود این گروه‌ها را دربر می‌گیرد.

کمونیست‌ها و عوامل عمومی ناکامی

در میان عوامل عمومی، عاملی که بیش از همه در شکست مکرر مارکسیست‌ها در ایران مؤثر بوده، سرکوب بی‌رحمانه و بی‌امان حکومت بوده است. تاریخ

مارکسیسم در فاصله سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ نشانگر رابطه مستقیم سرکوب دولتی و ضعف سیاسی است. جنبش بین سال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۲ به رهبری حزب توده، و بین سال‌های ۱۳۵۷ و ۱۳۶۰، چه از لحاظ تعداد و چه از نظر ساختاری به سرعت رشد کرد، اما در دوره‌های سرکوب به شدت مهار شد. رژیم شاه که مارکسیسم را بزرگ‌ترین تهدید علیه خود تلقی می‌کرد، در دوره ۱۳۳۲-۵۷ بیش‌تر قدرت خود را علیه کمونیست‌ها به کار بُرد. برعکس، در حالی که طی این سی سال هیچ فعالیت سیاسی مستقلی مجاز شمرده نمی‌شد، رژیم مراکز اسلامی را سرکوب نمی‌کرد (و تا حد زیادی قادر به این کار نبود). به گفته سعید امیر ارجمند، در اواخر دهه ۱۳۴۰ و دهه ۱۳۵۰، گاهنامه‌های مذهبی منتشر شد، کتاب‌های مذهبی طرفداران بیش‌تری یافت، و تعداد زیادی انجمن‌های مذهبی در میان افراد عادی به سرعت شکل گرفت.^۱ در همان حال، تمام شبکه مؤسسات مذهبی، مثلاً مساجد و مراکز آموزش دینی، اجازه فعالیت داشتند. رهبران سیاسی مذهبی در صورت مبارزه فعالانه با رژیم به زندان می‌افتادند، اما برای فعالیت مذهبی هیچ محدودیتی وجود نداشت. در نتیجه، هنگامی که یک خلأ آشکار مشروعیت به وجود آمد - و رژیم شاه به طور قطع نتوانست این خلأ را پُر کند - مارکسیست‌ها به نحو مؤثری از دسترسی به مردم و ارتباط با هوادارانشان بازداشته شدند، در حالی که اسلامگرایان تندرو شبکه حاضر و آماده‌ای را در اختیار داشتند. بی‌توجهی رژیم نسبت به توان نهضت اسلامی، به نحو چشمگیری به قابلیت این نهضت در به دست گرفتن رهبری انقلاب در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ کمک کرد. هنگامی که انقلاب در راه بود، این مجراهای ارتباطی دیرینه برای رساندن پیام‌ها و سازماندهی یک نهضت مقاومت به نحو مؤثری به کار رفت. از سوی دیگر، مارکسیست‌های ایران، با چند استثناء، از پخش پیام خود و ایجاد یک جنبش مردمی به نحو مؤثری بازداشته شدند.

در رویارویی مارکسیست‌ها و رهبری اسلامگرای انقلاب، تعیین‌کننده‌تر از همه این بود که اسلامگرایان در دو عرصه رادیکالیسم و ضدیت با امپریالیسم گوی سبقت را از مارکسیست‌ها رُبودند. این وضعیت از آن جا پیش آمد که تمام گروه‌های مارکسیستی نتوانستند به درک واقع‌بینانه‌ای از خصلت حکومت اسلامی جدید، در عرصه‌هایی چون خط‌مشی سیاسی، ایدئولوژی و سیاست خارجی، دست یابند. ریشه‌های این ناتوانی در آن چیزی نهفته است که برخی دانش‌پژوهان «الگوی ضدامپریالیستی» یا «مسئله‌آفرینی وابستگی» نامیده‌اند. به خاطر همین الگوی ضدامپریالیستی، مارکسیست‌های ایران سرانجام نتوانستند بین استقلال سیاسی جمهوری اسلامی در برابر قدرت‌های خارجی، و قصد اسلامگرایان در ایجاد یک حکومت دینی تمایز قایل شوند. اکثر گروه‌های مارکسیستی در ایران بر این اعتقاد بودند که خصلت وابسته رژیم شاه ویژگی نظام سرمایه‌داری ایران است. در این معادله هیچ جایی برای وضعیتی که به موجب آن همان نظام اقتصادی بتواند در حکومتی فارغ از نفوذ مستقیم خارجی عمل کند، وجود نداشت. وقتی انقلاب به پیروزی رسید، مارکسیست‌ها، در مورد ماهیت جمهوری اسلامی، نخست حیرت‌زده و سپس به کلی سردرگم شدند. از نظر برخی، مانند حزب توده و فداییان اکثریت، این واقعیت که جمهوری اسلامی از لحاظ سیاسی مستقل بود و (به ویژه جناح روحانیت آن) با حکومت‌ها، نظام‌های سیاسی و ارزش‌های فرهنگی غرب غالباً دشمنی می‌ورزید، به معنای آن بود که حکومت جدید ضدامپریالیستی است و قادر است راهی را دنبال کند که سرانجام می‌توانست آن را به اردوگاه شوروی وارد سازد. حزب توده و اکثریت، به منظور تشویق جمهوری اسلامی به حرکت در این راه، ترجیح می‌دادند دیگر عناصر حکومت دینی، یعنی فقدان احترام برای آزادی‌های دموکراتیک را نادیده بگیرند. از نظر دیگران، مثل اقلیت یا پیکار، نبود هرگونه تحول هدفمندی در نظام اقتصادی ایران به معنای آن بود که

جمهوری اسلامی به قدرت‌های خارجی وابسته است، قطع نظر از شواهدی که عکس آن را نشان می‌داد. به هر جهت، این رویکرد نیز، به خاطر همان الگوی ضدامپریالیستی، چندان به دفاع از آزادی‌های دموکراتیک نمی‌پرداخت. کوتاهی مارکسیست‌ها در دفاع از آزادی‌های دموکراتیک مؤلفه‌های دیگری هم داشت که بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت، اما در این جا لازم است خاطر نشان شود که اعتراض‌های جمهوری اسلامی نسبت به غرب، به ویژه آمریکا، از ابتدا مارکسیست‌ها را خلع سلاح کرد. رویدادهایی چون تسخیر سفارت آمریکا در تهران در سال ۱۳۵۸، رویارویی با منافع آمریکا در منطقه و نمونه‌های متعدد دیگری از احساسات ضدامپریالیستی ثابت کرد که جمهوری اسلامی هم، به شیوه خاص خودش، به اندازه مارکسیست‌ها، اگر نه بیش‌تر، ضدامپریالیست است.

توافق مارکسیست‌های طرفدار شوروی را با «الگوی ضدامپریالیستی» شاید بتوان تا اندازه‌ای در متن منافع شوروی توضیح داد. اما برای درک دلایل ناتوانی سایر مارکسیست‌ها در رها ساختن خود از این الگوی ضدامپریالیستی، باید نظریه‌های جهان‌سوم‌گرایی، ملی‌گرایی ایرانی و تئوری توطئه را نیز در نظر گرفت. جهان‌سوم‌گرایی به عنوان یک عنصر در پذیرش الگوی ضدامپریالیستی از طرف مارکسیست‌ها در نظر گرفته شده است. به عقیده مشایخی، هدف از این فکر، که تعریف دقیقی از آن ارائه نشده، دستیابی به «استقلال ملی از طریق سیاست عدم تعهد و در پیش گرفتن «راه سوم»، متمایز از سرمایه‌داری غرب و سوسیالیسم شرق» بود. از نظر مشایخی، یک گونه سیاسی این نظریه، مارکسیسم جهان‌سومی بود که «مورد پذیرش آن دسته از جنبش‌های رهایی‌بخش در پیرامون قرار گرفت که رهبری سوسیالیست انقلابی وجه مشخصه آن بود.»^۳ این مارکسیسم جهان‌سومی در رؤیای استقرار یک دولت سوسیالیست مستقل از لحاظ فرهنگی، از طریق روش‌های قهرآمیز، به جای حکومت وابسته به امپریالیسم بود. این نظریه در جایی

موفق بود (مثل کوبا، ویتنام و چین) که در بردارندهٔ عنصر نیرومند ملی‌گرایی بود. در ایران نیز، به استثنای مارکسیست‌های طرفدار شوروی و برخی مارکسیست‌های طرفدار چین، هم ملی‌گرایی ایرانی و هم نیاز آگاهانه به حفظ استقلال جنبش مشهود بود. خواست جزئی مبنی بر استقلال فداییان از اردوگاه‌های کمونیسم بین‌المللی در مبارزه علیه رژیم شاه را باید در این بستر مشاهده کرد. مبنای این نظریه چنین بود که جنبش‌رهایی‌بخش ملی با حکومت وابسته به امپریالیسم رودررو می‌شود و با استقرار یک حکومت سوسیالیستی مستقل، تحول ایجاد می‌کند.

روایت خاص ایرانی از نظریه توطئه نیز بخش مهمی از ساخت فکری مارکسیست‌ها بود. برای بسیاری از ایرانیان، قطع نظر از شرایط، توهم توطئه روش آسان و مناسبی برای توضیح مسائل پیچیدهٔ ملی و بین‌المللی بوده است. به گفتهٔ آبراهامیان، مبلغان نظریه توطئه در این باور سهیمند که ایران صحنهٔ بازی بزرگی بوده که بازیگران آن تقریباً به طور کامل تحت فرمان قدرت‌های خارجی بوده و هستند. بنابراین نظریه، این قدرت‌های خارجی از قدرت نامحدودی برخوردارند و بر امور ایران تسلط بنیادی دارند.^۴ طرفداران این نظریه تمام بدبختی‌های ایران را به عوامل خارجی نسبت می‌دهند و رهبران خود را در مبارزه با این عوامل یا چیره شدن بر آن‌ها اساساً ناتوان می‌دانند. البته، مارکسیست‌های ایرانی خود را در مواجهه با نفوذ خارجی ناتوان نمی‌دانستند، بلکه با وجود این، قدرت‌های خارجی را در هرگونه معادلهٔ سیاسی عاملی تعیین‌کننده می‌شمردند. بسیاری از مارکسیست‌ها این عامل خارجی را امپریالیسم نام می‌نهادند و بدین وسیله به آن هویتی مستقل از پویه‌های درونی ایران می‌بخشیدند. نگاهی به نظریه‌پردازانی چون احمدزاده، که پیش از انقلاب می‌درشت، و همین‌طور نظریه‌پردازان گروه‌های مارکسیستی پس از انقلاب، تأثیر مستمر توهم توطئه را در روح و روان مارکسیست‌های ایران تأیید می‌کند. آمیزهٔ جهان‌سوم‌گرایی، ملی‌گرایی ایرانی و توهم توطئه

در باز داشتن مارکسیست‌ها از درک کامل استقلال سیاسی جمهوری اسلامی نقش مهمی ایفا کرد و باعث شد که جمهوری اسلامی آن‌ها را خلع سلاح کند. عامل دیگری که بر مارکسیسم در ایران اثر گذاشت، ساختار طبقات اجتماعی بود. در بسیاری از کشورهای جهان سوم که دیکتاتوری هیچ راهی را برای تحول سیاسی غیرخسونت‌آمیز باز نمی‌گذارد، اغلب پیش می‌آید که ساخت طبقاتی شرایط لازم را برای مقاومت مسلحانه طولانی در مناطق روستایی به حمایت یا به عنوان بخشی از جنبش مقاومت شهری فراهم می‌آورد. بسیاری از جنبش‌های رهایی‌بخش پیروزمند (مثلاً ویتنام، کوبا و چین) مورد حمایت یک طبقه دهقان انقلابی بودند که مایل و قادر به پشتیبانی از یک جنبش مسلحانه شهری یا نیمه‌شهری برای یک دوره زمانی طولانی بود. این جنبش‌های رهایی‌بخش معمولاً در جوامعی فعالیت می‌کردند که اکثریت جمعیت را روستاییان تشکیل می‌دادند و از آن مهم‌تر (به ویژه در مناطق روستایی) بسیار مستعد تبلیغ انقلابی و سیاسی بودند. جامعه ایران در قرن بیستم دو گرایش کلی را نشان داده است. نخست آن که مناطق شهری همواره در هر تحول عمده سیاسی، چه خسونت‌آمیز و چه غیر از آن، عامل تعیین‌کننده بوده است.^۵ دوم، دهقانان ایران فاقد ظرفیت انقلابی کافی بوده‌اند و در اکثر موارد از نظر سیاسی منفعل باقی مانده‌اند. به عقیده نیکی کدی، این انفعال عمدتاً از شرایط آب و هوایی خشکی ناشی می‌شود که باعث تهیدستی و پراکندگی جمعیت روستایی و استیلای شدید زمینداران بر آن‌هاست. باید ضعف دهقانان میانه حال را نیز، که سرنوشت‌ساز است، به آن افزود.^۶ این دو عامل طبعاً مارکسیست‌های ایرانی را ناگزیر ساخته است مبارزه خود را در مراکز شهری متمرکز کنند، جایی که حکومت قادر است بهتر به اعمال کنترل سیاسی بپردازد.

همان‌طور که اشاره شد، فعالان مارکسیست در تلاش‌های خود برای سازماندهی جمعیت روستایی در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ تا حد زیادی

ناموفق بودند: تلاش‌های سازمان انقلابی برای سازماندهی دهقانان بر پایه‌ی الگوی مائوئیستی، و تلاش‌های فداییان برای سازماندهی در مراکز شهری و روستایی هر دو، به وضوح ناکام ماند. از آن گذشته، برخلاف برخی کشورهای دیگر جهان سوم، ایران در خصوص فعالیت اتحادیه‌های مستقل کارگری تجربه‌ی بسیار کمی داشته است. تا پایان دهه‌ی ۱۳۴۰، رژیم شاه توانسته بود تمام اتحادیه‌های کارگری را به نحو مؤثری تحت کنترل درآورد و راه ورود و فعالیت سیاسی مخالفان را در آن‌ها مسدود کند. مسدود شدن تمام راه‌های ابراز نارضایتی سیاسی، همراه با نبودن هیچ امکانی برای سازماندهی طبقه کارگر یا مردم به طور کلی، مارکسیست‌های جوان را به این نتیجه رساند که به خشونت متوسل شوند و توجه خود را به نظریه‌های مقاومت مسلحانه معطوف کنند. اما آن‌ها با تصمیم به دست زدن به جنگ چریکی شهری، در واقع وظیفه‌ای را عهده‌دار شدند که نه از لحاظ نظری و نه از جهت عملی روشن و بی‌ابهام نبود. مثلاً، تنها منبع تجربی قابل اتکا فداییان مطالعه‌ی جنبش‌هایی بود که در جوامعی شکل گرفته بودند که در آن‌ها طبقه دهقانان انقلابی عامل تعیین‌کننده‌ای به شمار می‌رفتند و مهم‌تر از آن، فعالیت‌های سیاسی در مناطق شهری، جنبش مسلحانه را تقویت می‌کرد. تجربه‌های کوبا، چین و ویتنام همه نشان می‌داد که چریک‌های مارکسیست می‌توانستند به پشتیبانی فعالان نیمه‌قانونی شهری اتکا کنند، به مناطق روستایی عقب بنشینند و در میان دهقانان هوادار پناه بگیرند. اما در ایران چنین نبود. تنها تجربه‌ی جنگ چریکی تماماً شهری‌ای که فداییان از آن خبر داشتند، تجربه‌ی ناموفق چریک‌های آمریکای لاتین نظیر کارلوس ماریگلا بود که جزو‌ی راهنمای جنگ چریکی‌اش به فارسی ترجمه شده بود.^۷ بنابراین، جنبش چریکی در ایران برای این که چگونه، در شرایطی که نه جنبش انقلابی دهقانان وجود داشت و نه احزاب یا اتحادیه‌های کارگری نیمه‌قانونی، یک حکومت مقتدر را سرنگون سازد، هیچ راهنمای عملی نداشت. شاید جزئی

تنها نظریه پرداز مارکسیست ایرانی بود که از چگونگی سازماندهی یک جنبش انقلابی مسلحانه در مناطق شهری تصویری داشت. او معتقد بود که سازماندهی در مناطق شهری و روستایی هر دو امکان پذیر است و اقدام مسلحانه را نخستین گام در جهت تقویت سازمان پیشاهنگ می دانست و بر نیاز به سازماندهی فعالیت های سیاسی مستقل از گروه چریکی تأکید داشت. او این وجه دوم جنبش را «پای دوم» می نامید و تصور می کرد مبارزه ای هماهنگ به ایجاد ارتشی خلقی منجر خواهد شد که رژیم را سرنگون خواهد کرد. اما، همان طور که خاطر نشان شد، نظرات جزئی هیچ گاه مورد توجه قرار نگرفت تا این که فداییان تا حد قابل ملاحظه ای تضعیف شدند.

انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و نقش قاطعی که طبقه کارگر در فلج کردن رژیم شاه بازی کرد، برداشت اکثر مارکسیست ها را از الگوی انقلاب تغییر داد. تا سال ۱۳۵۷، الگوهای انقلاب جهان سومی، مبتنی بر مبارزه مسلحانه طولانی، در میان مارکسیست های ایرانی به ویژه گروه های چریکی رایج بود. پس از انقلاب، این الگوها جاذبه خود را به نفع الگوی انقلاب بلشویکی، بر پایه اعتصاب های عمومی و قیام ناگهانی در مراکز شهری، از دست داد. شباهت بین ایران و روسیه ۱۹۱۷، نقشی که کارگران انقلابی روسیه در جامعه ای ایفا کردند که در آن مراکز شهری از اهمیت زیادی برخوردار بود و نقش حزب بلشویک در سازماندهی و حفظ قدرت حکومتی، همه در گرویدن بسیاری از مارکسیست های ایرانی به الگوی بلشویکی تأثیر داشت. به کارگیری الگوی بلشویکی و الزام های آن بعداً مورد بررسی قرار خواهد گرفت. اما یادآوری این نکته شایان اهمیت است که بلشویک ها از تاریخ روسیه و روحیه پرولتاریا درک جامعی داشتند و همین به آن ها امکان داد که با طبقه کارگر ارتباط برقرار کنند و به سازماندهی آن پردازند، کاری که مارکسیست های ایرانی هیچ گاه به طور کامل موفق به انجامش نشدند.

مانع زبانی نیز عامل کلی دیگری بود که علیه مارکسیست های ایران عمل

می‌کرد. البته این مشکل شامل حال تمام اقشار تحصیلکردهٔ جامعهٔ ایران می‌شد. به طور کلی، به نظر می‌رسد که مانع زبانی بین طبقات تحصیلکردهٔ ایران و عموم مردم وجود داشته است و مارکسیست‌ها در عمل بیش‌تر با آن مواجه شدند. به هر حال، بقای مارکسیست‌ها در یک محیط سیاسی خصمانه تا حد زیادی به توانایی آن‌ها در رساندن پیام خود به توده‌ها به طور کلی و طبقهٔ کارگر به طور خاص بستگی داشت. مارکسیست‌ها در این کار با ناکامی روبرو شدند، زیرا هرگز روش ارتباطی ساده‌ای را با توده‌ها ابداع نکردند. در این جا ناکامی آن‌ها در تقابل شدید با دیگر جنبش‌های کمونیستی موفق‌تر قرار می‌گیرد که رهبران آن‌ها زبان مردم را آموخته بودند. بسیاری از مارکسیست‌های ایرانی مائو را به خاطر سادگی نوشته‌هایش در مقایسه با نوشته‌های مارکس مسخره می‌کردند. بسیاری از مارکسیست‌های غیرمائوئیست به ساده‌سازی مسائل پیچیدهٔ سیاسی و فلسفی از طرف مائو و اشارات مستمر او به ضرب‌المثل‌ها و داستان‌های سنتی چین، به ویژه پس از آن که الگوی انقلاب چین محبوبیت خود را از دست داد، به دیده تحقیر می‌نگریستند. بسیاری از مارکسیست‌های ایرانی از نوشته‌های مائو خوششان نمی‌آمد، چرا که لحنی روستایی داشت و از سرشت ساده‌دلانهٔ انقلاب چین خبر می‌داد. نیازی به گفتن نیست که سودمندی این سادگی و موفقیت آن در سازماندهی دهقانان به حمایت از حزب کمونیست چین، هیچ‌گاه مورد توجه لازم، حتی از طرف مائوئیست‌های ایرانی، قرار نگرفت. در این عرصه، مارکسیست‌ها بدجوری به اسلام‌گرایان باختند. علما، که در نهضت اسلامی نقش مسلط را داشتند، در ساده‌سازی موضوعات دینی و قابل فهم ساختن آن‌ها برای عموم مردم قرن‌ها فعالیت و تجربه داشتند. وقتی نهضت انقلابی نیازمند انتقال پیام‌ها بود، برای انجام این کار از سنت موجود استفاده شد. اما مارکسیست‌های ایران با مخاطبان خود از طریق روزنامه‌ها و سخنرانی‌هایی مواجه می‌شدند که به زبان خودشان و پُر از واژه‌های خارجی و نامأنوس

سیاسی نظیر «پرولتاریا» و «هژمونی» بود. این رویکرد در جامعه‌ای با سطح سواد پایین، مخرب بود. نگاهی به هر قطعه از ادبیات مارکسیستی این دوره نشان می‌دهد که درک مباحث آن، حتی برای یک خوانندهٔ تحصیلکرده، چقدر دشوار است.

عامل کلی دیگری که فراگیر به نظر می‌رسد و تقریباً در مورد همهٔ سازمان‌های سیاسی و طبقات اجتماعی مصداق دارد، نبود تحمل و مدارا در فرهنگ سیاسی ایران است. رفتار همانندی را می‌توان در میان ملی‌گرایان، لیبرال‌ها، اسلام‌گرایان با گرایش‌های مختلف سیاسی، و مارکسیست‌ها، چه استالینیست و چه ضداستالینیست مشاهده کرد. ریشه‌های این رفتار را شاید بتوان در حضور مستمر استبداد در جامعهٔ ایران از قرون وسطی به بعد ردیابی کرد. نبود مدارا پدیده‌ای است که به نظر می‌رسد از خانواده آغاز می‌شود و در سراسر جامعه گسترش می‌یابد. همان‌طور که خواهیم دید، در این زمینه مشکلات مارکسیست‌های ایران شدیدتر بود، چرا که یک الگوی دیکتاتوری انقلابی را به فرهنگ ملی استبدادی موجود اضافه می‌کرد.

سرانجام باید به اختلاف‌ها و رقابت‌های شخصی اشاره کرد، موضوعی که کم‌تر به آن توجه شده و مستند ساختن آن دشوار است و با این وجود در سیاست‌های ایران نقش ایفا کرده است و مارکسیست‌ها از آن برکنار نبودند. در بررسی فرایند سیاست‌سازی و در خاطرات فعالان مارکسیست، نقشی که رقابت و نفرت شخصی در میان افراد بازی می‌کرد قابل تشخیص است و دامنهٔ آن تا حدی بود که می‌توانست در دستیابی به هدف‌ها مانع ایجاد کند. اما این نیز روشن است که، با وجود آن که اختلاف‌های شخصی در میان مارکسیست‌های جوان‌تر نیز همچنان نقش ایفا می‌کرد، نسل دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ کم‌تر از نسل دههٔ ۱۳۳۰ در برابر آن‌ها آسیب‌پذیر بود.

مطالعهٔ اسناد و خاطرات رهبران حزب توده نشان می‌دهد که اختلاف‌های جناحی به نحو بارزی با رقابت و نفرت شخصی در میان رهبران حزب همراه

بود. مثلاً، یکی از این اختلاف‌ها بین هیئت اجراییه پنج نفره حزب توده بود که در سال کودتا (۱۳۳۲) حزب را اداره می‌کرد. نامه‌های ارسالی هیئت اجراییه به رهبری خارج از کشور از یک رشته اختلاف‌های شخصی بین چهارتن از اعضای هیئت و کیانوری خبر می‌دهند. این نامه‌های چهارگانه وضع درونی حزب را در سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ (پس از کودتا) و مناسبات بین اعضای هیئت اجراییه و درخواست میانجیگری از طرف رهبری خارج از کشور را ترسیم می‌کنند. این نامه‌ها وسعت منازعات جناحی را نشان می‌دهند و وضع فلج حزب را به نحو بارزی آشکار می‌سازند.^۸ نامه نخست، به امضای مشترک بهرامی، یزدی و جودت، گناه ناکامی‌های حزب را به گردن کیانوری و جناح او می‌اندازد و کیانوری و قاسمی را متهم می‌کند که می‌خواهند تشکیلات حزب را به «تیول» خود درآورند. استفاده از اصطلاح تیول بسیار جالب توجه است، چرا که به معنای کنترل کامل بر اساس مفاهیم قرون وسطایی است. نامه، کیانوری را به اقدامات فرقه‌ای، دیوانسالارانه و فرصت‌طلبانه متهم می‌کند و خبر می‌دهد که تشکیلات حزب در سراسر کشور در وضعیت تأسف آوری است. نامه سپس به جنبه‌های شخصی مناسبات رهبری می‌پردازد و خبر می‌دهد که هیئت اجراییه فساد اخلاق مریم فیروز، قریشی و لنکرانی را مشاهده کرده و مدارک کتبی آن را در اختیار کیانوری گذاشته، اما هیچ اثری نبخشیده است. اصطلاح فساد اخلاق در این متن به معنای ضمنی فساد جنسی است و از خیانت مریم فیروز و دو تن از معاونان کیانوری حکایت می‌کند. در فرهنگ سیاسی ایران سخن گفتن آشکار از مسائل جنسی و زناشویی متداول نیست و طرح چنین مسائلی در مکاتبات مخفی یک حزب کمونیست از تیرگی شدید مناسبات شخصی حکایت دارد. نامه، جلسات هیئت اجراییه را به خاطر رفتار کیانوری غیرقابل تحمل می‌نامد و او را متهم می‌کند که علناً رفقایش را «دزد بی شرف و جاسوس امپریالیسم» می‌نامد و خطاب به یزدی می‌گوید: «اگر خودت جاسوس نباشی برادرت

جاسوس است» و در اشاره به جودت: «زنت جاسوس است» و در اشاره به شرمینی: «مادرت جاسوس است». پلنوم چهارم حزب این موارد را مورد انتقاد قرار داد و از آن به عنوان فقدان «خصلت انقلابی» در میان اعضای هیئت اجراییه یاد کرد.^۹ لازم به گفتن نیست که این اختلافات به هنگام مواجهه با کودتا نقش مهمی در فلج شدن حزب بازی کرد.

مثال دیگر مربوط به هنگامی است که رادمنش در سال ۱۳۴۹ از دبیر اولی حزب توده برکنار شد. به گفته مؤمنی، پس از برکناری رادمنش، کیانوری نزد مقامات جمهوری دموکراتیک آلمان رفت و از آن‌ها خواست که رادمنش را از آپارتمانش بیرون کنند چرا که او دیگر دبیر اول حزب توده نیست.^{۱۰} مقامات مربوطه این درخواست را رد کردند، اما این واقعه نشان می‌دهد که رهبران حزب توده برای تحقیر مخالفان خود حتی پس از شکست آن‌ها تا کجا حاضر بودند پیش بروند.

تداوم اختلاف‌ها و رقابت‌های شخصی را به عنوان عاملی در سیاست‌های مارکسیستی، می‌توان در میان نسل جوان‌تر، هر چند با شدت کم‌تر، مشاهده کرد. در نیمه دهه ۱۳۴۰، پس از آن که قاسمی، فروتن و سغایی از حزب توده اخراج شدند و در غرب به سازمان انقلابی پیوستند، اختلافات بین آن‌ها و اعضای جوان‌تر سازمان انقلابی رشد کرد. تهرانی صحنه غم‌انگیز و در عین حال خنده‌آوری را نشان می‌دهد که در آن رضوانی، یک عضو سازمان انقلابی، برای تحقیر آن‌ها و واداشتنشان به انجام دستورات او، از حربه اجاره پولی که سازمان به این سه اختصاص داده بود استفاده می‌کرد.^{۱۱} این گروه سه نفری و سازمان انقلابی وجوه مشترک زیادی داشتند و اگر مسائل شخصی اجازه دخالت نمی‌یافت، وحدت میان آن‌ها به کلی از دستور خارج نمی‌شد. اختلافات در فداییان، بین شعاعیان نظریه‌پرداز و اشرف عمل‌گرا، مثالی دیگر است. شعاعیان با این گمان به سازمان پیوست که اختلافاتش با آن‌ها مورد بحث قرار خواهد گرفت. اما این انتظار هرگز برآورده نشد. می‌توان تلخکامی

شخصی شعاعیان را از گزارش او از این واقعه به وضوح دریافت. شعاعیان اشرف را متهم می‌کنند که به قول خود در مورد بحث علنی وفا نکرد و حتی با به موقع حاضر نشدن بر سر قرار ملاقات مخفیشان، جان او را به خطر انداخت.^{۱۲} با این که تصورش دشوار است که چطور شعاعیان می‌توانست، با وجود اختلافات ایدئولوژیک خود، با فداییان بماند، اگر تنش شخصی بین او و اشرف در این حد نبود، شاید جدایی بدون دردسر ممکن می‌شد و از مرگ زودهنگام او در انزوا جلوگیری می‌کرد.

کمونیست‌ها و عوامل خاص ناکامی

در میان عوامل خاص، تجربه حزب توده در رابطه‌اش با اتحاد شوروی بی‌همانند است و عاملی است که بیش‌ترین زیان را به حزب وارد ساخت. بین سال‌های ۳۲-۱۳۲۰، حزب در یک محیط سیاسی کم و بیش آزاد فعالیت کرد و پیروی‌اش از منافع شوروی به اندازه سال‌های بعد آشکار نبود. اما همین که حزب توده پایگاه اجتماعی خود را در داخل کشور از دست داد و به حمایت و حفاظت شوروی بیش‌تر متکی شد، این رابطه مهم‌ترین عاملی شد که به زیان حزب عمل کرد. در جامعه‌ای که بیگانه‌هراسی آن به پیدایش نظریه‌های توطئه ساده‌اندیشانه‌ای برای توضیح مسائل پیچیده ملی و بین‌المللی منجر شده بود، سرسپردگی حزب توده به شوروی‌ها به هیچ وجه قابل قبول نبود. سایر گروه‌های مارکسیستی و دشمنان خونی حزب توده این حزب را ابزار سیاست شوروی در ایران می‌دانستند. همان‌طور که اشاره شد، همه جناح‌های حزب توده به درجات متفاوتی در این سرسپردگی به اتحاد شوروی سهم بودند. سه عامل در این نگرش مؤثر بود. نخست، بسیاری از رهبران حزب توده مسکو را کعبه آمال کمونیسم بین‌المللی و تحلیل‌های حزب کمونیست اتحاد شوروی را از امور ایران و جهان، تقریباً تا حد یک آیین دینی، خدشه‌ناپذیر می‌دانستند. دوم، همه جناح‌های حزبی بر این اعتقاد

بودند که هیچ جنبش انقلابی سرانجام به پیروزی نخواهد رسید مگر آن که مورد حمایت و پشتیبانی اتحاد شوروی قرار گیرد. سوم، در میان اعضا و رهبران حزب توده، عده‌ای روس‌پرست واقعی بودند و دلبستگی‌شان به روسیه و فرهنگ آن فراتر از حدی بود که در سایر احزاب کمونیست ملی مشهود بود. مثلاً، اسکندری از یک حادثه شگفت‌انگیز در باکو در اواخر دهه ۱۳۳۰ خبر می‌دهد. در خلال یک مهمانی شام که حزب کمونیست آذربایجان به افتخار رهبران حزب توده و فرقه دموکرات آذربایجان برپا داشته بود، یکی از فعالان حزب توده همه را دعوت کرد که به افتخار معاهده ۱۲۰۷ ترکمن‌چای، که بخش‌هایی از قفقاز را به روسیه واگذار کرد، بنوشند. از این معاهده به عنوان یکی از خفت‌بارترین حوادث تاریخ معاصر ایران یاد می‌شود و نوشیدن به افتخار آن برای بسیاری از ایرانیان باورنکردنی است. حتی اسکندری، با تمام احترامی که برای اتحاد شوروی قایل بود، از نوشیدن خودداری کرد و اعتراض خود را به میزبانانش نشان داد.^{۱۳} رابطه حزب توده و اتحاد شوروی از نظر نسل جدید مارکسیست‌های ایرانی که در دهه ۱۳۵۰ جنگ چریکی را شروع کردند، بیش از اندازه بود. آن‌ها نقش شوروی را در مبارزه مارکسیست‌ها برای رهایی کشور به کلی منفی ارزیابی می‌کردند. آن‌ها کوشیدند با گرویدن به مائوئیسم و نشان دادن دشمنی آشکار نسبت به اتحاد شوروی و یا حفظ استقلال خود با کمک نخواستن از شوروی، این تعارض را جبران کنند. به گفته ایرج نیری، چریک سابق و تنها بازمانده گروه سیاه‌کل، در حالی که رژیم بعثی عراق بسیار مایل بود به گروه‌های مخالف پول و اسلحه بدهد، رهبری اولیه فداییان این پیشنهادها را رد کرد و توانست جنگ‌افزارهای مختصری را از بازار آزاد به بهای گزاف تهیه کند.^{۱۴} در دوره‌ای که حتی کم‌ترین تأمین بودجه از جانب شوروی تفاوت محسوسی به وجود می‌آورد، و در حالی که حزب توده از حمایت سخاوتمندانه شوروی برخوردار بود، بهای استقلال چریک‌ها به راستی سنگین بود.

وابستگی حزب توده به شوروی‌ها پس از انقلاب نیز ادامه یافت و کمونیست‌های جوان‌تری که وارد اردوگاه شوروی شدند، استقلال سیاسی دهه ۱۳۵۰ را که خیلی سخت به دست آورده بودند، به کناری نهادند و همان مناسبات مشابه را با اتحاد شوروی در پیش گرفتند. گزارش یکی از اعضای فداییان اکثریت از تجربه خود در اتحاد شوروی عمق ناامیدی این فعالان جوان را به هنگام مواجهه با واقعیت‌های زندگی در اتحاد شوروی نشان می‌دهد. به گفته پرویز منصور، در اواخر سال ۱۳۶۲، که زمان فرار او از ایران فرارسید، او و یک عضو کمیته مرکزی از مرز آذربایجان شوروی گذشتند.^{۱۵} برای منصور، عبور از مرز به معنای رسیدن به سرزمین پدری سوسیالیسم، موطن نخستین دولت پرولتاریایی، و نشانه وسعت توهمش بود. ظاهراً آن‌ها را در اردوگاهی شبیه یک زندان، با محدودیت شدید در رفت و آمد و فعالیت، نگه داشتند. خنده‌دارترین نقطه سرگذشت او، و در عین حال بزرگ‌ترین عامل سرخوردگی‌اش، موقعی بود که کارکنان بیمارستان محلی، پس از آن‌که او با شوق و ذوق خودش را یک کمونیست ایرانی معرفی کرد، نسبت به او کم‌محلی کردند: «از همه جالب‌تر عکس‌العمل منفی در مقابل کسی که خود را کمونیست بنامد بود. کسانی که بیمارستان می‌رفتند خود را در خطر این می‌دیدند که به آن‌ها رسیدگی نکنند و مشاهده کرده بودند که پرداخت پول و رشوه به مراتب کارسازتر از تأکید بر ارزش‌های مبارزاتی و کمونیستی است.»^{۱۶}

عامل خاص دیگری که به حزب توده و بعدها فداییان اکثریت مربوط می‌شد، عملکرد پس از انقلاب بود. همان‌گونه که خاطر نشان شد، استراتژی عمومی حزب توده دفاع و پشتیبانی از جناحی در درون جمهوری اسلامی بود که حزب آن را انقلابی، ضدامپریالیست و آماده‌تر از همه برای رهبری گذار آینده به سوسیالیسم با کمک اتحاد شوروی می‌دانست. حزب توده از جناح مکتبی در برابر لیبرال‌های اسلامی دفاع می‌کرد، شکاف در میان مخالفان

خود را ترویج می نمود، سعی می کرد ابراز مخالفت ها را کاهش دهد، و در واقع می کوشید نقش «اپوزسیون قانونی» را ایفا کند و چنان که عملکردش نشان می داد، حاضر بود هر بهایی را برای آن بپردازد. مثلاً، حزب در از هم گسیختگی گسترده ترین سازمان مارکسیستی پس از انقلاب، یعنی فداییان، و انشعاب در حزب دموکرات کردستان و تعدادی سازمان های دیگر نقش فعالی داشت. پس از خرداد ۱۳۶۰، حزب و اکثریت در سرکوب کسانی که با جمهوری اسلامی مقابله می کردند شرکت جستند، راهبردی که بی شک پیامدهای بسیاری داشت، که مهم ترینش این بود که وجهه سخت به دست آمده مارکسیسم را در میان مردم خدشه دار کرد.

یک عامل خاص در رابطه با جنبش چریکی، و به ویژه فداییان، فروکاستی آشکار در عرصه ایدئولوژیک و رهبری توانا بود. بنیانگذاران فداییان حرکت خود را از هیچ آغاز کردند و در بستر زمان جنبشی را با یک چارچوب نظری ایجاد کردند که به تدریج برای کسب تجربه تلاش کرد. بازده تئوریک بنیانگذاران فداییان، با همه کمبودهایش، اصیل، جدید و خلاقانه بود. مثلاً، سازمان به پژوهش در روستاهای ایران دست زد تا اثرات برنامه اصلاحات ارضی دهه ۱۳۴۰ را درک کند. اما جوّ خشونت آمیز سیاسی سبب مرگ بسیاری از بنیانگذاران شد و این منجر به یک فروکاستی گشت. در دوران رهبری اشرف در نیمه نخست دهه ۱۳۵۰، تأکید فداییان بر جذب کسانی بود که مایل به شرکت در مبارزه مسلحانه بودند و توجه چندانی به تئوری نشد. به گفته یکی از اعضای فداییان، در دوران رهبری اشرف، اعضای جدید بی درنگ مخفی و مسلح می شدند، بدون آن که آموزش اصولی لازم را ببینند.^{۱۷} به همین دلیل بود که سازمان نتوانست نظریه پردازان شایسته ای پدید آورد که بتوانند به انتقادات گروه های دیگر پاسخ گویند و سازمان را با وضعیت سیاسی - اجتماعی جدید وفق دهند. این درست برعکس وضعیت حزب توده بود که بین سال های ۵۷-۱۳۳۲ تداوم خود را در میان هواداران پروپا قرص خود

حفظ کرد. در واقع، اکثریت رهبران حزب توده در دوران پس از انقلاب همان کسانی بودند که در دوران کودتای ۱۳۳۲ در رهبری حزب حضور داشتند. حزب توده از این مزیت آشکار، به ویژه در ارتباط با فداییان، به خوبی استفاده کرد. نظریه پردازان باتجربه حزب توده، که به منابع گسترده ایدئولوژیک و اطلاعاتی اتحاد شوروی اتکا داشتند، بسیاری از رهبران جوان تر فداییان را در بحث های تئوریک خلع سلاح کردند. این کاستی بازده نظری فداییان در فعالیت پس از انقلاب آنان نیز مشهود بود، که تفکر خلاق جزئی جای خود را به تکرار محض متون کلاسیک مارکسیستی بدون ارتباط مستقیم با موقعیت ایران سپرد.

کمونیست ها و عوامل ساختاری ناکامی

در میان عوامل ساختاری، سه عامل برجسته است. نخست: رابطه جنبش با تکیه گاه اصلی اش، یعنی طبقه کارگر ایران. شاید مؤثرترین عامل شکست مارکسیسم ناکامی جنبش در ایجاد یک پایگاه نیرومند در میان طبقه کارگر ایران بود که کمونیست ها در برنامه های خود آن را حیاتی می دانستند. همه احزاب و سازمان های کمونیستی به طبقه کارگر متوسل می شدند و آن را طبقه ای توصیف می کردند که تا حد زیادی بار سنگین انقلاب اجتماعی را بر دوش خواهد کشید. بنابراین، این پرسش که چه نوع رابطه نظری و سیاسی بین جنبش و طبقه کارگر وجود داشت برای درک ناکامی مارکسیسم حیاتی است. عامل دوم آموزش سیاسی و نظری مارکسیست های ایرانی بود. در این جا، پیامدهای رویکرد استالینیستی به مسائل اجتماعی - سیاسی بسیار شدید بود. عامل سوم، که با عامل دوم رابطه نزدیکی داشت، فقر فلسفه بود. در این جا، ساده سازی بیش از اندازه مسائل فلسفی و سیاسی ویژگی اصلی بود.

انقلاب بهمن ۱۳۵۷ در ایران به عمر ۲۵ سال دیکتاتوری سیاسی بی امان پایان داد و سازماندهی احزاب و گروه های سیاسی گوناگون را امکان پذیر

ساخت. برای مارکسیست‌های ایران این به معنای فرصتی بود تا طبقه کارگر را، که متحد و پشتیبان طبیعی خود می‌دانستند، مورد خطاب قرار دهند. در این جا، رویکرد نظری به طبقه کارگر و پایگاه اجتماعی سه سازمان عمده مارکسیستی بررسی خواهد شد. این سه سازمان به خاطر نفوذ اجتماعی چشمگیرشان و نیز به خاطر این که هر یک نماینده یک گرایش متفاوت در جنبش بودند، برگزیده شده‌اند، گرچه همگی سرانجام در ایجاد پایگاه نیرومند در میان طبقه کارگر ناکام ماندند. با آزادی عمل تازه، گروه‌های مارکسیستی به تکاپو افتادند تا روش‌های نظری و عملی تازه‌ای برای سازماندهی هواداران، با تأکید طبیعی بر تکیه‌گاه طبیعی خود، بیابند. هر سازمان مدعی شد که پیشاهنگ راستین طبقه کارگر است، یا دست کم توانایی آن را دارد که چنین شود، و در نتیجه، برای جلب توجه و سرانجام رهبری طبقه کارگر، به رقابت (گاه خصمانه) با دیگران و حکومت اسلامی برخاست.

سه سازمان مورد بررسی در این جا - حزب توده، فداییان و پیکار - یا پیش از انقلاب به شدت فعال بودند و یا فعالیت آن‌ها دارای تاریخی دیرپا بود. این بدان معنا بود که آن‌ها محبوبیت یا تجربه روی آوردن به کار ایجاد چنین پایگاهی را داشتند.

اختلافات این سه حاشیه‌ای و محدود نبود و این اختلافات بر برداشت آن‌ها از چگونگی برخورد با سازماندهی طبقه کارگر تأثیر مستقیم داشت. آشنایی همه آن‌ها با مارکسیسم از طریق تجربه انقلاب روسیه و آن هم به صورتی بود که در تبلیغات شوروی مطرح می‌شد. اما حتی در این جا هم این سه با هم اختلاف داشتند. در حالی که حزب توده تحولات دوران پس از استالین را قبول داشت، دو سازمان دیگر هنوز به انگاره استالین به عنوان اراده پولادین پرولتاریای بین‌المللی چسبیده بودند.

نقش حزب توده در طرفداری از شوروی از آن ابزار مؤثری برای سیاست

شوروی در قبال حکومت اسلامی ساخته بود. این به معنای حمایت ویژه از موضع ضدآمریکایی حکومت اسلامی بود، اما در همان حال به معنای حمایت از حکومتی نیز بود که به تدریج آزادی‌های سیاسی را کنار می‌گذاشت. هنگامی که سرانجام رویارویی ناگزیر با مخالفان رخ نمود، حمایت حزب توده از حکومت اسلامی، حزب را در موضع برخورد با بقیهٔ اپوزیسیون قرار داد. فداییان ناوابسته در سراسر مبارزهٔ خود با رژیم شاه به امکانات خود تکیه کرد، در حالی که پیکار مائوئیست به اتحاد شوروی به عنوان قدرتی متجاوز، توسعه‌طلب، ارتجاعی و سوسیال امپریالیست می‌نگریست. نقش شوروی در تاریخ ایران و رابطهٔ مسالمت‌جویانهٔ آن با رژیم شاه به آتش‌کینه و دشمنی پیکار دامن می‌زد. در عوض، نگاه پیکار به چین بود، اما پس از آن که رابطهٔ چین و رژیم شاه بهبود یافت، به آلبانی روی کرد و آن کشور را الگو قرار داد. وابستگی‌های بین‌المللی در برانگیختن حزب توده و پیکار به دشمنی کینه‌توزانه علیه یکدیگر مؤثر بود.

در دوران شاه، طبقهٔ کارگر ایران رشد فوق‌العاده‌ای کرد. پژوهش آصف بیات در مورد طبقهٔ کارگر پیش و پس از انقلاب نشان می‌دهد که کارگران «بیش از ۵۰ درصد جمعیت از لحاظ اقتصادی فعال» را تشکیل می‌دادند.^{۱۸} کارگران صنعتی جزو آخرین کسانی بودند که به جنبش انقلابی پیوستند (در نیمه دوم سال ۱۳۵۷)، اما هنگامی که چنین کردند، اعتصاب‌های گسترده و سراسری آن‌ها اقتصاد ایران را فلج کرد.^{۱۹} گرچه این کارگران دیر به صحنهٔ مبارزه وارد شدند، اما مشارکت آن‌ها به احتمال قوی ضربه‌کشنده را به رژیم وارد ساخت. دلیل اصلی این تأخیر آن‌ها شاید این بود که رژیم شاه، از ترس اثربخشی تحریکات مارکسیست‌ها، توجه خاصی به آن‌ها می‌کرد و به آن‌ها اطمینان می‌داد که به نیازهای اقتصادیشان پاسخ داده خواهد شد.

از آن جا که از کودتای ۱۳۳۲ به بعد اتحادیه‌های کارگری مستقل وجود نداشت، کارگران به شورابه عنوان ابزار اصلی سازمان‌دهی کارگری روی

آوردند.^{۲۰} به نظر بیات، «... شوراها با سندیکالیسم، که به منظور تغییر ساختار اجتماعی از طریق فعالیت‌های کارگری به مبارزه سیاسی می‌پرداخت، فرق داشتند. شوراها هدف سیاسی مشخصی نداشتند... و فعالیتشان به درخواست نظارت کارگران و تغییر شکل مناسبات قدرت در حوزه کارگری محدود می‌شد.»^{۲۱} بیات بر این نظر است که شوراها یک پدیده خودانگیخته بودند و رهبری آن‌ها در جریان مراحل اولیه اعتصابات از درون خود طبقه کارگر برآمد. تنها در اواخر سال ۱۳۵۷ بود که گروه‌های سیاسی توجه خود را به این شوراها معطوف داشتند.^{۲۲} پژوهش او به وضوح نشان می‌دهد که پیشاهنگ مارکسیستی تا پیش از سقوط رژیم شاه در میان طبقه کارگر حضور چشمگیری نداشت.

نقش طبقه کارگر در انقلاب ۱۳۵۷ از همان ابتدا مورد توجه مارکسیست‌ها قرار گرفت و آن‌ها کوشیدند این نیرو را برای انقلاب دوم بسیج کنند، اما هیچ مطالعه جدی در مورد شرایط صورت نگرفت و نقاط ضعف و قوت آن ارزیابی نشد. در حالی که هر سه سازمان مارکسیستی نقش قاطع طبقه کارگر را در سرنگونی رژیم شاه تأیید می‌کردند، در مورد رابطه این طبقه با طبقات دیگر و در نتیجه نقشی که آن‌ها باید ایفا کنند اختلاف داشتند. محور این اختلافات برداشت‌های گوناگون از مرحله انقلاب بود.

حزب توده، که در میان این سه سازمان از همه دیرپاتر و بین سال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۲ دارای شبکه‌ای گسترده و پایگاه اجتماعی به ویژه در میان طبقه کارگر بود، خود را تنها حزب طبقه کارگر ایران می‌دانست. به گفته لاجوردی، سازمان‌های کارگری وابسته به حزب توده در سال ۱۳۲۴ بین یکصد تا یکصد و پنجاه هزار عضو داشت.^{۲۳} این رقم، در کشوری با اقتصاد پیش - صنعتی، بی شک بخش عمده طبقه کارگر کشور را دربر می‌گرفت.

پس از کودتای ۱۳۳۲، حزب توده به نحو مؤثری ریشه کن شد و از آن جز یک اپوزیسیون خارج از کشور، که اتحاد شوروی و متحدانش آن را زنده

نگه می‌داشتند، چیزی باقی نماند. این حزب در سرنگونی رژیم شاه، بجز کارکرد دستگاه تبلیغاتی‌اش در خارج از کشور و فعالیت تبلیغی محدود در داخل کشور، نقشی نداشت. اما پس از انقلاب به ایران بازگشت و تجربه عضوگیری و پشتوانه بین‌المللی‌اش را در بازسازی سازمان خود به کار گرفت. حزب توده، پس از سال ۱۳۵۴، شرایط انقلاب ایران را در «مرحله دموکراتیک ملی» ارزیابی کرد.^{۲۴} این به معنای آن بود که پرولتاریا و دیگر طبقات دموکراتیک (خرده بورژوازی، روشنفکران مترقی و بورژوازی متوسط) می‌بایست علیه رژیم متحد می‌شدند. به نظر حزب توده، پرولتاریا به سبب ضعف عددی و آگاهی‌اش نمی‌توانست بی‌درنگ رهبری این اتحاد را برعهده گیرد، اما با وجود این، سمت‌گیری این اتحاد می‌بایست سوسیالیستی باشد. چطور چنین چیزی امکان‌پذیر می‌شد؟ چطور چنین اتحادی بدون رهبری طبقه کارگر می‌توانست سمت‌گیری سوسیالیستی پیدا کند؟ حزب توده این شکاف آشکار را با تئوری شوروی ساخته راه رشد غیرسرمایه‌داری پُر می‌کرد. تا آن جا که به حزب توده مربوط می‌شد، نزدیکی به اتحاد شوروی کلید گذار از مرحله دموکراتیک ملی به مرحله سوسیالیستی بود.

پس از پیروزی انقلاب، حزب توده این تئوری را به کار گرفت. حزب توده که خود را حزب طراز نوین طبقه کارگر معرفی می‌کرد، از رهبری جدید اسلامی پشتیبانی کرد، به این امید که چنین اتحادی تحقق پذیرد. هنگامی که رهبری اسلامی شروع به دوقطبی شدن کرد و جناح لیبرال اسلامی با جناح اصولگراتر به رهبری حزب جمهوری اسلامی در تعارض قرار گرفت، حزب توده به خاطر دیدگاه‌های رادیکال‌تر و ضدآمریکایی‌تر جناح دوم، از این جناح طرفداری کرد.

نقش حزب توده بین سال‌های ۶۰-۱۳۵۷، با وجود آن که ادعا می‌کرد حزب طبقه کارگر است، نقش باج‌دهی به حکومت و تلاش برای رفع و رجوع

اختلافات بین حکومت و طبقه کارگر بود.^{۲۵} حزب عمل خود را به نفع طبقه کارگر ارزیابی می‌کرد. حزب در فروردین ۱۳۶۰ از اعلامیه دادستانی کل انقلاب، که مقرر می‌داشت کدام احزاب در جمهوری اسلامی ایران حق فعالیت دارند و احزاب را از تحریک به اعتصاب منع می‌کرد، پشتیبانی کرد. حزب توده این موضع خود را چنین توجیه کرد که اعتصاب و فعالیت‌های دیگر عملی ضدانقلابی است و تنها می‌تواند به منافع آمریکا در ایران کمک کند.^{۲۶} روشن است که این سیاست حزب را رودررو با سایر گروه‌های مارکسیستی قرار می‌داد. این سیاست تلاش برای کسب پشتیبانی طبقه کارگر را خنثی می‌کرد، چرا که حزب توده در زمانی داشت که دولت باج می‌داد که طبقه کارگر در حال رودرویی با آن بود. در واقع عدم حضور حزب توده در میان طبقه کارگر در سال ۱۳۶۲ که جمهوری اسلامی علیه حزب وارد عمل شد و شبکه تشکیلاتی آن را، که تنها در ارتش و دستگاه‌های دولتی گسترده بود، برچید، کاملاً آشکار بود. ارزیابی خود حزب توده از نقشش در میان طبقه کارگر به خودی خود گویاست. در گزارشی به مناسبت چهلمین سالگرد تأسیس حزب توده، فصل مربوط به نقش حزب در میان طبقه کارگر، اعتراف می‌کند که حزب در دوران پس از انقلاب در این عرصه فعالیت چشمگیری نداشته است.^{۲۷}

سیاست حزب نسبت به جمهوری اسلامی سرکوب حزب را به تأخیر انداخت، اما از آن جلوگیری نکرد. در حالی که بقیه مخالفان در سال ۱۳۶۰ غیرقانونی اعلام شدند، با حزب توده و فداییان اکثریت تا سال ۱۳۶۲ مدارا شد. پس از آن، هر دو سازمان در خارج از کشور کوشیدند از نقش خود در جامعه و جایگاه طبقه کارگر تحلیل تازه‌ای به دست دهند. در سال ۱۳۶۵، کنگره ملی حزب توده، که در اتحاد شوروی برگزار شد، در برداشت خود از مرحله انقلاب تجدیدنظر کرد و در حالی که هنوز فرمول دموکراتیک ملی را حفظ کرده بود، به این نتیجه رسید که بورژوازی متوسط هیچ نقش پیشرویی

ندارد، اما خرده بورژوازی را باید به پیوستن به اتحاد ترغیب کرد، گرچه نه در نقش رهبری.^{۲۸}

فداییان پس از انقلاب به عنوان بزرگ‌ترین سازمان مارکسیستی ظاهر شدند، اما رشد هواداران از توان ساختار پیش از انقلاب سازمان بسیار فراتر بود. وجهه و محبوبیت فداییان، همراه با آزادی نسبی دورهٔ بلافاصله پس از انقلاب، فرصت بی‌نظیری برای گسترش باز هم بیش‌تر این هواداری فراهم آورد. در واقع در هر رودرویی اجتماعی سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹، حضور فداییان همیشگی بود. شاید ماجرای ترکمن صحرا مثال خوبی باشد از توانایی کلی سازمان در یافتن تکیه‌گاهی در میان زحمتکشان روستایی. به دنبال تشکیل شوراهای دهقانی که به زودی مسئولیت نظم جدید اجتماعی - اقتصادی را در منطقه برعهده گرفتند، مصادرهٔ زمین‌ها انجام شد. فداییان سازمانده اصلی این شوراها در طول حیات کوتاهشان بودند، و اختلافات در درون فداییان - که منجر به انشعاب در آن شد - به تضعیف شوراهای ترکمن به هنگام رویارویی‌شان با جمهوری اسلامی کمک کرد.

در خرداد ۱۳۵۹، در اوج تنش‌های اجتماعی و در حالی که وحدت در موفقیت هر سازمان سیاسی نقش اساسی داشت، شکاف در درون فداییان آغاز شد و انشعاب پشتیبانی طبقهٔ کارگر را تقسیم کرد. از خرداد ۱۳۵۹، فداییان اکثریت در مورد هر مسئله اجتماعی، از جمله سازماندهی طبقهٔ کارگر، به موازات حزب توده حرکت کردند. به نظر می‌رسد که از خرداد ۱۳۵۹ تا اواخر همان سال، جناح اکثریت هنوز تفسیر و برداشت خودش را از اوضاع، و در نتیجه از چگونگی برخورد با طبقه کارگر، داشت. اکثریت، در ابتدا، با وجود آن که ضعف طبقهٔ کارگر را به خاطر فقدان یک سازمان سراسر کشوری (یعنی حزب طبقه کارگر) که از مطالباتش پشتیبانی کند، تأیید می‌کرد، سیاست حمایت از تأسیس اتحادیه‌های کارگری را در زمانی که طبقه کارگر سرگرم شوراها بود، پی می‌گرفت.^{۲۹} در آن زمان، جناح اکثریت لیبرال‌های

اسلامی را به خاطر تلاش برای جلوگیری از گسترش اتحادیه‌ها، مکتبی‌ها را به خاطر تمایل به حذف آن‌ها و دیگر سازمان‌های چپ را به خاطر درهم آمیختن وظایف اتحادیه‌ها با وظایف شوراها، مورد حمله قرار می‌داد.^{۳۰} پافشاری فداییان (اکثریت) بر اتحادیه‌ها به پذیرش تدریجی تحلیل کلی حزب توده از اوضاع مربوط می‌شد. از نظر اکثریت، اگر مکتبی‌ها به واقع انقلابی بودند، پس طبقه کارگر به انجمن‌هایی احتیاج داشت که در درون نظام فعالیت کنند، و گمان می‌کرد شوراها ابزار مناسبی برای تحول انقلابی نیستند. پس از بحران خرداد ۱۳۶۰، اکثریت در نگرش خود دو تغییر اساسی به وجود آورد. نخست، پافشاری بر اتحادیه‌ها را کنار گذاشت و شوراها را به عنوان سامانه روز پذیرفت، اما اصرار داشت که باید تبلیغ آزادانه در آن‌ها مجاز باشد.^{۳۱} دوم، تحلیل حزب توده را کاملاً پذیرفت و استراتژی خود را با استراتژی حزب توده هماهنگ کرد. از این مقطع تا سرکوب آن در سال ۱۳۶۲، سیاست اکثریت، تا آن جا که به طبقه کارگر مربوط می‌شد، در جهت توافق میان این طبقه و حکومت بود. درست برخلاف نظر اولیه اش مبنی بر این که بزرگ‌ترین ضعف طبقه کارگر نداشتن سازمان سراسر کشوری بود، دیگر به ندرت به این ضعف طبقه کارگر اشاره می‌کرد. و در زمانی که تصدیق می‌کرد که حزب توده حزب طراز نوین طبقه کارگر است، بر خود نام غریب سازمان طراز نوین طبقه کارگر را می‌نهاد.

فداییان اقلیت در ابتدا بر سر نحوه برخورد با جمهوری اسلامی از اکثریت جدا شد. اقلیت در مورد طبقه کارگر بر این اعتقاد بود که در غیاب یک حزب کمونیست - که حزب طبقه کارگر است - کارگران بدون یک ستاد فرماندهی به رودررویی با جمهوری اسلامی ادامه می‌دهند. اقلیت مرحله انقلاب را «دموکراتیک خلق» می‌دانست، مرحله‌ای که در آن رهبری پرولتاریا الزامی است.^{۳۲} سؤال اصلی این بود که در شرایطی که بزرگ‌ترین مشکل طبقه کارگر فقدان یک حزب کمونیست است، چگونه می‌توان به این رهبری دست یافت.

در شرایطی که سازمان مدعی پیشاهنگی به ضعف پایگاه خود در میان طبقه کارگر اعتراف می‌کند، چگونه انجام این کار امکان‌پذیر است؟ اقلیت، در گزارشی در باره مبارزه طبقه کارگر از بهمن ۱۳۵۷ تا اردیبهشت ۱۳۶۰، سعی کرد سمت‌گیری طبقه کارگر را نشان دهد.^{۳۳} گزارش به وضوح خصلت خودانگیخته اعتصاب‌ها و نقش حداقل سازمان‌های پیشاهنگ را نشان می‌داد. در واقع، سازمان پیش از ضربات عمده‌ای که منجر به فروپاشی شبکه مخفی آن در زمستان ۱۳۶۰ شد، توانست گزارش‌های زیادی در باره فعالیت‌های طبقه کارگر ارائه کند، اما در آن‌ها هیچ اشاره‌ای به نقش خودش به عنوان یک پیشاهنگ فعال نشده بود.

طی نخستین دوره پس از انقلاب، ۶۰-۱۳۵۷، و پس از انشعاب از اکثریت، فعالیت‌های اقلیت به تلاش برای اتحاد با سایر گروه‌های مارکسیستی و مشارکت در حوادث روزمره منحصر شده بود، در عین حال که می‌کوشید بر ضعف‌های تئوریک و تشکیلاتی ناشی از انشعاب فایق آید. نتیجه این فعالیت‌ها این بود که در پایان این دوره اقلیت به عنوان بزرگ‌ترین سازمان مارکسیستی مخالف جمهوری اسلامی خودنمایی کرد، گرچه نتوانست جای پای محکمی در میان طبقه کارگر ایجاد کند. در دوره دوم، ۶۲-۱۳۶۰، اقلیت شروع به از هم پاشیدن کرد. حملات نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی به شبکه مخفی، آن را متلاشی و بیش‌تر اعضای مرکزیت اقلیت را نابود کرد. تأثیر چنین اقداماتی در خالی شدن صفحات کار از گزارش‌های مربوط به فعالیت‌های کارگران مشهود بود. عجیب آن که به محض این که اقلیت قابلیت‌های سازمانی‌اش را از دست داد، ارزیابی‌اش از نقش خود در جامعه غیرواقعی‌تر شد. با در نظر گرفتن خارج شدن سایر گروه‌های مارکسیستی از صحنه، اقلیت خود را بزرگ‌ترین و محبوب‌ترین گروه مارکسیستی ارزیابی می‌کرد^{۳۴} و با وجود آن که هیچ پایگاه قدرتی نداشت، سایر گروه‌ها را به پذیرش رهبری خود فرا می‌خواند.

پیکار نیز مانند سایر سازمان‌های مارکسیستی، فقدان یک حزب کمونیست انقلابی و مردم‌باور را بزرگ‌ترین ضعف طبقه کارگر می‌دانست و تصدیق می‌کرد که سازمان‌های مارکسیستی پایگاه چندانی در میان طبقه کارگر ندارند.^{۳۵} این سازمان همچنین تحول انقلابی را رسیدن به مرحله «دموکراتیک خلق» می‌دانست که در آن رهبری طبقه کارگر الزامی است. اما تفاوت چشمگیر پیکار با دو گروه دیگر در این بود که این سازمان برای ادعاها و تحلیل‌های خود پایه تئوریک مستحکمی نداشت. مثلاً، هنگامی که دومین کنگره پیکار در مرداد ۱۳۵۹ برگزار شد، در باره شرایط عمومی اجتماعی احکامی صادر کرد که برای اثبات ادعاهای خود حتی کوچک‌ترین شاهد و مدرکی نداشت.^{۳۶} با وجود موضع مشترک پیکار و فداییان اقلیت در مخالفت با جمهوری اسلامی، یکی از مشکلاتی که از اتحاد آن‌ها جلوگیری می‌کرد، اختلافاتشان بر سر چگونگی تماس با طبقه کارگر در سطح کارخانه‌ها بود. اقلیت، پیکار را به آنارشیسم متهم می‌کرد و بر این نظر بود که رفتار پیکار کارگران را به اخراج اعضایش از کارخانه‌ها در موارد متعدد واداشته است.^{۳۷} فروپاشی پیکار به تلاش‌هایش در جهت سازماندهی طبقه کارگر پایان داد.

همه شواهد در مورد سازمان‌های مارکسیستی و طبقه کارگر حاکی از آن است که، با وجود تاریخ نسبتاً طولانی و فرصت بی‌مانند آزادی نسبی سیاسی پدید آمده پس از سقوط رژیم شاه، مارکسیست‌های ایرانی نتوانستند پشتیبانی لازم از طرف طبقه کارگر را به دست آورند. دلایل بسیاری برای این امر وجود داشت. به یقین سرکوب عامل مهمی بود، اما دلایل درونی نیز در کار بود. هیچ کدام از این گروه‌ها بررسی جدی و جامعی در مورد طبقه کارگر به عمل نیاورده بود، طبقه کارگری، که از دهه ۱۳۲۰، که حزب توده توانسته بود در میان آن‌ها به کار تبلیغی پردازد، عمیقاً تغییر کرده بود. تا زمان انقلاب، تعداد آن افزایش یافته بود، اما هنوز هم به شدت تحت تأثیر پیشینه دهقانی‌اش قرار داشت. پرسش‌های اساسی‌ای که مارکسیست‌ها به آن نپرداختند این‌ها

بودند: این پیشینه دهقانی بر آگاهی سیاسی کارگران چگونه تأثیر می‌گذاشت؟ و چرا طبقه کارگر دیرتر از سایر گروه‌ها به انقلاب پیوست؟ آیا اصلاحات شاه و مساعدت به طبقه کارگر تأثیر داشت؟ در این صورت، این تأثیر چگونه بود؟ در حالی که برخی وجوه ناکامی در مورد هر سه گروه یکسان بود، اما وجوه دیگری هم بود که مختص هر یک از آن‌ها بود. حزب توده بیش‌ترین تجربه را در کار در میان طبقه کارگر و سازماندهی آن داشت، اما پس از انقلاب در مسیر دیگری به تجدید سازمان پرداخت. استراتژی آن دیگر سازماندهی طبقه کارگر به منظور کسب قدرت سیاسی از پایین نبود. حزب توده در بهترین حالت در پی استفاده از کارگران به عنوان اهرم فشار در رقابت با حکومت بود، به این امید که به تحول از بالا دست یابد. حزب در دستگاه دولتی و ارتش نفوذ کرده بود، اما در میان طبقه کارگر پایگاه چندانی نداشت. انشعاب فداییان و پذیرش استراتژی حزب توده از جانب اکثریت پایگاه مارکسیسم را تضعیف کرد، چرا که پشتیبانی محدود طبقه کارگر نیز دچار چنددستگی شد. مسئله بعدی، عناوین خودخوانده حزب طراز نوین طبقه کارگر و سازمان طراز نوین طبقه کارگر بود که تنها به درد تبلیغ نوگرویدگان می‌خورد و از یک خودانگاره کاذب خبر می‌داد.

اقلیت و پیکار نیز دچار یک خودانگاره دور از واقعیت بودند. اقلیت در شرایطی خود را تنها پیشاهنگ طبقه کارگر می‌دانست که بخش عمده شبکه مخفی و تعداد زیادی از اعضای آن حذف شده بودند. در مورد پیکار، نمونه کارگران مبارز قابل ذکر است، هسته‌ای که در تابستان سال ۱۳۵۸ به آن پیوست. «کارگران مبارز»، هنگامی که قرار شد در باره تاریخچه و دلایل پیوستنش چیزی بنویسد، معلوم شد علی‌رغم نامش، در نیمه دهه ۱۳۵۰ در میان دانشجویان دانشگاه شکل گرفته است.^{۳۸} در سراسر تاریخچه این هسته توجیهی برای استفاده از نام «کارگران مبارز» وجود نداشت.

و بالاخره این که، با توجه به این واقعیت که گروه‌های مارکسیستی تصدیق می‌کردند که بخش عمده طبقه کارگر برای پیشبرد منافع اقتصادی خود تلاش می‌کند، حضور گروه‌های گوناگون مارکسیستی در محل کار شاید تنها بر پیچیدگی اوضاع می‌افزود و سردرگمی بیش‌تری ایجاد می‌کرد. وضعیتی را تصور کنید که کارگران دارند برای اعتصاب آماده می‌شوند: یک گروه با فکر اعتصاب به طور کلی مخالف است، گروه دیگری چنان نظرات غیرواقع‌بینانه‌ای را مطرح می‌کند که جلسه چاره‌ای جز این ندارد که آن‌ها را رد کند، گروه سوم بیش‌تر به فکر منزوی ساختن گروه اول است تا سازماندهی اعتصاب، و همه این‌ها در شرایطی است که مدیریت و کارگران وفادار به مالکان کارخانه دارند نهایت تلاش خود را می‌کنند تا کل ماجرا را متوقف سازند.

پژوهش در باره گروه‌ها و سازمان‌های مارکسیستی در ایران به ناچار به این نتیجه‌گیری می‌انجامد که، از نقطه نظر تئوریک، هیچ کدام از آن‌ها رویکرد واقع‌بینانه‌ای به طبقه کارگر نداشتند. آن‌هایی که از جمهوری اسلامی پشتیبانی می‌کردند هیچ توجهی به بسیج کارگران برای تحول یا رودررویی اجتماعی نداشتند، و تا آن جا که می‌توانستند مؤثر باشند، به صورت یک نیروی مختل‌کننده در درون سازمان‌های کارگری عمل کردند. آن دسته از مارکسیست‌هایی که مخالف جمهوری اسلامی بودند، سرانجام ثابت کردند که در این رویارویی توان بسیج طبقه کارگر را ندارند، چرا که به سبب چندگانگی نظری و سازمانی، قادر نبودند به مطالبات کارگران پردازند.

اگر سازمان‌های مارکسیستی فاقد پایگاه نیرومندی در طبقه کارگر بودند، پس پایگاه اجتماعی آن‌ها چه بود؟ پژوهش‌های کسانی چون آصف بیات در مورد زمینه اجتماعی مارکسیست‌ها می‌تواند تا حدی موضوع را روشن سازد.

از یک پژوهش محدود که پیش از انقلاب انجام گرفته، و فهرستی از اعضای گروه‌های گوناگون مخالف جمهوری اسلامی، تا حدی می‌توان به زمینه اجتماعی برخی گروه‌ها پی بُرد. بررسی انجام شده در مورد سازمان‌های مارکسیستی پیش از انقلاب نشان می‌دهد که اکثر اعضا کارگر نبودند. پژوهش آبراهامیان در باره حزب توده در دوران پیش از کودتای ۱۳۳۲، بر پایه اطلاعات ناقص موجود در باره ۲۴۱۹ عضو عادی و سابق حزب، نشان می‌دهد که ۱۲۷۶ نفر از طبقه متوسط جدید، ۱۶۹ نفر از طبقه متوسط سنتی، ۸۶۰ نفر از طبقه کارگر شهری و ۶۹ نفر از دهقانان بودند. نویسنده نتیجه می‌گیرد:

بنابراین روشنفکران، که کم‌تر از ۸ درصد نیروی کار کشور را تشکیل می‌دادند، بیش از ۵۳ درصد اعضای عادی حزب را شامل می‌شدند؛ و مزدبگیران شهری و دستفروشان شهرها، که روی هم رفته تنها ۱۵ درصد نیروی کار بودند، ۳۶ درصد اعضای عادی را تشکیل می‌دادند. برعکس، توده‌های روستایی، که در مجموع بیش از ۵۴ درصد نیروی کار بودند، تنها ۳ درصد اعضای عادی را دربر می‌گرفتند.^{۳۹}

پژوهش آبراهامیان نشان می‌دهد که پیش از کودتای ۱۳۳۲، که حزب توده امکان فعالیت علنی داشت، حزب به طبقه متوسط توجه داشت و قادر بود در میان طبقه کارگر پایگاه ایجاد کند. بررسی آزاده‌کیان در مورد همین دوره این اظهارنظر را تأیید می‌کند.^{۴۰} مطالعه آبراهامیان در مورد گروه‌های چریکی در دهه ۱۳۵۰ بر پایه اطلاعات در دسترس در باره ۱۷۲ عضو فداییان (جدول ۱) و ۳۰ عضو مجاهدین مارکسیست (جدول ۲) بود که در دوران مبارزه با رژیم شاه کشته شدند.^{۴۱} از ۱۷۲ عضو فداییان تنها ۱۲ نفر از طبقه کارگر بودند، در حالی که ۷۳ نفر دانشجوی دانشگاه بودند. از ۳۰ عضو مجاهدین مارکسیست تنها یک نفر از طبقه کارگر و ۱۵ نفر دانشجوی دانشگاه بودند. پژوهش آبراهامیان، با آن که محدود است، اما جای هیچ شکلی باقی نمی‌گذارد

که جنبش چریکی بیش‌تر از بخش‌های تحصیل‌کرده جامعه عضوگیری می‌کرد.

بر پایه اطلاعات در دسترس، پایگاه اجتماعی گروه‌های مارکسیستی پس از سال ۱۳۳۲، با وجود محبوبیت اولیه برخی سازمان‌ها، از طبقه کارگر فاصله گرفت. بر اساس اطلاعات در دسترس در باره ۳۰ عضو حزب توده (جدول ۳)، در حالی که ۶ نفر کارگر بودند، ۱۹ نفر دانشجوی دانشگاه، و ۴ نفر دانش‌آموز دبیرستان بودند.^{۴۲} اطلاعات در مورد فداییان شامل ۱۶۰ عضو می‌شود که به جناح‌های مختلف (به غیر از اکثریت) تعلق داشتند.^{۴۳} از این‌ها، ۲۱ نفر کارگر، ۳۸ نفر دانشجوی دانشگاه، و ۵۷ نفر دانش‌آموز دبیرستانی بودند. در جدول ۵، از ۶۰ عضو پیکار ۱۲ نفر کارگر، و ۱۵ نفر دانش‌آموز دبیرستانی بودند.

مقایسه اطلاعات موجود در باره زمینه اجتماعی این سه گروه مارکسیستی نتایج زیر را به دست می‌دهد: داده‌ها در مورد حزب توده این نظر را تأیید می‌کند که این گروه‌ها هنگامی که امکان داشتند که در محیط سیاسی کم‌تر سرکوبگرانه به سازماندهی بپردازند، بیش‌ترین موفقیت را داشتند. حزب توده پیش از کودتای ۱۳۳۲ در ایجاد و گسترش پایگاه در میان طبقه کارگر بیش‌ترین موفقیت را به دست آورد. اطلاعات همچنین نشان می‌دهد که مارکسیست‌های ایرانی پس از سال ۱۳۳۲ هرگز نتوانستند پایگاه مستحکمی در میان طبقه کارگر، و هیچ‌گونه پایگاهی در میان دهقانان، ایجاد کنند. به نظر می‌رسد که عضوگیری مارکسیسم به اقشار تحصیل‌کرده‌تر طبقه متوسط جدید، به ویژه دانشجویان، محدود مانده است. در صورت صحت این نظر، آن وقت باید پذیرفت که مارکسیست‌های ایران در ایجاد ارتباط با طبقه اصلی‌ای که می‌بایست ایدئولوژی آن‌ها را درک کند و موجد تحول اجتماعی شود، به وضوح ناکام ماندند.

جدول ۱

زمینه شغلی و جنسی فداییان در دوران پیش از انقلاب
بر پایه اطلاعات موجود در باره ۱۷۲ عضو

درصد	
۱۲/۸	زن ۲۲
۸	۱۲ کارگر
۸	۵ پرسنل نیروهای مسلح
۲/۳	۴ روشنفکر
۱/۷	۳ پزشک
۴	۷ کارمند
۱۱	۱۹ مهندس
۹/۹	۱۷ معلم
۰ [۰/۶]	۱ دانش آموز دبیرستانی
۴۲/۵	۷۳ دانشجو

جدول ۲

زمینه شغلی و جنسی مجاهدین مارکسیست (یکار) در دوران پیش از انقلاب
بر پایه اطلاعات موجود در باره ۳۰ عضو

درصد	
۲۶	زن ۸
۳/۵	۱ کارگر
۶/۶	۲ مهندس
۱۰	۳ معلم
۵۰	۱۵ دانشجو

جدول ۳

زمینه شغلی حزب توده در دوران پیش از انقلاب

بر پایه اطلاعات موجود درباره ۳۰ عضو

درصد

۰	زن
۲۰	۶ کارگر
۲۶	۸ پرسنل نظامی
۶/۶	۲ کارمند
۳/۳	۱ مهندس
۱۳	۴ معلم
۱۳	۴ دانش آموز دبیرستانی
۶۶	۱۹ دانشجو

جدول ۴

زمینه شغلی و جنسی فداییان در دوران پس از انقلاب بر پایه اطلاعات موجود

درباره ۴۳۳ عضو برحسب جنس و ۱۶۰ عضو برحسب شغل

درصد

۹	۳۹ زن
۱۳/۱	۲۱ کارگر
۱/۸ [۳/۷]	۶ پرسنل نظامی
۱/۲	۲ روشنفکر
۱/۸	۳ پزشک
۴/۳	۷ کارمند
۵/۶	۹ مهندس

۲۱ معلم	۱۳/۶ [۱۳/۱]
۵۷ دانش‌آموز دبیرستانی	۳۵/۶
۳۸ دانشجو	۲۳/۷
۲ استاد دانشگاه	۱/۲
۶ حقوقدان	۳/۷
۹ سایرین	۵/۶

جدول ۵

زمینه جنسی و شغلی پیکار بر پایه اطلاعات موجود درباره

۲۳۱ عضو برحسب جنس و ۶۰ عضو برحسب شغل

درصد	
۳۶ زن	۱۸/۷
۱۲ کارگر	۲۰
۱ پزشک	۱/۶
۲ کارمند	۳/۳
۱۱ مهندس	۱۸/۳
۱۰ معلم	۱۶/۶
۱۵ دانش‌آموز دبیرستانی	۲۵
۴ سایرین	۴/۸

پژوهش اخیر آصف بیات درباره تهیدستان شهری در جریان انقلاب ۱۳۵۷، از عدم حضور مارکسیست‌ها در میان این بخش مهم جامعه ایرانی خیر می‌دهد.^{۴۴} مؤلف از تهیدستان شهری به عنوان مهاجران از مناطق روستایی یاد می‌کند که در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ به تعداد زیاد در اطراف شهرهای بزرگ ایران اقامت گزیدند. این‌ها کسانی بودند که از مواهب برنامه

مدرن‌سازی شاه محروم مانده و در زاغه‌ها و محله‌های فقیرنشین خارج از محدوده ساکن شده بودند. مارکسیست‌ها آن‌ها را تهیدستان شهری یا «المپن پرولتاریا» می‌دانستند. پژوهش بیات نشان می‌دهد که، برخلاف باور عمومی، تهیدستان شهری الزاماً پایگاه و پشتیبان اسلامگرایان نبودند و به مرور زمان با نظام جدید وارد رودرویی مستقیم شدند.^{۴۵} محور این رویارویی تلاش تهیدستان برای تصرف املاک (زمین، خانه و غیره) و تلاش جمهوری اسلامی برای جلوگیری از آن بود. مارکسیست‌ها می‌توانستند از این وضعیت برای تبلیغ و بسیج اجتماعی بهره‌برداری کنند و در واقع هم نشریات کمونیستی غالباً به فعالیت‌های این قشر اجتماعی توجه نشان می‌دادند، اما پژوهش مذکور نشان می‌دهد که مارکسیست‌ها حضور مؤثر و چشمگیری در میان این طبقه نداشتند. اما بیات از حضور مجاهدین مسلمان مستنداً خبر می‌دهد.^{۴۶}

عامل مهمی که در ناکامی مارکسیست‌ها دخالت داشت آموزش آن‌ها در آنچه لئون تروتسکی آن را «مکتب جعل استالین» می‌نامید بود. البته کمونیسم در ایران تنها جنبشی نبود که به شدت تحت تأثیر استالینیسم قرار داشت. سایر مارکسیست‌ها، به ویژه در جهان سوم، از بسیاری از هنجارهای استالینیستی پیروی می‌کردند و با این حال در کسب قدرت دولتی یا پیگیری تبلیغات درازمدت موفق بودند. استالینیسم نه تنها دلیل ناکامی مارکسیست‌های ایران، و شاید نه حتی مهم‌ترین دلیل، بلکه به هر حال یکی از دلایل آن بود.

در کل، همه گروه‌های مارکسیست ایران به صحت و اعتبار انقلاب اکتبر روسیه و آموزه‌های آن اعتقاد داشتند. اکثریت قاطع گروه‌های مارکسیستی در ایران از استالینیسم پیروی و با عبارت تقدیس‌گرانه‌ای چون «آموزگار کبیر پرولتاریا» و «ارادهٔ پولادین پرولتاریای جهان» از استالین یاد می‌کردند. بقیه

اقلیتی بودند که خود را مارکسیست انقلابی می‌دانستند ولی با استالینیسیم نوعی خط‌کشی داشتند (مانند تروتسکیست‌های ایران).

پذیرش صحت و اعتبار الگوی انقلاب روسیه به این معنا بود که هیچ‌کدام از سازمان‌های مارکسیستی به هرگونه دموکراسی سیاسی اعتقادی نداشتند، و ادبیات مارکسیستی غالباً از آن به عنوان دموکراسی بورژوایی یاد می‌کرد و فرض را بر این می‌گذاشت که حزب پیشاهنگ در صورت داشتن پایگاه مستحکم در میان طبقه کارگر می‌تواند با دور زدن یا کوتاه کردن مرحله سرمایه‌داری، به ساختن سوسیالیسم بپردازد. همان‌گونه که اشاره شد، در این میان تنها حزب توده، و بعداً فداییان اکثریت، استثنا بودند که معتقد بودند گذار به سوسیالیسم با یک نیروی غیرپرولتاریایی و با همکاری نزدیک با شوروی قابل حصول است. انقلاب روسیه پس از سال ۱۳۵۷ حتی بیشتر تر الگو قرار گرفت، چرا که بسیاری از گروه‌های مارکسیستی به این نتیجه رسیدند که شرایط اقتصادی - اجتماعی ایران شبیه شرایط سال ۱۹۱۷ روسیه است و لذا بر نیاز به یک حزب کمونیست پیشاهنگ که بتواند طبقه کارگر را متحد کند و قدرت سیاسی را به تصرف درآورد، پای فشرده‌اند.

اکثر گروه‌ها و سازمان‌های مارکسیستی ایران از استالینیسیم پیروی کردند و این بر رویکرد آن‌ها نسبت به مسائل اجتماعی به ویژه دموکراسی، تأثیر منفی گذاشت. تنها گروه‌های حاشیه‌ای، نظیر تروتسکیست‌ها و وحدت کمونیستی، استالینیسیم نبودند و از الگوی حزب بلشویک پیش از استالین پیروی می‌کردند. استفان گهن استالینیسیم را این‌گونه تعریف کرده است: «استالینیسیم، ملی‌گرایی، منطقی‌نمایی دیوانسالارانه، نبود دموکراسی، سانسور، سرکوب پلیسی و نظایر آن، نه به معنای متداول... بلکه در نهایت افراطی‌گری در هر کدام از این موارد بود.»^{۴۷} به این معنا، مارکسیست‌های ایرانی استالینیسیم نبودند. مارکسیست‌ها در ایران هیچ‌گاه در موضع قدرت، که آزمایش نهایی یک تئوری است، نبودند و از این رو در موقعیتی قرار

نداشتند که از خود افراط نشان دهند، حتی اگر به این کار تمایل داشتند. استالینیسمی که کهن توصیف می‌کند شاید تنها به اتحاد شوروی بین دهه ۱۹۳۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰ تعلق داشت. اما اگر استالینیسم را به معنای برخورداری از خُرده‌ای از هر یک از موارد فوق، بدون افراطی‌گری‌های آشکار، بگیریم در این صورت مارکسیست‌های ایرانی به واقع استالینیست بودند یا خصلت‌های شدید استالینیستی داشتند.

استالینیسم در مقایسه با دموکراسی به نحو بارزی خود را نشان می‌دهد. هنجارهای استالینیستی نه تنها از فعالیت آزاد سیاسی در جامعه به وسعت جلوگیری می‌کرد، بلکه در درون خود حزب هم خواستار یکپارچگی سیاسی و ایدئولوژیکی بود. برخورد نهایی استالین با جناح چپ بلشویک در جریان کنگره پانزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی در سال ۱۹۲۷ نمونه خوبی است. در جریان مذاکرات، جناح استالینیست خواستار شد که جناح چپ از نظریاتی که با نظریات جناح اکثریت مغایر است، دست بردارد. هنگامی که لو کامنف، رهبر جناح مخالف، این درخواست را رد کرد، استالین اظهار داشت: «کامنف مدعی است که در سنت‌های حزب، در سنت‌های بلشویسم، چیزی وجود ندارد که این خواست را توجیه کند که یک عضو حزب باید نظراتی را که با ایدئولوژی حزب ما، با برنامه حزب ما ناسازگار است، کنار بگذارد. آیا این درست است؟ البته که درست نیست. از آن بالاتر، دروغ است، رفقاً!»^{۴۸}

البته، خواست استالین در مورد سیاست‌های داخلی حزب کمونیست اتحاد شوروی گسست آشکار از سنت بلشویسم بود و صحنه را برای تحکیم قدرت جناح او و تصفیه‌های خونین دهه ۱۹۳۰ مهیا می‌ساخت. در این مقطع، بلشویک‌ها به راستی داشتند تغییر خصلت می‌دادند و در جریان تبدیل شدن به حزب راکد و گرفتار ترور و وحشت استالین بودند. در این جا مسئله مهم این است که این رفتار در مناسبات درون‌حزبی جنبش جهانی کمونیستی به صورت یک هنجار درآمد.

از ۱۳۲۰ به بعد، فعالان ایرانی تنها با مارکسیسم استالینیستی آشنا بودند و از این رو آن را معیار تلقی می‌کردند. سه نسل از مارکسیست‌های ایرانی از پشت شیشهٔ عینک «مکتب جعل استالین» با تجربهٔ روسیه آشنا شدند. مثلاً، در سراسر دورهٔ مورد مطالعه، متن اصلی مرجع در بارهٔ تاریخ انقلاب روسیه، ترجمهٔ فارسی تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی بود که در دههٔ ۱۹۳۰ نگارش یافته بود.^{۴۹} این متن روایت به شدت تحریف‌شده‌ای از تاریخ روسیه را در اختیار مارکسیست‌های ایرانی قرار می‌داد که در آن اعمال بلشویک‌ها به رهبری لنین و استالین تأیید و مخالفانشان محکوم شده بودند. حتی حزب توده که اصلاحات پس از استالین را در اتحاد شوروی پذیرفته بود، از ترجمهٔ خودش از روایت عصر برژنف از انقلاب روسیه به عنوان مرجع استفاده می‌کرد که تنها کمی واقع‌بینانه‌تر بود.* حتی وقتی بررسی‌های واقع‌بینانه‌تر در بارهٔ استالینیسم به ایران راه یافت، مارکسیست‌ها با آن‌ها از در مخالفت برآمدند. یک بحث ایدئولوژیک داغ و نادر در بارهٔ استالینیسم در میانهٔ دههٔ ۱۳۵۰ بین فداییان و اتحاد کمونیستی صورت گرفت. در این بحث، در یک مورد، اتحاد کمونیستی در پاسخ به حمید مؤمنی، نظریه‌پرداز فداییان، به زندگینامهٔ استالین اثر ایزاک دویچر اشاره کرد، اما مؤمنی نظر دویچر را به عنوان یک تبلیغاتچی بورژوا رد کرد.^{۵۰} بجز حزب توده که سیاست‌هایش را با سیاست‌های استالین، خروشچف و برژنف تطبیق داد، اکثر گروه‌های مارکسیستی اصلاحات پس از استالین را تجدیدنظرطلبانه دانستند و رد کردند. در نتیجهٔ این تربیت استالینیستی، هیچ یک از گروه‌ها و سازمان‌های مارکسیستی در ایران برای حق فردی اعضا در مباحثات درونی عملاً احترامی قایل نبودند. تاریخ حزب توده نشان می‌دهد که اختلاف‌های جدی حزبی به شیوه‌ای همانند شیوه‌های به کار رفته از سوی حزب کمونیست اتحاد

* تصریح حزب کمونیست اتحاد شوروی، انتشارات حزب توده ایران، چاپ اول، تهران، بی‌تا.

شوروی حل و فصل می‌شد، یعنی یا مخالفان ایدئولوژیک را وادار به سکوت و یا آن‌ها را تصفیه می‌کردند. سابقه سایر گروه‌های مارکسیستی نیز، اگر بدتر نباشد، مشابه است. فداییان نیز به تصفیه مخالفان ایدئولوژیک متوسل شدند (که مورد شعاعیان نمونه آن است)، و یا آن‌ها را مجبور به کناره‌گیری و یا به حذف فیزیکی آن‌ها اقدام کردند. بدنام‌ترین مورد، اقدام رهبران مجاهدین مارکسیست در تصفیه خونین مخالفان مسلمانشان به هنگامی بود که نتوانستند آن‌ها را با خود هم عقیده سازند.

با کمال تأسف، این شیوه‌های غیردموکراتیک پس از انقلاب ۱۳۵۷، که احترام به حقوق دموکراتیک بیش از پیش به یک موضوع اجتماعی تبدیل شده بود، ادامه یافت. ناکامی مارکسیست‌ها در ارائه چهره‌ای مثبت از خود در این عرصه، در ناتوانی آن‌ها در کسب حمایت عمومی نقش مهمی ایفا کرد. همان‌طور که اشاره شد، بخش عمده مارکسیست‌های ایران به زودی خود را به عنوان مدافعان حقوق دموکراتیک مردم در برابر جمهوری اسلامی یافتند. اما آیا چنین دفاعی از سوی سازمان‌هایی که خودشان غیردموکراتیک بودند پذیرفتنی بود؟ حمایت حزب توده و فداییان اکثریت از جمهوری اسلامی، در کشاکش مبارزه برای حقوق دموکراتیک، و تزلزل گروه‌های دیگر تا حدی در احترام قایل نبودن خودشان برای حقوق دموکراتیک ریشه داشت. در این چهارچوب فکری اگر قدرت سیاسی در دست مارکسیست‌ها بود برخوردشان با اسلام‌گرایان تا چه حد با رفتار اسلام‌گرایان می‌توانست متفاوت باشد؟

تربیت استالینیستی مارکسیست‌های ایران و سرشت استبدادی جامعه ایران ترکیب توانمندی بود. در جامعه‌ای که در آن انواع نظام‌های استبدادی گوناگون دیرزمانی رایج بوده است، فرهنگ استبدادی یا سرکوبگرانه ریشه‌دار است. این فرهنگ استبدادی یا سرکوبگرانه با همه گروه‌ها و طبقات اجتماعی ارتباط مستقیمی دارد، حتی روشنفکرانی که طرفدار دموکراسی و آزادی برای همه هستند، و از مناسبات درون‌حزبی هر سازمان معینی فراتر می‌رود. در مورد مارکسیست‌های ایران، اگر تاریخ مارکسیسم در ایران و

جهان شاهدهی باشد، باید گفت اگر آن‌ها پیروز می‌شدند، حقوق دموکراتیک را عموماً رعایت نمی‌کردند.

تریت مارکسیست‌های ایرانی در مکتب جعل استالین به تاریخ روسیه یا دموکراسی محدود نمی‌شد، بلکه مسائل گوناگون دیگری چون دریافت بسیار ساده‌انگارانه از مسائل فلسفی و سیاسی را نیز شامل می‌شد که خود محصول عصر استالین بود و باعث نوعی فقر فلسفه در میان مارکسیست‌های ایران شد. چرا که بخش عمده دانش آن‌ها از مارکسیسم به برخی از نوشته‌های لنین و استالین، به ویژه دومی، محدود می‌شد. تنها چند نوشته خود مارکس در دسترس بود و مطالعه می‌شد. دانش مارکسیست‌ها از تاریخ و ساختار اجتماعی جهان یا ایران معاصر بازهم محدودتر بود. اگر از احسان طبری، نظریه‌پرداز حزب توده و بیژن جزنی، پایه‌گذار فداییان، بگذریم، هیچ یک از آن‌ها پژوهشی جدی در باره تاریخ ایران ارائه نکردند. طبری چند جزوه در باره تاریخ ایران نگاشت، اما این جزوه‌ها به خاطر ضدیتی که خیلی‌ها با حزب توده داشتند، اغلب نادیده گرفته شد. از آن گذشته، نوشته‌های او به پیروی از دیدگاه کلی و جهانی شوروی در عرصه تاریخ و فلسفه شکل گرفته بود. نوشته‌های جزنی غالباً هنگامی به نگارش درآمد که نویسنده‌اش در زندان بود، که در نتیجه محدودیت‌هایی را برایش به وجود می‌آورد. حزب توده نوشته‌های ایوانف، تاریخ‌نگار شوروی، را ترجمه و توزیع کرد، گرچه اسکندری او را به عنوان مأمور کا.گ.ب. کنار می‌گذاشت. ایوانف به خاطر تاریخ‌نگاری تحریف‌گونه‌اش از ایران مشهور بود و کیانوری به این اعتراف دارد که ایوانف تاریخ ایران را طوری تغییر داده که با منافع و مصالح شوروی سازگار شود.^{۵۱}

فقر فلسفه مارکسیست‌ها پس از انقلاب و هنگامی که جنبش به تفکر خلاقانه و تحلیل اسلام سیاسی شده نیاز میرمی داشت، نتایج فاجعه‌باری به همراه آورد. همه سازمان‌های مارکسیستی ناتوانی خود را در درک شرایط

جدید آشکارا نشان دادند. تفکر خلاقانه پایه‌گذاران فداییان جای خود را به نسخه‌برداری ساده‌انگارانه از متون کلاسیک مارکسیستی یا، در مورد حزب توده، ادبیات تولید شوروی داد. هر سازمانی صرفاً منابع مربوط به انقلاب یا موقعیتی را به وام گرفت که گمان می‌کرد برای شرایط حاضر ثمربخش است. از این رو، مباحثات پس از انقلاب سازمان‌های گوناگون مارکسیستی به صورت بازگویی صرف، فرض کنید، شباهت‌های انقلاب‌های ۱۸۴۸ در اروپا و انقلاب‌های ۱۹۰۵ یا ۱۹۱۷ در روسیه درآمد. وام‌گیری سنگین از متون کلاسیک مارکسیستی نشان می‌دهد که جنبش توان پرداختن به مسائل کلیدی اجتماعی را نداشت. مسائلی چون چگونگی ایجاد ارتباط با طبقه کارگر، چگونه مخاطب قراردادن آن‌ها و مسائل دیگر همواره بی‌پاسخ ماند.

نشانه دیگر فقر فلسفه مارکسیست‌ها جزم‌اندیشی و خودمحوری بود. پس از انقلاب، فقدان تفکر خلاقانه بسیاری از مارکسیست‌ها را گرفتار رفتار جزم‌اندیشانه‌ای کرد که به نوبه خود باعث ناتوانی در پیشبرد اتحادها، حتی به هنگام رودررویی با مخاطرات بزرگ شد. مثال روشن آن، درگیری‌های مسلحانه در جنگل‌های شمال ایران است. از تابستان ۱۳۶۰ تا بهار ۱۳۶۱، حدود چهار تیم چریکی، متعلق به سازمان‌های کمونیستی گوناگون، به اضافه مجاهدین، با نیروهای امنیتی رودرو شدند. همه این چریک‌ها، که تعدادشان احتمالاً به ۳۰۰ نفر می‌رسید، از سوی جمهوری اسلامی ریشه‌کن شدند، بدون آن که کوچک‌ترین اتحادی میانشان برقرار شده باشد.

فقدان احترام برای حقوق دموکراتیک و فقر فلسفه اثرات خود را هنگامی نشان داد که حقوق زنان به یک موضوع مورد مناقشه بین احزاب غیرمذهبی و چپگرا و جمهوری اسلامی تبدیل شد. همان‌طور که خاطر نشان گردید، نگرش اکثر سازمان‌های مارکسیستی نسبت به مسائل زنان منحصر به تحلیل طبقاتی بود. این تحلیل بر این نظر استوار بود که ستم‌دگی زنان را با حذف نظام طبقاتی می‌توان برطرف ساخت،^{۵۲} یک کلی‌گویی مارکسیستی که به نیاز

به تفکر خلاقانه بی توجه بود. فقدان احترام به حقوق دموکراتیک یکی از اثرات جانبی خود را هنگامی آشکار ساخت که سازمان‌های گوناگون نتوانستند از سازمان‌های دموکراتیک مردمی حمایت جدی به عمل آورند. به گفته یک ناظر، «رویکرد نادرست چپ به مبارزه و خواست‌های زنان تنها به این خاطر نبود که درک درستی از مسائل زنان نداشت. بی توجهی به خواست‌های مبارزه دموکراتیک ضعف کلی و خصلت ویژه اکثر نیروهای مترقی و چپ بود.»^{۵۳} این بود که اکثر گروه‌های مارکسیست هنگام روبرو شدن با سازمان‌های مردمی، بر آن‌ها فشار وارد می‌کردند که با مواضع خود آن‌ها اعلام همبستگی کنند.^{۵۴} این کار با تجربیات انقلاب‌های دیگر مغایر بود، که در آن‌ها حزب کمونیست به منظور دامن زدن به ناآرامی‌هایی که برای تحول سودمند بود، از سازمان‌های مردمی پشتیبانی و آن‌ها را تقویت می‌کرد. نشانه‌های استالینیسیم تنها در مارکسیست‌های ایران به چشم نمی‌خورد. جنبش‌های رهایی‌بخش دیگر، به ویژه چین و ویتنام، نیز استالینیسیم را پذیرفته بودند و با این حال موفق شدند، به این دلیل که کمونیست‌های چین و ویتنام نتوانستند واقعیت‌های جامعه خود را بشناسند و خود را با آن وفق دهند. مارکسیست‌های ایران، با وجود تلاش‌های مجدانه‌ای که به عمل آوردند، هرگز به انجام این کار موفق نشدند.

سقوط مارکسیسم در ایران پیامد فروپاشی گروه‌ها و سازمان‌های گوناگون به دنبال بحران خرداد ۱۳۶۰ بود. یک بار دیگر نظیر حوادث پس از کودتای ۱۳۳۲ تکرار شد و مارکسیست‌ها، بدون آن که لحظه حمله را انتخاب کرده باشند، به دست دشمنی که بسیار بر آن‌ها برتری داشت از پا درآمدند. تاریخ چهل سال اخیر نشان می‌دهد که مارکسیست‌های ایران هیچ‌گاه برای کسب قدرت آمادگی نداشتند، گرچه معماران کودتای ۱۳۳۲ از آن بیم داشتند. حزب توده هیچ‌گاه برنامه عملی جدی برای کسب قدرت نداشت. در واقع، بنابر یک پژوهش، حزب توده در فاصله ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خواستار آن بود که

به عنوان یک مخالف قانونی به رسمیت شناخته شود.^{۵۵} جنبش چریکی خود را مدعی جدی رهبری انقلاب می دانست، اما انقلاب مسلحانه توده‌ای آن هرگز به راستی تحقق نیافت. اما در سال ۱۳۶۰، مارکسیست‌های ایرانی به صحنه نبرد ناخواسته کشیده شدند که نمی توانستند جلوی آن را بگیرند. بحران خرداد ۱۳۶۰ اساساً بحرانی بود که عناصر غیرمارکسیست آن را به بار آورده بودند، که در یک سوی آن لیبرال‌های اسلامی به همراه مجاهدین مسلمان قرار داشتند و در سوی دیگرش مکتبی‌ها، حزب جمهوری اسلامی و دستگاه حکومتی، که مورد حمایت آیت‌الله خمینی بودند. در این نبرد، گروه‌های مارکسیستی نظیر حزب توده که از مکتبی‌ها حمایت کردند، آگاهانه وارد نبرد شدند. آن‌هایی که مخالف مکتبی‌ها بودند، و اکثریت آن‌ها با لیبرال‌های اسلامی نیز مخالف بودند، بدون آمادگی صرفاً به داخل نبرد کشیده شدند. دو سال و نیمی که از انقلاب می‌گذشت نتوانسته بود حتی یک اتحاد حداقلی را پدید آورد و اینک هر گروه می‌بایست به تنهایی شاهد سرکوب خویش باشد.

در نیمه دهه ۱۳۶۰، فعالیت سازمان‌یافته اکثر مارکسیست‌ها به مناطق کردنشین محدود شد و در اواخر دهه ۱۳۶۰، که جنگ ایران و عراق [در کردستان] به پایان رسید، حتی این حوزه‌های کوچک فعالیت نیز از سوی سربازان حکومتی از دسترس آن‌ها خارج شد. اما این بار، برخلاف دهه ۱۳۵۰، مارکسیست‌ها نتوانستند هرگونه فعالیت را علیه جمهوری اسلامی ایران، چه در داخل کشور و چه در خارج از آن، از سرگیرند. برای این ناکامی دو دلیل عمده وجود دارد. نخست آن که دامنه شکست چنان گسترده بود که بسیاری از بازماندگان زندگی فعال سیاسی را ترک گفتند و آن‌هایی که باقی ماندند بسیاری از هواداران‌شان را از دست دادند و به گروه‌های کوچکی در تبعید تبدیل شدند. گروه‌های کرد از این امر مستثنی بودند. دوم، اصلاحاتی

که گورباچف در اتحاد شوروی به آن دست زد منجر به فروپاشی الگوی انقلاب اکتبر شد و پایگاه تئوریک مارکسیست‌های ایرانی را ویران ساخت. در آنچه اکنون عصر پسا شوروی نامیده می‌شود، دارد آشکار می‌شود که مفهوم فعالیت سیاسی چپ‌گرایانه نیز، که در یک بستر زمانی طولانی با مارکسیسم انقلابی شناخته می‌شد، در حال دگرگونی است. فروپاشی الگوی سوسیالیستی بلوک شرق به تجدیدنظرهای اصولی در بسیاری از احزاب کمونیست سابق و جنبش‌های رهایی‌بخش منجر شده است. معلوم نیست که نتیجه نهایی این فرایند در قرن جدید چه خواهد بود. آنچه معلوم است این که برخلاف گذشته، بخش عمده چپ رادیکال سابق به مفهوم تعدیل یافته سوسیال دموکراسی راضی است، همان مفهومی که در یک بستر زمانی طولانی به آن حمله و آن را به خیانت به آرمان طبقه کارگر بین‌المللی متهم می‌کرد. مجموعه مصاحبه‌های سعید رهنما با فعالان و متفکران عمده مارکسیست در تبعید پنجره‌ای را به روی بحث‌های جاری می‌گشاید. با آن که همه شخصیت‌های مورد مصاحبه تا حدی به انتقاد از گذشته می‌پردازند، سه دسته کلی را می‌توان در میانشان متمایز کرد. اول، کسانی که عملکرد گذشته مارکسیسم را در ایران مورد انتقاد قرار می‌دهند، اما هنوز از درون الگوی شوروی، یعنی مارکسیسم - لنینیسم، به جهان می‌نگرند. این دسته شاید بخواهند الگوی شوروی را اصلاح کنند اما حاضر نیستند مرزهای آن را بشکنند.^{۵۶} دوم، کسانی که از گذشته انتقاد می‌کنند اما بیش‌تر دل‌نگران آینده و مفهوم سوسیال دموکراسی‌اند. از نظر این گروه، سوسیال دموکراسی یک تابو، نام رمزی برای پذیرش نظام بورژوایی و از دست دادن شایستگی‌های انقلابی است.^{۵۷} و سوم، کسانی که از گذشته گسسته‌اند اما طبعاً نسبت به آینده ناشناخته دچار تردیدند.^{۵۸} از نظر این گروه، نقطه ضعف‌های گذشته و واقعیت‌های بین‌المللی را نمی‌توان نادیده گرفت، و به نظر می‌رسد که این نگرش دارد به نحو روزافزونی در میان مارکسیست‌های ایرانی به گرایش

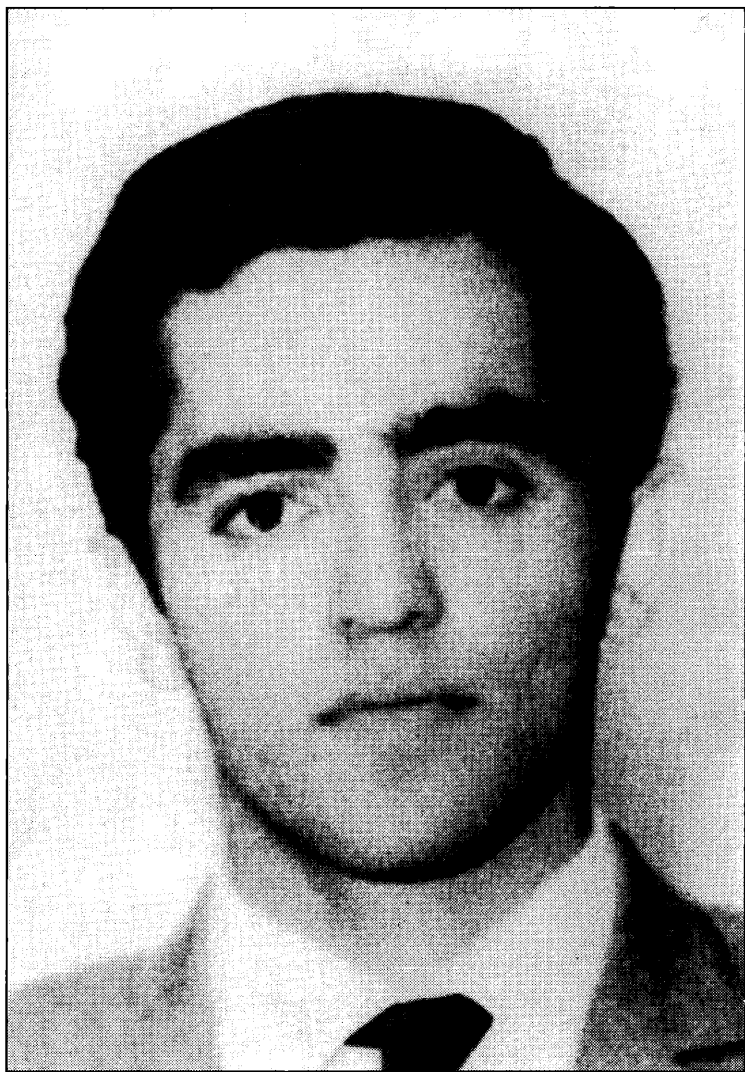
مسلط تبدیل می‌شود. با آن که برخی فعالان متعصب حاضر به پذیرش واقعیت‌های ایران و جهان نیستند، اکثر فعالان سابق و کنونی فرایند تحول و دگرگونی را آغاز کرده‌اند. با آن که جای تردید وجود دارد که نسل انقلاب ۱۳۵۷ بتواند نقش قاطعی در تحول آینده ایران ایفا کند، اما تردیدی نیست که در انتقال تجربیات آن زمان و روشن کردن راه برای حل مشکلات قرن آینده نقش خواهد داشت.



۱. بیژن جزنی (۱۳۱۶-۵۴): نظریه‌پرداز بزرگ مارکسیست و بنیانگذار فداییان، در زندان به قتل رسید.



۲. حمید اشرف (۱۳۲۵-۵۵): بنیانگذار فداییان و سازمانده اصلی فعالیت فداییان در دهه ۱۳۵۰، در درگیری با پلیس کشته شد.



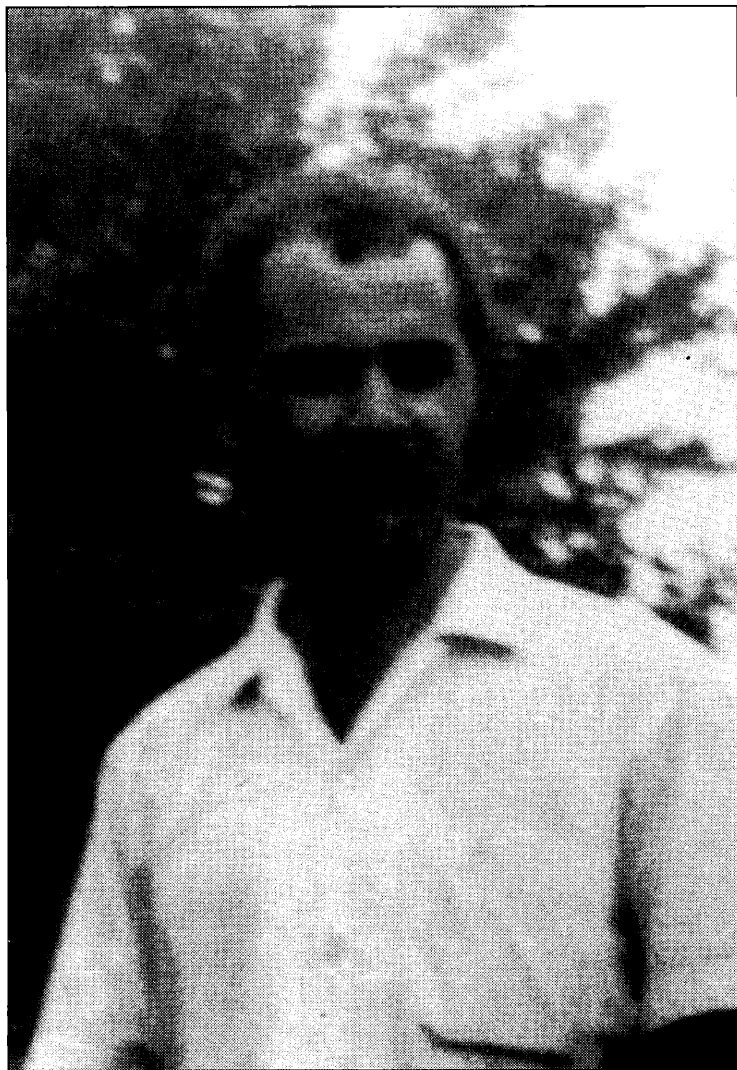
۳. مسعود احمدزاده هرزی (۱۳۲۶-۵۱): بنیانگذار و نظریه پرداز فداییان، اعدام شد.



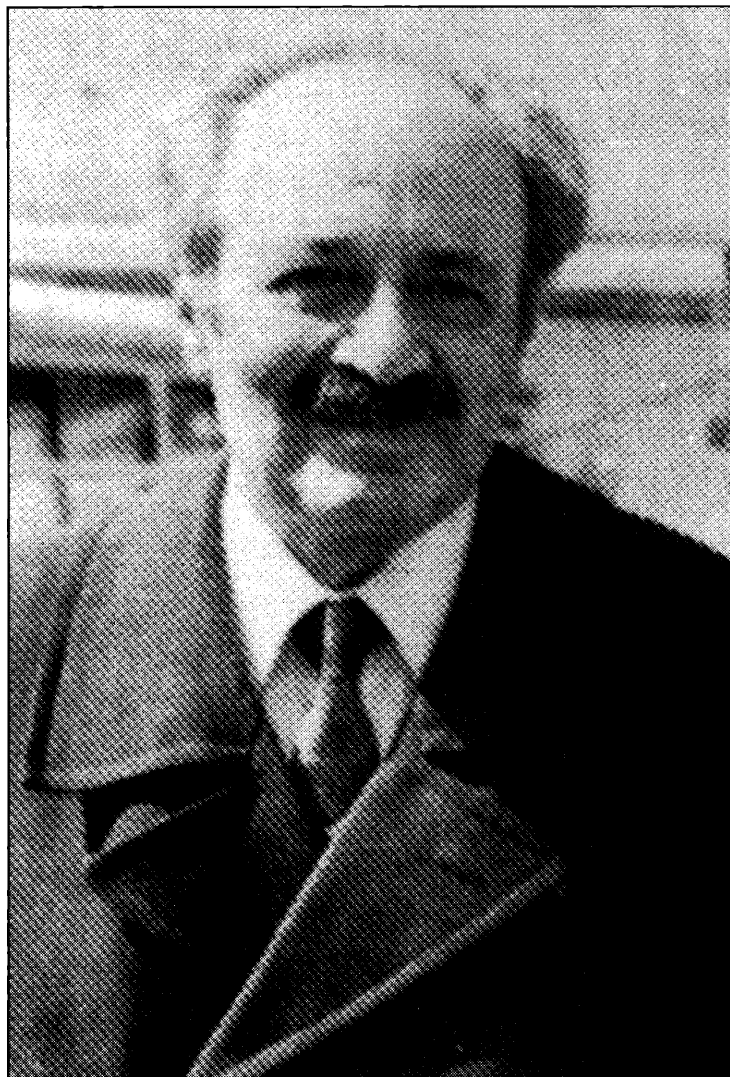
۴. امیر پرویز پویان (۱۳۲۶-۵۰): بنیانگذار و نظریه پرداز فداییان، در درگیری با پلیس کشته شد.



۵. خسرو روزبه (۱۳۳۷-۱۲۹۴): عضو رهبری سازمان نظامی و اطلاعات حزب توده،
عدم شد.



۶. مصطفی شاعیان (۱۳۱۵-۵۴): نظریه پرداز و چریک مستقل مارکسیست، در درگیری با پلیس کشته شد.



۷. نورالدین کیانوری (۱۳۷۸-۱۲۹۴): عضو رهبری حزب توده و دبیر اول سابق آن
(۱۳۵۷-۶۲).



۸. تابلوی «سیاهکل» اثر بیژن جزینی.

گاه‌شمار رویدادها (۶۲-۱۳۲۰)

این گاه‌شمار سال‌های بین ۱۳۲۰ تا ۱۳۶۲ را دربر می‌گیرد، یعنی دورانی که این پژوهش شامل آن می‌شود. ۱۳۶۲ سالی بود که آخرین سازمان‌های کمونیستی ریشه کن شدند. این گاه‌شمار بر پایه تحقیق نگارنده و منابع زیر شکل گرفته است: باقر عاقلی، روزشمار تاریخ ایران: از مشروطه تا انقلاب اسلامی، ۲ جلد (تهران: انتشارات گفتار، ۱۳۷۲)؛ غلامرضا نجاتی، تاریخ بیست و پنج ساله ایران، ۲ جلد (تهران، مؤسسه فرهنگی رسا، ۱۳۷۱)، ص ۴۹۷-۵۶۰؛ و Nicholas M. Nikazmerad, "A Chronological Survey of the Iranian Revolution", *Iranian Studies*, vol. XIII, no. II, 1980, 327-68.

۱۳۲۰

۳ شهریور: تجاوز و اشغال ایران از سوی متفقین.
۷ مهر: تأسیس حزب توده ایران.

۱۳۲۱

تشکیل شورای متحده مرکزی کارگران، که حزب توده بر آن تسلط داشت.

۱۳۲۲

دولت ایران به ریاست ساعد باب گفتگو با شرکت‌های نفتی انگلیسی و آمریکایی را به منظور واگذاری امتیازات جدید گشود؛ کنفرانس تهران استالین، چرچیل و روزولت را به ایران کشاند تا درباره سرنوشت جهان پس از جنگ تصمیم بگیرند؛ هر سه قدرت متعهد شدند که پس از پایان جنگ ایران را تخلیه کنند.

۱۳۲۳

سازمان نظامی حزب توده تشکیل شد.
 فروردین: تصویب اعتبارنامهٔ اعضای حزب توده در مجلس چهاردهم.
 مرداد: نخستین کنگرهٔ حزب توده. رضاشاه در تبعید درگذشت.
 شهریور: هیئت کافتارادزه برای مذاکره در خصوص امتیاز نفت شمال وارد تهران شد.

۱۳۲۴

مرداد: شورش افسران توده‌ای در لشکر خراسان.
 شهریور: تأسیس فرقهٔ دموکرات آذربایجان به دست جعفر پیشه‌وری و رفقاییش. شاخه‌ها و سازمان حزب توده در آذربایجان، با تصویب شوروی و بدون اطلاع رهبری حزب توده، منحل و در فرقهٔ دموکرات ادغام شدند.
 آذر: فرقهٔ دموکرات در آذربایجان دولت خودمختار تشکیل داد و پیشه‌وری را به ریاست آن برگزید.

۱۳۲۵

نواب صفوی «فداییان اسلام» را تأسیس کرد.
 خرداد: ارتش شوروی از ایران عقب نشست.
 ۲۳ تیر: اعتصاب بزرگ کارگران صنعت نفت به رهبری حزب توده.
 ۱۰ مرداد: سه تن از رهبران حزب توده، اسکندری، یزدی و کشاورز، به کابینهٔ قوام پیوستند.
 آذر: شکست فرقه دموکرات آذربایجان و تصرف تبریز از سوی ارتش شاهنشاهی.

۱۳۲۶

تیر: مرگ مشکوک پیشه‌وری، مؤسس تبعیدی فرقه دموکرات، در باکو.
 آذر: سقوط کابینهٔ قوام.
 دی: نخستین انشعاب بزرگ در حزب توده. شخصیت‌هایی چون خلیل ملکی، انور خامه‌ای، جلال آل احمد، نادر نادرپور و ابراهیم گلستان در میان انشعاب‌کنندگان بودند.
 بهمن: محمد مسعود، روزنامه‌نگار مشهور و ضددرباری و مدیر روزنامهٔ مرد امروز به قتل رسید.

۱۳۲۷

۳ اردیبهشت: دومین کنگرهٔ حزب توده ایران.
 ۱۵ بهمن: سوءقصد به جان شاه. حزب توده غیرقانونی اعلام شد.

۱۳۲۸

۱ آبان: محمد مصدق و یارانش جبهه ملی را تأسیس کردند.

۱۳۲۹

۶ خرداد: احمد دهقان نماینده مجلس، روزنامه‌نگار ضدتوده‌ای و مدیر مجله تهران مصور به قتل رسید.

۵ تیر: حاج علی رزم‌آرا نخست‌وزیر شد.

۲۴ آذر: ده تن از رهبران بلندپایه حزب توده از زندان فرار کردند. نورالدین کیانوری و خسرو روزبه جزو آن‌ها بودند.

۱۶ اسفند: رزم‌آرا به دست فداییان اسلام به قتل رسید.

۲۹ اسفند: روز ملی شدن صنعت نفت.

۱۳۳۰

۷ اردیبهشت: محمد مصدق نخست‌وزیر شد.

۹ اردیبهشت: مصدق طرح قانونی دایر به اجرای اصل ملی‌شدن صنعت نفت را به اجرا گذاشت.

۳۰ اردیبهشت: تأسیس حزب زحمتکشان ملت ایران.

۲۳ تیر: اورل هریمن، نماینده ترومن، برای میانجیگری در مذاکرات نفت بین ایران و انگلیس وارد تهران شد. ورود او با تظاهرات حزب توده در تهران که به زد و خورد با نیروهای امنیتی انجامید، همزمان شد. از این مقطع به بعد، حزب توده به تبلیغات خود علیه مصدق شدت بخشید و او را متهم کرد که علی‌رغم رد پیشنهاد هریمن، بر سر مذاکرات نفت با ایالات متحده پنهانی به توافق رسیده است.

۱۴ مهر: مصدق به آمریکا سفر کرد.

۱۳۳۱

۲۵ تیر: مصدق بر سر اختلاف با شاه کناره‌گیری کرد.

۳۰ تیر: قیام خونین به پشتیبانی از مصدق. شاه دوباره او را به نخست‌وزیری منصوب کرد. حزب توده استراتژی خود را تغییر داد و حمایت از مصدق را آغاز کرد.

مرداد: ملکی و همکارانش از حزب زحمتکشان جدا شدند و نیروی سوم را تأسیس کردند.

۳۰ مهر: مصدق روابط دیپلماتیک با انگلستان را قطع کرد.

اسفند: مرگ استالین.

۱۳۳۲

۱ اردیبهشت: قتل سرتیپ افشار توس، رئیس شهربانی هوادار مصدق.
 ۲۵ مرداد: مصدق مجلس هفدهم را منحل کرد. نخستین تلاش برای کودتا علیه او با شکست روبرو شد. مصدق در باره آینده ایران خواستار همه‌پرسی شد.
 ۲۸ مرداد: دومین اقدام به کودتا - با پشتیبانی سیا، ام‌آی - ۶ و دربار شاه - با موفقیت همراه شد و دولت مصدق سقوط کرد.
 ۲۱ آبان: ملی‌گرایان نخستین تظاهرات گسترده پس از کودتا را سازمان دادند. حزب توده در آن شرکت کرد.
 ۱۶ آذر: دانشجویان دانشگاه علیه سفر نیکسون به ایران دست به تظاهرات زدند. سه دانشجوی، به نام‌های قندچی، بزرگ‌نیا و شریعت رضوی، بر اثر تیراندازی کشته شدند. از آن به بعد، این روز، به روز دانشجو مشهور شد.

۱۳۳۳

بازداشت و مرگ دو تن از فعالان رده متوسط حزب توده به نام‌های وارطان سالاخانیان و محمد کوچک شوشتری در زیر شکنجه.
 مرداد: ایران مذاکرات نفت را به سرانجام رساند و با کنسرسیوم بین‌المللی نفت به توافق رسید. شهریور: سازمان نظامی حزب توده کشف شد.
 ۴ مهر: چاپخانه اصلی و مخفی حزب توده، که مردم را چاپ می‌کرد، کشف و ضبط شد.
 مهر: نخستین گروه از افسران سازمان نظامی حزب توده اعدام شدند.
 بازداشت محمد بهرامی، دبیر اول و علی علوی و امان‌الله قریشی، اعضای کمیته مرکزی حزب توده. قریشی مسئول تشکیلات تهران حزب توده بود و بازداشت او نشانه نابودی بخش مهمی از شبکه حزب بود. بقایای سازمان نظامی حزب توده، به رهبری خسرو روزبه، کشف و نابود شد.
 بهمن: کشف انبار مهمات حزب توده در داودیه.
 اسفند: بازداشت مرتضی یزدی، عضو هیئت اجراییه و نادر شرمینی، رییس سازمان جوانان حزب توده.

۱۳۳۴

مرداد: آخرین گروه افسران سازمان نظامی حزب توده اعدام شدند. سفر شاه به اتحاد شوروی منجر به امضای یک موافقتنامه تجاری بین دو کشور شد.
 مهر: ایران به پیمان بغداد پیوست.

بهمن: هیئت نمایندگی حزب توده به ریاست رادمش در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی شرکت کرد. حزب پیشنهاد استالین‌زدایی را که خروشچف آغازگرش بود پذیرفت.

۱۳۳۶

ساواک، پلیس مخفی بدنام شاه، با کمک سیا و موساد اسرائیل، تأسیس شد. تیر: خسرو روزبه پس از یک درگیری مسلحانه دستگیر شد. پلنوم چهارم کمیته مرکزی حزب توده در خارج از کشور برگزار گردید. دو جناح حزب بر سر انتخاب مجدد رادمش به دبیر اولی به توافق رسیدند، انتقاد محدود از سیاست گذشته حزب و نحوه برخورد با دولت مصدق را تصویب کردند و روزبه را که در ایران در بازداشت بود، به عضویت کمیته مرکزی برگزیدند.

آبان: ایستگاه مخفی رادیویی حزب توده (پیک ایران) پنخس برنامه‌های ضد رژیم را از جمهوری دموکراتیک آلمان و سپس (۱۳۳۸) از بلغارستان آغاز کرد. ۸ اسفند: طرح کودتا علیه شاه کشف و عاملان اصلی آن از جمله تیمسار ولی‌الله قره‌نی بازداشت شدند.

۱۳۳۷

۲۱ اردیبهشت: خسرو روزبه اعدام شد؛ فعالیت‌های سازمان‌یافته حزب توده در داخل ایران متوقف گردید. ۱۷ اسفند: قرارداد دوجانبه نظامی ایران و آمریکا. آمریکا به دفاع از ایران در برابر هرگونه تجاوز متعهد شد.

۱۳۳۸

خرداد: علی‌علوی تنها عضو هیئت اجرایی حزب توده بود که اعدام شد. دی: یک‌هزار دانش‌آموز در انتقاد از سیاست حداقل نمره قبولی دست به تظاهرات زدند و علیه شاه شعار سر دادند.

۱۳۳۹

خرداد: آغاز دوره کاهش سرکوب از طرف شاه که تا سال ۱۳۴۲ به طول انجامید. خرداد: پلنوم هفتم حزب توده وحدت با فرقه دموکرات آذربایجان را تصویب کرد. حزب توده

رسماً مارکسیسم - لنینیسم را به عنوان ایدئولوژی حزب پذیرفت.
تیر: عده‌ای از همکاران مصدق جبهه ملی دوم را تأسیس کردند.
مرداد: کنفرانس وحدت بین حزب توده و فرقه دموکرات آذربایجان. انتخابات مجلس بیستم،
یک دوره جدید چهارساله.
دی: آغاز دوره ریاست جمهوری کندی در آمریکا.

۱۳۴۰

۱۰ فروردین: آیت‌الله العظمی محمدحسین بروجردی مرجع تقلید شیعه در قم درگذشت.
۱۲ اردیبهشت: اعتصاب معلمان برای افزایش حقوق رنگ سیاسی به خود گرفت. در جریان
تظاهرات معلمان یک نفر کشته شد.
۱۶ اردیبهشت: علی امینی نخست‌وزیر شد.
۱۹ اردیبهشت: شاه مجلس بیستم را منحل و دستور تجدیدنظر در قوانین انتخاباتی و
انتخابات جدید را صادر کرد.
۲۱ اردیبهشت: نهضت آزادی ایران از سوی مهدی بازرگان، آیت‌الله محمود طالقانی و
همکارانش تأسیس شد.
دی: قانون اصلاحات ارضی از طرف شاه امضا و برای اجرا به دولت امینی ابلاغ شد.
بهمن: مجلس بیستم با طرفداران شاه گشایش یافت و از میان مخالفان تنها اللهیار صالح از
جبهه ملی انتخاب شد.

۱۳۴۱

۲۹-۲۱ فروردین: شاه به واشنگتن رفت و با پرزیدنت کندی ملاقات کرد.
۲۶ تیر: علی امینی کنار رفت و امیر اسدالله علم جای او را گرفت.
۶ بهمن: شاه «انقلاب سفید» را اعلام کرد.

۱۳۴۲

۱۵ خرداد: قیام گسترده مردمی علیه برنامه اصلاحات و به حمایت از آیت‌الله خمینی از سوی
نیروهای امنیتی با خشونت سرکوب شد.
آغاز شورش مسلحانه بهمن قشقایی در مرکز ایران، که سال بعد هم ادامه یافت.
بهمن: اعضای جوان حزب توده از حزب انشعاب کردند تا سازمان انقلابی حزب توده ایران را
تشکیل دهند.
اسفند: حسنعلی منصور به نخست‌وزیری منصوب شد.

۱۳۴۳

مهر: مجلس آنچه را که در آمریکا به «قرارداد وضع قانونی نیروها» و در ایران به قرارداد کاپیتولاسیون شهرت یافت، تصویب کرد.

آبان: آیت‌الله خمینی پس از حمله شدید به واگذاری حقوق کاپیتولاسیون به پرسنل آمریکایی در ایران، به ترکیه تبعید گردید، که از آن جا به عراق رفت.

دی: پلنوم یازدهم حزب توده. به دنبال تشدید مناقشه چین و شوروی، گروهی از رهبران و اعضای حزب توده از حزب اخراج شدند. آن‌ها سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان را تأسیس کردند.

بهمن: منصور نخست‌وزیر به دست محمد بخارایی به قتل رسید و امیرعباس هویدا جانشین او گردید که برای ۱۳ سال در این سمت باقی ماند.

۱۳۴۴

فروردین: تلاش برای سوءقصد به جان شاه با ناکامی روبرو شد. سوءقصدکننده با گروهی تماس داشت که وابسته به سازمان انقلابی بودند.

شهریور: سازمان مجاهدین خلق ایران تأسیس شد.

مهر: محاکمه گروه وابسته به سازمان انقلابی، در ارتباط با سوءقصد به شاه.

دی: به دنبال بهبود مناسبات، ایران و شوروی با فروش گاز طبیعی ایران به شوروی در ازای تجهیزات نظامی و طرح‌های صنعتی موافقت کردند.

۱۳۴۵

شورش مسلحانه در کردستان ایران آغاز شد. این شورش تا سال ۱۳۴۸ ادامه یافت.

فروردین: محاکمه و محکومیت اعضای حزب توده ایران، خاوری و حکمت‌جو، که مخفیانه به ایران بازگشته و بر اثر نفوذ ساواک لو رفته بودند.

۱۱ اسفند: موافقتنامه پنج ساله تجاری بین ایران و اتحاد شوروی به امضا رسید.

۱۴ اسفند: مصدق در تبعید داخلی درگذشت.

۱۳۴۶

۴ آبان: تاجگذاری شاه.

۱۸ دی: به دنبال مرگ مشکوک غلامرضا تختی، کشتی‌گیر محبوب و قهرمان مشهور جهان، تظاهرات گسترده‌ای بر پا شد که دانشجویان مارکسیست آن را سازماندهی کرده بودند، و فرصتی شد برای ابراز احساسات ضد رژیم.

بهمن: گروه جزئی - ظریفی، یکی از دو پایه تشکیل دهنده فداییان، به دست ساواک لو رفت و رهبرانش بازداشت شدند.

۱۳۴۷

شهریور: مرگ صمد بهرنگی، نویسنده و معلم انقلابی.

۱۳۴۸

آذر: پلنوم سیزدهم حزب توده. رادمنش به خاطر بی‌توجهی به نفوذ ساواک مورد حمله قرار گرفت.

۱۳۴۹

آغاز تدارک گسترده نظامی رژیم شاه براساس آیین نیکسون.
آذر: پلنوم چهاردهم حزب توده. رادمنش از دبیر اولی برکنار شد و اسکندری جای او را گرفت.
بهمن: آغاز دوره مبارزه مسلحانه پرشور بین گروه‌های مخالف و رژیم شاه، که تا سال ۱۳۵۷ ادامه یافت.

۱۹ بهمن: گروه جنگل فعالیت چریکی علیه رژیم شاه را با حمله به پاسگاه ژاندارمری در دهکده سیاهکل آغاز کرد.

۱۳۵۰

فروردین: تأسیس سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران. سرلشگر زین‌العابدین فرسیو، دادستان کل ارتش، به دست فداییان به قتل رسید.
اردیبهشت: امیر پرویز پویان، عضو مؤسس فداییان، و یک عضو دیگر در درگیری با نیروهای امنیتی کشته شدند.

۲۶ مرداد: ایران جمهوری خلق چین را به رسمیت شناخت.

شهریور: ۶۹ عضو مجاهدین مسلمان، از جمله ۱۱ تن از رهبران آن، بازداشت شدند.

مهر: برگزاری مراسم پُر هزینه ۲۵۰۰ سالگی شاهنشاهی ایران.

آذر: به دنبال عقب‌نشینی انگلستان از منطقه خلیج فارس، ایران سه جزیره مورد مناقشه ابوموسی و تنب‌های بزرگ و کوچک را به تصرف درآورد. این نشانه تسلط ایران در منطقه در اوج قدرت شاه بود.

اسفند: مسعود احمدزاده و عباس مفتاحی، هر دو عضو مؤسس فداییان، به همراه هفت تن دیگر از فعالان در تهران اعدام شدند.

۱۳۵۱

خرداد: نیکسون و کیسینجر وارد تهران شدند و به شاه اطلاع دادند که آمریکا آماده است هرگونه سلاح متعارفی که بخواهد به ایران بفروشد. مجاهدین مسلمان سعی کردند یک ژنرال آمریکایی را به قتل برسانند اما موفق نشدند. اسفند: ایران کنترل کامل صنعت نفت خود را در دست گرفت.

۱۳۵۲

خرداد: مجاهدین مسلمان یک سرهنگ آمریکایی به نام لوئیس هاکینز را به قتل رساندند. بهمن: فداییان در ستاد مرکزی ژاندارمری ایران بمب‌گذاری کردند.

۱۳۵۳

مرداد: فداییان محمدصادق فاتح یزدی، کارخانه‌دار معروف (صاحب کارخانه جهان چیت) را به قتل رساندند.

آذر: فداییان سرگرد علینقی نیکتاب، شکنجه‌گر معروف ساواک، را به قتل رساندند. بهمن: فداییان به مناسبت یادبود عملیات سیاهکل در یک مرکز فرماندهی ژاندارمری و یک کلانتری در تهران، مرکز شهربانی در مشهد و دو پاسگاه ژاندارمری در بابل و لاهیجان بمب گذاشتند.

۱۱ اسفند: به دستور شاه، حزب رستاخیز تنها حزب سیاسی قانونی در ایران شد. ۱۲ اسفند: فداییان، سروان یدالله نوروزی، رئیس گارد حفاظت دانشگاه، را به قتل رساندند و در یک کلانتری در تهران بمب گذاشتند. شاه و صدام حسین قرارداد صلح الجزایر را، که به دشمنی‌های میان ایران و عراق پایان می‌داد، امضا کردند.

۱۴ اسفند: فداییان عباسعلی شهرباری را به قتل رساندند. ۲۹ اسفند: مجاهدین، که اینک جناح مارکسیست بر آن مسلط شده بود، سرتیپ رضا زندی‌پور، رئیس کمیته مشترک ساواک - پلیس [ضد خرابکاری] را به قتل رساندند.

۱۳۵۴

۳۰ فروردین: بیژن جزنی و شش تن دیگر از پایه‌گذاران فداییان، همراه با دو عضو مجاهدین، به دست ساواک به قتل رسیدند. این نه نفر از نیمه دهه ۱۳۴۰ و اوایل دهه ۱۳۵۰ دوران محکومیت خود را در زندان می‌گذراندند. علی‌اکبر جعفری، معاون فرماندهی فداییان، بر اثر یک تصادف درگذشت.

اردیبهشت - شهریور: پس از یک تصفیه خونین داخلی که منجر به قتل مجید شریف واقفی

شد، گروهی از مجاهدین، سازمان مجاهدین خلق ایران (مارکسیست - لنینیست) را پایه‌گذاری کردند.

۲۶ اردیبهشت: جناح مارکسیست مجاهدین مجید شریف واقفی، رهبر جناح مسلمان، را به قتل رساندند.

۳۱ اردیبهشت: مجاهدین مارکسیست دو مستشار نظامی آمریکا را در تهران به قتل رساندند.

خرداد: پلنوم پانزدهم حزب توده. برنامه جدید حزب به تصویب رسید و نسل جدیدی وارد رهبری حزب شد. اقدام مجاهدین مارکسیست برای به قتل رساندن یک دیپلمات آمریکایی در تهران ناکام ماند.

آغاز مراسم بزرگداشت پنجاه سال حکومت سلسله پهلوی. شاه دستور تغییر تقویم رسمی خورشیدی را به تقویم شاهنشاهی صادر کرد.

دی: نوید، تنها سازمان فعال حزب توده در ایران پیش از انقلاب، اعلام موجودیت کرد.

بهمن: مصطفی شاعریان، که در آن هنگام یک مارکسیست مستقل بود، در یک نبرد خیابانی با نیروهای امنیتی کشته شد. در مشهد، فداییان حسین ناهیدی بازجوی ساواک را به قتل رساندند.

۱۳۵۵

تیر: حمید اشرف و تعدادی از رهبران و اعضای فداییان، پس از یک زد و خورد مسلحانه طولانی با نیروهای امنیتی در تهران، کشته شدند.

شهریور: بهرام آرام و دو عضو دیگر مجاهدین مارکسیست پس از یک نبرد خیابانی در تهران کشته شدند.

مهر: گروه منشعب از فداییان گسست و به حزب توده پیوست.

۲۹ دی: آغاز به کار کارتر ریاست جمهوری جدید آمریکا.

۱۳۵۶

خرداد: درگذشت دکتر علی شریعتی.

مرداد: امیرعباس هویدا نخست‌وزیر جای خود را به جمشید آموزگار سپرد، چرا که رژیم شاه سعی داشت عملکرد کابینه را بهبود بخشد.

شهریور: عفو بین‌الملل رژیم شاه را به خاطر نقض حقوق بشر مورد انتقاد قرار داد.

مهر: انتشار یک نامه سرگشاده از طرف عده‌ای از روشنفکران ایران که از شاه می‌خواست قانون اساسی را رعایت کند، همه زندانیان سیاسی را آزاد سازد و به آزادی‌های سیاسی و حقوق بشر احترام بگذارد.

آبان: ورود شاه و شهبانو به واشنگتن دی.سی. با تظاهرات سازمان‌یافته و خشونت‌آمیز دانشجویان ایرانی مخالف روبرو شد. آیت‌الله خمینی در نامه‌ای به علما از آن‌ها خواست از حرکت روشنفکران غیرمذهبی سرمشتق بگیرند و نامه‌های سرگشاده خطاب به دولت بنویسند و خواستار تحول شوند.

آذر: فداییان در ساختمان شهرداری در زنجان و شهرری بمب منفجر کردند.
دی: پوزیدنت کارتر و همسرش شب سال نو را در تهران گذراندند. کارتر ایران تحت فرمان شاه را جزیرهٔ ثبات نامید. بدین مناسبت فداییان در مرکز فرهنگی ایران و آمریکا بمب گذاشتند.

۱۷ دی: مقالهٔ توهین‌آمیزی نسبت به آیت‌الله خمینی در یک روزنامهٔ تهران منتشر گردید. این نقطه شروع حوادث انقلابی‌ای بود که منجر به سقوط رژیم شاه شد.

۱۹ دی: تظاهرات طلاب در قم در اعتراض به مقالهٔ توهین‌آمیز در بارهٔ آیت‌الله خمینی. در برخورد با نیروهای امنیتی تعدادی از مردم کشته و مجروح شدند.

۲۰ بهمن: بمب‌گذاری فداییان در یک مرکز پلیس و ساختمان حزب رستاخیز در قم.

۲۹ بهمن: به مناسبت یادبود چهلمین روز شهدای قم؛ تبریز، شیراز، مشهد، کرمان و اصفهان شاهد تظاهرات خشونت‌آمیز بود. در تبریز عده‌ای از مردم کشته و مجروح شدند.

۲۷ اسفند: فداییان در یک مرکز پلیس در خیابان شمس تبریزی در تبریز بمب گذاشتند.

۱۳۵۷

۹ فروردین: به مناسبت یادبود چهلمین روز شهدای تبریز؛ قم، جهرم، یزد، کرمان، شیراز، اصفهان، تهران، مشهد، و اهواز شاهد تظاهرات ضد رژیم بود.

۱۰ فروردین: حزب رستاخیز «اتحاد نامقدس» چپ‌گرایان سرخ و ارتجاعیون مذهبی سیاه را مورد حمله قرار داد. فداییان در یک ماشین گشت پلیس در مشهد بمب گذاشتند.

۱۶ فروردین: دولت اعلام کرد یک شبکه جاسوسی شوروی کشف و منهدم شده است. این ادعا به منظور اثبات دخالت شوروی در حوادث داخلی ایران صورت می‌گرفت.

۱۹ فروردین: اعتصاب غذای زندانیان سیاسی در زندان قزل حصار.

۲۱ فروردین: تظاهرات دانشجویان دانشگاه‌های تهران و علم و صنعت که تعدادی زخمی برجا گذاشت.

۱۷ اردیبهشت: کودتای مارکسیستی در افغانستان.

۱۹ اردیبهشت: موج تازهٔ ناآرامی‌های ضد دولتی ۳۴ شهر را فراگرفت.

- ۲۱ اردیبهشت: جمعیت بزرگ تظاهرکننده در تهران خواستار سرنگونی رژیم شد و با نیروهای امنیتی درگیر گردید.
- ۱۵ خرداد: تظاهرات در قم، تهران و سایر شهرها به مناسبت قیام خرداد ۱۳۴۲. شاه ارتشبد نصیری، رییس بدنام ساواک، را برکنار کرد و سپهبد ناصر مقدم را به جای او نشانید.
- ۱۴ مرداد: کانون نویسندگان ایران خواستار آزادی تعدادی از زندانیان سیاسی شد. شاه اعلام داشت انتخابات آینده کاملاً آزاد خواهد بود.
- ۱۵ مرداد: با آغاز ماه مبارک رمضان، تظاهرات طرفداران آیت‌الله خمینی شدت گرفت.
- ۲۰ مرداد: تظاهرات گسترده و خشونت‌آمیز در اصفهان چند کشته و زخمی برجای گذاشت. در تعدادی از شهرهای استان اصفهان حکومت نظامی اعلام شد.
- ۲۸ مرداد: آتش‌سوزی بزرگ در شهر نفتی آبادان سینما رکس را ویران ساخت و ۳۲۷ نفر را به کام مرگ فرستاد.
- ۱ شهریور: تظاهرات در تهران: بانک‌ها، سینماها و کاباره‌ها آماج اصلی بود.
- ۵ شهریور: آموزگار از نخست‌وزیری کناره‌گیری کرد و جای خود را به جعفر شریف‌امامی سپرد.
- ۷ شهریور: نهضت آزادی در بیانیه‌ای خواستار برکناری شاه شد.
- ۷ شهریور: جبهه ملی، به رهبری کریم سنجابی، خواستار انحلال ساواک، آزادی بیان و محاکمه کسانی شد که در کشتارها دخالت داشتند.
- ۱۳ شهریور: تظاهرات گسترده و آرام مردم تهران به مناسبت عید فطر و پایان ماه رمضان.
- ۱۴ شهریور: فداییان به یک مرکز فرماندهی پلیس در تهران حمله کردند و در آن بمب انداختند.
- ۱۷ شهریور: جمعۀ سیاه. رژیم شاه در تهران و یازده شهر دیگر حکومت نظامی اعلام کرد. واحدهای ارتش به روی تظاهرکنندگان در تهران آتش گشودند و عده‌ای از مردم را کشتند.
- ۲۶ شهریور: نخستین اعتصاب بزرگ کارگران صنعت نفت به خاطر دستمزد و مسائل سیاسی.
- ۱ مهر: با بازگشایی مدارس، دانش‌آموزان به تظاهرات ضد رژیم پیوستند.
- ۵ مهر: آغاز اعتصاب‌های متعدد کارگری در صنایع نفت، راه‌آهن و آب.
- ۱۳ مهر: آیت‌الله خمینی نجف را در عراق به قصد پاریس ترک گفت. ۸۶ زندانی سیاسی آزاد شدند.
- ۱۵ مهر: با بازگشایی دانشگاه‌ها، دانشجویان به تظاهرات پیوستند. تظاهرات سراسری در تهران، بروجرد، ساری، دزفول، رشت، اراک، کرمان، مشهد و زنجان.
- ۱۷ مهر: تظاهرات گسترده سراسری در شهرهای بزرگ و اعتصاب‌ها در صنایع کلیدی.
- ۱۹ مهر: اعتصاب سیاسی روزنامه‌ها. سه نفر در دانشگاه تهران کشته شدند. هشت آمریکایی بر اثر انفجار بمب زخمی شدند.

- ۱۹ مهر: دولت تسلیم خواسته‌های روزنامه‌نگاران شد و سانسور در ایران پایان یافت.
- ۲۳ مهر: اعتصاب‌های سراسری در صنایع کلیدی. اعتصاب غذای زندانیان سیاسی در تبریز.
- ۲۵ مهر: در پاسخ به فراخوان آیت‌الله خمینی، به یادبود شهدای جمعهٔ سیاه اعتصاب سراسری برگزار شد.
- ۲۸ مهر: آزادی تعدادی از زندانیان سیاسی. برخی از اعضای سازمان نظامی حزب توده پس از ۳۰ [۲۴] سال آزاد شدند.
- ۹ آبان: اعتصاب ۳۷ هزارنفری کارگران نفت به خاطر دستمزد و مطالبات سیاسی این صنعت را عملاً دچار وقفه کرد. اعتصاب‌کنندگان خواستار پایان یافتن حکومت نظامی، آزادی کلیهٔ زندانیان سیاسی و محاکمهٔ ارتشبد نصیری شدند.
- ۱۰ آبان: کارکنان خطوط هوایی ایران دست به اعتصاب زدند و خواستار امتیازات سیاسی شدند. راهپیمایی گسترده در تهران به مناسبت آزادی آیت‌الله طالقانی. در برخورد بین سربازان و تظاهرکنندگان، ۲۳ نفر در سندانج و آذرشهر کشته شدند.
- ۱۲ آبان: سنجابی، رهبر جبهه ملی، در پاریس به ملاقات آیت‌الله خمینی رفت و نیروهایش را به او ملحق ساخت.
- ۱۴ آبان: شورش در تهران. سفارت انگلیس مورد حمله قرار گرفت. کابینهٔ غیرنظامی شریف امامی جای خود را به یک دولت نظامی به ریاست ارتشبد ازهاری، رییس ستاد ارتش، سپرد.
- ۱۵ آبان: شاه در یک سخنرانی تلویزیونی، اشتباهات گذشته را پذیرفت و به ملت گفت که خواست‌های آن‌ها را شنیده است.
- ۲۸ آبان: دولت ۲۱۰ زندانی سیاسی را آزاد کرد؛ شاه عهد خود را به پایان دادن به حکومت نظامی و برگزاری انتخابات آزاد تکرار کرد.
- ۳۰ آبان: اتحاد شوروی به آمریکا هشدار داد که در امور داخلی ایران مداخله نکند.
- ۱۱ آذر: هزاران تظاهرکننده در خیابان‌های تهران و سایر شهرها در اعتراض به حکومت نظامی راهپیمایی کردند و با سربازان درگیر شدند. گزارش‌های گوناگون شمار کشته‌شدگان را بین ۱۲ تا ۷۰ تن برآورد می‌کرد.
- ۱۲ آذر: آیت‌الله خمینی از سربازان خواست واحدهای خود را ترک کنند و نیز خواستار ادامهٔ اعتصاب کارگران نفت شد.
- ۱۳ آذر: فداییان به یک کلاتری در تهران حمله کردند.
- ۱۹ آذر: میلیون‌ها نفر در راهپیمایی‌های آرام تهران و سایر شهرها شرکت کردند.
- ۲۰ آذر: ۲ میلیون نفر در تهران علیه رژیم تظاهرات کردند. تظاهرات در سایر شهرها به

خشونت کشیده شد. دو سرباز گارد شاهنشاهی به تعدادی از افسران در پادگان لویزان، پایگاه اصلی گارد شاهنشاهی، حمله کردند و آن‌ها را کشتند.

۲۱ آذر: پس از آن که کارگران نفت به پیروی از خواست آیت‌الله خمینی پس از تعطیلات مذهبی به سرکار بازنگشتند، تولید نفت به $1/2$ میلیون بشکه در روز کاهش یافت.

۲۷ آذر: کارگران نفت و سایر صنایع، در پاسخ به فراخوان آیت‌الله خمینی و جبهه ملی، به یک اعتصاب عمومی دست زدند.

۹ دی: شاه شاپور بختیار را به نخست‌وزیری منصوب کرد.

۱۶ دی: بختیار کابینه جدید خود را به شاه معرفی کرد.

۱۸ دی: تظاهرات خشونت‌آمیز در تبریز، وزارت امور خارجه از حضور ژنرال رابرت ای. هایزر در تهران پرده برداشت.

۲۳ دی: دولت تشکیل شورای نه نفره سلطنت را اعلام داشت تا راه برای خروج شاه از کشور باز شود.

۲۴ دی: ایرج اسکندری از دبیر اولی حزب توده کنار رفت.

۲۵ دی: فداییان سرگرد مجید مجیدی، رئیس کلاتری تبریز را به قتل رساندند. مجلس کابینه بختیار را تأیید کرد.

۲۶ دی: محمدرضا پهلوی آخرین شاه ایران و شهبانو فرح بدون تشریفات و برای آخرین بار کشور را ترک گفتند.

۲۷ دی: کارتر در یک کنفرانس خبری حمایت خود را از دولت بختیار اعلام داشت.

۱ بهمن: ۱۶۲ زندانی سیاسی آزاد شدند که مسعود رجوی و موسی خیابانی، رهبران مجاهدین مسلمان، در میان آن‌ها بودند.

۱۲ بهمن: آیت‌الله خمینی به ایران بازگشت، بیش از ۳ میلیون نفر از او استقبال کردند و به فراخوان او مبنی بر استعفای دولت بختیار و اظهار این که به زودی دولت جدیدی انتخاب خواهد کرد، گوش سپردند.

۱۶ بهمن: آیت‌الله خمینی مهدی بازرگان را مأمور تشکیل دولت کرد.

۱۹ بهمن: فداییان نخستین مراسم علنی یادبود عملیات سیاهکل را با حضور ده‌ها هزار تن از هواداران سازمان برگزار کردند. این تظاهرات با آغاز برخوردهای مسلحانه با گارد شاهنشاهی همزمان شد.

۲۱ بهمن: از آن جا که پایگاه نیروی هوایی تهران علیه دولت شورش کرده بود، مورد حمله گارد شاهنشاهی قرار گرفت. فداییان، از محل تجمع خود در دانشگاه تهران، در حمله به گارد شاهنشاهی و برای دفاع از نیروهای هوایی، به مردم پیوستند.

۲۲ بهمن: نبرد بین مردم و نیروهای مسلح ادامه یافت تا این که شورای عالی ارتش به واحدهای خود دستور داد به پادگان‌هایشان عقب‌نشینی کنند و به بازگان اطمینان داد که ارتش آماده است که دولت او را به رسمیت بشناسد. دولت بختیار بعد از ظهر سقوط کرد. قاسم سیادت، عضو رهبری فداییان، در حالی که سعی می‌کرد ایستگاه اصلی رادیو را در تهران به تصرف درآورد کشته شد.

۲۴ بهمن: حزب توده، پس از پلنوم شانزدهم، و تحت رهبری جدید نورالدین کیانوری، پشتیبانی خود را از رهبری آیت‌الله خمینی اعلام داشت.

۲۵ بهمن: فداییان فهرست خواست‌های خود را از دولت موقت، از جمله حقوق برابر برای زنان، ملی کردن تمام کارخانه‌ها، اخراج مستشاران نظامی خارجی و غیره، اعلام کردند. فداییان به سفارت آمریکا در تهران حمله کردند و آن را به تصرف درآوردند. سفیر آمریکا، ویلیام ایچ. سولیوان، پیش از آن که با تلاش دولت موقت آزاد شود، حدود دو ساعت به گروگان گرفته شد.

۲۶ بهمن: سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان [کومله] تأسیس شد.

۲۷ بهمن: اعدام مقامات دولتی و نظامی رژیم شاهنشاهی آغاز شد. نخستین گروه شامل چهار نفر می‌شد: ارتشبد نصیری، رییس سابق ساواک، فرمانداران نظامی تهران و اصفهان و رییس واحدهای هوانیروز ایران.

۲۹ بهمن: حزب جمهوری اسلامی تأسیس شد.

۴ اسفند: بیش از هفتاد هزار نفر در راهپیمایی فداییان در تهران شرکت کردند و خواستار مشارکت فداییان و دیگر گروه‌های چپ‌گرا در دولت شدند.

۶ اسفند: حزب جمهوری خلق مسلمان در تبریز تشکیل شد.

۱۵ اسفند: آیت‌الله خمینی دستور تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را صادر کرد. تأسیس حزب [جبهه] دموکراتیک ملی.

۲۸ اسفند: هزاران زن در تهران و سایر شهرها تظاهرات و از دستورالعمل پوشش اسلامی و اقدامات دولت علیه حقوق زنان انتقاد کردند. تظاهرکنندگان مورد حمله حزب‌الله قرار گرفتند.

۲۸ اسفند: فداییان همه‌پرسی آتی را به خاطر آن که به مردم حق انتخاب نمی‌دهد محکوم کردند.

۲۸ اسفند تا ۲ فروردین: نبرد سنگین در سندیج بین کردهای خواهان خودمختاری و سربازان دولتی.

۱۳۵۸

- ۸ تا ۱۰ فروردین: نبرد بین ترکمن‌ها و نیروهای دولتی در گنبد کاووس.
- ۱۲ فروردین: در یک همه‌پرسی، جمهوری اسلامی با رأی اکثریت قاطع مردم تأسیس شد.
- ۱۳ فروردین: در گنبد کاووس آتش‌بس اعلام شد.
- ۱ تا ۲ اردیبهشت: در نرده بین اهالی آذری و کرد جنگ درگرفت. دولت سربازان را برای کنترل اوضاع گسیل داشت.
- اردیبهشت: اشرف دهقانی از فداییان انشعاب کرد.
- ۱۱ اردیبهشت: آیت‌الله مرتضی مطهری در تهران به دست یک گروه اسلامی ناشناخته به نام فرقان به قتل رسید. نخستین تظاهرات روز جهانی کارگر در شهرهای مختلف برگزار شد.
- ۱۶ اردیبهشت: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی رسماً تشکیل شد.
- ۲۲ اردیبهشت: انتشار روزنامه مستقل آیندگان به خاطر مقابله با آیت‌الله خمینی که آن را فاسد نامید، متوقف شد.
- ۲۷ اردیبهشت: سنای آمریکا طی قطعنامه‌ای اعدام‌های خودسرانه در ایران را محکوم کرد.
- ۲۹ اردیبهشت: بیش از یکصد هزار نفر در تظاهراتی که جبهه دموکراتیک ملی به حمایت از آیندگان در تهران بر پا کرد، شرکت کردند. تظاهرکنندگان مورد حمله حزب‌الله قرار گرفتند.
- ۳ خرداد: حجت‌الاسلام علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، چهره‌ای نوظهور در حکومت اسلامی، در تهران هدف تیراندازی قرار گرفت و زخمی شد. فرقان مسئولیت این سوءقصد را برعهده گرفت.
- ۸ خرداد: برخوردهای خونین در شهر بندری خرمشهر بین نیروهای دولتی و گروه‌های مسلح وابسته به احزاب عرب خوزستان.
- ۹ خرداد: روزنامه جمهوری اسلامی، ارگان رسمی حزب جمهوری اسلامی، برای نخستین بار انتشار یافت.
- ۱۲ خرداد: جبهه دموکراتیک ملی آیت‌الله خمینی را به عدول از عهد خود مبنی بر کنار نگه داشتن روحانیت از فعالیت‌های روزانه دولت متهم ساخت.
- ۱۵ خرداد: آیت‌الله خمینی به حقوقدانان، نویسندگان، روشنفکران غرب‌زده و دیگر منتقدان غیرمذهبی هشدار داد که مراقب باشند وگرنه «همان مثنی که شاه را نابود کرد» آن‌ها را نیز نابود خواهد کرد.
- ۱۶ خرداد: آرامش به خوزستان بازگشت.
- ۱۷ خرداد: تمام بانک‌های خصوصی، از جمله ۱۴ بانک با سرمایه خارجی قابل ملاحظه، ملی شد.
- ۲۱ خرداد: آیت‌الله خمینی اتحاد شوروی را به مداخله در امور داخلی ایران و افغانستان متهم کرد.

۲۴ خرداد: حماد شببانی، عضو فداییان، در حالی که سعی داشت اسلحه قاچاق وارد کند، بازداشت شد. محمدرضا سعادت، عضو برجسته مجاهدین مسلمان، نیز به اتهام جاسوسی برای اتحاد شوروی بازداشت شد.

۱ تیر: نظاهرات در دانشگاه تهران، با خواست تشکیل مجلس مؤسسان با انتخابات عمومی به منظور تهیه قانون اساسی جدید، از طرف حزب‌الله به هم خورد. دولت یک مجلس خبرگان ۷۵ نفره را برای تهیه قانون اساسی جدید فراخوانده بود.

۴ تیر: تمام شرکت‌های بیمه ملی شد.

۱۱ تیر: محمدتقی شهرام، عضو سابق رهبری مجاهدین مارکسیست، بازداشت شد.

۱۴ تیر: تقریباً تمام صنایع بزرگ ملی اعلام شد.

۳۱ تیر: فداییان مصطفی مدنی و رقیه دانشگری را به عنوان نامزد خود برای مجلس خبرگان قانون اساسی معرفی کردند.

۴ مرداد: جنگ بین شورشیان کرد و نیروهای دولتی در مریوان درگرفت.

۱۲ مرداد: رأی‌گیری در سراسر کشور برای انتخاب ۷۵ عضو مجلس خبرگان قانون اساسی برگزار شد.

۱۶ مرداد: پاسداران انقلاب به دفتر روزنامه آیندگان حمله و آن را اشغال کردند.

۲۱ مرداد: حزب‌الله به نظاهراتی که جبهه دموکراتیک ملی برای اعتراض به قانون جدید مطبوعات و بستن آیندگان برپا داشته بود حمله کردند: صدها نفر زخمی شدند.

۲۶ مرداد: جنگ شدید بین شورشیان کرد و نیروهای دولتی بر سر کنترل پاوه.

۲۷ مرداد: با حمله نیروهای دولتی به پاوه برای سرکوب شورش، حدود ۴۰۰ نفر کشته و بسیار بیش از آن مجروح شدند.

۲۸ مرداد: آیت‌الله خمینی دستور بسیج عمومی نیروهای مسلح را برای سرکوب شورش کردها صادر کرد. حزب دموکرات کردستان غیرقانونی اعلام شد. حزب دموکرات کردستان سنج را به تصرف درآورد.

۲۹ مرداد: دولت دستور بستن ۲۲ نشریه، از جمله نشریات جبهه دموکراتیک ملی، حزب توده، پیکار و فداییان را صادر کرد. مراکز جبهه دموکراتیک ملی، حزب توده و فداییان به اشغال حزب‌الله درآمد.

۳۰ مرداد: نیروهای دولتی عده‌ای را در پاوه، از جمله برخی وابستگان به فداییان نظیر دکتر ابوالقاسم زشوند سرداری را اعدام کردند.

۱ شهریور: برخورد بین نیروهای دولتی و شورشیان کرد در نزدیکی سقز. سپاه پاسداران سقز را گرفتند و شورشیان کرد مراکز هنگ ژاندارمری را در سردشت به تصرف خود درآوردند.

- ۵ شهریور: آتش‌بس موقت غیررسمی بین نیروهای دولتی و شورشیان کرد.
- ۶ شهریور: آیت‌الله خمینی آتش‌بس موقت کردها را رد کرد و به سربازان دستور داد شورش را سرکوب کنند.
- ۱۳ شهریور: مهاباد، مرکز شورش کردها به تصرف نیروهای دولتی درآمد.
- ۱۵ شهریور: سردشت، آخرین پایگاه شهری شورشیان کرد، به تصرف درآمد.
- ۱۹ شهریور: آیت‌الله محمود طالقانی درگذشت.
- مهر: فداییان نخستین پلنوم پس از انقلاب خود را در حالی برگزار کردند که اختلافات داخلی آن را در آستانه انشعاب قرار داده بود.
- ۱۵ مهر: یک ستون ۷۲ نفری سربازان در نزدیکی سردشت به دست شورشیان کرد تقریباً به کلی نابود شد.
- ۲۸ مهر: شورشیان کرد مهاباد را بازپس گرفتند.
- ۸ آبان: تظاهرات زنان در تهران برای برابری حقوق مورد حمله حزب‌الله قرار گرفت.
- ۱۰ آبان: بازرگان و دستیارانش در الجزایر با برژینسکی دیدار و در باره مناسبات ایران و آمریکا گفتگو کردند.
- ۱۳ آبان: بازرگان به خاطر ملاقات با آمریکایی‌ها به نحو گسترده‌ای مورد انتقاد قرار گرفت. سفارت آمریکا در تهران از طرف دانشجویان پیرو خط امام مورد حمله قرار گرفت و اشغال شد.
- ۱۴ آبان: سفارت انگلیس در تهران مورد حمله قرار گرفت.
- ۱۵ آبان: دولت بازرگان سقوط کرد و وظایف آن به شورای انقلاب محول شد.
- ۱۶ آبان: پنج عضو مشهور کانون نویسندگان ایران، که عضو حزب توده بودند، از گروگانگیری اعلام حمایت کردند.
- ۲۹ آبان: حزب دموکرات کردستان در کردستان آتش‌بس یک‌جانبه اعلام کرد.
- ۵ آذر: دفتر ستاد مشترک نیروهای مسلح آتش‌بس در کردستان را تأیید کرد.
- ۱۱ تا ۱۲ آذر: در یک همه‌پرسی در سراسر کشور، قانون اساسی جدید اسلامی به تصویب رسید. در آذربایجان، کردستان و بلوچستان همه‌پرسی به نحو گسترده‌ای تحریم شد.
- ۱۴ آذر: پس از آن که آیت‌الله کاظم شریعتمداری قانون اساسی جدید را مورد انتقاد قرار داد، حزب‌الله به محل اقامت او در قم حمله کرد.
- ۱۵ آذر: پس از آن که طرفداران شریعتمداری در تبریز در اعتراض به رفتاری که با او در قم شده بود به خیابان‌ها ریختند، کار به زد و خورد کشید.
- ۱۸ آذر: هواداران شریعتمداری، که از طرف حزب جمهوری خلق مسلمان سازماندهی شده

بودند، برای تصرف مراکز رادیو و تلویزیون تبریز با نیروهای دولتی به زد و خورد پرداختند.

۲۲ آذر: یک جمعیت بزرگ هفتصد هزار نفری در تبریز به حمایت از شریعتمداری دست به تظاهرات زدند، قانون اساسی جدید را محکوم کردند و خواستار آزادی ناراضیان آذری و اخراج شبه نظامیان غیرآذری از آذربایجان شرقی شدند.

۲۷ آذر: افراد مسلح گروه فرقان محمد مفتاح، روحانی برجسته و رییس دانشکده الهیات تهران را به ضرب گلوله به قتل رساندند.

۷ دی: جمهوری اسلامی ایران اشغال افغانستان را از جانب شوروی محکوم کرد.

۱۴ تا ۱۹ دی: زد و خوردها در تبریز ادامه یافت.

۲۰ دی: پس از آن که شریعتمداری مردم را به آرامش دعوت کرد و دولت نیز در استان حکومت نظامی اعلام کرد، زد و خوردها در تبریز فروکش نمود. رهبر فرقان و ۱۵ تن از پیروانش دستگیر شدند.

۵ بهمن: در یک انتخابات سراسری، ابوالحسن بنی‌صدر به عنوان نخستین رییس جمهوری اسلامی ایران انتخاب شد.

۲۱ بهمن: مرگ چهار تن از رهبران شورای ترکمن و عضو فداییان.

۲۹ اسفند: دور دوم برخوردهای مسلحانه بین جمهوری اسلامی و شورشیان کرد آغاز شد.

۱۳۵۹

۵ اردیبهشت: تلاش آمریکا برای رهانیدن گروگان‌های آمریکایی در تهران با شکست روبرو شد.

۷ اردیبهشت: در سالگرد کودتای افغانستان، سفارت شوروی در تهران مورد حمله قرار گرفت. اردیبهشت: نخستین انتخابات مجلس.

خرداد: انشعاب اکثریت - اقلیت در فداییان. گروهی از هواداران حزب توده از حزب دموکرات کردستان جدا شدند. یک تلاش برای کودتا علیه جمهوری اسلامی کشف شد و عاملان آن دستگیر شدند.

۷ مرداد: محمدرضا پهلوی، آخرین شاه ایران، در تبعید درگذشت.

مرداد: محمدعلی رجایی به نخست‌وزیری جمهوری اسلامی ایران منصوب گشت. محمدتقی شهرام اعدام شد.

۲۶ شهریور: صدام حسین به طور یک‌جانبه قرارداد ۱۳۵۳ ایران و عراق را لغو کرد.

۳۱ شهریور: نیروهای مسلح عراق تهاجم گسترده‌ای را به خاک ایران آغاز کردند. جنگ ایران و عراق شروع شد.

۳۰ دی: با دست یافتن رونالد ریگان به ریاست جمهوری، گروگان‌های آمریکایی در تهران آزاد شدند.

اسفند: اجتماع بزرگ طرفداران بنی‌صدر و مجاهدین به رودروی آشکار با حزب‌الله تبدیل شد.

۱۳۶۰

فروردین: پلنوم دوم اکثریت و پلنوم هفدهم حزب توده ادغام دو سازمان را تصویب کردند. جناح چپ فداییان اکثریت از سازمان جدا شد.

۳۰ خرداد: در یک برخورد گسترده بین مجاهدین مسلمان و جمهوری اسلامی، رویارویی علنی بین مخالفان و دولت آغاز شد. طی چند روز بعد، چند زندانی مخالف، از جمله سعید سلطان‌پور از فداییان اقلیت و محسن فاضل از پیکار، اعدام شدند. بنی‌صدر از ریاست جمهوری برکنار شد.

۷ تیر: انفجار بزرگ در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی باعث کشته‌شدن بیش از ۷۰ تن از رهبران عالی‌رتبه شد.

شهریور: انشعاب در فداییان (گروه اشرف دهقانی).

۲ شهریور: فداییان (ارتش‌رهایی‌بخش) عملیات چریکی در مناطق جنگلی شمال را آغاز کرد. ۸ شهریور: انفجار بزرگ در دفتر نخست‌وزیری در تهران سبب کشته‌شدن رجایی‌رییس‌جمهور و باهنر نخست‌وزیر گردید.

۱۳ مهر: مرگ سیامک اسدیان، فرمانده عملیات نظامی فداییان اقلیت. آذر: کنگره فداییان اقلیت در تهران. محسن شانه‌چی، عضو کمیته مرکزی اقلیت، در درگیری مسلحانه با نیروهای امنیتی کشته شد.

۱۶ آذر: انشعاب در فداییان اکثریت.

۶ بهمن: اتحادیه کمونیست‌ها شهر آمل را [برای ۴۸ ساعت] به کنترل خود درآورد.

۲۱ بهمن: علیرضا سپاسی آشتیانی و حسین روحانی، اعضای کمیته مرکزی پیکار، دستگیر شدند.

۱۹ بهمن: موسی خیابانی و تعدادی از فعالان مجاهدین کشته شدند.

۱۴ اسفند: عبدالکریم صبوری، عضو کمیته مرکزی فداییان (ارتش‌رهایی‌بخش)، کشته شد.

۲۲ اسفند: تعدادی از اعضای کمیته مرکزی و عادی فداییان اقلیت کشته شدند و مراکز چاپ و توزیع سازمان بسته شد.

۱۳۶۱

۴ فروردین: محمدرضا حرمتی‌پور، عضو کمیته مرکزی فداییان (ارتش رهایی‌بخش) کشته شد و این نشانه پایان عملیات این گروه در جنگل‌های شمال بود.

فروردین: فرار ولادیمیر کوزیچکین، مأمور مخفی کا.گ.ب. در سفارت شوروی در تهران.

۳ خرداد: ایران در نبرد خرمشهر پیروز شد و تنها شهر مهمی را که در اشغال نیروهای متجاوز عراقی بود، آزاد ساخت.

خرداد: جناح سوسیالیست انقلابی از فداییان اقلیت جدا شد.

۱۲ بهمن: آغاز یک رشته ضربات به حزب توده و فداییان اکثریت.*

۱۳۶۲

۱۰ اردیبهشت: موج دوم بازداشت‌ها در مورد حزب توده در تهران و سایر شهرها.**

۱۱ اردیبهشت: نخستین اعترافات تلویزیونی رهبران حزب توده، شامل کیانوری و محمود اعتمادزاده [به آذین].*** اکثر اعضای حزب توده در شهرهای مختلف دستگیر شدند.

۱۳ اردیبهشت: محسن رضایی، فرمانده پاسداران انقلاب، گزارش کامل بازداشت‌های حزب توده را تقدیم آیت‌الله خمینی کرد. [پخش] اعترافات پنج عضو دیگر رهبری حزب توده به انجام جاسوسی برای اتحاد شوروی.

۱۵ اردیبهشت: ۱۸ دیپلمات شوروی به اتهام دخالت در امور داخلی کشور، از ایران اخراج شدند. آیت‌الله خمینی به خاطر بازداشت‌های حزب توده به نیروهای امنیتی تبریک گفت.

حزب توده غیرقانونی اعلام شد.

خرداد: مهدی سامع، عضو قدیمی فداییان، همراه با طرفدارانش، از اقلیت تصفیه شد.

*. ضربه اول به حزب توده که باعث دستگیری بیش از چهل تن از اعضای رهبری و کادرهای بالای حزب شد در ۱۷ بهمن اتفاق افتاد که کیانوری در خاطراتش به اشتباه ۱۲ بهمن ذکر کرده است. - م.

**. ضربه دوم به حزب که باعث فروپاشی آن شد از نیمه شب ۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ آغاز گردید. - م.

***. پخش این اعترافات از تلویزیون در ۱۰ اردیبهشت صورت گرفت و در نتیجه تظاهرات کارگری اول ماه مه (۱۱ اردیبهشت) به تظاهرات علیه حزب توده تبدیل شد. - م.

۱۸ مهر: جمهوری اسلامی ایران پخش شبکه رادیویی به زبان آذری را برای شنوندگان آذربایجان شوروی از تبریز آغاز کرد.

۱۶ آذر: محاکمه بهرام افضلی، فرمانده سابق نیروی دریایی جمهوری اسلامی و عضو حزب توده. او به رد کردن اسرار نظامی به حزب توده، بدون اطلاع از این که حزب جاسوسی می‌کند، اعتراف کرد. کیانوری و پرتوی به عنوان شاهد حضور داشتند. اعدام رهبران محکوم شده اتحادیه کمونیست‌ها.

یادداشت‌های متن

یادداشت‌های پیشگفتار

۱. برای مطالعه نهضت جنگل و نقش حزب کمونیست ایران، نگاه کنید به: Cosroe Chaqueri, *The Soviet Socialist Republic of Iran, 1920-1921: Birth of the Trauma* (Pittsburgh and London: University of Pittsburgh Press, 1995).
۲. برای آگاهی بیشتر در باره سلطانزاده و عمواغلی نگاه کنید به: خسرو شاکری، آوتیس سلطانزاده: نظریه‌پرداز انقلابی از یاد رفته (تهران: پادزهر، ۱۳۶۴)؛ و رحیم رضازاده ملک، حیدرخان عمواغلی (تهران: انتشارات دنیا، ۱۳۵۲).
۳. برای آگاهی بیشتر در باره این گروه به منابع زیر، که نوشته دو تن از اعضای آن است، مراجعه کنید: بزرگ علوی، پنجاه و سه نفر (تهران: انتشارات جاوید، ۱۳۵۷)؛ انور خامه‌ای، پنجاه نفر و سه نفر (ساربروکن، آلمان، انتشارات نوید، بی تا [و تهران: انتشارات هفته، ۱۳۶۲ - م.]).
۴. یرواند آبراهامیان اخیراً سندی را منتشر کرده است که ظاهراً از آن حکایت دارد که این گروه وابسته به کمیت‌ترین بوده. با این حال، تا زمانی که اطلاعات قانع‌کننده‌تری به دست نیامده، موضوع لاینحل باقی می‌ماند. نگاه کنید به: کنکاش، شماره ۷، زمستان ۱۳۶۹، ص ۱۶۵-۷۲.
۵. حمید احمدی، تاریخچه فرقه‌جمهوری انقلابی ایران و «گروه ارانی» (برلین: انجمن پژوهش‌های اجتماعی ایران، ۱۳۷۱). احمدی همچنین در استدلال و دفاع از نقطه‌نظر خود مقالاتی را در آرش (پاریس) شماره ۳۳ (آذر ۱۳۷۲) و شماره ۳۴ (دی ۱۳۷۲) نوشته است.
۶. خسرو شاکری، آرش (پاریس) شماره ۳۲ (آبان ۱۳۷۲).

۷. برای آگاهی بیش‌تر در بارهٔ زندگی علوی، نگاه کنید به: نجمی علوی، سرگذشت مرتضی علوی (بی‌جا: انتشارات مرد امروز، ۱۳۷۰).

8. Sepehr Zabih, *The Communist Movement in Iran* (Berkeley, Los Angeles: University of California Press, 1966).
9. Ervand Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions* (Princeton: Princeton University Press, 1988).
10. Sepehr Zabih, *The Left in Contemporary Iran* (Stanford, California: Hoover Institution Press, 1986).

یادداشت‌های فصل اول

۱. قانون اساسی ۸۶-۱۲۸۵ ایران در دوران حکومت رضاشاه (۲۰-۱۳۰۴) نادیده گرفته شد و تنها پوسته و ظاهری از آن باقی ماند. دورهٔ ۳۲-۱۳۲۰ نمایانگر بازگشتی نسبی به قانون اساسی بود. برای مطالعهٔ این دوره نگاه کنید به:

Fakhreddin Azimi, *Iran the Crisis of Democracy* (New York: St Martin's Press, 1989).

کودتای ۱۳۳۲ و رخدادهای پس از آن یک بار دیگر قانون اساسی را تضعیف کرد و موجب تحکیم اقتدار شاه شد. تنها در نیمه دوم سال ۱۳۵۷ و در میانهٔ ناآرامی‌های انقلابی بود که شاه فرمان بازگشت به قانون اساسی ۱۲۸۵ را صادر کرد که دیگر خیلی دیر بود.

2. James A. Bill, *The Eagle and the Lion* (London, New Haven: Yale University Press, 1988), 98.

۳. همان، ۱۳-۱۰۵.

4. Nikki R. Keddie, *Roots of Revolution: an Interpretive History of Modern Iran* (London, New Haven: Yale University Press, 1981), 142.

5. Ervand Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions* (Princeton: Princeton University Press, 1982), 422.

۶. برخی روزنامه‌های غربی تا آن جا پیش رفتند که حزب توده را (که در آن مقطع سازمان عمدهٔ کمونیستی بود) تنها حزب واقعی در ایران نامیدند. مثلاً روزنامهٔ کیهان به نقل از کریستین ساینس ماینتور در سال ۱۳۲۹ نظر داد که حزب توده «تنها سازمانی است که می‌توان آن را یک حزب سیاسی خواند». نگاه کنید به: گذشته چراغ راه آینده است (بی‌جا: جامی، بی‌تا)، ص ۵۲۲.

۷. همان، ص ۱۳۵.

۸. بیژن جزینی، طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران (تهران: انتشارات مازیار، ۱۳۵۸)، ص ۲۱-۱۷.
۹. انور خامه‌ای، فرصت بزرگ از دست رفته (ساربروکن، آلمان: انتشارات نوید، بی‌تا)، ص ۲۱-۲۰؛ ایرج اسکندری، خاطرات سیاسی (سن‌کلو سده، فرانسه: انتشارات حزب دموکراتیک مردم ایران، بی‌تا)، ج. چهارم، ص ۵۴؛ احسان‌الله طبری، کوزا، خاطراتی از حزب توده (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶)، ص ۴۳.
۱۰. برای آگاهی از تاریخ حزب توده در این دوره نگاه کنید به آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، [متن انگلیسی] ص ۲۸۱-۳۲۵.
۱۱. در مورد نقش حزب توده در سوءقصد به جان شاه تردید جدی وجود دارد. بیش‌تر شواهد حاکی است که جناحی در داخل حزب در این سوءقصد دخالت داشته، اما اکثر اعضای رهبری حزب از آن بی‌اطلاع بوده یا اطلاع داشته و اقدامی نکرده‌اند. باید خاطر نشان کرد که در آن مقطع حزب توده، حزبی قانونی بوده و به همین جهت مشارکت در سوءقصد به جان شاه برخلاف سیاستش به شمار می‌رفته است. به نظر می‌رسد که جناحی در داخل حزب به ریاست نورالدین کیانوری به این اقدام دست زده، یا دست‌کم کیانوری از آن آگاه بوده است. این که حزب به کلی غافلگیر شد و نتوانست جلوی بازداشت رهبران را بگیرد، ظاهراً نشانه آن است که تنها یک جناح از حزب در این کار دخالت داشته است. موضوع دست‌بندی در رهبری حزب توده و آثار آن را بر حزب بعداً مورد بررسی قرار خواهیم داد. برای اطلاع از استدلال‌هایی که مؤید دخالت کیانوری است، به خاطرات دوتن از رهبران حزب مراجعه کنید: ایرج اسکندری، جلد سوم، ص ۴۰-۳۴؛ فریدون کشاورز، من متهم می‌کنم (تهران: انتشارات رواق، بی‌تا)، ص ۳۴-۱۱۸. کیانوری در خاطراتش هرگونه نقشی را در این سوءقصد به شدت انکار می‌کند، اما تأیید می‌کند که از این موضوع با خبر بوده و آن را به سایر اعضای رهبری حزب اطلاع داده و آن‌ها در پاسخ گفته‌اند که حزب نباید در این کار هیچ‌گونه مداخله‌ای داشته باشد. نگاه کنید به: نورالدین کیانوری، خاطرات کیانوری (تهران، مؤسسه دیدگاه، ۱۳۷۱)، ص ۸۹-۱۸۳. باید خاطر نشان کرد که این خاطرات هنگامی نوشته شده که او در ایران در اسارت بوده؛ بنابراین خاطرات کیانوری را باید با احتیاط و تنها در ارتباط با سایر منابع مورد استفاده قرار داد.
۱۲. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، [متن انگلیسی] ص ۳۴۷.
۱۳. همان، ص ۳۵۳. برای آگاهی بیش‌تر در باره پایگاه و فعالیت حزب در میان طبقه کارگر نگاه کنید به: حبیب لاجوردی: اتحادیه‌های کارگری و استبداد در ایران:

Habib Ladjevardi, *Labor Unions and Autocracy in Iran* (Syracuse: Syracuse University Press, 1985), 50-76.

۱۴. برای آگاهی بیش تر از پایگاه طبقاتی حزب توده در این دوره نگاه کنید به: آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، [متن انگلیسی] ص ۸۲-۳۲۶.
۱۵. گذشته چراغ راه آینده است، ص ۱۹۱.
۱۶. کافتارادزه، اهل گرجستان شوروی، تازه پس از گذراندن محکومیت ده ساله از زندان حکومت استالین آزاد شده بود.
۱۷. مصدق و نهضت ملی ایران (سولون، اوهایو: انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا، ۱۳۵۷)، ص ۳۷.
۱۸. گذشته چراغ راه آینده است، ص ۷-۸۲۰.
۱۹. مصدق و نهضت ملی ایران، ص ۴۰. [سرهنگ غلامرضا نجاتی، مصدق؛ سال‌های مبارزه و مقاومت، ج ۱، تهران: مؤسسه فرهنگی رسا، ۱۳۷۸]، ص ۵۹-۱۰۰.
۲۰. گذشته چراغ راه آینده است، ص ۱۹۸.
۲۱. همان، ص ۲۰۱. [مردم برای روشنفکران، شماره ۱۲، ۱۹/۸/۱۳۲۳-م.م.]
۲۲. تنها اشارهٔ جوانشیر به این موضوع چنین است: «مسئله مهم دیگری که اجازه نداد موضوع نفت جنوب مخفی بماند همکاری ایران و شوروی برای اکتشاف حوزه‌های نفت شمال بود. محافل ضد کمونیستی دروغ‌های زیادی در بارهٔ نفت شمال گفته‌اند و هنوز هم می‌گویند که خارج از بحث ماست و باید بعداً مورد توجه قرار داد.» ف. م. جوانشیر، تجربهٔ ۲۸ مرداد (تهران، انتشارات حزب توده، ۱۳۵۹)، ص ۳۵. گزارش کامبخش هیچ ذکری از موضع حزب در مورد حوزهٔ نفوذ شوروی و مشروعیت خواست‌های آن کشور به میان نمی‌آورد. در عوض او می‌کوشد بر این نکته تأکید ورزد که شوروی‌ها، برخلاف انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها، در پی استثمار ایران نبودند و معاملهٔ بسیار بهتری را پیشنهاد می‌کردند. او همچنین نظر می‌دهد که اگر پیشنهاد شوروی نبود، انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها عقب نمی‌نشستند و ساعد به مذاکره برای واگذاری امتیازات جدید ادامه می‌داد. نگاه کنید به: عبدالصمد کامبخش، نظری به جنبش کارگری در ایران (بی‌جا: انتشارات گلبرگ، بی‌تا)، ص ۸۶-۹۱.
۲۳. مصدق و نهضت ملی، ص ۷۶.

24. Bill, 75.

۲۵. جوانشیر، با بازنگری موضوع در سال ۱۳۵۹، نظر داد که تأسیس این جمعیت گام لازمی در جهت افشای امپریالیسم آمریکا در هنگامی بود که برخی از رهبران جبهه ملی ایالات

متحده را ناجی مردم ستم‌دیده می‌دانستند. نگاه کنید به: جوانشیر، ص ۹۵-۹۴. این کتاب را فرج‌الله (جواد) میزانی، ملقب به ف.م. جوانشیر در دهه ۱۳۳۰ به عنوان پایان‌نامه‌اش نوشته بود. بعداً در سال ۱۳۵۹ حزب آن را اصلاح و منتشر کرد. این کتاب بیانگر نظرات جناح حاکم حزب در آن زمان است. کتاب پُر از تحریف و ناراستی است که آن را به عنوان یک پژوهش تاریخی عینی بی‌ارزش می‌سازد، اما از جهت بازنمایی دیدگاه حزب در باره دوره مورد نظر سند مهمی به شمار می‌رود. میزانی در ضربه سال ۱۳۶۲ به حزب توده بازداشت و در سال ۱۳۶۷ اعدام شد. در مورد حملات جمعیت [ایرانی هوادار صلح] نگاه کنید به جوان، «دنیا چشم به مبارزه ملل شرق دارد» در کبوتر صلح، دوره سوم، شماره ۱، اردیبهشت ۱۳۳۱. این مقاله را جهانگیر بهروز، سردبیر نشریه، نوشته و در خسرو شاکری، (گردآورنده)، اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، ج. ۱، (فلورانس، ایتالیا: مزدک، ۱۳۵۳)، ص ۳۴۸-۵۷، آمده است.

۲۶. جوانشیر می‌کوشد شعار حزب را مبنی بر ملی کردن نفت جنوب به جای صنعت‌نفت به طور کلی توجیه کند، لذا نظر می‌دهد که منافع شوروی اصلاً مد نظر نبوده و هرگونه اشاره به این موضوع کار ضد کمونیست‌ها و ضد انقلابی‌هاست. او می‌پذیرد که این شعار اشتباه بوده و در مورد این که چرا حزب توده آن را برگزید، چهار دلیل ذکر می‌کند. اما هیچ کدام از این دلایل‌ها نظیر این که حزب توده ماهیت ائتلافی جبهه ملی را درک نمی‌کرد یا کمونیسم حزب توده کودکانه بود، توضیح نمی‌دهد که چرا حزب با ملی شدن نفت به طور کلی مخالف بود (در آن زمان تنها نفت جنوب مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت). از سوی دیگر، شعار [ملی شدن] نفت جنوب، اگر موفق می‌شد، موضوع نفت شمال را برای مذاکره در فرصتی مناسب‌تر باز می‌گذاشت. نگاه کنید به: جوانشیر، ص ۵-۱۰۳.

۲۷. گذشته چراغ راه آینده است، ص ۲۴-۵۲۳. [به سوی آینده، شماره ۱۲، ۱۳۲۹/۷/۳ (م-).]

۲۸. همان، ص ۵۲۷. [مردم، ارگان مرکزی حزب توده ایران، شماره ۲۷، ۱۳۲۹/۳/۲۲ (م-).]

۲۹. همان، ص ۵۳۰. [سوی آینده، شماره ۱۷۳، ۱۳۲۹/۹/۷ (م-).]

۳۰. همان، ص ۷-۵۳۴.

۳۱. نگاه کنید به: بابک امیرخسروی، نگاهی از درون به نقش حزب توده ایران (تهران: مؤسسه دیدگاه، ۱۳۷۵)، ص ۳۳۹؛ گذشته چراغ راه آینده است، ص ۸-۵۷۴.

۳۲. جوانشیر، ۲۷۶-۸۲.

۳۳. جزئی، طرح جامعه‌شناسی...، ص ۴۳.

۳۴. از انتشارات کمیته مرکزی حزب توده، به نقل از طبری، ص ۱۶۱. احسان‌الله طبری (۱۳۶۸-۱۲۹۵)، ایدئولوگ اصلی حزب از میانه دهه ۱۳۴۰ تا ۱۳۶۲ بود. این کتاب

[کژراهِه] را او به هنگامی که در ایران زندانی بود نوشت و از این رو محتوای آن را باید با احتیاط مورد نظر قرار داد. با این که طبری در سراسر زندگی اش توجیه‌گر حزب توده بود، در این کتاب تصویری منفی از حزب به دست می‌دهد. گرچه به نظر می‌رسد عمده مطالبی که او در باره حزب توده نوشته درست است، اما من از این کتاب تنها در مواردی استفاده کرده‌ام که می‌شد از منابع دیگر صحت آن را تأیید کرد یا اطلاعات آن قابل مناقشه نبود. [در باره ۶۸ مرداد، نشریه کمیته مرکزی حزب توده ایران، بهمن ۱۳۳۲، ص ۶۹ (-) م.]

۳۵. احمد شاملو، کاشفان فروتن شوکران (تهران: انتشارات ابتکار، بی تا)، ص ۱۶-۱۵. این شعر به نام مرگ نازلی نیز معروف است.

۳۶. اعدام علوی تا به امروز به صورت یک راز باقی مانده است. پس از بازداشت، تفرنامه او در کنار تفرنامه‌های سایر رهبران حزب توده در روزنامه‌ها منتشر شد. اما برخی از اعضای حزب که یا در زندان با او بودند و یا از ماجرای او خبر داشتند می‌گویند او هیچ‌گاه هیچ نامه‌ای ننوشت و همین سبب اعدامش در اردیبهشت سال ۱۳۳۸ گردید. به گفته این منابع، نامه‌ای را که به نام علوی در روزنامه‌ها چاپ شد برادرش نوشته بود. نگاه کنید به: کیانوری، ص ۳۴۷؛ مصاحبه با محمدباقر مؤمنی، لوس آنجلس، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۷۲؛ محمدباقر مؤمنی، «طرحی از یک تصویر»، صدای معاصر، شماره ۱۳، خرداد ۱۳۵۸. مؤمنی با علوی در یک زندان بود و برای چند سال هر روز او را می‌دید. قریشی نیز که با علوی در یک زندان بوده، توضیح دیگری ارائه کرده است. به نظر او، اعدام علوی بیش تر مربوط به روش دو مرد قدرتمند شاه می‌شد که مسئولیت سرکوب مخالفان را برعهده داشتند. گفته می‌شود این دو، سرلشکر تیمور بختیار و سرلشکر حسین آزموده، نسبت به رهبری حزب توده سیاست‌های متفاوتی داشتند. بختیار بر این عقیده بود که وقتی رهبران حزب توده تن به همکاری دادند و بهره‌برداری تبلیغاتی کامل از آن‌ها به عمل آمد، باید مورد عفو قرار گیرند. اما آزموده، دادستان معروف دادگاه نظامی پس از کودتای ۱۳۳۲، با وجود این همکاری، طالب مرگ آن‌ها بود. نگاه کنید به: مصاحبه با امان‌الله قریشی، لندن، ۳۰ خرداد ۱۳۷۱.

۳۷. جزئی، طرح جامعه‌شناسی...، ص ۷۴.

۳۸. دفاعیات خسرو روزبه قهرمان ملی (واشنگتن دی سی: کتاب‌ها و مجله‌های آسیا، ۱۳۵۷)، ص ۳-۷۲. این سند نسخه سانسور شده دفاعیات روزبه است که شوروی‌ها در اختیار حزب قرار دادند. حزب آن بندهایی از سند را که به قتل‌ها مربوط می‌شد و یا رهبری

حزب را به خاطر فرار از ایران مورد انتقاد قرار می‌داد، سانسور کرد. نگاه کنید به: کیانوری، ص ۳۸۴.

۳۹. سیر کمونیزم در ایران (تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۳۶). گفته می‌شود که این کتاب را امان‌الله قریشی، مسئول تشکیلات تهران حزب و عضو کمیته مرکزی نوشته است. نگاه کنید به: جزئی، طرح جامعه‌شناسی...، ص ۷۵؛ کیانوری، ص ۴-۳۵۳. قریشی در مصاحبه‌ای در لندن به تاریخ ۱۷ مرداد ۱۳۶۹ نوشتن این کتاب را انکار کرد. صرف نظر از این که چه کسی این کتاب را نوشته، به نظر می‌رسد نویسنده آن یک عضو رده بالای حزب بوده که از نحوه اداره حزب اطلاع دقیق داشته است. علی زیبایی، کمونیزم در ایران (بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۴۲). زیبایی سرهنگ ارتش و شکنجه‌گر معروف مخالفان رژیم سلطنتی بود. این کتاب به شاه تقدیم شده بود و، مثل سیر کمونیزم، گزارشی تفصیلی از فعالیت‌های کمونیستی در ایران از انقلاب مشروطه تا اوایل دهه ۱۳۴۰ است. جالب‌ترین بخش کتاب شامل برخی از اعترافات مکتوب روزبه است که پاره‌ای از مسائل مربوط به حزب توده و سازمان نظامی را روشن می‌کند. با این وجود، در خصوص این‌که سرهنگ زیبایی آن را نوشته باشد تردید جدی وجود دارد. جزئیات کتاب نشان می‌دهد که یک یا چند نفر از رهبران حزب توده می‌بایست در تدارک اطلاعات آن دخالت کرده باشند، گرچه محتمل است که زیبایی گردآوری یا تدوین آن را عهده‌دار بوده است.

۴۰. روح‌الله عباسی، خاطرات یک افسر توده‌ای، ۱۳۳۵-۱۳۳۱، (مونترال، کانادا: انتشارات فرهنگ، ۱۳۶۸)، ص ۸.

۴۱. کمونیزم در ایران، ص ۶۲۸-۹. برای اطلاعات بیش‌تر در این خصوص نگاه کنید به: احمد شغایی، قیام افسران خراسان و ۳۷ سال زندگی در شوروی (تهران: کتاب سارا، ۱۳۶۵)؛ عبدالحسین تفرشیان، قیام افسران خراسان (تهران: اطلس، ۱۳۶۷)؛ محمدحسین خسروپناه، بازنگری یک واقعه: «قیام افسران خراسان»، نگاه نو، شماره ۳۲، بهار ۱۳۷۶.

۴۲. نگاه کنید به اعترافات روزبه در کمونیزم در ایران، ص ۶۲۴-۷.

۴۳. «مصاحبه با فریدون آذرنور»، در راه آزادی، شماره ۲۴، شهریور - مهر ۱۳۷۱. آذر نور یکی از اعضای فعال سازمان نظامی بود.

۴۴. جزئی بالاترین رقم را ارائه می‌دهد، در حالی که کیانوری در مقاله‌ای در سال ۱۳۵۹ پایین‌ترین رقم را ذکر می‌کند. طبری رقم ۶۰۰ نفر را به دست داده است. نگاه کنید به جزئی، طرح جامعه‌شناسی...، ص ۷۱؛ طبری، ص ۱۷۱؛ نورالدین کیانوری، «حزب توده و دکتر مصدق»، در نامه مردم، ۱۵ فروردین ۱۳۵۹. آذر نور، پس از بررسی تمام این اعداد و ارقام، برآورد بسیار واقع‌بینانه ۴۹۱ نفر را ارائه می‌دهد: راه آزادی، ص ۲۴.

۴۵. راه آزادی، شماره ۲۴، ص ۱۵.
۴۶. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، [متن انگلیسی] ص ۳۳۸.
۴۷. همان.
۴۸. جزئی، طرح جامعه‌شناسی...، ص ۷۱.
۴۹. راه آزادی، شماره ۲۴، ص ۱۷-۱۳.
۵۰. کیانوری، ص، ۲۹۷. یکی از کامل‌ترین کتاب‌ها را در باره سازمان نظامی، گردانندگان کودتا بر اساس اعترافات افسران دستگیر شده، ارائه کردند. این کتاب نام و درجه تمام افسران توده‌ای دستگیر شده را نیز شامل می‌شود. نگاه کنید به: کتاب سیاه (تهران: انتشارات مطبوعات، ۱۳۳۴). همچنین نگاه کنید به: محمد حسین خسروپناه، «تاریخچه ظهور و سقوط سازمان افسران حزب توده ایران»، نگاه نو، شماره ۳۳، تابستان ۱۳۷۶.
۵۱. محمدعلی عمویی، دُرد زمانه (تهران: انتشارات آژان، ۱۳۷۷)، ص ۳-۷۲.
۵۲. کشاورز، ص ۱۳؛ اسکندری، ج ۳، ص ۲-۴۰.
۵۳. محاکمات، اعدام‌ها و محکومیت افسران توده‌ای از آن‌ها قهرمان ساخت. افسران، برخلاف رهبران حزب توده، در برابر شکنجه و مرگ از خود شهامت نشان دادند. این قهرمانیگری، در مواردی سبب اسطوره‌سازی شد. یکی از این اسطوره‌ها، که سبب بروز مناقشه شده است، در اطراف شعری پدید آمد که یک هوادار جبهه ملی سروده بود. شاعر، دکتر حیدر رقابی، متخلص به هاله، در سال ۱۳۳۳ شعر مرایوس را سرود. این سروده با محکومیت نخستین گروه افسران توده‌ای همزمان شد. باور عمومی بر این قرار گرفت که این شعر را یک افسر توده‌ای، ظاهراً سرهنگ عزت‌الله سیامک، به عنوان وداع با دخترش سروده است. در سال‌های بعد، این شعر به صورت یک ترانه در آمد که هنوز هم رایج است. تلاش‌های شاعر برای روشن ساختن این موضوع ناکام ماند تا این که او در سال ۱۳۶۶ درگذشت. نگاه کنید به: حیدر رقابی، شاعر شهر ما (برکلی، کالیفرنیا: بی‌نا، ۱۳۵۳)، ص ۲۰.
۵۴. برای اطلاع از گزارش‌های رسمی این پلنوم نگاه کنید به: خسرو شاکری، اسناد تاریخی، ج ۱، ص ۴۰۱-۳۶۱؛ اسناد و دیدگاه‌ها (تهران: انتشارات حزب توده، ۱۳۵۸) ص ۸۳-۳۶۱. متن کامل [اسناد] پلنوم چهارم هرگز منتشر نشد. سند اول را یک پژوهشگر مستقل منتشر کرد، در حالی که سند دوم را حزب پس از انقلاب منتشر ساخت، بین این دو سند اختلاف فاحشی وجود دارد و آن این که در سند منتشره از جانب حزب توده چندین بند وجود دارد که از موضع کیانوری و نقش او در جریان کودتای ۱۳۳۲ حمایت می‌کند و او را از هرگونه خلاقاری عمده مبرا می‌داند. به نظر بابک امیر خسروی، عضو کمیته مرکزی

- حزب توده که تا سال ۱۳۶۲ عضو رهبری حزب بود، این بندها را کیانوری، که گزارش‌های پلنوم چهارم در سال ۱۳۵۸ زیر نظر او به چاپ رسید، افزوده است. * نگاه کنید به: آدینه، شماره ۸۳، شهریور ۱۳۷۲، ص ۱۹.
۵۵. کشاورز، ص ۷۲؛ طبری، ص ۱۶۵.
۵۶. شاکری، اسناد تاریخی، ج ۱، ص ۳۶۴.
۵۷. به نظر یک پژوهشگر، برخی از این تظاهرات تندروانه، که به رویگردانی دولت ملی‌گرا از حزب توده کمک کرد، در واقع به تشویق مأموران مخفی سیا صورت گرفت. نگاه کنید به: Mark J. Gasiorowski, *US Policy and the Shah* (Ithaca, N.: Cornell University Press, 1991), 78.
- کیانوری، که در مرکز تصمیم‌گیری حزب قرار داشت، چنین ارتباطی را تکذیب می‌کند. نگاه کنید به: کیانوری، ص ۱-۲۷۰.
۵۸. کشاورز، ص ۴۲.
۵۹. اردشیر آوانسیان، خاطرات ۱۳۲۶-۱۳۲۰ (کلن، آلمان: انتشارات حزب دموکراتیک مردم ایران، ۱۳۶۹)، ص ۶۲. اردشیر (آرداشس) آوانسیان (۱۳۶۹-۱۲۸۳) در دهه ۱۳۰۰ عضو حزب کمونیست ایران بود. او دهه ۱۳۱۰ را در زندان‌های رضاشاه سپری ساخت و پس از تأسیس حزب توده به آن پیوست. او متفکری جزم‌اندیش، به شدت هوادار شوروی و استالینیستی سرسخت بود و به جناح تندروی حزب تعلق داشت. اسم مستعارش «آهن» بود که به خاطر شباهت آن به استالین [پولادین] برگزیده بود.
۶۰. مصاحبه با امان‌الله قریشی، لندن، ۳۰ خرداد ۱۳۷۱.
۶۱. مورد طبری را باید با احتیاط تلقی کرد. او پس از کودتا و رفتن حزب به تبعید، به تدریج به صورت ایدئولوگ اصلی و پس از انقلاب ۱۳۵۷ ایدئولوگ بی‌رقیب حزب در آمد. در نظر بسیاری، چه اعضای حزب و چه غیر آن‌ها، او اندیشمندی بزرگ و مردی فرهیخته به شمار می‌آمد. با این حال، برخی از رهبران حزب توده که او را شخصاً می‌شناختند، یعنی
-
- * کتاب «اسناد و دیدگاه‌ها» رارحمان هاتفی (حیدر مهرگان) به سفارش کیانوری و از میان مجموعه اسناد، صورت‌جلسات و نشریات گذشته حزب که در اختیار او قرار گرفته بود، گزینش و آماده انتشار کرد. هنگامی که مشغول تدوین این کتاب بود، یک بار به من گفت در میان این اسناد مطالب شرم‌آوری وجود دارد که برای حزب مایه آبروریزی است و تأکید کرد که او همه مطالب منفی را از مجموعه اسناد گردآوری شده حذف کرده است. اما در مورد افزودن به اسناد چیزی نگفت. پیش از آن، کیانوری بارها در مورد تأیید مواضعش در پلنوم چهارم با افتخار سخن گفته بود. - م.

کیانوری و اسکندری، نظر داده‌اند که او شخصیتی ضعیف و فرصت‌طلبی تمام‌عیار بوده که معمولاً جانب جناح تندرو را می‌گرفته، آن هم به خاطر ارتباط نزدیک این جناح با سازمان اطلاعات شوروی. در این جا او به عنوان اندیشمندی توصیف شده که استعدادش را در اختیار کسی می‌گذاشت که از قدرت بیش‌تری برخوردار بود.

۶۲. انور خامه‌ای، پنجاه نفر و سه نفر (ساربروکن، آلمان: انتشارات نوید، بی‌تا)، ص ۳۶-۳۰؛ کشاورز، ص ۲۸-۳۱؛ اسکندری، ج ۱، ص ۷-۳۵؛ آوانسیان، ص ۶۵-۶؛ شاکری، اسناد تاریخی، ج ۱۵ (تهران: انتشارات پادزهر، بی‌تا)، ص ۹-۱۴. کیانوری، نزدیک‌ترین هوادار کامبخش در حزب، و برادرزن او، صحت این دعاوی را تکذیب می‌کند. نگاه کنید به: کیانوری، ص ۵۶-۸.

۶۳. کشاورز، ص ۲۸-۳۱؛ آوانسیان، ص ۶۵.

۶۴. گزارش طبری از اعضای این دو جناح با همه منابع دیگر مغایر است. به گفته او: جناح کیانوری - کامبخش - آوانسیان جناح میانه‌رو و جناح یزدی - رادمثن - اسکندری جناح تندرو بودند. ارزیابی او با واقعیت‌ها چندان منطبق نیست. نگاه کنید به: طبری، ص ۱۷۰.

۶۵. برای آگاهی بیش‌تر در این مورد نگاه کنید به: امیرخسروی، ص ۶۹-۲۵۱.

۶۶. طبری، ص ۱۶۰؛ کشاورز، ص ۸۰-۷۹.

۶۷. روزه در اعترافات خود مشارکت خویش را در قتل پنج عضو حزب (از سال ۱۳۳۱ به بعد) تأیید کرد. این پنج نفر عبارت بودند از: حسام لنگرانی، محسن صالحی، داریوش جعفری، پرویز نوایی و آقابرار فاطری. او تأکید کرد که این قتل‌ها به دستور رهبری حزب و با برنامه‌ریزی شاخه اطلاعات سازمان نظامی انجام گرفت. نگاه کنید به: کمونیزم در ایران، ص ۵۳۸-۵۴. کیانوری تأکید کرده است که کل رهبری حزب در ایران از این قتل‌ها مطلع بوده و آن را تصویب کرده است. شاید به همین دلیل باشد که کشاورز - متهم‌کننده پیگیر کامبخش و کیانوری - که آن‌ها را طراح اصلی تیم ترور می‌نامد، و خود در آن مقطع در خارج از کشور به سر می‌برده - چیزی در باره این قتل‌ها نمی‌دانسته است. در جریان پلنوم چهارم حزب، موضوع تیم ترور مورد بررسی قرار گرفت و کیانوری و کامبخش تبرئه شدند. نگاه کنید به: کیانوری، ص ۶۴-۱۴۹.

۶۸. کشاورز، ص ۴۶.

۶۹. کیانوری، ص ۹-۱۹۶.

۷۰. کشاورز، ص ۹۸-۹۷؛ طبری، ص ۲-۳۱.

۷۱. کمونیزم در ایران، ص ۳-۴۳۰؛ کیانوری، ص ۶۴-۱۴۹.

۷۲. کیانوری، ص ۷-۱۰۶.

۷۳. این نامه‌ها در اروپا منتشر شد و در خاطرات کیانوری نیز مجدداً به چاپ رسید. نگاه کنید به: کیانوری، ۳۷-۳۰۷.
۷۴. طبری، ص ۱۶۸.
۷۵. کشاورز، ص ۷۲.
۷۶. طبری، ص ۱۶۷؛ کشاورز، ص ۳-۷۲؛ اسکندری، ج ۳، ص ۴-۴۳.
۷۷. بنابر یک منبع منتشره از سوی حکومت اسلامی، رستم علی‌یف در واقع حیدرعلی رضاوغلی علی‌یف، رئیس جمهوری کنونی جمهوری آذربایجان و عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی در سال‌های ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۶ است. اما بنابر داده‌های رسمی، وی در ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۲ در یک خانواده مهاجر ایرانی در نخجوان به دنیا آمد. بر این اساس، در سال ۱۳۲۰ یعنی به هنگام خدمتش در ایران می‌بایست تنها هجده سال می‌داشته است. حتی اگر سن او را کمی بیش‌تر در نظر آوریم، ادعای فوق بسیار نامحتمل به نظر می‌رسد. نگاه کنید به: سیاست و سازمان حزب توده از آغاز تا فروپاشی، ج ۱، (تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۰)، ص ۱۰۰-۹۹.
۷۸. آوانسیان، ص ۳۹.
۷۹. تاریخ حزب کمونیست شوروی (بی‌جا، انتشارات حزب توده، ۱۳۵۸)، ص ۹۴-۶۸۶. سیاست شوروی نسبت به دولت مصدق بر بی‌طرفی استوار بود که به معنای آن بود که نه به آن حمله می‌کرد و نه کمک چندانی به آن عرضه می‌داشت. این به معنای نداشتن یک سیاست مشخص بود و روشن می‌سازد که چرا رهبری حزب توده، که همیشه به توصیه‌های شوروی متکی بود، توانست روش خودش را دنبال کند، بدون آن که چندان ملاحظه نظر شوروی را داشته باشد. برای اطلاع از بحث پیرامون این موضوع نگاه کنید به: امیر خسروی، ص ۷۹ - ۲۶۹.
۸۰. برای آگاهی از بحث در مورد رابطه حزب کمونیست اتحاد شوروی با احزاب برادر در اوج قدرت استالین، نگاه کنید به:
- Fernando Claudin, *The Communist Movement, from Comintern to Cominform*, vol. II (London, New York: Monthly Review Press, 1975).
۸۱. کشاورز، ص ۸۰-۷۹.
۸۲. همان، ص ۲۸.
۸۳. همان، ص ۴۵.
۸۴. اسکندری، «حزب توده و شوروی» در فصلی در گل سرخ، شماره ۳، پاییز ۱۳۶۵، ص ۲۶-۲۵.

۸۵. همان، ص ۲۹.

۸۶. اسکندری، خاطرات، ج ۴، ص ۹-۶۶.

۸۷. اسکندری، «داروی اعتراف» در فصلی در گل سرخ، شماره ۱، تابستان ۱۳۶۴، ص ۹-۳۸.

۸۸. کیانوری، ص ۵۳.

89. Gasiorowski, *Foreign Policy*, 69-70, 78-9; "The 1953 Coup d'état in Iran" in *International Journal of Middle East Studies*, vol. 19, no. 3, August 1987, endnote 76.

برادران لنکرانی شیخ حسین، احمد، مرتضی، مصطفی و حسام نام داشتند. اولی یک روحانی مبارز بود و چهار نفر دیگر عضو حزب توده بودند. به گفته کیانوری، لنکرانی‌ها با کامبخش همکاری نزدیکی داشتند و او آن‌ها را به حزب معرفی کرده بود؛ کیانوری، ص ۵۳-۱۵۲. حسام لنکرانی را که از همه جوان‌تر بود، تیم ترور حزب به دستور هیئت اجراییه به قتل رساند. مرتضی لنکرانی، به عنوان بخشی از تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد، مصاحبه‌ای انجام داده است. این مصاحبه طولانی که تا سال ۲۰۰۰ محرمانه است، شاید هنگامی که قابل دسترسی شود بتواند برخی حقایق را روشن کند.

۹۰. مصاحبه با فریدون آذرنور، منتشره در راه آزادی، شماره ۲۶، بهمن ۱۳۷۲، ص ۵-۲۰؛ اسکندری، خاطرات، ج ۴، ص ۱۱-۵. هم آذرنور و هم اسکندری تلویحاً می‌گویند که کیانوری عامل ام‌آی-۶ بوده و مسئله را باز می‌گذارند، اما تأیید می‌کنند که دلایل کافی در دست نیست.

91. Ervand Abrahamian, 'Communism and Communalism in Iran: The Tudeh Party and the Firqah-i Dimokrat' in *International Journal of Middle East Studies*, no. 1, 1970, 291.

۹۲. برای آگاهی بیشتر در باره پیشه‌وری، نگاه کنید به شاکری، اسناد تاریخی، ج ۳ (سوئد: مرکز کتاب ایران، ۱۳۶۴)، ص ۳۸-۱۲۹.

۹۳. گذشته چراغ راه آینده است، ص ۲۷۴.

۹۴. برای آگاهی بیشتر در باره آذربایجان و جنگ‌های ایران و روس، نگاه کنید به:

Muriel Atkin, *Russia and Iran 1780-1828* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1980).

95. See *Encyclopedia Iranica*, ed. Ehsan Yarshater, vol. III, (London and New York: Routledge and Kegan Paul, 1989), 205-15; *Encyclopedia of Islam*, editorial committee, new edition, vol. I (Leiden, Netherlands: E.S. Brill, 1960), 188-91.

96. David B. Nissman, *The Soviet Union and Iranian Azarbaijan: The Use of Nationalism for Political Penetration*, (London: Westview Press, 1987), 31-2.

۹۷. آوانسیان، ص ۱۶-۱۱۴.

۹۸. همان، ص ۳۷-۱۱۶.

99. Abrahamian, *Communism and Communalism*, 297-306.

۱۰۰. کشاورز، ص ۲-۶۱.

101. Abrahamian, *Communism and Communalism*, 311.

۱۰۲. کشاورز، ص ۶۲.

۱۰۳. برای آگاهی بیشتر در باره نقش شوروی در آذربایجان، نگاه کنید به: لاجوردی، ص ۱۰۵-۱۷.

۱۰۴. برای آگاهی بیشتر در باره فرقه دموکرات آذربایجان و کارکرد یکساله آن به عنوان حکومت خودمختار آذربایجان، نگاه کنید به: گذشته چراغ راه آینده است، ۲۷۱-۳۳۳. Abrahamian, *Communism and Communalism*, 306-15; Zabih, 95-115; Touraj Atabaki, *Azerbaijan: Ethnicity and Autonomy in Twentieth-Century Iran* (London: I.B. Tauris, 1993), 99-179.

۱۰۵. پیشه‌وری در باکو و به دنبال یک تصادف اتومبیل درگذشت. او از تصادف جان سالم به در بُرد و به بیمارستان انتقال یافت و دوستانش می‌گفتند آن شب حالش خوب بود، اما روز بعد درگذشت. به نظر کشاورز، پیشه‌وری بر سر دلایل شکست فرقه دموکرات آذربایجان با باقروف اختلافات عمیقی پیدا کرده بود. مثلاً، یک شب در یک مهمانی شام در باکو، باقروف اظهار داشته بود که علت شکست فرقه دموکرات آذربایجان این بود که به اندازه کافی بر وحدت دو آذربایجان تأکید نکرد. پیشه‌وری در پاسخ گفته بود علت شکست فرقه این بود که به اندازه کافی بر وحدت آذربایجان ایران با بقیه ایران تأکید نکرد. این پاسخ از خصوصیت پیشه‌وری ناشی می‌شد که به صراحت لهجه مشهور بود، اما این نظر باقروف را خشمگین ساخت و شاید در مرگ پیشه‌وری مؤثر افتاده باشد. نگاه کنید به: کشاورز، ص ۶۵.

۱۰۶. طبری و اسکندری هر یک ادعا می‌کرد که فکر وحدت از آن او بوده است. نگاه کنید به: اسکندری، خاطرات، ج ۳، ص ۶۸؛ طبری، ص ۳-۱۹۲.

۱۰۷. برای آگاهی از شرح تفصیلی وحدت، نگاه کنید به: اسکندری، خاطرات، ج ۳، ص ۷۲-۹۳؛ کشاورز، ص ۵-۷۰؛ طبری، ص ۷-۱۹۲؛ کیانوری، ص ۹۱-۳۸۴. برای آگاهی

- بیش‌تر از جریان پلنوم هفتم و کنفرانس وحدت، نگاه کنید به: اسناد و دیدگاه‌ها، ص ۳۹۳-۴۱۰.
۱۰۸. برای آگاهی از زندگی خلیل ملکی نگاه کنید به: خلیل ملکی، خاطرات سیاسی (بی‌جا: جبهه، ۱۳۶۰)، و مقدمه‌ای که توسط محمدعلی همایون کاتوزیان نوشته شده است، ص ۱۷۴-۱.
۱۰۹. برای آگاهی از محتوای این دو اظهاریه نگاه کنید به: گذشته چراغ راه آینده است، ص ۴۳۵-۸.
۱۱۰. طبری مدعی است که او مسئول ملاقات با علی‌یف بوده و پیرامون این اظهاریه‌ها با او گفتگو کرده. او اظهار می‌دارد که علی‌یف، پس از گفتگوهای طولانی که او در آن به متون مارکسیستی استناد می‌کرده، طبری را قانع کرده که حزب باید از برخی مواضع خود روی برگرداند. نگاه کنید به طبری، ص ۸۰-۱.
۱۱۱. برای آگاهی از محتوای این اعلامیه، نگاه کنید به گذشته چراغ راه آینده است، ص ۴۴۲.
۱۱۲. انور خامه‌ای، از انشعاب تا کودتا (ساربروکن، آلمان: انتشارات نوید، ج ۲)، ص ۱۰.
۱۱۳. برای آگاهی از گرایش‌های مختلف در این گروه، نگاه کنید به: آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، [متن انگلیسی] ص ۱۲-۳۰۶؛ خامه‌ای، از انشعاب...، ص ۱۰۰-۹۴؛ ذبیح، ص ۱۲۴-۴۱.
۱۱۴. برای آگاهی بیشتر در باره حزب زحمتکشان و نقش ملکی، نگاه کنید به: مقدمه کاتوزیان بر خاطرات ملکی، ص ۸-۹۲؛
- Homa Katouzian, *Musaddiq and the Struggle for Power in Iran* (London, New York: I.B. Tauris, 1990), 95-113.
۱۱۵. همان، ص ۹۸.
۱۱۶. همان، ص ۲۰-۱۱۴.
۱۱۷. برای آگاهی بیشتر در باره نقش دولت‌کندی در اجرای اصلاحات در ایران، نگاه کنید به: Bill, 131-54; Afsaneh Najmabadi, *Land Reform and Social Change in Iran* (Salt Lake City: University of Utah Press, 1987), 59-99.
۱۱۸. همان، ۱۰-۹.
۱۱۹. در رأس کودتا سرلشکر ولی‌الله قره‌نی قرار داشت. او پس از انقلاب ۱۳۵۷ به ریاست ستاد مشترک نیروهای مسلح منصوب شد و کمی پس از آن به قتل رسید. برای آگاهی بیشتر در این باره، نگاه کنید به:

Mark J. Gasiorowski, "The Qarani Affair and Iranian Politics", in *International Journal of Middle East Studies*, vol. 25, no. 4, November 1993, 625-44.

120. Najmabadi, 76.

۱۲۱. برای آگاهی بیشتر در باره مخالفان در این دوره، نگاه کنید به:

Keddie, *Roots of Revolution*, 142-60

122. Eric Hooglund, *Land and Revolution in Iran* (Austin, Texas: University of Texas Press, 1982), ix.

برای مطالعه بیشتر در باره علل و نتایج برنامه اصلاح ارضی، نگاه کنید به: نجم‌آبادی، ص ۳۳-۳ و ۱۶۹-۹۹.

۱۲۳. برای مثال، نگاه کنید به:

US News and World Report, 27 January 1967, or *Time*, 25 May 1970.

۱۲۴. مهدی بازرگان، مدافعات در دادگاه غیرصالح تجدیدنظر نظامی، به نقل از غلامرضا نجاتی، تاریخ ۲۵ ساله ایران، ج ۱ (تهران: مؤسسه فرهنگی رسا، ۱۳۷۱)، ص ۳۷۳.

۱۲۵. برای آگاهی بیشتر در باره رادمنش، زندگی و کارنامه حزبی او، نگاه کنید به: باقر مؤمنی، «مردی تنها»، در الفبا، شماره ۵، زمستان ۱۳۶۲.

126. Aryah Y. Yodfat, *The Soviet Union and Revolutionary Iran* (London, Canberra: Croom Helm, 1984), 44.

منبع فوق بر این نظر است که موضعگیری‌های حزب توده علیه برنامه اصلاحات بوده و با سیاست شوروی، که بیشتر پذیرای اصلاحات شاه بود، مغایرت داشته است. جزئی بر این نظر است که موضعگیری‌های حزب توده با سیاست شوروی که در کل اصلاحات شاه را مثبت ارزیابی می‌کرد، هماهنگ بوده است. توضیح این اختلاف آشکار را شاید در گزارش طبری بتوان یافت. او بر این نظر است که رقابت بین دو جناح باعث این موضعگیری‌های متضاد شده است. او همچنین عقیده دارد که جناح میانه‌رو اصلاحات را مثبت ارزیابی می‌کرد و جناح تندرو منفی. نگاه کنید به: جزئی، طرح جامعه‌شناسی، ص ۱۳۶؛ طبری، ص ۱۵-۲۱۴.

۱۲۷. برای آگاهی بیشتر در این خصوص، نگاه کنید به: اسکندری، خاطرات، ج ۳، ص ۱۲۷-۳۷؛ سیاست و سازمان حزب توده، ص ۵۳-۱۵۲؛ کیانوری، ص ۸-۳۹۱. برای آگاهی بیشتر در باره پلنوم دهم، نگاه کنید به اسناد و دیدگاه‌ها، ص ۷۱-۵۵۹.

۱۲۸. طبری، ص ۱۸۸-۹.

۱۲۹. برای آگاهی بیشتر در باره شهریار و همکاری‌اش با حزب توده، نگاه کنید به:

- اسکندری، خاطرات، ج ۳، ص ۵۵-۱۴۹؛ سیاست و سازمان حزب توده، ص ۵۶-۱۵۴؛ طبری، ص ۸۹-۱۸۸؛ چریک‌های فدایی در اسفند ۱۳۵۳ شهریاری را به قتل رساندند. نگاه کنید به: اعدام انقلابی عباس شهریاری (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۵۴).
۱۳۰. مهدی خان‌بابا تهرانی، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، ویراسته حمید شوکت، ج ۱ (ساربروکن، آلمان: انتشارات بازتاب، ۱۳۶۸)، ص ۱۳۳.
۱۳۱. برای آگاهی بیش‌تر در باره انتقاد گروه منشعب از حزب توده، نگاه کنید به توده، نشریه سازمان انقلابی حزب توده ایران، شماره ۲۱، مرداد ۱۳۵۰.
۱۳۲. کیانوری، ص ۴۴۰.
۱۳۳. جزئی، طرح جامعه‌شناسی، ص ۱۴۶.
۱۳۴. فریدون کشاورز، از رهبران سابق حزب توده، در کمک به برقراری نخستین تماس‌های سازمان با چین و آلبانی نقش مهمی ایفا کرد. نگاه کنید به: خان‌بابا تهرانی، ص ۶-۱۳۳.
۱۳۵. گروه به هنگام انتشار مجدد منتخب آثار لنین از نسخه فارسی چاپ مسکو، آخرین وصیت‌نامه لنین را، که به استالین حمله می‌کرد و خواستار برکناری‌اش می‌شد، حذف کرد. توجه گروه این بود که این وصیت‌نامه را تجدیدنظرطلبان به منظور افترا به استالین افزوده‌اند. نگاه کنید به: و. ا. لنین، منتخب آثار (بی‌جا: انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران، ۱۳۵۳)، ص ا.
۱۳۶. برای آگاهی بیش‌تر در باره تحلیل گروه از برنامه اصلاحی، نگاه کنید به: توده، نشریه سازمان انقلابی، شماره ۱۶، آبان، ۱۳۴۸.
۱۳۷. برای آگاهی بیش‌تر در باره تحلیل گروه از ایجاد ارتش خلقی در میان دهقانان، نگاه کنید به: توده، نشریه سازمان انقلابی، شماره ۲۴، بهمن ۱۳۵۰.
۱۳۸. توده، نشریه سازمان انقلابی، شماره ۲۱، مرداد ۱۳۵۰.
۱۳۹. نیکخواه در ابتدا در جریان محاکمه حالت تعرضی داشت، شاه را محکوم کرد و از نظرات خودش به دفاع برخاست. سازمان انقلابی از دفاعیه او برای حمله به رژیم و نشان دادن قهرمانیگری انقلابی در عمل استفاده کرد. اما نیکخواه در سال ۱۳۴۸ ناگهان نامه‌ای برای شاه نوشت و تقاضای بخشش کرد. سرافکنندگی سازمان انقلابی هنگامی افزایش یافت که نیکخواه از زندان آزاد و در حکومت سمت‌های بالایی به او داده شد. جمهوری اسلامی پس از انقلاب نیکخواه را اعدام کرد. همکاری او جزئی را، که در زندان بود، بر آن داشت تا مقالاتی در محکومیت اعمال او بنویسد. نگاه کنید به: بیژن جزئی، مهره‌ای بر صفحه شطرنج (بی‌جا: بی‌نا، ۱۳۴۸).

۱۴۰. برای آگاهی بیشتر در این خصوص، نگاه کنید به: جزئی، طرح جامعه‌شناسی، ص ۱۵۹-۶۰.
۱۴۱. برای آگاهی بیشتر در باره شورش کردها، نگاه کنید به: حمید مؤمنی، در باره مبارزات کردستان (تهران: شباهنگ، بی‌تا)، ص ۷۰-۴۶؛ و Gerard Chaliand (ed.), *People Without a Country* (London: Zed Press, 1978), 124-5.
- برای آگاهی بیشتر در باره تاریخ سازمان انقلابی حزب توده ایران، نگاه کنید به: ستاره سرخ، نشریه تئوریک سازمان انقلابی، دوره سوم، شماره ۱، بهمن ۱۳۵۷.
۱۴۲. تهرانی، ج ۱، ص ۱۴۷-۵۲.
۱۴۳. برای آگاهی بیشتر در باره اخراج گروه سه نفره، نگاه کنید به: اسکندری، خاطرات، ج ۳، ص ۱۰۶-۹۷؛ سیاست و سازمان حزب توده، ج ۱، ص ۱۵۴؛ طبری، ص ۹-۲۳۴. برای آگاهی بیشتر در باره مصوبات پلنوم یازدهم و موضع حزب توده در باره شکاف بین چین و شوروی، نگاه کنید به: اسناد و دیدگاه‌ها، ص ۴۸۲-۵۵۸.
۱۴۴. خانبابا تهرانی، ص ۴-۱۴۱. برای آگاهی از رفتار شرم‌آور اعضای جوان‌تر با گروه سه نفره نیز به همین منبع مراجعه کنید.
۱۴۵. برای آگاهی بیشتر در باره نبود شورش گسترده دهقانی در ایران، نگاه کنید به: Farhad Kazemi and Ervand Abrahamian, "The Nonrevolutionary Peasantry of Modern Iran", in *Iranian Studies*, vol. XI, 1978, 259-303.
۱۴۶. تزگروه جزئی - ظریفی (بی‌جا: انتشارات ۱۹ بهمن، ۱۳۵۴). تحلیل گروه از جامعه ایران و علل اصلاحات شاه در اوایل دهه ۱۳۵۰ دستخوش تجدیدنظرهای عمده شد.
۱۴۷. تختی کشتی‌گیر محبوب و صاحب مدالی بود که به خاطر نظرات ضد رژیمش مشهور بود. مردم او را جهان‌پهلوان می‌نامیدند و مرگش موجب یک رشته تظاهرات ضد رژیم شد. برای آگاهی بیشتر در باره تختی، نگاه کنید به: مرتضی پیمان، «به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد مرگ جهان‌پهلوان تختی»، در آرش، شماره ۱۲، دی ۱۳۷۰؛ قهرمان ملی، جهان‌پهلوان تختی (ساکرامنتو، کالیفرنیا: انجمن دانشجویان ایرانی، ۱۳۴۹)؛ و Houchang Chehabi, "Sport and Politics in Iran: The Legend of Gholamreza Takhti", in *International Journal of the History of Sport*, December 1995, 48.
۱۴۸. روی هم رفته، ۱۴ نفر دستگیر شدند: بیژن جزئی، حسن ضیاء ظریفی، عباس سورکی، سعید (مشعوف) کلاتری، عزیز سرمدی، احمد افشار، محمد چوپان‌زاده، محمد کیان‌زاد،

محمد زاهدیان، مجید احسان، قاسم رشیدی، کیومرث ایزدی، حشمت‌الله شهرزاد و فرخ نگهدار. نگاه کنید به جزئی، طرح جامعه‌شناسی، ص ۱۶۵.

۱۴۹. یرواند آبراهامیان، در فصل مربوط به فداییان در کتابش، بر این نظر است که گروه فراهانی از طریق رادمش، دبیر اول حزب توده، با جنبش فلسطین در ارتباط بود. با وجود آن که من به هیچ دلیل و مدرکی در مورد دخالت شبکه حزب توده در خارج از کشور برخورد کرده‌ام، اما واقعیت آن است که شهریاری (یعنی ساواک) به گروه فراهانی کمک می‌کرد تا اعتماد گروه را جلب و دیگران را دستگیر کند. این طرح مؤثر افتاد و گروه جزئی در معرض خطر قرار گرفت. نگاه کنید به: آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، [متن انگلیسی] ص ۴۸۴.

۱۵۰. برای آگاهی بیش‌تر در باره تاریخچه گروه جزئی - ظرفی و زندگینامه برخی از اعضای آن، نگاه کنید به: گروه جزئی - ظرفی (بی‌جا: انتشارات ۱۹ بهمن، ۱۳۵۵).

۱۵۱. علیرضا نابدل، آذربایجان و مسئله ملی، (بی‌جا: انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۵۶).

۱۵۲. حمزه فلاحتی، «قصه رازکشنده ارس» در آدینه، شماره ۶۷، دی ۱۳۷۰. فلاحتی دوست بهرنگی بود و هنگامی که بهرنگی غرق شد، در همان نزدیکی مشغول شنا بود.

۱۵۳. برای آگاهی بیش‌تر در باره گروه احمدزاده - پویان و زندگینامه برخی از اعضای آن، نگاه کنید به: گروه احمدزاده - پویان (بی‌جا: انتشارات ۱۹ بهمن، ۱۳۵۵).

۱۵۴. حمید اشرف، جمع‌بندی سه ساله (تهران: انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۵۸)، ص ۸-۱۲.

۱۵۵. برای آگاهی بیش‌تر در باره این گروه، نگاه کنید به: جزئی، طرح جامعه‌شناسی، ص ۱۶۹-۷۱. گروهی که پس از دستگیری اعضایش به نام گروه فلسطین معروف شد، از چند محفل روشنفکری و دانشجویی تشکیل می‌شد که گرایش مائوئیستی داشت و تحت تأثیر جنبش‌های مسلحانه در منطقه، بر آن شد که با اعزام افراد مرتبط به پایگاه‌های سازمان‌های مبارز فلسطینی در عراق و لبنان برای گذراندن دوره‌های چریکی، خود را برای ایجاد کانون‌های مبارزه مسلحانه در ایران آماده سازد. به هنگام عبور این افراد از مرز خرمشهر (شلمچه)، به واسطه نفوذ ساواک در میان عناصر قاچاقچی عبوردهنده مرزی، دستگیر شدند. تعداد دستگیرشدگان مجموعاً ۵۲ نفر بود که دادگاه ۱۸ نفر از آن‌ها به صورت علنی برگزار شد و پخش گوشه‌هایی از دفاعیات برخی از افراد مؤثر گروه نظیر شکرالله پاکنژاد، ناصر کاخساز و محمدرضا شالگونی باعث شهرت گروه گردید. از آن‌جا که گروه قصد عزیمت به فلسطین را داشت به گروه فلسطین شهرت یافت. [بر اساس

- مصاحبه با محمد معزز، یکی از اعضای گروه که در مرز دستگیر شده بود، تهران: ۵ تیر ۱۳۷۹ (م. - ۱۳۷۹).
۱۵۶. جزئی، طرح جامعه‌شناسی، ص ۶-۱۰۴؛ مصاحبه با مصطفی مدنی، ارواین کالیفرنیا، ۱۲ بهمن ۱۳۷۰.
۱۵۷. برای آگاهی از برخی نوشته‌های شعاعیان در این دوره، نگاه کنید به: مصطفی شعاعیان، چند نوشته (فلورانس، ایتالیا: انتشارات مزدک، ۱۳۵۵).
۱۵۸. برای آگاهی بیشتر در باره تاریخچه کنفدراسیون، نگاه کنید به: افشین متین عسگری، «جنبش دانشجویی ایران در خارج: کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، اتحادیه ملی ۱۳۵۷-۱۳۳۹»، پایان‌نامه دکترا، دانشگاه کالیفرنیا در لوس‌آنجلس، لوس‌آنجلس، ۱۳۷۲؛ حمید شوکت، تاریخچه بیست‌ساله کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی) (ساربروکن، آلمان: انتشارات بازتاب، ۱۳۷۲).

یادداشت‌های فصل دوم

۱. عَلم هیچ اشاره‌ای به هرگونه مشورت از جانب شاه به هنگام اعلام تأسیس حزب جدید نمی‌کند. نگاه کنید به امیر اسدالله علم، من و شاه: یادداشت‌های محرمانه دربار سلطنتی ایران، تدوین علینقی علیخانی (نیویورک: انتشارات سن مارتین، ۱۳۷۱)، ص ۵۴-۹۰۴.
 ۲. اطلاعات، ۲۸ خرداد ۱۳۵۲.
 ۳. ام. اس. ایوانف، تاریخ نوین ایران، ترجمه ه. تیزابی و ح. قائم‌پناه (استکهلم، سوئد: مرکز انتشارات حزب توده، ۱۳۵۶)، ص ۳۰۰-۲۳۷.
 ۴. علم، ص ۱۴۶.
 ۵. حمید اشرف، جمع‌بندی سه ساله (تهران: انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۵۸)، ص ۶. بخش مربوط به فداییان در این فصل و فصل بعدی نسخه اصلاح‌شده یک مقاله منتشر شده است. نگاه کنید به:
- Maziar Behrooz, "Iran's Fadayan 1971-88: A Case Study in Iranian Marxism" in *JUSUR, the UCLA Journal of Middle Eastern Studies*, vol. 6, 1990.
۶. اعضای گروه جنگل که در حمله شرکت داشتند عبارت بودند از: علی اکبر صفایی فراهانی، اسکندر رحیمی مسپهی، احمد فرهودی، محمدعلی محدث قندچی، محمدرحیم سماعی، شعاع‌الدین مشیدی، عباس دانش بهزادی، هادی بنده‌خدا لنگرودی، جلیل انفرادی، ایرج نیری، هوشنگ نیری، محمدهادی فاضلی، ناصر سیف دلیل صفایی، اسماعیل معین عراقی، غفور حسن‌پوراصل و مهدی اسحاقی. چهار نفر آخر پیش از

عملیات، بازداشت شدند و تنها باقی‌مانده گروه ایرج نیری بود که به حبس ابد محکوم شد.

۷. صفت فدایی را چه من و چه دیگران به نادرست در ارتباط با سازمان به کار برده‌ایم. بنیانگذاران آن این صفت را برای تعیین هویت یک جنبش، و نه الزاماً یک سازمان، به کار می‌بردند. اما همان طور که خواهیم دید، چریک‌ها از سال ۱۳۵۱ به بعد خود را سازمان چریک‌های فدایی نامیدند. در سال‌های بعد، واژه جمع «فداییان» هم به صورت اسم به کار می‌رفت و هم اصطلاح سازمان فدایی، در فارسی صفت عربی «فدایی» جمع بسته می‌شود و به صورت «فداییان» تلفظ می‌گردد.

۸. امیرپرویز پویان، ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا (بی‌جا: انتشارات سازمان چریک‌های فدایی، ۱۳۴۹)، ص ۲-۵۱.

۹. مسعود احمدزاده، مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی، ۱۳۴۹)، ص ۷۸.

۱۰. برای ترجمه فشرده انگلیسی نوشته‌های جزنی، نگاه کنید به:

Bizhan Jazani, *Capitalism and Revolution in Iran* (London: Zed Publication, 1976).

۱۱. بیژن جزنی، طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژیک جنبش انقلابی خلق ایران (تهران: انتشارات مازیار، ۱۳۵۸)، ص ۱۴۴.

۱۲. برای آگاهی از زندگی و مرگ جزنی، نگاه کنید به ناصر مهاجر، «گزارش یک قتل»، نقطه (پاریس)، شماره یک، بهار ۱۳۷۴.

۱۳. احمدزاده، ص ۴۲-۵۷.

۱۴. گروه جزنی - ظریفی در تحلیل اولیه خود از اصلاحات ارضی، دیدگاهی مشابه دیدگاه احمدزاده داشت. اما جزنی در سال‌های بعد نظرش را در خصوص این موضوع تغییر داد. نگاه کنید به: تز گروه جزنی - ظریفی (بی‌جا، انتشارات ۱۹ بهمن)، ص ۱۷-۱؛ بیژن جزنی، جمع‌بندی مبارزات سی ساله اخیر در ایران، ج ۱، (بی‌جا، انتشارات ۱۹ بهمن، ۱۳۵۴)، ص ۹۶-۱۱۴.

۱۵. بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری شاه (بی‌جا، انتشارات سازمان چریک‌های فدایی، ۱۳۵۷)، ص ۲۶-۳۵.

۱۶. علی اکبر صفایی فراهانی، آنچه یک انقلابی باید بداند (بی‌جا، انتشارات آهنگ، ۱۳۵۸)، ص ۱-۳۰.

۱۷. در سال ۱۳۷۶، تُراب حق‌شناس، یکی از اعضای برجسته سابق پیکار، که خود را یک

فعال اصلاح طلب و کارشناس مسائل چپ در ایران معرفی می‌کند، چنین اتهامی را تکرار کرد. نگاه کنید به: «احزاب و سازمان‌های کمونیستی در ایران»، در نقطه (پاریس)، شماره ۷ (بهار ۱۳۷۶).

۱۸. احمدزاده، ص ۴۱-۳۹.

۱۹. همان.

۲۰. حسن ضیاء ظریفی، حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد ۳۶ (بی‌جا، انتشارات سازمان چریک‌های فدایی، بی‌تا)، ص ۱۸.

۲۱. جزنی، جمع‌بندی سی ساله، ج ۱، ص ۹-۵۸.

۲۲. همان، ص ۶۳.

۲۳. بیژن جزنی، چه کسانی به مارکسیسم - لنینیسم خیانت می‌کنند، (بی‌جا، انتشارات ۱۹ بهمن، بی‌تا)، ص ۵-۴۳.

۲۴. همان، ص ۵۲-۴۶.

۲۵. جزنی، جمع‌بندی سی ساله، ص ۱۲-۸۱. در این جا جزنی به مورد پرویز نیکخواه و کورش لاشایی، هر دو از سازمان انقلابی، اشاره می‌کند که دستگیر شدند و تصمیم گرفتند با رژیم شاهنشاهی همکاری کنند.

۲۶. احمدزاده، ص ۷۳.

۲۷. بیژن جزنی، چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود (بی‌جا، انتشارات سازمان چریک‌های فدایی، ۱۳۵۷)، ص ۲۶-۱۶، ۸۳-۶۶.

۲۸. همان، ص ۶-۴۰.

۲۹. خروشچف در تزهایی که به کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی ارائه کرد، این نظر را ابراز داشت که راه سوسیالیسم عمدتاً از میان مبارزه و مسابقه اقتصادی بین اردوگاه سوسیالیستی، به سرکردگی اتحاد شوروی، و اردوگاه سرمایه‌داری، به سرکردگی ایالات متحده، می‌گذرد. مائو و حزب کمونیست چین با این نظر به چالش برخاستند و آن را مورد انتقاد قرار دادند و این نظر یکی از نکات عمده مورد مناقشه بین دو غول سوسیالیستی در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ گردید. جزنی بر این نظر بود که راه اصلی به سوی سوسیالیسم، راهی انقلابی است که شالوده آن را مبارزه جنبش‌های آزادی‌بخش تشکیل می‌دهد. نگاه کنید به: جزنی، جمع‌بندی سی ساله، ج ۲، ص ۲۰۲-۱۸۹.

۳۰. بیژن جزنی، طرح جامعه‌شناسی، ص ۲۰-۱۹؛ فراهانی، ص ۶۰.

۳۱. جزنی، جمع‌بندی سی ساله، ج ۱، ص ۸۰.

۳۲. استالینسم (بی‌جا: وحدت کمونیستی، ۱۳۵۸)، ص ۱۳۵-۲۳. علیرضا نابدل، آذربایجان و

- مسئله ملی (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی، ۱۳۵۶). نابدل به ویژه اتحاد شوروی و عملکردش را در دوران بحران آذربایجان در سال‌های ۲۵-۱۳۲۴ مورد انتقاد قرار می‌داد.
۳۳. تاریخ جریان کودتا و نظراتی در باره خط‌مشی کنونی سازمان مجاهدین خلق ایران (تهران: انتشارات ابوذر، ۱۳۵۸)، ص ۱۴.
۳۴. بررسی ساخت اقتصادی روستاهای فارس، مجموعه مطالعات روستایی، شماره ۳ (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی، ۱۳۵۲)؛ بررسی ساخت اقتصادی روستاهای کرمان، مجموعه مطالعات روستایی، شماره ۴ (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی، ۱۳۵۷)؛ بررسی شرکت‌های سهامی زراعی، مجموعه مطالعات روستایی، شماره ۲، (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی، ۱۳۵۲)؛ اصلاحات ارضی و نتایج مستقیم آن، مجموعه مطالعات روستایی، شماره ۱، (بی‌جا: انتشارات تُندر، ۱۳۵۷).
35. *San Francisco Chronicle*, 12 April 1971.
۳۶. برد خلق، نشریه سازمان چریک‌های فدایی شماره ۵، آبان ۱۳۵۳، ص ۲۳-۱.
۳۷. اعدام انقلابی عباس شهریاری (بی‌جا، سازمان چریک‌های فدایی، ۱۳۵۴).
۳۸. اعلامیه توضیحی (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی، بی‌تا)، ص ۹-۲۶، ۸-۳۳.
۳۹. آرم فداییان یک فرایند تحول را طی کرد. در اصل اصطلاح «سازمان» را دربر نداشت. این اصطلاح در نسخه بعدی به آن افزوده شد. آخرین نسخه، ستاره سرخ (پیشاهنگ)، کره زمین (انتر ناسیونالیسم)، نقشه ایران (رهایی ملی)، و مثنی که مسلسل را گرفته (مبارزه مسلحانه)، چکش و داس (کارگران و دهقانان)، و نام کامل سازمان را دربر دارد.
۴۰. جزئی، چه کسی خیانت می‌کند؟، ص ۸۶-۷۰.
۴۱. مهدی خان‌بابا تهرانی، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، ویرایش حمید صولت، ج ۱، (ساربروکن، آلمان: انتشارات بازتاب، ۱۳۶۸)، ص ۱۳۳.
۴۲. اسکویی عضو فعال فداییان و شاعری خودساخته شد. او در فروردین ۱۳۵۳ در یک نبرد خیابانی کشته شد. نگاه کنید به: مرضیه احمدی اسکویی، خاطراتی از یک رفیق (بی‌جا، سازمان چریک‌های فدایی، بی‌تا).
۴۳. مصطفی شعاعیان، پاسخ‌های سنجیده به قدم‌های سنجیده (فلورانس، ایتالیا: انتشارات مزدک، ۱۳۵۵).
۴۴. برای آگاهی بیش‌تر از تاریخ جبهه دموکراتیک خلق و تجربه دشوار شعاعیان، نگاه کنید به: مصطفی شعاعیان، پنج‌نامه سرگشاده به سازمان چریک‌های فدایی خلق (بی‌جا: انتشارات مزدک، ۱۳۵۸)؛ ششمین نامه سرگشاده به سازمان چریک‌های فدایی خلق (فلورانس، ایتالیا: انتشارات مزدک، ۱۳۵۵).

۴۵. برد خلق، نشریه سازمان چریک‌های فدایی، شماره ۷، اردیبهشت ۱۳۵۵. این نشریه ارگان رسمی فداییان در این دوره (۵۷-۱۳۵۰) بود و در تمام این هفت سال منتشر می‌شد.
۴۶. ایران نایمز، ۱۹ تیر ۱۳۵۵. برای آگاهی بیشتر در باره مرگ اشرف، نگاه کنید به اتحاد کار، نشریه مرکزی سازمان اتحاد فداییان، شماره ۵۲ (شهریور ۱۳۷۶).
۴۷. برای آگاهی از ستایش فداییان از مائوتیسم در این دوره، نگاه کنید به: برد خلق، نشریه سازمان چریک‌های فدایی، شماره ۳، اسفند ۱۳۵۲، ص ۳۸-۴۷.
۴۸. مصاحبه با مصطفی مدنی، ارواین کالیفرنیا، ۱۲ بهمن ۱۳۷۰. مدنی، عضو فعال فداییان در دهه ۱۳۵۰ و عضو کمیته مرکزی بین سال‌های ۵۹-۱۳۵۷، این تصفیه‌های خونین را بدون ارائه جزئیات تصدیق می‌کند، با این توضیح که او در آن زمان در زندان بوده است.
۴۹. برای آگاهی از گزارش دستگیری و فرار دهقانی، نگاه کنید به: اشرف دهقانی، حماسه مقاومت (خاورمیانه: انتشارات جبهه ملی، ۱۳۵۳).
۵۰. اطلاعات، ۲۹ اردیبهشت ۱۳۵۵.
۵۱. حسن ماسالی، «تأثیر بینش و منش در مبارزه اجتماعی» در نتایج کنفرانس ویسبادن در باره بحران جنبش چپ ایران (فرانکفورت: بی‌نا، ۱۳۶۴)، ص ۵۵.
۵۲. اشرف، جمع‌بندی سه ساله، ص ۶۸-۹. در این جا، اشرف به وضوح در باره اختلاف‌نظر خود با احمدزاده بر سر این موضوع می‌نویسد.
۵۳. ماسالی، ص ۴-۵۱.
۵۴. سیاست و سازمان حزب توده از آغاز تا فروپاشی، ج ۱، (تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۰)، ص ۲۱۷.
۵۵. برای آگاهی بیشتر در باره گروه منشعب، نگاه کنید به: اعلامیه توضیحی مواضع ایدئولوژیک گروه منشعب (۱۳۵۷)؛ تورج حیدری بیگوند، تئوری تبلیغ مسلحانه انحراف از مارکسیسم - لنینیسم (بی‌جا: گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی، ۱۳۵۷)؛ زنده باد حزب توده ایران (بی‌جا: گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی، ۱۳۵۷). [تورج حیدری بیگوند یکی از اعضای صاحب‌اندیشه فداییان بود که در سال‌های نیمه اول دهه ۱۳۵۰ به رد نظریه مبارزه مسلحانه چریکی رسیده و جزوه‌ای با عنوان تئوری تبلیغ مسلحانه، انحراف از مارکسیسم - لنینیسم نوشت که سازمان جزوه را توقیف و نویسنده آن را نیز همراه یک نفر از اعضای وفادار به خط‌مشی سازمان در قرنطینه قرار داد. در همین شرایط بود که تورج حیدری بیگوند در اوایل سال ۱۳۵۵ در جریان یک شناسایی و درگیری خیابانی با نیروهای امنیتی کشته شد. اما افکار و جزوه او به هر حال در اطرافیان‌ش تأثیر گذاشت و زمینه را برای انشعاب فراهم آورد. هنگام انشعاب، بیگوند زنده نبود و رهبری انشعاب را فربرز صالحی،

حسین قلمبر و فاطمه ایزدی به عهده داشتند. فریبرز صالحی و همسرش فاطمه ایزدی به خارج رفتند و با رهبری حزب توده تماس برقرار کردند. در تهران، گروه با سازمان نوید در ارتباط قرار گرفت و در سال ۱۳۵۷ به پخش نوید کمک کرد. (براساس مصاحبه با محمد معزز، عضو گروه منشعب که در تابستان ۱۳۵۶ به سازمان نوید پیوست، تهران: ۵ تیر ۱۳۷۹) - م.

۵۶. مصاحبه با علیرضا محفوظی، مجموعه تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، ۱۳۶۶. دیگر اعضای رهبری در این مقطع عبارت بودند از: حسن فرجودی (مشهور به رحیم)، سیمین بیژن‌زاده (مشهور به سبا)، رضا غبرائی (مشهور به منصور).

۵۷. چریک (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی، ۱۳۵۷).

۵۸. علیرضا محفوظی، مجموعه تاریخ شفاهی ایران.

۵۹. اعضای گروه، ۱۰ مرد و دو زن، عبارت بودند از: خسرو گل‌سرخ، کرامت‌الله دانشیان، محمدرضا علامه‌زاده، طیفور بطحائی، عباسعلی سماکار، منوچهر مقدم سلیمی، ایرج جمشیدی، مرتضی سیاهپوش، فرهاد قیصری، ابراهیم فرهنگ رازی، شکوه فرهنگ رازی (میرزادگی) و مریم اتحادیه.

۶۰. محمدرضا علامه‌زاده، نامه به مؤلف، ۲۱ آبان ۱۳۷۵.

۶۱. برای آگاهی از یک پژوهش دانشورانه در باره تاریخ مجاهدین مسلمان، نگاه کنید به:

Ervand Abrahamian, *Radical Islam, the Iranian Mojahedin* (London: I.B. Tauris, 1989);

برای آگاهی از روایت سازمان از تاریخ خود، نگاه کنید به: شرح تأسیس و تاریخچه وقایع سازمان مجاهدین خلق ایران از سال ۱۳۴۴ تا سال ۱۳۵۰ (تهران: انتشارات مجاهدین، ۱۳۵۸)؛ تاریخ جریان کودتا و نظراتی در باره خط‌مشی کنونی سازمان مجاهدین خلق ایران (تهران: انتشارات ابودر، ۱۳۵۸).

62. Abrahamian, *Mojahedin*, 105-45.

۶۳. برای آگاهی از روایت آیت‌الله خمینی از این رخداد، نگاه کنید به: اطلاعات، ۵ تیرماه ۱۳۵۹.

۶۴. برای آگاهی از روایت آن‌ها از این رخداد، نگاه کنید به: پیکار، شماره‌های ۹-۶۷، ۲۰ مرداد تا ۳ شهریور ۱۳۵۹؛ و شماره‌های ۸۴-۷۰، ۱۰ شهریور تا ۲ آذر ۱۳۵۹.

۶۵. برای آگاهی بیش‌تر در باره تصفیه و مرگ شریف واقفی و لباف، نگاه کنید به: اطلاعات، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۸، ۲۱ دی ۱۳۶۱.

۶۶. تفاوت آرم‌های مجاهدین مسلمان و مارکسیست در این بود که در ابتدا مارکسیست‌ها آیه قرآن را از بالای آن حذف کردند. سپس به جای تفنگ، مسلسل را گذاشتند و سال تأسیس مجاهدین را هم حذف کردند.
۶۷. نجاتی، تاریخ سیاسی ایران، ج ۱، ص ۴۲۳. برای آگاهی از برداشت مجاهدین مسلمان نگاه کنید به: تاریخ جریان کودتا، ص ۱-۲۰.
۶۸. بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران، ج ۱ (بی‌جا: سازمان مجاهدین، ۱۳۵۵)، از این پس بیانیه.
۶۹. تغییر و تحولات درون سازمان مجاهدین خلق ایران (بی‌جا: سازمان پیکار، ۱۳۵۵)، ص ۱۰-۱.
۷۰. برای مثال، نگاه کنید به: اقتصاد به زبان ساده (بی‌جا: انتشارات مجاهدین، ۱۳۵۱).
71. *Abrahamian, Mojahedin*, 146.
۷۲. پیرامون تغییر مواضع ایدئولوژیکی مجاهدین خلق ایران (بی‌جا: انتشارات جبهه ملی ایران در خارج از کشور، ۱۳۵۵)، ص ۵-۲.
۷۳. ماسالی، ص ۵۹.
۷۴. بیانیه، ص ۱۰۸-۱۳۱.
۷۵. همان، ص ۴۷-۵۸.
۷۶. نشریه ویژه بحث درون دو سازمان، شماره ۱، (بی‌جا، انتشارات سازمان چریک‌های فدایی، ۱۳۵۵).
۷۷. مسائل حد جنبش ما (بی‌جا: انتشارات مجاهدین، ۱۳۵۵).
۷۸. سه بیانیه از سازمان مجاهدین خلق (بی‌جا، انتشارات مجاهدین، ۱۳۵۴). این جزوه مجموعه سه بیانیه سیاسی - نظامی است که هر یک در باره یک عملیات است. برای آگاهی بیش تر از این قتل‌ها، نگاه کنید به اطلاعات، ۵ بهمن ۱۳۵۴؛ کیهان، ۲۰ مرداد ۱۳۵۴.
۷۹. اطلاعیه مهر ۵۷؛ اطلاعیه توضیحی زمستان ۵۷، هر دو منتشره از سوی مجاهدین مارکسیست؛ پیکار، شماره ۱۱، ۱۹ تیر ۱۳۵۸.
۸۰. پیکار، شماره ۹۳، ۲۰ بهمن ۱۳۵۹، ص ۱۷.
۸۱. اسناد رسمی حزب توده حاکی از آن است که رادمش در جریان پلنوم سیزدهم برکنار شد، اما خاطرات اسکندری می‌گوید که برکناری او پس از پلنوم بوده است. شاید این اختلاف ناشی از این باشد که هیئت اجراییه اختیار برکناری رادمش را نداشت و اسناد رسمی می‌کوشند این موضوع را پنهان کنند. نگاه کنید به: اسناد و دیدگاه‌ها (تهران: انتشارات حزب توده، بی‌تا)، ص ۸-۵۷۲؛ ایرج اسکندری، خاطرات سیاسی، ویرایش بابک امیرخسروی و

- فریدون آذرنور، ج ۳، (سن‌کلو سده، فرانسه: حزب دموکراتیک مردم ایران، بی‌تا)، ص ۱۵۸.
۸۲. اسکندری، خاطرات، ج ۳، ص ۷۸-۱۶۲.
۸۳. همان، ص ۱۶۳، ۸۲-۱۷۸.
۸۴. برای آگاهی بیش‌تر در باره پلنوم چهاردهم، نگاه کنید به: سیاست و سازمان، ج ۱، ص ۱۸۲؛ اسناد و دیدگاه‌ها، ص ۸۴-۵۷۹.
۸۵. اسکندری، خاطرات، ج ۳، ص ۱۷۶.
۸۶. برای آگاهی بیش‌تر از زندگی اسکندری، نگاه کنید به:
Cosroe Chaqueri, "Iradj Eskandary and the Tudeh Party of Iran", in *Central Asian Survey*, vol. 7, no. 4, 1988, 101-33.
۸۷. اسناد و دیدگاه‌ها، ص ۹۰۵.
۸۸. سیاست و سازمان حزب توده، ص ۲۴-۲۰۹.
۸۹. برای آگاهی از تاریخچه «نوید»، نگاه کنید به: اسناد و دیدگاه‌ها، ص ۲۲-۹۰۱.
۹۰. اسناد و دیدگاه‌ها، ص ۹۱۳.
۹۱. مردم ماهانه، سال ششم، شماره ۱۷، تیر ۱۳۴۵.
۹۲. اسناد و دیدگاه‌ها، ص ۷۰۵-۶۹۹.
۹۳. برای آگاهی از بحثی در باره موضع حزب توده در این خصوص، نگاه کنید به: مهدی کیهان، ده سال کمک اقتصادی و فنی اتحاد شوروی به ایران ۱۳۵۴-۱۳۴۴ (استکهلم، سوئد: مرکز انتشارات حزب توده، ۱۳۵۵). کیهان عضو جناح میانه‌رو بود.
۹۴. همان، ص ۳۲.
۹۵. نورالدین کیانوری، خاطرات کیانوری (تهران: مؤسسه دیدگاه، ۱۳۷۱)، ص ۴۷۸.
۹۶. احسان‌الله طبری، کژداهه، خاطراتی از حزب توده (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶)، ص ۲۶۲.
۹۷. اسکندری، خاطرات، ج ۳، ص ۲۰۰.
۹۸. همان، ص ۲۰۱.
۹۹. اسکندری، خاطرات، ج ۴، ص ۱۹-۱۸.
۱۰۰. برای آگاهی از مصوبات پلنوم پانزدهم و برنامه حزب توده، نگاه کنید به: اسناد و دیدگاه‌ها، ص ۹۸-۶۵۱.
۱۰۱. همان، ص ۶۹۱.
۱۰۲. همان، ص ۶۷۸.

۱۰۳. دنیا، نشریه تئوریک و سیاسی کمیته مرکزی حزب توده، دوره سوم، شماره ۷، مهر ۱۳۵۴، ص ۲۱-۱۵.

۱۰۴. دنیا، دوره سوم، شماره ۱۱، بهمن ۱۳۵۴، ص ۱۴. [نویسنده ریشه تناقض‌ها و افت و خیزهای آشکار در شعارها و سیاست‌های حزب توده را در مورد رژیم شاه تنها در اختلاف‌های درونی و جناحی حزب جستجو کرده و به انطباق ناگزیر این سیاست‌ها با سیاست‌های شوروی توجه کافی نداشته است. اگر همین دو مقاله مورد اشاره را در نظر آوریم، می‌بینیم اولی را فرج‌الله میزانی (جوانشیر) و دومی را منوچهر بهزادی نوشته‌اند که هر دو از نزدیکان کیانوری بودند و به جناح تندرو تعلق داشتند. حتی خود کیانوری نیز در آن هنگام می‌نوشت:

به نظر ما در درون طبقات حاکمه کنونی هم اکنون نیروهای قابل توجهی را می‌توان دید که هر یک با انگیزه معینی با ادامه رژیم کنونی مخالفت می‌ورزند و حاضرند در صورت پیداشدن دورنمایی امیدبخش، در این راه همکاری نمایند. (دنیای شماره ۱۲، اسفند ۱۳۵۴، ص ۱۲۵).

عناصر دوربین‌تر طبقات حاکمه ایران ... ادامه حاکمیت رژیم دیکتاتوری کنونی را خطر جدی برای آینده سرمایه‌داری ایران می‌دانند که هرچه زودتر بشود راه یونان را در پیش گرفت خطر کم‌تر و دورتر خواهد شد.

(دنیای شماره ۱۲، اردیبهشت ۱۳۵۵، ص ۱۰). - م.

۱۰۵. مصاحبه با جهانگیر بهروز، لندن، ۲۲ تیر ۱۳۷۰؛ روزگار نو، شماره ۱۳۸، تیر - مرداد ۱۳۷۲، ص ۷۵-۶۶؛ شماره ۱۳۹، شهریور ۱۳۷۲، ص ۷۰-۶۹. بهروز پاکت مهر و موم شده را به هویدا نخست‌وزیر تحویل داد.

۱۰۶. اسکندری، خاطرات، ج ۴، ص ۱-۲۰.

۱۰۷. کیانوری، خاطرات، ص ۴-۴۸۳.

۱۰۸. برای آگاهی از گزارش علم از رخدادهای دربار در سال ۱۳۵۴، نگاه کنید به: علم، ص ۴۹-۵۴.

۱۰۹. شاید اُفت عملیات کا.گ. ب. در ایران بتواند در مورد علت ناتوانی اتحاد شوروی در درک انقلاب ایران توضیح بیش‌تری به دست دهد. به گفته ولادیمیر کوزیچکین، که در آن هنگام مأمور مخفی کا.گ. ب. در ایران بود، آغاز سال ۱۳۵۶ شاهد اُفت استانداردهای کا.گ. ب. در ایران، به سبب «جابجایی بسیاری از افسران، از جمله رؤسای قرارگاه»، بود. نگاه کنید به:

Vladimir Kuzichkin, *Inside the KGB: My Life in the Soviet Espionage*, trans. Thomas B. Beattie (New York: Pantheon Books, 1990), 148-9.

۱۱۰. ایرج اسکندری، یادمان‌ها و یادداشت‌های پراکنده (بی‌جا: انتشارات مرد امروز، ۱۳۶۵)، ص ۱۳۵-۶.
۱۱۱. برای مثال، نگاه کنید به اطلاعیه حزب در حمایت از جنبش در شهریور ۱۳۵۷ در اسناد و اعلامیه‌های حزب توده ایران (تهران: انتشارات توده، ۱۳۵۹)، ص ۴-۲۱.
۱۱۲. کیانوری، ص ۹-۴۸۸.
۱۱۳. کیانوری اعضای هیئت اجراییه موافق خط مشی اسکندری را چنین بر می‌شمارد: حمید صفری (عضو فرقه، که به معنای آن بود که این جناح با میانه‌روها همراه بود)، محمد پورهرمزان، ملک تاج (ملکه) محمدی، فتح‌الله ناظر، غلامحسین قائم پناه، علی گلاویژ، مهدی کیهان و آشوت شهبازیان، در حالی که حسین جودت، یک میانه‌رو دیرینه، بین آن دو در نوسان بود.* کسانی که از خط مشی کیانوری حمایت می‌کردند، عبارت بودند از: احسان‌الله طبری، فرج‌الله میزانی، منوچهر بهزادی، رفعت محمدزاده، بهرام دانش، هوشنگ ناظمی، بابک امیرخسروی. همان، ص ۹۰-۴۸۹.
۱۱۴. اسکندری، خاطرات، ج ۳، ص ۳-۲۰۲.
۱۱۵. کیانوری، ص ۴۹۷.
۱۱۶. اسکندری، خاطرات، ج ۳، ص ۹-۲۰۷.
۱۱۷. کیانوری، ص ۸-۴۹۷.
۱۱۸. دنیا، دوره سوم، شماره ۱۱، بهمن ۱۳۵۴، ص ۵۰-۴۶؛ دوره سوم، شماره ۵، مرداد ۱۳۵۷، ص ۴۴-۳۸.
۱۱۹. دنیا، دوره سوم، شماره ۸، آبان ۱۳۵۴، ص ۸-۳۴.
۱۲۰. کیهان، ص ۵۴-۴۸.
۱۲۱. زمان نو، شماره ۶، آبان ۱۳۶۳، ص ۸-۱۰۲.
۱۲۲. همان، ص ۱۱۰. اعضای حاضر در جلسات بحث در باره این موضوع عبارت بودند از: کیانوری، فروتن، سغایی، شفاعبخش، جودت و حسن نظری.
۱۲۳. همان، ص ۱۱۶.

* از بین نامبردگان، بجز حسین جودت، هیچ‌کدام عضو هیئت اجراییه نبودند و کیانوری از آن‌ها به عنوان «کادرها» نام برده است و نویسنده در این جا اشتباه برداشت کرده است. کیانوری در مورد جودت هم نوشته: «جودت نخست متنی نوشت که بسیار صریح مخالف دیدگاه‌های من بود، ولی بعد نوشته خود را پس گرفت.» - م.

۱۲۴. همان، ص ۱۹-۱۱۸.
۱۲۵. دنیا، دوره سوم، شماره ۱۲، اسفند ۱۳۵۴، ص ۱۸.
۱۲۶. اسناد و دیدگاه‌ها، ص ۷۴۸.
۱۲۷. ف.م. جوان، چریک‌های خلق چه می‌گویند؟ (استاسفور: مرکز انتشارات حزب توده، (۱۳۵۱)، ص ۸-۹.
۱۲۸. دنیا، دوره سوم، شماره ۶، شهریور ۱۳۵۴، ص ۱۷-۷.
۱۲۹. برای آگاهی از تاریخچه مختصر گروه نگاه کنید به پیوست جزوه زیر: بیژن جزنی، چه کسی خیانت می‌کند، ص ۷-۱؛ اسرار فعالیت‌های ضدایرانی در خارج از کشور (بی‌جا: بی‌نا، (۱۳۵۵)، ص ۱۹. این جزوه را ساواک منتشر کرد.
۱۳۰. توده، نشریه سازمان انقلابی، شماره ۲۳، فروردین ۱۳۵۲. برای آگاهی از دفاع سازمان انقلابی از نهایندی، نگاه کنید به: ستاره سرخ، نشریه سازمان انقلابی، شماره ۳۳، بهمن ۱۳۵۲.
۱۳۱. تهرانی، ج ۱، ص ۲۱۶. در میان این‌ها می‌توان از پرویز واعظزاده، همسرش معصومه توپچیان و مهوش جاسمی نام برد. اولی در درگیری و دو نفر دیگر زیر شکنجه کشته شدند.
۱۳۲. برای آگاهی از نظرات لاشایی پس از دستگیری، نگاه کنید به: کیهان، ۹ دی ۱۳۵۱.
۱۳۳. اسرار فعالیت‌های ضدایرانی در خارج از کشور، ۲۳.
۱۳۴. تهرانی، ج ۱، ص ۲-۲۷۱.
۱۳۵. برای آگاهی از دفاع سازمان انقلابی از مائوئیسم، نگاه کنید به: توده، نشریه سازمان انقلابی، شماره ۱۰، شهریور ۱۳۴۷؛ شماره ۱۲، اسفند ۱۳۴۷. برای آگاهی از نظر گروه در باره اتحاد شوروی، نگاه کنید به: توده، شماره ۲۰، مرداد ۱۳۴۹.
۱۳۶. توده، نشریه سازمان انقلابی، شماره ۱۷، دی ۱۳۴۸.
۱۳۷. برای مثال، نگاه کنید به: ستاره سرخ، نشریه سازمان انقلابی، شماره ۷، آذر ۱۳۴۹؛ شماره ۸، بهمن ۱۳۴۹؛ شماره ۴۰، مهر-آبان ۱۳۵۳.
۱۳۸. ستاره سرخ، نشریه سازمان انقلابی، شماره ۱، بهمن ۱۳۵۷.
۱۳۹. توده، نشریه سازمان انقلابی، شماره ۲۲، بهمن ۱۳۵۰.
۱۴۰. همان، ۲۸-۳۲.
۱۴۱. اسرار فعالیت‌های ضدایرانی در خارج از کشور، ص ۸-۲۷. بنابر این سند ساواک، در این ارتباط ۶۰ نفر دستگیر شدند.

۱۴۲. توفان، نشریه سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان، شماره ۲۱، تیر ۱۳۵۰، ص ۸-۲۴؛ شماره ۲۷، تیر ۱۳۵۱، ص ۸-۵۴.
۱۴۳. توفان، نشریه سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان، شماره ۴۴، تیر ۱۳۵۳، ص ۸۴-۹۵.
۱۴۴. توفان، نشریه سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان، شماره ۲۱، ص ۸-۳۶ و ۲-۴۱.
۱۴۵. روشنفکران، حزب، مبارزه مسلحانه، نشریه سازمان توفان، شماره ۳۴.
۱۴۶. مصاحبه با علی شاکری، لوس آنجلس، ۲۱ فروردین ۱۳۷۲.
۱۴۷. منتقدان این حزب، به خاطر پافشاری آن بر توصیف خود به عنوان حزب دو طبقه، یعنی کارگران و دهقانان، آن را «حزب دو طبقه» لقب دادند.
۱۴۸. اندیشه مائو تسه دون و سیاست خارجی چین (بی‌جا: گروه اتحاد کمونیستی، ۱۳۵۶).
۱۴۹. مشکلات و مسائل جنبش (بی‌جا: گروه اتحاد کمونیستی، ۱۳۵۶).
۱۵۰. انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک؟ (بی‌جا: گروه اتحاد کمونیستی، بی‌تا).
۱۵۱. مصاحبه با محمد امنی، لوس آنجلس، ۳۰ فروردین ۱۳۷۲.
۱۵۲. همان، و پرویز شوکت، مصاحبه با نویسنده، برکلی، ۲۷ شهریور ۱۳۷۶.
۱۵۳. مصاحبه با هژبر خسروی آذربایجانی، لندن، ۱۷ مرداد ۱۳۶۹.
۱۵۴. کارنامه حزب کارگران سوسیالیست (دست‌نوشته منتشر نشده)، ص ۳.
۱۵۵. همان، ص ۴-۵.
۱۵۶. برای مثال، روشن است که در اواخر دهه ۱۳۴۰ و اوایل دهه ۱۳۵۰، با از راه رسیدن نسل جدید مارکسیست‌های مرتبط با جنبش چریکی، جو زندان‌ها تغییر کرد و پرخاشجویانه‌تر شد و روحیه زندانیان خیلی بالاتر رفت. نگاه کنید به: محمدعلی عمویی، دُرد زمانه (تهران: انتشارات آزان، ۱۳۷۸)، ص ۲۵۸-۳۳۷.

یادداشت‌های فصل سوم

1. Marvin Zonis, *Majestic Failure: The Fall of the Shah* (Chicago and London: The University of Chicago Press, 1991), 209.
۲. صحیفه امام، مجموعه آثار امام خمینی (س)، (تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، ۱۳۷۸)، ج ۳، ص ۲۵۲.
3. Jimmy Carter, *Keeping Faith: Memoirs of a President* (Toronto, New York, London, Sidney: Bantam Books, 1982), 433-58
4. Gary Sick, *All Fall Down: America's Tragic Encounter With Iran* (London: Penguin Books, 1986), 50-1.

5. William H. Sullivan, *Mission to Iran* (London, New York: W. W. Norton and Company, 1981), 167.

۶. برای آگاهی از یک بررسی جالب در بارهٔ موافقت بسیاری از ایرانیان تحصیلکرده با این تئوری، نگاه کنید به:

Ervand Abrahamian, "Paranoid Style in Iranian Politics", in *Khomeinism* (Berkeley, Los Angeles: University of California Press, 1993), 111-32.

در این جا، آبراهامیان نشان می‌دهد که این واقعیت که ایران هیچ‌گاه مستعمرهٔ مستقیم قدرت‌های اروپایی نبود به این معنا بود که نفوذ خارجیان همیشه به روش‌های غیرمستقیم اما بدیهی اعمال می‌شد. به عقیده او، این واقعیت عامل مهمی در مشروعیت‌بخشی و اشاعهٔ تئوری‌های توطئه در میان ایرانیان بوده است.

7. Sick, 102-3.

8. Mohammad Reza Pahlavi, *Answer to History* (New York: Stein and Day Publishers, 1980), 145-75.

9. Sick, 104-6.

10. Zbigniew Brzezinski, *Power and Principle*, (New York: Straus, Giroux, 1983), 358.

11. *Ibid.*, 354-5.

12. *Ibid.*, 379.

۱۳. برای مثال، نگاه کنید به اظهارنظرهای کیسینجر. او به غلط تصور می‌کرد اعتصاب‌های سراسری خوب سازمان‌داده‌شده‌ای که در پاییز ۱۳۵۷ داشت رژیم شاه را فلج می‌کرد، از طرف عناصر کمونیست مرتبط با اتحاد شوروی سازمان داده شده است: نایم، ۱۵ ژانویه ۱۹۷۸ (۲۵ دی ۱۳۵۷).

14. Muriel Atkin, 'Soviet Attitudes Toward Shi'ism and Social Protest' in Nikki R. Keddie and Juan R.I. Cole (eds), *Shi'ism and Social Protest* (New Haven: Yale University Press, 1986), 275-301.

15. *Ibid.*, 283.

16. Vladimir Kuzichkin, *Inside the KGB: My Life in the Soviet Espionage*, trans. Thomas B. Beattie (New York: Pantheon Books, 1990), 148-9.

17. *Current Digest of Soviet Press (CDSP)*, no. 36, 14 October 1978.

نویسنده در این زمان دانشجوی نوزده ساله بود و این فرصت نادر را داشت تا برای اولین بار در یک تظاهرات گسترده حضور داشته باشد. همان‌طور که وارد خیابان پهلوی (ولی‌عصر

کنونی) شدم، به تماشای انبوه گسترده مردم ایستادم. انبوه جمعیت شمال و جنوب خیابان را پُر کرده بود و بازگشت آیت‌الله خمینی و برقراری جمهوری اسلامی را خواستار بود، حال چگونه رسانه‌های شوروی می‌توانستند این را درخواست بازگشت به قانون اساسی ۱۲۸۵ تفسیر کنند، کاملاً توجیه‌ناپذیر است.

18. *CDSF*, no. 46, 13 December 1978.

19. *CDSF*, no. 1, 31 January 1979.

20. *CDSF*, no. 3, February 14, 1979.

21. *CDSF*, no. 6, 14 March 1979.

۲۲. برای آگاهی بیش‌تر از جناح‌بندی در جمهوری اسلامی ایران، نگاه کنید به:

Maziar Behrooz, "Fractionalism in Iran Under Khomeini", in *Middle Eastern Studies*, vol. 27, no. 4, October 1991, 597-614.

۲۳. برای آگاهی از بحثی در بارهٔ سیاست خارجی جمهوری اسلامی در دههٔ ۱۳۶۰ و چگونگی تأثیرگذاری برخوردهای جناحی بر آن، نگاه کنید به:

Maziar Behrooz, "Trends in the Foreign Policy of the Islamic Republic of Iran, 1979-1988", in Nikki R. Keddie and Mark J. Gasiorowski (eds), *Neither East Nor West: Iran, the Soviet Union and the United States* (New Haven and London: Yale University Press, 1990), 13-36.

۲۴. کار، نشریهٔ سازمان چریک‌های فدایی خلق (شورای عالی)، شمارهٔ ۲۰۳، شهریور ۱۳۶۵.

۲۵. کار، نشریهٔ سازمان چریک‌های فدایی خلق، شمارهٔ ۴، ۹ فروردین ۱۳۵۸.

۲۶. مصاحبه با مصطفی مدنی، اروابین، کالیفرنیا، ۱۲ دی ۱۳۷۱. مدنی جزو آن دسته از اعضای فداییان بود که در آن هنگام در زندان به سر می‌برد.

۲۷. همان.

۲۸. تا آن جا که معلوم است، رهبری فداییان پیش از انقلاب در کل شش نفر بودند، بدین قرار:

احمد غلامیان لنگرودی (معروف به هادی)، قربانعلی رحیم‌پور (معروف به مجید)، قاسم سیادت، فرخ نگهدار، رضا غبرائی (معروف به منصور) [نفر ششم ذکر نشده. - م.]. پس از انقلاب، با کشته شدن سیادت در جریان انقلاب و کنار گذاشته شدن لنگرودی، رهبری، که اینک کمیته مرکزی نامیده می‌شد، به یازده نفر افزایش یافت که شامل افراد زیر می‌شد: نگهدار، قربانعلی رحیم‌پور (معروف به مجید)، رضا غبرائی، مهدی فتاپور، مصطفی مدنی، کاظم معینی، اصغر سلطان‌آبادی (معروف به کیومرث)، علی توسلی، حیدر و

- اکبر، که هر دو نام مستعار بود. [نفر یازدهم ذکر نشده. -م.] نگهدار، مدنی و معینی اعضای هیئت اجراییه بودند و حیدر هیچ‌گاه در جلسات رهبری شرکت نمی‌کرد.
29. Farah Azari, "The Post Revolutionary Women's Movement in Iran" in Farah Azari (ed.), *Women of Iran: The Conflict with Fundamentalism* (London: Ithaca Press, 1983), pp 195-6.
۳۰. کار، نشریه سازمان چریک‌های فدایی خلق، شماره ۴، ۹ فروردین ۱۳۵۸.
۳۱. برای آگاهی بیشتر از دیدگاه فداییان در مورد مسئله زنان، نگاه کنید به: Eliz Sanasarian, *An Analysis of Fidai and Mojahedin Positions on Women's Rights*, in Guity Nashat (ed.), *Women and Revolution in Iran* (Boulder, Colorado: Westview Press, 1983), 97-108.
32. Sorayya Afshar, "The Attitude of the Iranian Left to the Women's Question" in Azari (ed.), *Women of Iran*, 157-69.
۳۳. برای آگاهی بیشتر در باره تاریخچه و فعالیت شوراهای ترکمن، نگاه کنید به: زندگانی و مبارزات خلق ترکمن (بی‌جا: دفتر مرکزی شوراهای ترکمن صحرا، ۱۳۵۹).
۳۴. کار، نشریه سازمان چریک‌های فدایی خلق، شماره ۵، ۱۶ فروردین ۱۳۵۸؛ سوسیالیسم و انقلاب، شماره ۴، شهریور ۱۳۶۲، ص ۹-۲۹.
۳۵. برای آگاهی از دیدگاه‌های اولیه گروه، نگاه کنید به: مصاحبه با رفیق اشرف دهقانی (بی‌جا: بی‌نا، ۱۳۵۸).
۳۶. کار، نشریه سازمان چریک‌های فدایی خلق، شماره ۲، اسفند ۱۳۵۷.
۳۷. برای آگاهی بیشتر در باره نخستین پلنوم پس از انقلاب، نگاه کنید به: پاسخ اقلیت به‌نامۀ مرکزیت (بی‌جا، انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۵۹).
۳۸. چهار رهبر ترکمن عبارت بودند از: شیرمحمد درخشنده توماج، عبدالکریم مختوم، محمد واحدی و حسین جرجانی. نگاه کنید به: کار، نشریه سازمان فداییان خلق (اکثریت)، شماره ۹۲، ۱۷ دی ۱۳۵۹.
۳۹. در این مقطع، هر دو جناح مدعی حمایت از تزه‌های جزئی بودند، اما اقلیت ادعا می‌کرد که اکثریت به این تزه‌ها اعتقادی ندارد و در واقع تحلیل حزب توده را هم در باره دوران مبارزه با رژیم شاه و هم ماهیت جمهوری اسلامی پذیرفته است. اعتراض‌های اقلیت نشان می‌داد که بسیاری از دعوی دهقانی درست بوده. نگاه کنید به: دیکتاتوری و تبلیغ مسلحانه (قهر) (بی‌جا: انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۶۲).
۴۰. برای آگاهی بیشتر در باره دیدگاه‌های دو جناح بلافاصله پس از انشعاب، نگاه کنید به: کار، نشریه هر دو جناح، شماره‌های ۳-۶۱.

۴۱. کار، نشریه سازمان فداییان خلق (اکثریت)، شماره ۶۲، خرداد ۱۳۵۹.
۴۲. از این دو، اقلیت سنت‌های فداییان را حفظ کرد: مبارزه علیه یک دیکتاتوری غیرسوسیالیستی، دفاع از حقوق خلق به صورتی که درک می‌کرد و موضع انعطاف‌ناپذیر در مسائل اجتماعی، نگاه کنید به: نبرد خلق، نشریهٔ تئوریک سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت)، شماره ۱، خرداد ۱۳۵۹؛ شماره ۲، آذر ۱۳۵۹.
۴۳. کار، نشریه سازمان فداییان خلق (اکثریت)، شماره ۹۰، ۲ دی ۱۳۵۹.
۴۴. کار، نشریه سازمان فداییان خلق (اکثریت)، شماره ۷۳، ۵ شهریور ۱۳۵۹.
۴۵. سازمان چریک‌های فدایی خلق (اکثریت - جناح چپ) اکثریت را به دیوانسالاری و روش‌های غیردموکراتیک در برخورد با مخالفان نیز متهم کرد. نگاه کنید به نکاتی پیرامون مسئلهٔ اترناسیونالیسم پروتری (تهران: سازمان چریک‌های فدایی خلق (اکثریت - جناح چپ)، ۱۳۶۰)؛ نقدی بر ینش حاکم بر جناح راست اکثریت (تهران: سازمان چریک‌های فدایی خلق (اکثریت - جناح چپ)، ۱۳۶۰)؛ بحثی پیرامون بحران در سازمان ما (تهران: سازمان چریک‌های فدایی خلق (اکثریت - جناح چپ)، ۱۳۶۰).
۴۶. کار، نشریهٔ سازمان فداییان خلق (اکثریت)، شماره ۱۲۰، مرداد ۱۳۶۰.
۴۷. این سند را نخستین بار حزب دموکرات کردستان ایران منتشر کرد و مجاهدین آن را تجدیدچاپ کردند. نگاه کنید به: مجاهد، نشریه سازمان مجاهدین خلق ایران، شماره ۲۵۷، مرداد ۱۳۶۴.
۴۸. کار، نشریهٔ سازمان فداییان خلق (اکثریت)، شماره ۱۲۷، بهمن ۱۳۶۰.
۴۹. برای آگاهی بیشتر از حملهٔ برنامه‌ریزی شده به اکثریت و حزب توده، نگاه کنید به: کار، نشریهٔ سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (اقلیت)، شماره ۱۱۲، اردیبهشت ۱۳۶۰.
۵۰. برای آگاهی بیشتر از تحولات جناح کشتگر، نگاه کنید به قطعنامه‌های پلنوم‌های ششم و هفتم سازمان در فدایی، نشریه سازمان فداییان خلق ایران، شماره ۱۱، ۱۳۶۴؛ شماره ۳۰، ۱۳۶۵. برای آگاهی بیشتر از تحولات جناح نگهدار، نگاه کنید به: کار، نشریه سازمان فداییان خلق (اکثریت)، شماره ۲۹، ۱۳۶۵.
۵۱. کار، نشریه سازمان چریک‌های فدایی خلق، شماره ۱۲۲، ۲۱ مرداد ۱۳۶۰.
۵۲. سوسیالیسم و انقلاب، شماره ۳، دی ۱۳۶۱، ص ۳۵. برای آگاهی از ارزیابی شاخه نظامی اقلیت و این که چطور پس از مرگ اسدیان پشتش شکست، نگاه کنید به: زمان نو، شماره ۱، مهر ۱۳۶۲، ص ۲۸-۳۰.
۵۳. برای آگاهی بیشتر از تحولات این جناح، نگاه کنید به کار، نشریهٔ رسمی این جناح و کار، نشریه تئوریک - سیاسی، شماره‌های ۱-۲، ۱۳۶۲؛ شماره ۳، ۱۳۶۳.

۵۴. برای آگاهی بیشتر در باره کنگره اقلیت، نگاه کنید به: کار، نشریه سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت)، شماره‌های ۱۴۱-۱۴۰، آذر ۱۳۶۰؛ سوسیالیسم و انقلاب، شماره ۳، دی ۱۳۶۱؛ شماره ۴، شهریور ۱۳۶۲.
۵۵. اعضای اقلیت کمیته مرکزی جدید عبارت بودند از: محمدرضا بهکیش (معروف به کاظم)، و عباس هاشمی (معروف به هاشم). اعضای اکثریت عبارت بودند از: محسن مدیرشانه‌چی، اکبر کامیابی، احمد غلامیان لنگرودی و مهدی سامع.
۵۶. برنامه عمل (سازمان چریک‌های فدایی خلق [اقلیت]).
۵۷. برای آگاهی بیشتر از جناح سوسیالیسم انقلابی، نگاه کنید به: نظم کارگر، پنج شماره از آن به صورت مخفیانه در ایران منتشر شد؛ سوسیالیسم و انقلاب، تنها سه شماره نخست آن با مشارکت جناح سوسیالیسم انقلابی منتشر شد؛ نتایج و چشم‌انداز (بی‌جا): سازمان چریک‌های فدایی خلق [اقلیت]، (۱۳۶۱).
۵۸. برای آگاهی بیشتر در باره دیدگاه‌های سامع و همسرش، نگاه کنید به: نبرد خلق، نشریه گروه او، و مجاهد، نشریه سازمان مجاهدین خلق، شماره‌های ۱-۱۶۰، مرداد ۱۳۶۲؛ شماره ۱۶۵، شهریور ۱۳۶۲؛ شماره ۱۸۵، آبان ۱۳۶۲، شماره ۲۲۱، شهریور ۱۳۶۳. مهدی خاناباا تهرانی گفته است که سامع در ابتدا به عنوان یک فرد به شورای ملی مقاومت پذیرفته شد، اما پس از هفت ماه ناگهان ادعا کرد که او نماینده یک سازمان است. نگاه کنید به: مهدی خاناباا تهرانی، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، ویراستار: حمید شوکت، ج ۲، (ساربروکن، آلمان: انتشارات بازتاب، ۱۳۶۸)، ص ۵۲۷.
۵۹. برای آگاهی بیشتر در باره زندگی و فعالیت‌های جناحی حرمتی‌پور و صبوری در این دوره، نگاه کنید به: مختار نیک‌نژاد، خاطرات جنگل (بی‌جا): انتشارات سازمان فداییان خلق ایران، بی‌تا؛ یابیه‌های عملیات جنگل (سوئد: چریک‌های فدایی خلق [ارتش رهایی‌بخش])، بی‌تا؛ به یاد ا.ر. صبوری (اروپا: چریک‌های فدایی خلق [ارتش رهایی‌بخش])، بی‌تا.
۶۰. پاسخ به انحلال‌طلبان (بی‌جا): چریک‌های فدایی خلق [ارتش رهایی‌بخش]، بی‌جا.
۶۱. پیکار، شماره ۱۵، ۱۵ مرداد ۱۳۵۸.
۶۲. برای مثال، نگاه کنید به: اقتصاد شوروی کاملاً و قطعاً سرمایه‌داری (برکلی، کالیفرنیا: سازمان پیکار، بی‌تا).
۶۳. پیکار، شماره ۹۳، ۲۰ بهمن ۱۳۵۹.
۶۴. برای آگاهی از موضع پیکار در مورد دستگیری، محاکمه و اعدام شهرام، نگاه کنید به: پیکار، شماره ۶۲، ۱۶ تیر ۱۳۵۹؛ شماره ۶۵، ۶ مرداد ۱۳۵۹.
۶۵. پیکار، شماره ۱۱، ۱۸ تیر ۱۳۵۸.

۶۶. پیکار، شماره ۲۲، ۲۲ مرداد ۱۳۵۸.
۶۷. برای مثال، نگاه کنید به: پیکار، شماره ۱۳، ۱ مرداد ۱۳۵۸؛ شماره ۲۶، ۲۶ شهریور ۱۳۵۸.
۶۸. جنبش نوین کمونیستی و سازمان چریک‌های فدایی خلق (بی‌جا: سازمان پیکار، ۱۳۵۹)، ص ۲۱.
۶۹. پیکار، شماره ۳۵، ۳ دی ۱۳۵۸؛ شماره ۵۷، ۱۲ خرداد ۱۳۵۹.
۷۰. پیکار، شماره ۱۱۰، ۲۵ خرداد ۱۳۶۰.
۷۱. برای آگاهی بیشتر در باره نظریات این جناح، نگاه کنید به: نبرد مارکسیسم با اپورتوئیسم (بی‌جا: بی‌نا، بی‌تا).
۷۲. برای آگاهی از توصیفی درخشان از روحانی و نقش او، نگاه کنید به: بازنده (میناپولیس: هسته پیکار، ۱۳۶۳). این در واقع داستان دستگیری و اعدام قاسم عابدینی، عضو پیکار است که در مرگ او روحانی نقش مهمی ایفا کرد.
۷۳. برای آگاهی از اسناد پلنوم، نگاه کنید به اسناد و دیدگاه‌ها (تهران: انتشارات حزب توده، بی‌تا)، ص ۷۷-۹۴.
۷۴. برای آگاهی از فهرست رهبری حزب توده، نگاه کنید به: نورالدین کیانوری، خاطرات (تهران: مؤسسه دیدگاه، ۱۳۷۱)، ص ۵۱۸-۲۱. [زادمنش براساس مصوبه پلنوم سیزدهم (آذر ۱۳۴۸) به خاطر اعتمادش به عباس شهریاری و رسوایی به بار آمده از دبیر اولی و عضویت در هیئت اجراییه کنار گذاشته شد. (نگاه کنید: کیانوری، خاطرات، ۷۱-۴۶۸) اسکندری در جلسه وسیع هیئت اجراییه در دی‌ماه ۱۳۵۷ از دبیر اولی کنار رفت، اما در ترکیب هیئت اجراییه باقی ماند. برکناری او از هیئت سیاسی در پلنوم هفدهم (در فروردین ۱۳۶۰) صورت گرفت. - م.]
۷۵. همان، ص ۴۹۹.
۷۶. همان، ص ۱-۵۴۰.
۷۷. برای مثال، نگاه کنید به: نامه مردم، نشریه حزب توده، شماره ۹۴، ۲۶ آبان ۱۳۵۸؛ شماره ۹۵، ۲۷ آبان ۱۳۵۸. مقالات هر دو شماره می‌کوشد کوتاهی فداییان را در حمایت از تسخیر سفارت آمریکا و از این رو حمایت از انقلاب نشان دهد. برای آگاهی از حمایت حزب از جناح اکثریت بلافاصله پس از انشعاب، نگاه کنید به: نامه مردم، شماره ۲۵۳، ۱۸ خرداد ۱۳۵۹. بر اساس یک سند جدید، حزب سیاست روشنی مبنی بر نفوذ در سازمان‌های دیگر به منظور ایجاد شکاف و گردآوری اطلاعات داشت. اطلاعات به دست آمده در باره گروه‌های مخالف در اختیار جمهوری اسلامی قرار می‌گرفت تا بدین وسیله حزب کسب وجهه کند. این سند در تهران در شرایط نامعلومی منتشر شد. روشن است که

- اعضای سابق و مطلع حزب توده آن را نوشته‌اند، اما معلوم نیست وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی چه نقشی در آن داشته است. با این وجود، اطلاعات ارائه شده، اطلاعات موجود را در باره فعالیت‌های حزب توده در دوران پس از انقلاب تأیید می‌کند. نگاه کنید به: کتابچه حقیقت (تهران: بی‌نا، ۱۳۷۶)، ص ۸-۱۳.
۷۸. نگاه کنید به: نامه مردم، نشریه حزب توده، شماره ۲۷۳، ۵ تیر ۱۳۵۹، شماره ۲۹۸، ۱۲ تیر ۱۳۵۹.
۷۹. نامه مردم، نشریه حزب توده، شماره ۲۴۳، ۴ خرداد ۱۳۵۹.
۸۰. کودتای نوژه (تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۶۵)، ص ۶-۱۸۵. کودتا نام خود را از پایگاه هوایی نوژه، بزرگ‌ترین پایگاه جنگنده‌ها واقع در همدان گرفت، چراکه قرار بود کودتا از آن‌جا آغاز شود.
۸۱. برای مثال، نگاه کنید به: نامه مردم، نشریه حزب توده، شماره ۲۴۱، ۱ خرداد ۱۳۵۹؛ شماره ۲۵۰، ۱۳ خرداد ۱۳۵۹؛ چهره گروهبان ضدانقلابی کومله (بی‌جا، انتشارات حزب توده، بی‌تا).
۸۲. کوزیچکین، ص ۲۹۱؛ همچنین نگاه کنید به: کتابچه حقیقت، ص ۵-۱۳.
۸۳. برای مثال، نگاه کنید به:
- V. Solodovnikov and V. Bogoslovsky, *Non-Capitalist Development: An Historical Outline* (Moscow; Progress Publishers, 1975).
84. Shahrough Akhavi, "Soviet Perceptions of the Iranian Revolution" in *Iranian Studies*, vol. XIX, no. 1, Winter 1986, 4.
۸۵. نورالدین کیانوری، حکم تاریخ به پیش می‌رود (تهران: انتشارات سازمان فداییان خلق [اکثریت]، ۱۳۶۱)، ص ۲۲.
۸۶. نورالدین کیانوری، پوست و پاسخ، شماره‌های ۳-۲ (تهران: انتشارات حزب توده، ۱۳۵۹)، ص ۴-۳۰.
۸۷. کوزیچکین، ص ۲۸۸.
۸۸. روستیسلاو اولیانفسکی، «انقلاب ایران و خصایص ویژه آن» در سوسیالیسم در تئوری و عمل، شماره ۲، بهمن ۱۳۶۱، ص ۱۰۴. این مقاله در اصل در مجله کمونیست، شماره ۱۰، ۱۹۸۲ (۱۳۶۱)، چند ماه پیش از بازداشت رهبری حزب توده، منتشر شده بود.
۸۹. روستیسلاو اولیانفسکی، سرنوشت انقلاب ایران، ترجمه حزب توده، (بی‌جا: انتشارات حزب توده، ۱۳۶۴)، ص ۱۱. این مقاله در اصل در کمونیست، شماره ۸، ۱۹۸۵ (۱۳۶۴) منتشر شده بود.

۹۰. کوزیچکین، ص ۳-۲۹۰. دبیر اول حزب توده اکثر اتهاماتی را که کوزیچکین به او وارد کرده تکذیب کرده است. نگاه کنید به: کیانوری، ص ۳-۵۵۲.
۹۱. کار، نشریه سازمان چریک‌های فدایی خلق، شماره ۱۱۲، اردیبهشت ۱۳۶۰.
۹۲. کوزیچکین، ص ۳۵۸.
۹۳. نیویورک تایمز، ۲۰ نوامبر ۱۹۸۶ (۲۹ آبان ۱۳۶۵).
۹۴. برای آگاهی از نسخه فشرده اعترافات رهبران حزب توده، نگاه کنید به: اعترافات کادر مرکزی حزب توده (تهران: سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۲).
۹۵. پیش از حمله به اکثریت و حزب توده، هنگامی که اعضا و رهبران گروه‌های دیگر در تلویزیون ظاهر می‌شدند و به جرایم خویش اعتراف می‌کردند، تبلیغات حزب توده و اکثریت این اعترافات را نشانه‌های ورشکستگی ایدئولوژیک و اثبات گناهکاری آن‌ها تصویر می‌کردند. اما هنگامی که نوبت رهبران اکثریت و حزب توده فرا رسید، بقایای حزب در خارج از کشور مدعی شدند که جمهوری اسلامی داروهای مخصوصی را دریافت و استفاده کرده است. بدیهی است، هیچ توجیهی ارائه نشد که، در صورتی که قدرت‌های غربی چنین داروهایی را تهیه کرده‌اند، چرا این داروها بر اعضای حزب توده اثر کرده و بر سایر گروه‌ها لزوماً نه.
96. Rinaldo Galindo, *Report on the Human Rights in the Islamic Republic of Iran* (New York: UN Economic and Social Council, 1990), 33-42.
۹۷. احسان‌الله طبری، شناخت و سنجش مارکسیسم (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۸)؛ بازگشت از مارکسیسم (ژم: مرکز فرهنگی اسلامی در اروپا، ۱۳۶۳).
۹۸. برای آگاهی از نظرات کیانوری در باره اصلاحات گورباچف، نگاه کنید به: کیهان هوایی، شماره‌های ۴-۹۵۳، ۱ و ۸ آبان ۱۳۷۰.
۹۹. کیانوری، ص ۵-۵۴۴. همچنین نگاه کنید به کتابچه حقیقت، ص ۵-۸.
۱۰۰. برای آگاهی از سابقه جمهوری مهاباد، نگاه کنید به:
- Gerard Chaliand(ed.), *People Without a Country* (London: Zed Press, 1980), 118-22.
۱۰۱. برای آگاهی از تاریخچه مختصر حزب دموکرات کردستان پیش از انقلاب، نگاه کنید به: Mehrdad R. Izady, *The Kurds: A Concise Handbook* (Washington, London: Taylor & Francis, 1992), 209-11.
۱۰۲. پیام، نشریه صدای انقلاب ایران، شماره ۳۸، بهمن ۱۳۶۸.
۱۰۳. برای آگاهی بیشتر از این برنامه‌ریزی، نگاه کنید به: برنامه حزب کمونیست (بی‌جا: انتشارات کومله، ۱۳۶۱).

۱۰۴. برای آگاهی بیش‌تر از تاریخچه این گروه، نگاه کنید به: سازمان کارگران انقلابی ایران: یک معرفی‌نامه کوتاه (سیده، فرانسه: انتشارات سازمان کارگران انقلابی ایران، بی‌تا).
۱۰۵. همان، ص ۸-۷.
۱۰۶. برای آگاهی بیش‌تر از سیاست‌ها و برنامه‌های این سازمان، نگاه کنید به: مرزهای هویت ما (برلین: سازمان کارگران انقلابی ایران، ۱۳۶۳)؛ طرح برنامه (بی‌جا: سازمان کارگران انقلابی ایران، ۱۳۶۶).
۱۰۷. رامین صفی‌زاده، مصاحبه با نویسنده، برکلی، ۱۵ دی ۱۳۷۶.
۱۰۸. برای آگاهی از گزارش این عملیات، نگاه کنید به: اعلامیه‌های آن زمان اتحادیه و بیانیه قیام پنجم بهمن.
۱۰۹. نگاه کنید به بیانیه اتحادیه در بهمن ۱۳۶۱.
۱۱۰. برای آگاهی از محاکمه و اعترافات رهبری اتحادیه، نگاه کنید به: اطلاعات، ۹ بهمن ۱۳۶۱.
۱۱۱. بیانیه جنبش انقلابی بین‌المللی، مارس ۱۹۸۴ (اسفند ۱۳۶۲).

یادداشت‌های فصل چهارم

1. Said Amir-Arjomand, *The Turban for the Crown: The Islamic Revolution in Iran* (New York, Oxford: Oxford University Press, 1988), 91-3.
2. Mehrdad Mashayekhi, 'The Politics of Nationalism and Political Culture' in Samih K. Farsoun and Mehrdad Mashayekhi (eds), *Iran: Political Culture in the Islamic Republic* (London and New York: Routledge, 1992), 82-115; Ali Mirsepassi-Ashtiani and Valentine M. Moghadam, 'The Left and Islam in Iran: A Retrospective and Prospects' in *Radical History Review*, no. 51, 1991, 27-62.
3. Mashayekhi, 87.
4. Ervand Abrahamian, *Khomeinism* (Berkeley, Los Angeles: University of California Press, 1993), 111-32.
۵. برای آگاهی از بحث و تحلیلی در باره خصلت شهری شورش‌های اخیر در ایران، نگاه کنید به:
Nikki R. Keddie, *Iran and the Muslim World* (New York: University Press of New York, 1995), 60-95.
6. Nikki Keddie, 'Stratification, Social Control, and Capitalism in Iranian

Villages' in Richard Antoun and Iliya Harik (eds), *Rural Politics and Social Change in the Middle East* (Bloomington: Indiana University Press, 1972), 365-72.

۷. کارلوس ماریگلا، جزوه راهنمای جنگ چریکی (بی‌جا: انتشارات باختر امروز، ۱۳۴۹).
۸. این نامه‌ها نخست در اروپا منتشر شد و در خاطرات کیانوری نیز به چاپ رسید. نگاه کنید به: کیانوری، ص ۳۵-۳۰۷؛ راه آزادی، شماره‌های ۲۳-۲۲، خرداد و مرداد ۱۳۷۱.
۹. برای آگاهی از متن این نامه‌ها، نگاه کنید به: نورالدین کیانوری، خاطرات کیانوری (تهران: مؤسسه دیدگاه، ۱۳۷۱). ص ۳۴-۳۰۹. برای آگاهی از پلنوم چهارم، نگاه کنید به: خسرو شاکری (ویراستار)، اسناد تاریخی (فلورانس، ایتالیا: مزدک، ۱۳۵۲)، جلد ۱، ص ۳۶۷.
۱۰. باقر مؤمنی، «مردی تنها» در الفبا، شماره ۵، زمستان ۱۳۶۱.
۱۱. مهدی خانبابا تهرانی، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، ویراستار: حمید شوکت، جلد ۱ (ساربروکن، آلمان: انتشارات بازتاب، ۱۳۶۸)، ص ۳-۱۴۲.
۱۲. مصطفی شعاعیان، پنج نامه سرگشاده به سازمان چریک‌های فدایی خلق (بی‌جا: انتشارات مزدک، ۱۳۵۸).
۱۳. ایرج اسکندری، خاطرات سیاسی، بابک امیرخسروی و فریدون آذر نور (ویراستاران)، ج ۳، (سن کلو، فرانسه: حزب دموکراتیک مردم ایران، ۱۳۶۴)، ص ۲-۱۲۱.
۱۴. مصاحبه با ایرج نیری، در سعید رهنما (ویراستار)، تجدید حیات سوسیال دموکراسی در ایران؟ (اسپانیا، سوئد: انتشارات باران، ۱۳۷۵)، ص ۱۲۶.
۱۵. همان، ص ۳۷۵.
۱۶. همان، ص ۳۷۷.
۱۷. علیرضا محفوظی، تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد.
18. Assef Bayat, *Workers and Revolution in Iran* (London and New Jersey: Zed Books, 1987), 25.
19. *Ibid.*, 77.
20. Habib Ladjevardi, *Labor Unions and Autocracy in Iran* (Syracuse: Syracuse University Press, 1985), 239.
21. Bayat, 100.
22. *Ibid.*, 92.
23. Ladjevardi, 48-9.
۲۴. نگاه کنید به برنامه حزب، که پیش‌نویس آن پس از پلنوم پانزدهم در سال ۱۳۵۳ تهیه شد،

- در: اسناد و دیدگاه‌ها (تهران: انتشارات حزب توده، ۱۳۵۸)، ص ۹۸-۶۶۷؛ نامه مردم، شماره‌های ۱۰۷ و ۱۰۹، اردیبهشت و خرداد ۱۳۶۵.
۲۵. در بسیاری موارد، حزب توده با اعتصاب‌های کارگری مخالفت می‌کرد و پیشنهاد تشکیل انجمن‌های صنفی‌ای را می‌داد که از حقوق کارگران حمایت کند و در عین حال عناصر ضدانقلابی، یعنی مخالفان جمهوری اسلامی را از کارخانه‌ها دور نگه دارد. نگاه کنید به: اتحاد مردم، ۱۱ آذر ۱۳۶۰.
۲۶. نامه مردم، فروردین ۱۳۶۰.
۲۷. چهل سال در سنگر مبارزه (بی‌جا: انتشارات حزب توده، ۱۳۶۰).
۲۸. نامه مردم، شماره ۱۰۹، خرداد ۱۳۶۴.
۲۹. کار، نشریه سازمان فداییان خلق (اکثریت)، شماره ۶۴، تیر ۱۳۵۹.
۳۰. کار، نشریه سازمان فداییان خلق (اکثریت)، شماره‌های ۱-۲، اسفند ۱۳۵۹ و فروردین ۱۳۶۰.
۳۱. کار، نشریه سازمان فداییان خلق (اکثریت)، شماره ۱۲۱، تیر ۱۳۶۰.
۳۲. برای آگاهی از دیدگاه‌های سازمان در باره این موضوع، نگاه کنید به نتایج نخستین کنگره، به ویژه قطعنامه در باره مرحله انقلاب، در کار، نشریه سازمان چریک‌های فدایی خلق، شماره ۱۴۲، دی ۱۳۶۰.
۳۳. کار، (شماره ویژه روز جهانی کارگران)، اردیبهشت ۱۳۶۰.
۳۴. برای نمونه، نگاه کنید به مقاله «دور راه بیش‌تر وجود ندارد»، که مشهور است اکبر کامیابی، ایدئولوگ اصلی سازمان در آن دوره آن را نوشته است، در کار، نشریه سازمان چریک‌های فدایی خلق، شماره ۱۶۶، فروردین ۱۳۶۲.
۳۵. پیکار، شماره ۳، اردیبهشت ۱۳۵۸.
۳۶. پیکار، شماره ۷۱، مرداد ۱۳۵۹.
۳۷. کار، نشریه سازمان چریک‌های فدایی خلق، شماره ۹۹، اسفند ۱۳۵۹.
۳۸. پیکار، شماره ۱۶، مرداد ۱۳۵۸.
39. Ervand Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions* (Princeton, New Jersey: Princeton University Press, 1982), 328.
40. Azadeh Kian-Thiébaud, *Secularisation of Iran: A Doomed Failure?* (Paris: Peetersand Institute d'études iraniennes, 1998), 108-12.
41. *Ibid.*, 481.
۴۲. اطلاعات در باره حزب توده از میرسپاسی (ص ۴۵) است.
۴۳. اطلاعات در باره فداییان و پیکار در دوران پس از انقلاب برگرفته از: شهدای جاویدان

آزادی، پرچمداران انقلاب نوین خلق قهرمان ایران (بی‌جا: انتشارات مجاهدین، ۱۳۶۳)؛ این منبع نام و مشخصات ۱۲۰۲۸ تن از فعالانی را که در رودرویی با جمهوری اسلامی کشته شدند دربر می‌گیرد. مجاهدین، همچون بسیاری گروه‌های مخالف دیگر، جناح‌های اکثریت را بخشی از جنبش انقلابی به حساب نمی‌آوردند و نام اعضای کشته شده آن‌ها را در نشریات خود وارد نمی‌کردند.

44. Asef Bayat, *Street politics: The Poor People's Movement in Iran* (New York: Columbia University Press, 1997).

45. *Ibid.*, 133-53.

46. *Ibid.*, 92-5.

47. Stephen F. Cohen, *Rethinking the Soviet Experience: Politics and History Since 1917* (New York, Oxford: Oxford University Press, 1985), 48.

48. J.V. Stalin, *Works*, vol. 10, (Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1954), 368-9.

49. *History of the Communist Party of the Soviet Union (Bolsheviks)* (San - Francisco: Proletarian Publishers, 1976).

۵۰. استالینسم، (بی‌جا: گروه اتحاد کمونیستی، ۱۳۵۶)، ص ۱۱۳.

۵۱. کیانوری، ص ۱۰-۴۰۹.

۵۲. از نظر مقیسی این نگرش تا حدی در مارکسیسم جهانی ریشه داشت، نگاه کنید به:

Haideh Moghissi, *Populism and Feminism in Iran* (New York: St Martin's Press, 1994), 88-97.

۵۳. «سازماندهی مبارزات زنان» در جهان نو، شماره‌های ۲-۳، بهمن ۱۳۶۵، ص ۳۰.

54. Moghissi, 139-59.

55. Azadeh Kian, 'The Tudeh Party of Iran: Political Violence or Political Legalism? (1941-1953)' in *Jusur*, vol. 8, 1992, 69-90.

۵۶. نگاه کنید به مصاحبه با حماد شیبانی، رهنما، ص ۸۲-۱۷۲.

۵۷. نگاه کنید به مصاحبه با باعلی، همان، ص ۱۶-۲۰۳.

۵۸. نگاه کنید به مصاحبه با ناصر پاکدامن، همان، ص ۱۹۱.

کتاب‌شناسی

فارسی

- آل احمد، جلال، در خدمت و خیانت روشنفکران، ۲ جلد (تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۷).
- آوانسیان، اردشیر (آرداسش)، خاطرات ۱۳۲۶-۱۳۲۰ (کلن، آلمان: انتشارات حزب دموکراتیک مردم ایران، ۱۳۶۹).
- احمدزاده، مسعود، مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک (بی‌جا، سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۴۹).
- احمدی اسکویی، مرضیه، خاطراتی از یک رفیق (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق، بی‌تا).
- احمدی، حمید، تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و «گروه ارانی» (برلین: انجمن پژوهش‌های اجتماعی ایران، ۱۳۷۱).
- استالینسم (بی‌جا: وحدت کمونیستی، ۱۳۵۸).
- اسرار فعالیت‌های ضدایرانی در خارج از کشور (بی‌جا: بی‌نا، ۱۳۵۵).
- اسکندری، ایرج، یادمان‌ها و یادداشت‌های پراکنده (بی‌جا: انتشارات مرد امروز، ۱۳۶۵).
- _____، خاطرات سیاسی، ویراستاران: بابک امیرخسروی و فریدون آذر نور، ۳ جلد (سن‌کلو، فرانسه: انتشارات حزب دموکراتیک مردم ایران، بی‌تا).
- اسناد جنبش تروتسکیستی ایران (نیویورک: بررسی سوسیالیستی، بی‌تا).
- اسناد و دیدگاه‌ها (تهران، انتشارات حزب توده، ۱۳۵۸).
- اسناد و اعلامیه‌های حزب توده ایران (تهران، انتشارات حزب توده، ۱۳۵۹).
- اشرف، حمید، تحلیلی از یک سال جنگ چریکی در شهر و روستا (بی‌جا: بی‌نا، بی‌تا).
- _____، جمع‌بندی سه ساله (تهران: سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۵۸).
- اصلاحات ارضی و نتایج مستقیم آن، مجموعه بررسی‌های روستایی، شماره ۱ (بی‌جا: انتشارات تندر، ۱۳۵۷).

- اطلاعیه توضیحی زمستان ۵۷ (مجاهدین مارکسیست، ۱۳۵۷).
- اطلاعیه مهر ۵۷ (مجاهدین مارکسیست، ۱۳۵۷).
- اعترافات سران حزب توده ایران (تهران: انتشارات نگاره، ۱۳۷۵).
- اعدام انقلابی عباس شهریاری (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۵۴).
- اعلامیه توضیحی مواضع ایدئولوژیک گروه منشعب (۱۳۵۷).
- اعلامیه توضیحی (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق، بی‌تا).
- اقتصاد به زبان ساده (بی‌جا: انتشارات مجاهدین، ۱۳۵۱).
- اقتصاد شوروی کاملاً و قطعاً سرمایه‌داری (برکلی، کالیفرنیا: سازمان پیکار، بی‌تا).
- الموتی، ضیاء‌الدین، فصولی از تاریخ مبارزات سیاسی و اجتماعی ایران (تهران: انتشارات چاپخش، ۱۳۷۰).
- امیرخسروی، بابک، نظری از درون به نقش حزب توده ایران (تهران: مؤسسه دیدگاه، ۱۳۷۵).
- اندیشه ماؤتسه‌دون و سیاست خارجی چین (بی‌جا: اتحاد کمونیستی، ۱۳۵۶).
- انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک (بی‌جا: گروه اتحاد کمونیستی، بی‌تا).
- ایوانف، م. س، تاریخ نوین ایران، ترجمه ه. تیزابی و ح. قائم‌پناه (استکهلم، سوئد: مرکز انتشارات حزب توده، ۱۳۵۶).
- بازرگان، مهدی، انقلاب ایران در دو حرکت (تهران: بی‌تا، ۱۳۶۳).
- بازنده (میناپلیس: هسته پیکار، ۱۳۶۳).
- بحثی پیرامون بحران در سازمان ما (تهران: سازمان چریک‌های فدایی خلق [اکثریت - جناح چپ]، ۱۳۶۰).
- بررسی ساخت اقتصادی روستاهای فارس، مجموعه بررسی‌های روستایی، شماره ۳ (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۵۲).
- بررسی ساخت اقتصادی روستاهای کرمان، مجموعه بررسی‌های روستایی، شماره ۴ (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۵۷).
- بررسی شرکت‌های سهامی روستایی، مجموعه بررسی‌های روستایی، شماره ۲ (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۵۷).
- به آذین، م.ا. (محمود اعتمادزاده)، زندگی سیاسی - اجتماعی، ج ۲ (تهران: انتشارات جامی، ۱۳۷۲).
- به یاد ا.ر. صبوری (اروپا: چریک‌های فدایی خلق [ارتش رهایی‌بخش]، بی‌تا).
- بیات، کاوه و تفرشی، مجید (ویراستاران)، خاطرات دوران سپهری‌شده (تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۷۰).

بیانیه‌های عملیات جنگل (سوئد: چریک‌های فدایی خلق [ارتش رهایی بخش]، بی‌تا).
بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران، ج ۱، (بی‌جا: سازمان مجاهدین، ۱۳۵۵).

پاسخ اقلیت به نامه «مرکزیت» (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۵۹).

پاسخ به انحلال طلبان (بی‌جا: چریک‌های فدایی خلق [ارتش رهایی بخش]، بی‌تا).

پسیان، نجفعلی، واقعه اعدام جهانسوز (تهران: انتشارات مُدیر، ۱۳۷۰).

پویان، امیر پرویز، ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۴۹).

پیرامون تغییر مواضع ایدئولوژیک مجاهدین خلق ایران (بی‌جا: انتشارات جبهه ملی در خارج از کشور، ۱۳۵۵).

تاریخ جریان کودتا و نظراتی در باره خط‌مشی کنونی سازمان مجاهدین خلق ایران (تهران: انتشارات ابوذر، ۱۳۵۸).

تاریخ حزب کمونیست شوروی، ترجمه حزب توده (بی‌جا: انتشارات حزب توده، ۱۳۵۸).

ترگروه جزئی - ظریفی (بی‌جا: انتشارات نوزدهم بهمن، ۱۳۵۴).

تغییر و تحولات درون سازمان مجاهدین خلق ایران (بی‌جا: سازمان پیکار، ۱۳۵۸).

تفرشیان، ابوالحسن، قیام افسران خراسان (تهران: اطلس، ۱۳۶۷).

جزئی، بیژن، چه کسانی به مارکسیسم - لنینیسم خیانت می‌کنند (بی‌جا: انتشارات نوزدهم بهمن، بی‌تا).

_____، مژه‌های بر صفحه شطرنج (بی‌جا: بی‌تا، ۱۳۴۸).

_____، مارکسیسم اسلامی و اسلام مارکسیستی (بی‌جا: دانشجویان پیشرو، بی‌تا).

_____، چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۵۷).

_____، نبرد با دیکتاتوری شاه (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۵۷).

_____، طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران (تهران: انتشارات میزان، ۱۳۵۸).

_____، جمع‌بندی مبارزات سی‌ساله اخیر در ایران، ۲ جلد (بی‌جا: انتشارات نوزدهم بهمن، ۱۳۵۴).

_____، جنبش نوین کمونیستی و سازمان چریک‌های فدایی خلق (بی‌جا: سازمان پیکار، ۱۳۵۹).

_____، جوانشیر، ف. م. (میزانی، فرج‌الله)، تجربه ۲۸ مرداد (تهران: انتشارات حزب توده، ۱۳۵۹).

_____، جوان، ف. م.، چریک‌های خلق چه می‌گویند (استاسفور: مرکز انتشارات حزب توده، ۱۳۵۱).

- چریک (بی‌جا، سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۵۷).
- چهره گروهک ضدانقلابی کومله (بی‌جا: انتشارات حزب توده، بی‌تا).
- چهل سال در سنگر مبارزه (بی‌جا: انتشارات حزب توده، ۱۳۶۰).
- چه نباید کرد؟ (بی‌جا: گروه اتحاد کمونیستی، ۱۳۵۷).
- حیدری بیگوند، تورج، تئوری تبلیغ مسلحانه انحراف از مارکسیسم - لنینیسم (بی‌جا: گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۵۷).
- خامه‌ای، انور، از انشعاب تا کودتا (ساربروکن، آلمان: انتشارات نوید، بی‌تا).
- _____، فرصت بزرگ از دست رفته (ساربروکن، آلمان: انتشارات نوید، بی‌تا).
- _____، پنجاه نفر و سه نفر (ساربروکن، آلمان: انتشارات نوید، بی‌تا).
- خانابابا تهرانی، مهدی، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، ویراستار: حمید شوکت، ۲ جلد (ساربروکن، آلمان: انتشارات بازتاب، ۱۳۶۸).
- خلعتبری، فریده، کیانوری و ادعاهایش (تهران: شب‌بویز، ۱۳۷۳).
- دفاعیات خسرو روزبه قهرمان ملی (واشنگتن دی سی: کتاب‌ها و مجلات آسیا، ۱۳۵۷).
- دهقانی، اشرف، حماسه مقاومت (خاورمیانه: انتشارات جبهه ملی، ۱۳۵۳).
- دیکتاتوری و تبلیغ مسلحانه (قهر) (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۶۲).
- رضازاده ملک، رحیم، حیدرخان عمواغلی (تهران: انتشارات دنیا، ۱۳۵۲).
- رقابی، حیدر، شاعر شهر ما (برکلی، کالیفرنیا: بی‌تا، ۱۳۴۸).
- روزبه، خسرو، اطاعت کودکودانه (آرلینگتون: کتاب‌های آسیا، ۱۳۵۷).
- رهنما، سعید، تجدید حیات سوسیال‌دموکراسی در ایران؟ (اسپانیا، سوئد: انتشارات باران، ۱۳۷۵).
- زندگی و مبارزات خلق ترکمن (بی‌جا: دفتر مرکزی شوراهای ترکمن صحرا، ۱۳۵۹).
- زنده باد حزب توده ایران (بی‌جا: گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۵۷).
- زیبایی، علی، کمونیزم در ایران (بی‌جا: بی‌تا، ۱۳۴۳).
- سازماندهی و تاکتیک‌ها (بی‌جا: انتشارات مجاهدین، ۱۳۵۳).
- سه بیانیه از سازمان مجاهدین خلق (بی‌جا: انتشارات مجاهدین، ۱۳۵۴).
- سیاست و سازمان حزب توده از آغاز تا فروپاشی، ج ۱ (تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۰).
- سیر کمونیزم در ایران (تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۳۵).
- شاکری، خسرو (ویراستار)، استاد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال‌دموکراسی و کمونیستی ایران، ۲۰ جلد (فلورانس، ایتالیا: انتشارات مزدک، ۱۳۵۳).
- شاملو، احمد، کاشفان فروتن شوکران (تهران: انتشارات ابتکار، بی‌تا).

شرح تأسیس و تاریخچهٔ وقایع سازمان مجاهدین خلق ایران از سال ۱۳۴۴ تا سال ۱۳۵۰ (تهران: انتشارات مجاهدین، ۱۳۵۸).

شعاعیان، مصطفی، پنج نامهٔ سرگشاده به سازمان چریک‌های فدایی خلق (بی‌جا: انتشارات مزدک، ۱۳۵۸).

_____، ششمین نامهٔ سرگشاده به سازمان چریک‌های فدایی خلق (فلورانس ایتالیا: انتشارات مزدک، ۱۳۵۵).

_____، چند نوشته (فلورانس، ایتالیا: انتشارات مزدک، ۱۳۵۵).

_____، پاسخ‌های نسنجیده به «قدم‌های نسنجیده» (فلورانس، ایتالیا: انتشارات مزدک، ۱۳۵۵).

شفایی، احمد، قیام افسران خراسان و سی و هفت سال زندگی در شوروی (تهران: کتابسرا، ۱۳۶۵).

شوکت، حمید، تاریخ بیست سالهٔ کفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایران (اتحادیه ملی (ساربروکن، آلمان: انتشارات بازتاب، ۱۳۷۲).

شهدای جاویدان آزادی، پرچمداران انقلاب نوین خلق قهرمان ایران (بی‌جا: سازمان مجاهدین، ۱۳۶۳).

صفایی فراهانی، علی اکبر، آنچه یک انقلابی باید بداند (بی‌جا: انتشارات آهنگ، ۱۳۵۸).

ضیاء ظریفی، حسن، حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق، بی‌تا).

طبری، احسان، کژراهه، خاطراتی از حزب توده (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶).

_____، بازگشت از مارکسیسم (ژم: مرکز فرهنگی اسلامی در اروپا، ۱۳۶۳).

_____، شناخت و سنجش مارکسیسم (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۸).

عباسی، روح‌الله، خاطرات یک افسر توده‌ای ۱۳۳۵-۱۳۳۰ (مونترال، کانادا: انتشارات فرهنگ، ۱۳۶۸).

علوی، بزرگ، پنجاه و سه نفر (تهران: انتشارات جاوید، ۱۳۵۷).

علوی، بزرگ، خاطرات بزرگ علوی، ویراستار: حمید احمدی (اسپانیا، سوئد: انتشارات باران، ۱۳۷۶).

علوی، نجمی، سرگذشت مرتضی علوی، (بی‌جا: انتشارات مرد امروز، ۱۳۷۰).

عمویی، محمد علی، دُرد زمانه (تهران: انتشارات آژان، ۱۳۷۷).

فرزانه، حسین، پروندهٔ پنجاه و سه نفر (تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۷۲).

فیروز، مریم، خاطرات مریم فیروز (فرمانفرمایان) (تهران: دیدگاه، ۱۳۷۳).

قهرمان ملی، جهان‌پهلوان تختی (ساگرامنتو، کالیفرنیا: انجمن دانشجویان ایرانی، ۱۳۴۹).

کارنامهٔ حزب کارگران سوسیالیست (دستنوشتهٔ چاپ‌نشده).

- کامبخش، عبدالصمد، نظری به جنبش کارگری در ایران (بی‌جا: انتشارات گلبرگ، بی‌تا).
 کتابچه حقیقت (تهران: بی‌نا، ۱۳۷۶).
- کتاب سیاه (تهران: انتشارات مطبوعات، ۱۳۳۴).
- کشاوری، فریدون، من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را (تهران: انتشارات رواق، بی‌تا).
 کودتای نوژه (تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۶۵).
- کیانوری، نورالدین، حکم تاریخ به پیش می‌رود (تهران: انتشارات فداییان خلق [اکثریت]، ۱۳۶۱).
- _____، خاطرات کیانوری (تهران: مؤسسه دیدگاه، ۱۳۷۱).
- _____، گفتگو با تاریخ (تهران: مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی نگاره، ۱۳۷۶).
- کی‌مرام، منوچهر، رفقای بالا (تهران: شب‌اوز، ۱۳۷۴).
- کیهان، مهدی، ده سال کمک اقتصادی و فنی اتحاد شوروی به ایران ۱۳۵۴-۱۳۴۴ (استکهلم، سوئد، مرکز انتشارات حزب توده، ۱۳۵۵).
- گذشته چراغ راه آینده است (بی‌جا: جامی، بی‌تا).
- گروه احمدزاده - پویان (بی‌جا: انتشارات نوزدهم بهمن، ۱۳۵۵).
- گروه جزئی - ظریفی (بی‌جا: انتشارات نوزدهم بهمن، ۱۳۵۸).
- ماریگلا، کارلوس، جزوه راهنمای جنگ چریکی (بی‌جا: انتشارات باختر امروز، ۱۳۴۹).
- مبصر، محسن، پژوهش (لندن: بی‌نا، ۱۳۷۵).
- مثل برف آب خواهیم شد: مذاکرات شورای فرماندهان ارتش (تهران: نشر نی، ۱۳۶۶).
- مرزهای هویت ما (برلین: سازمان کارگران انقلابی ایران، ۱۳۶۳).
- مسائل حاد جنبش ما (بی‌جا: انتشارات مجاهدین، ۱۳۵۵).
- مساح، جلال، خسرو روزبه را بشناسید (تهران: نشر چمن، بی‌تا).
- مشکلات و مسائل جنبش (بی‌جا: اتحاد کمونیستی، بی‌تا).
- مصاحبه با رفیق اشرف دهقانی (بی‌جا: بی‌نا، ۱۳۵۸).
- مصدق و نهضت ملی ایران (سولون، اوهایو: انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا، ۱۳۵۷).
- ملکی، خلیل، خاطرات سیاسی (بی‌جا: جبهه، ۱۳۶۰).
- مهربان، رسول، گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران (بی‌جا: نشر عطارد، ۱۳۶۱).
- مؤمنی، حمید، در باره مبارزات کردستان (تهران: انتشارات شباهنگ، بی‌تا).
- نابدل، علیرضا، آذربایجان و مسئله ملی (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۵۶).
- نبرد مارکسیسم با اپورتونسیسم (بی‌جا: بی‌نا، بی‌تا).

- نجاتی، غلامرضا، تاریخ بیست و پنج ساله ایران، ۲ جلد (تهران: مؤسسه فرهنگی رسا، ۱۳۷۱).
 نشریه ویژه بحث درون دو سازمان، شماره ۱ (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۵۵).
 نقدی بر بینش حاکم بر جناح راست اکثریت (تهران: سازمان چریک‌های فدایی خلق [اکثریت - جناح چپ]، ۱۳۶۰).
 نکاتی پیرامون مسئله اتروناسیونالیسم پرولتری (تهران: سازمان چریک‌های فدایی خلق، [اکثریت - جناح چپ]، ۱۳۶۰).
 نیکنژاد، مختار، خاطرات جنگل (بی‌جا: انتشارات سازمان فداییان خلق، بی‌تا).
 یزدی، ابراهیم، آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها (تهران: انتشارات قلم، ۱۳۶۳).

مقالات

- آبراهامیان، یرواند، «فکر توطئه‌چینی در فرهنگ ایرانی»، کنکاش، شماره ۷، زمستان ۱۳۶۹، ص ۹۵-۱۰۷.
- اسکندری، ایرج، «حزب توده و شوروی»، فصلی در گل سرخ، شماره ۳، پاییز ۱۳۶۵، ص ۱۱-۳۳.
- _____، «داروی اعتراف»، فصلی در گل سرخ، شماره ۱، تابستان ۱۳۶۴، ص ۴۴-۳۰.
- اولیانفسکی، روستیسلاو، «سرنوشت انقلاب ایران»، ترجمه حزب توده (بی‌جا: انتشارات حزب توده، ۱۳۶۴).
- پیمان، مرتضی، «به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد مرگ جهان‌پهلوان تختی»، آرش، شماره ۱۲، دی ۱۳۷۰، ص ۳۸۹.
- توحیدی، نیره، «مسئله زن و روشنفکران طی تحولات دهه‌های اخیر»، نیمه دیگر، شماره ۱۰، زمستان ۱۳۶۸، ص ۹۵-۵۰.
- خسروپناه، محمدحسین، «بازنگری یک واقعه: قیام افسران خراسان»، نگاه نو، شماره ۳۲، بهار ۱۳۷۶.
- _____، «تاریخچه ظهور و سقوط سازمان افسران حزب توده ایران»، نگاه نو، شماره ۳۳، تابستان ۱۳۷۶.
- «سازماندهی مبارزات زنان»، جهان نو، شماره‌های ۲-۳، بهمن ۱۳۶۵، ص ۳۴-۲۹.
- فلاحتی، حمزه، «قصه راز کشفنده ارس» آدینه، شماره ۶۷، دی ۱۳۷۰، ص ۱۲-۱۱.
- کیانوری، نورالدین، «از خاطراتم دفاع می‌کنم» آدینه، شماره ۲۳، شهریور ۱۳۷۲، ص ۱۷-۱۲.
- ماسالی، حسن، «تأثیر بینش و منش در مبارزه اجتماعی»، در نتایج کنفرانس ویسپادن در باره بحران جنبش چپ ایران (فرانکفورت: بی‌نا، ۱۳۶۴)، ص ۸۴-۴۰.

- مهاجر، ناصر، «گزارش یک جنایت»، نقطه، شماره ۱، بهار ۱۳۷۴.
- مؤمنی، باقر، «انبیان مرد جهان‌دیده»، راه آزادی، شماره ۲۷، اسفند ۱۳۷۱، ص ۲-۳۱.
- _____، «طرحی از یک تصویر»، صدای معاصر، شماره ۱۳، خرداد ۱۳۵۸.
- _____، «مردی تنها»، الغبا، شماره ۵، زمستان ۱۳۶۱، ص ۱۷۵-۱۶۴.

روزنامه‌ها و نشریه‌ها

- اتحاد کار، نشریه مرکزی سازمان اتحاد فدائیان، شماره ۵۲، مرداد ۱۳۷۸.
- اتحاد مردم (۱۱ آذر ۱۳۶۰).
- اطلاعات، ۲۸ خرداد ۱۳۵۲؛ ۵ بهمن ۱۳۵۴؛ ۲۹ اردیبهشت ۱۳۵۵؛ ۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۸؛
- ۵ تیر ۱۳۵۹؛ ۱۹ دی ۱۳۶۱؛ ۹ بهمن ۱۳۶۲.
- ایران تایمز: ۱۸ تیر ۱۳۵۸.
- پیام، نشریه صدای انقلاب ایران، شماره ۳۸، بهمن ۱۳۶۷.
- پیکار، نشریه سازمان پیکار، شماره ۳، اردیبهشت ۱۳۵۸؛ شماره ۱۱، ۱۸ تیر ۱۳۵۸؛ شماره ۱۳، ۱ مرداد ۱۳۵۸؛ شماره ۱۵، ۱۵ مرداد ۱۳۵۸؛ شماره ۱۶، مرداد ۱۳۵۸؛ شماره ۲۲، ۱ شهریور ۱۳۵۸؛ شماره ۲۶، ۲۶ شهریور ۱۳۵۸؛ شماره ۳۵، ۳ دی ۱۳۵۸؛ شماره ۵۷، ۱۲ خرداد ۱۳۵۹؛ شماره ۶۲، ۱۶ تیر ۱۳۵۹؛ شماره ۶۵، ۶ مرداد ۱۳۵۹؛ شماره‌های ۶۷-۹، ۲۰ مرداد تا ۳ شهریور ۱۳۵۹؛ شماره‌های ۸۴-۷۰؛ ۱۰ شهریور تا ۲ آذر ۱۳۵۹؛ شماره ۹۳، ۲۰ بهمن ۱۳۵۹؛ شماره ۱۱۰، ۲۵ خرداد ۱۳۶۰.
- توده، نشریه سازمان انقلابی حزب توده ایران، شماره ۱۰، شهریور ۱۳۴۷؛ شماره ۱۲، اسفند ۱۳۴۷؛ شماره ۱۷، بهمن ۱۳۴۸؛ شماره ۲۰، مرداد ۱۳۴۹؛ شماره ۲۱، مرداد ۱۳۵۰؛ شماره ۲۲، بهمن ۱۳۵۰؛ شماره ۲۳، فروردین ۱۳۵۲؛ شماره ۲۴، بهمن ۱۳۵۲.
- توفان، نشریه سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان، شماره ۲۱، تیر ۱۳۵۰؛ شماره ۲۷، تیر ۱۳۵۱؛ شماره ۴۴، مرداد ۱۳۵۴.
- جهان نو، شماره‌های ۲-۳، بهمن ۱۳۶۵.
- دنیای، نشریه تئوریک و سیاسی کمیته مرکزی حزب توده ایران، دوره سوم، شماره ۶، مرداد ۱۳۵۴؛ شماره ۷، شهریور ۱۳۵۴؛ شماره ۸، مهر ۱۳۵۴؛ شماره ۱۱، بهمن ۱۳۵۴؛ شماره ۱۲، اسفند ۱۳۵۴.
- راه آزادی، شماره ۲۴، مهر ۱۳۷۱؛ شماره ۲۶، بهمن ۱۳۷۱.
- روزگار نو (پاریس)، دوره ششم، شماره ۱۳۸، مرداد ۱۳۷۲؛ شماره ۱۳۹، شهریور ۱۳۷۲.
- زمانه نو، شماره ۱، مهر ۱۳۶۲؛ شماره ۶، مهر ۱۳۶۳.

- ستاره سرخ، نشریهٔ تئوریک - سیاسی سازمان انقلابی حزب توده ایران، شمارهٔ ۱، بهمن ۱۳۵۷.
- _____ ، نشریهٔ سازمان انقلابی حزب توده ایران، شمارهٔ ۷، مهر ۱۳۴۹؛ شمارهٔ ۱۸، بهمن ۱۳۴۹؛ شمارهٔ ۳۳، دی ۱۳۵۲؛ شمارهٔ ۴۰، آبان ۱۳۵۳.
- سوسیالیسم و انقلاب، شمارهٔ ۳، دی ۱۳۶۱؛ شمارهٔ ۴، شهریور ۱۳۶۲.
- فدایی، نشریهٔ سازمان فداییان خلق ایران، شمارهٔ ۱۱، ۱۳۶۴.
- کار، نشریهٔ سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)، شمارهٔ ۶۲، خرداد ۱۳۵۹؛ شمارهٔ ۶۴، تیر ۱۳۵۹؛ شمارهٔ ۷۳، ۵ شهریور ۱۳۵۹؛ شمارهٔ ۹۰، ۲ دی ۱۳۵۹؛ شمارهٔ ۹۲، ۱۷ دی ۱۳۵۹، شمارهٔ ۱۰۱، اسفند ۱۳۵۹؛ شمارهٔ ۱۰۲، فروردین ۱۳۶۰؛ شمارهٔ ۱۲۰، مرداد ۱۳۶۰؛ شمارهٔ ۱۲۱، شهریور ۱۳۶۰؛ شمارهٔ ۱۲۷، بهمن ۱۳۶۰.
- _____ ، نشریهٔ سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، شمارهٔ ۴، ۹ اسفند ۱۳۵۸؛ شمارهٔ ۵، ۱۶ فروردین ۱۳۵۸؛ شمارهٔ ۹۹، اسفند ۱۳۵۸؛ شمارهٔ ۱۱۲، اردیبهشت ۱۳۶۰؛ شمارهٔ ۱۲۲، ۲۱ مرداد ۱۳۶۰؛ شمارهٔ ۱۴۰، آذر ۱۳۶۰؛ شمارهٔ ۱۴۱، آذر ۱۳۶۰؛ شمارهٔ ۱۴۲، دی ۱۳۶۰؛ شمارهٔ ۱۶۶، فروردین ۱۳۶۲.
- _____ ، نشریهٔ سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (شورای عالی)، شمارهٔ ۲۰۳، شهریور ۱۳۶۵.
- _____ ، نشریهٔ تئوریک و سیاسی، شمارهٔ ۱، ۱۳۶۲؛ شمارهٔ ۲، ۱۳۶۲، شمارهٔ ۳، ۱۳۶۳.
- کپان، ۹ دی ۱۳۵۰؛ ۲۰ مرداد ۱۳۵۴.
- کپان هوایی، ۱۱ بهمن ۱۳۶۸؛ ۱ آبان ۱۳۷۰؛ ۸ آبان ۱۳۷۰.
- مجاهد، نشریهٔ سازمان مجاهدین خلق ایران، شمارهٔ ۲۵۷، مرداد ۱۳۶۴؛ شمارهٔ ۱۶۰، مرداد ۱۳۶۲؛ شمارهٔ ۱۶۱، مرداد ۱۳۶۲؛ شمارهٔ ۱۶۵، شهریور ۱۳۶۲؛ شمارهٔ ۱۸۵، آبان ۱۳۶۲؛ شمارهٔ ۲۲۱، شهریور ۱۳۶۳.
- مردم ماهانه، نشریهٔ حزب توده ایران، دورهٔ ششم، شمارهٔ ۱۷ (تیر ۱۳۴۵).
- نامهٔ مردم، نشریهٔ حزب توده ایران، ۱۵ فروردین ۱۳۵۹؛ شمارهٔ ۹۴، ۲۶ آبان ۱۳۵۸؛ شمارهٔ ۹۵، ۲۷ آبان ۱۳۵۸، شمارهٔ ۲۴۳، ۴ خرداد ۱۳۵۹؛ شمارهٔ ۲۴۱، ۱ خرداد ۱۳۵۹؛ شمارهٔ ۲۵۰، ۱۳ خرداد ۱۳۵۹؛ شمارهٔ ۲۵۳، ۱۸ خرداد ۱۳۵۹؛ شمارهٔ ۲۷۳، ۵ تیر ۱۳۵۹؛ شمارهٔ ۲۹۸، ۱۲ تیر ۱۳۵۹؛ اسفند ۱۳۵۹.
- نبرد خلق، نشریهٔ سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، شمارهٔ ۳، اسفند ۱۳۵۲؛ شمارهٔ ۵، آبان ۱۳۵۳؛ شمارهٔ ۷، اردیبهشت ۱۳۵۵.
- _____ ، نشریهٔ تئوریک سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (اقلیت)، شمارهٔ ۱، خرداد

۱۳۵۹؛ شماره ۲، آذر ۱۳۵۹.

نقطه (پاریس)، شماره ۱، بهار ۱۳۷۴؛ شماره ۷، بهار ۱۳۷۶.

انگلیسی

- Abrahamian, Ervand, *Iran Between Two Revolutions* (Princeton: Princeton University Press, 1988).
- _____, *Khomeinism* (Berkeley, London: University of California Press, 1993).
- _____, *Radical Islam: Iranian Mojahedin* (London: I.B. Tauris, 1989).
- Afshar, Haleh (ed.), *Iran a Revolution in Turmoil* (New York: State University of New York Press).
- Alam, Amir Asadollah, *The Shah and I: The Confidential Diary of Iran's Royal Court*, ed. Alinaqi Alikhani (New York: St Martin's Press, 1992).
- Akhavi, Shahrough, *Religion and Politics in Contemporary Iran* (Albany: State University of New York Press, 1980).
- Altstadt, Audrey L., *The Azerbaijani Turks: Power and Identity Under Russian Rule* (Stanford, California: Hoover Institution Press, 1992).
- Amir Arjomand, Said, *The Turban for the Crown* (New York, Oxford: Oxford University Press, 1988).
- Antoun, Richard and Iliya Harik (eds), *Rural Politics and Social Change in the Middle East* (Bloomington: Indiana University Press, 1972).
- Atabaki, Touraj, *Azerbaijan: Ethnicity and Autonomy, in the Twentieth-Century, Iran* (London: I.B. Tauris, 1993).
- Atkin, Muriel, *Russia and Iran 1780-1828* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1980).
- Azari, Farah (ed.), *Women of Iran: The Conflict With Fundamentalist Islam* (London: Ithaca Press, 1983).
- Azimi, Fakhreddin, *Iran the Crisis of Democracy* (New York: St Martin's Press, 1989).
- Bakhash, Shaul, *The Reign of the Ayatollahs* (New York: Basic Books, 1984).
- Bayat, Assef, *Street Politics: Poor People's Movement in Iran* (New York: Columbia University Press, 1997).
- _____, *Workers and Revolution in Iran* (London: Zed Books Ltd., 1987).

- Bill, James A., *The Eagle and the Lion* (London, New Haven: Yale University Press, 1988).
- Brzezinski, Zbigniew, *Power and Principle* (New York: Strauss Giroux, 1983).
- Carter, Jimmy, *Keeping Faith: Memoirs of a President* (Toronto, New York: Bantam Books, 1982).
- Chaliand, Gerard (ed.), *People Without a Country* (London: Zed Press 1978).
- Chaqueri, Cosroe, *Avetis Sultanzade: the Forgotten Revolutionary Theoretician* (Tehran: Padzahr, 1985).
- , *The Soviet Socialist Republic of Iran, 1920-1921: Birth of a Trauma* (Pittsburgh and London: University of Pittsburgh Press, 1995).
- Chehabi, Hushang H., *Iranian Politics and Religion Modernism: the Liberation Movement Under the Shah and Khomeini* (Ithaca: Cornell University Press, 1990).
- Claudin, Fernando, *The Communist Movement: From Comintern to Cominform*, vol.II (London, New York: Monthly Review Press, 1975).
- Cohen Stephen F., *Rethinking the Soviet Experience, Politics and History Since 1917* (New York, Oxford: Oxford University Press, 1985).
- Confessions of the Central Cadres of the Tudeh Party* (Tehran: Islamic Propaganda Organisation, 1983).
- Dabashi, Hamid, *Theology of Discontent: The Ideological Foundation of the Islamic Revolution in Iran* (New York, London: New York University Press, 1993).
- Farsoun, Samith K. and Mehrdad Mashayekhi (eds), *Iran: Political Culture in the Islamic Republic* (New York: Routledge, 1992).
- Galdino, Rinaldo, *Report on the Human Rights in the Islamic Republic of Iran* (New York: UN Economic and Social Council, 1990).
- Gasiorowski, Mark J., *US Policy and the Shah: Building A Client State in Iran* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1991).
- Hooglund, Eric, *Land and Revolution in Iran* (Austin, Texas: University of Texas Press, 1982).
- History of the Communist Party of the Soviet Union (Bolsheviks)* (San Francisco: Proletarian Publishers, 1976).
- Izady, Mehrdad R., *The Kurds: A Concise Handbook* (Washington, London: Taylor & Francis, 1992).

- Jazani, Bizhan, *Capitalism and Revolution in Iran* (London, Zed Press, 1976).
- Jordan, Hamilton, *Crisis: The Last Year of Carter Presidency* (New York: Putnam, 1982).
- Katouzian, Homa, *Musaddiq and the Struggle For Power in Iran* (London, New York: I.B. Tauris, 1990).
- Keddie, Nikki R., *Iran and the Muslim World* (New York: New York University Press, 1995).
- Keddie, Nikki R. and Eric Hoogland (eds), *The Iranian Revolution and the Islamic Republic* (Syracuse: Syracuse University Press, 1986).
- Keddie, Nikki R. (ed.), *Religion and Rebellion in Iran* (New Haven: Yale University Press, 1983).
- Keddie, Nikki R., *Roots of Revolution: An Interpretive History of Modern Iran* (London, New Haven: Yale University Press, 1981).
- Keddie, Nikki R. and Mark J. Gasiorowski (eds), *Neither East Nor West: Iran, The Soviet Union, And The United States* (New Haven, London: Yale University Press, 1990).
- Keddie, Nikki R. and Juan R.I. Cole (eds), *Shi'ism and Social Protest* (New Haven: Yale University Press, 1986).
- Kian-Thiebaut, Azadeh, *Secularisation of Iran: a Doomed Failure?* (Paris: Peeters and Institute d'etudes iraniennes, 1998).
- Kuzichkin, Vladimir, *Inside the KGB: My Life in Soviet Espionage*, trans. Thomas B. Beattie (New York: Pantheon Books, 1990).
- Ladjevardi, Habib, *Labor Unions and Autocracy in Iran* (Syracuse: Syracuse University Press, 1985).
- , *Reference Guide to the Iranian Oral History Collection* (Harvard University, 1987).
- Matin-asgari, Afshin, 'The Iranian Student Movement Abroad: The Confederation of Iranian Students, National Union 1960-1978', PhD dissertation, University of California at Los Angeles, 1993.
- McDowall, David, *A Modern History of the Kurds* (London, New York: I.B. Tauris, 1997).
- Milani, Mohsen M., *The Making of Iran's Islamic Revolution: From Monarchy to Islamic Republic* (London, Boulder: Westview Press, 1988).

- Moghissi, Haideh, *Populism and Feminism in Iran* (London: St Martin's Press, 1994).
- Najmabadi, Afsaneh, *Land and Social Change in Iran* (Salt Lake City: University of Utah Press, 1987).
- Nashat, Guity (ed.), *Women and Revolution in Iran* (Boulder CO: Westview Press, 1983).
- Nissman, David B., *The Soviet Union and Iranian Azerbaijan: The Use of Nationalism for Political Penetration* (London: Westview Press, 1980).
- Organisation of Revolutionary Workers of Iran: A Short Introduction* (France: Organisation of Revolutionary Workers of Iran Publication, nd).
- Pahlavi, Mohammad Reza, *Answer to History* (New York: Stein and Day Publishers, 1980).
- Parsons, Anthony, *The Pride and the Fall: Iran 1974-1979* (London: Jonathan Cape, 1984).
- Sanasarian, Eliz, *The Women's Rights Movement in Iran: Mutiny, Appeasement and Repression from 1900 to Khomeini* (New York: Praeger Publishers, 1982).
- Shawcross, William, *The Shah's Last Ride: The Fate of an Ally* (New York: Simon and Schuster, 1988).
- Sick, Gary, *All Fall Down: America's Tragic Encounter With Iran* (London: Penguin Books, 1986).
- Sicker, Martin, *The Bear and the Lion: Soviet Imperialism and Iran* (New York: Praeger, 1988).
- Sullivan, William H., *Mission to Iran* (London, New York: W.W. Norton, 1981).
- Solodovnikov, V. and V. Bogoslovsky, *Non-Capitalist Development: An Historical Outline* (Moscow: Progress Publishers, 1975).
- Stalin, J.V., *Works*, vol. X (Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1954).
- Tabari, Azar (Najmabadi, Afsaneh) and Nahid Yeganeh (eds), *In the Shadow of Islam: The Women's Movement in Iran* (London: Zed Press, 1982).
- Tulsiram, *The History of Communist Movement in Iran* (Bopal, India: Grafix, 1981).

- Yodfat, Aryah Y., *The Soviet Union and Revolutionary Iran* (London, Canberra: Croom Helm, 1984).
- Zabih, Sepehr, *Ci* (Berkeley, Los Angeles: University of California Press, 1966).
- _____, *The Left in Contemporary Iran* (Stanford, California: Hoover Institution Press, 1986).
- Zonis, Marvin, *Majestic Failure: The Fall of the Shah* (Chicago and London: The University of Chicago Press, 1991).

مقالات

- Abrahamian, Ervand, 'Communism and Communalism in Iran: The Tudeh Party and the Firqah-i Dimokrat', *International Journal of Middle East Studies*, no.1, 1970, 291-316.
- Abrahamian, Ervand and Farhad Kazemi, 'The Nonrevolutionary Peasantry of Modern Iran', *Iranian Studies*, vol. XI, 1978, 259-303.
- Akhavi, Shahrough, 'Soviet Perceptions of Iranian Revolution', *Iranian Studies*, vol. XIX, no.1, Winter 1986, 3-29.
- Alaolmolki, Nozar, 'The New Iranian Left', *Middle East Journal*, vol.41, no. 2, Spring 1987, 218-33.
- Bakhash, Shaul. 'Iran', *American Historical Review*, vol.96, no.5, December 1991, 1479-96.
- Behrooz, Maziar, 'Factionalism in Iran Under Khomeini', *Middle East Studies*, vol.27, no.4, October 1991, 597-614.
- Idem*, 'Iran's Fadayan 1971-1988: A Case Study in Iranian Marxism', *Jusur*, vol.6, 1990, 1-39.
- Chaqueri, Cosroe, 'Iradj Eskandary and the Tudeh Party of Iran', *Central Asian Survey*, vol.7, no.4, 1988, 101-33.
- Chehabi, Houchang, 'Sport and Politics in Iran: The Legend of Gholamreza Takhti', *International Journal of the History of Sport*, December 1995, 48-60.
- Dailami, Pezhman, 'The Bolshevik Revolution and the Genesis of Communism in Iran, 1917-1920', *Central Asian Survey*, vol.11, no.3, 1992, 51-82.
- Gasiorowski, Mark J., 'The 1953 Coup d'etat in Iran', *International Journal of Middle East Studies*, vol.19, no.3, August 1987.

- , 'The Qarani Affair and Iranian Politics', *International Journal of Middle East Studies*, vol.25, no.4, November 1993, 625-44.
- Hottinger Arnold, 'The Shah and Iran's Constitution', *Swiss Review of World Affairs*, no.28, July 1978.
- Kian, Azadeh, 'The Tudeh Party of Iran: Political Violence or Political Legalism', *Jusur*, vol.8, 1992, 69-89.
- Milani, Mohsen, 'Harvest of Shame: Tudeh and the Bazargan Government', *Middle Eastern Studies*, vol.29, no.2, April 1993, 305-20.
- Mirsepasi-Ashtiani, Ali and M. Moghadam, Valentine, 'The Left and Political Islam in Iran: A Retrospect and Prospects', *Radical History Review*, no. 51, 1991, 27-62.
- Nikazmerad, Nicholas M., 'A Chronological Survey of the Iranian Revolution', *Iranian Studies*, vol. XIII. no. 1-4, 1980, 327-68.
- Ulyanovsky, Rostislav, 'The Iranian Revolution and its Peculiar Features', *Socialism Theory and Practice*, no. 2, February 1983, 97-104.

روزنامه‌ها و نشریه‌ها

- Current Digest of Soviet Press*, no.36, 14 October 1978; no. 46, 13 December 1978; no.1,31 January 1979; no.3, 14 February 1979; no. 6, 14 March 1979.
- New York Times*, 20 November 1986.
- San Francisco Chronicle*, 12 April 1971.
- Time*, 25 May 1970.
- US News and World Report*, 27 January 1967.

مصاحبه‌ها و مکاتبه‌ها

- امینی، محمد، گفتگوی تلفنی با نگارنده، لوس‌آنجلس، کالیفرنیا، ۳۰ فروردین ۱۳۷۲.
- آنی، ارنست آر.، نامه به نگارنده، ۱۱ شهریور ۱۳۷۲.
- بهروز، جهانگیر، مصاحبه با نگارنده، لندن، ۲۲ تیر ۱۳۷۰.
- خسروی آذربایجانی، هژبر، مصاحبه با نگارنده، لندن، ۲۷ مرداد ۱۳۶۹.
- شاکری، علی، گفتگوی تلفنی با نگارنده، لوس‌آنجلس، کالیفرنیا، ۲۱ فروردین ۱۳۷۲.
- شوکت، پرویز، مصاحبه با نگارنده، برکلی، ۲۷ شهریور ۱۳۷۶.

- صفی‌زاده، رامین، مصاحبه با نگارنده، برکلی، ۱۵ تیر ۱۳۷۶.
- علامه‌زاده، رضا، نامه به نگارنده، ۲۰ آبان ۱۳۷۵.
- قریشی، امان‌الله، مصاحبه با نگارنده، لندن، ۱۶ مرداد ۱۳۶۹؛ ۲۹ تیر ۱۳۷۱.
- محفوظی، علیرضا، مجموعه تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، ۱۳۶۶.
- مدنی، مصطفی، مصاحبه با نگارنده، ارواین، کالیفرنیا، ۱۲ دی ۱۳۷۰.
- مؤمنی، محمدباقر، مصاحبه با نگارنده، لوس‌آنجلس، کالیفرنیا، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۷۲.

نمایه

- ابراهامیان، یرواند، ۹، ۲۳، ۳۰، ۳۰۵، ۳۲۲
 آچسن، دین، ۴۳
 آذر، سرهنگ محمدعلی، ۵۰
 آرام، بهرام، ۱۳۳، ۲۹۲
 آرمان خلق، ۹۷
 آزمایش، عبدالرحیم، ۲۲۶
 آژاکس، ۳۵
 آغاز نو (نشریه)، ۲۰۲
 آلودپوش، مرتضی، ۲۰۷
 آواره، ملا، ۹۱
 آوانسیان، اردشیر (آرداشس)، ۲۸، ۳۱۳
 اهریم، اسحق، ۷۸
 اتحاد مبارزان کمونیست، ۲۲۳
 اتحادیه ملی زنان، ۱۸۶
 احمدزاده هروی، مستوره (اعظم)، ۲۰۴
 احمدزاده هروی، مسعود، ۷، ۲۷۶
 احمدی اسکویی، مرضیه، ۱۲۳، ۳۲۶
 احمدی، افخم، ۲۰۷
 اخوی، شاهرخ، ۲۱۶
 ارانی، تقی، ۲۸
 استالین، ژوزف، ۶۷
 اسدیان، سیامک (اسکندر)، ۲۰۰، ۳۰۲
 اسکندانی، سرگرد علی اکبر، ۵۰
 اسکندری، ایرج، ۵۷، ۱۴۵، ۲۹۶، ۳۰۷، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۴۴
 اسکندری، سلیمان میرزا، ۳۶
 اشرف، حمید، ۹۵، ۱۲۵، ۲۷۵، ۲۹۲، ۳-۳۲۲
 افضلی، ناخدا بهرام، ۲۲۰، ۳۰۴
 ام. آی - ۶، ۳۳، ۲۸۶، ۳۱۶
 امیرارجمند، سعید، ۲۳۱
 امیرخیزی، علی، ۷۱
 امینی، علی، ۴۳، ۸۲، ۲۸۸
 امینی، محمد، ۱۶۵، ۳۳۴
 اولیانفسکی، روستیسلاو، ۲۱۷، ۳۴۱
 بارزانی، ملامصطفی، ۱۰۳
 بازرگان، مهدی، ۸۵، ۱۷۸، ۲۸۸، ۲۹۶، ۳۱۹، ۳۳۴
 باقروف، جعفر، ۶۳، ۶۹
 باهنر، محمدجواد (حجت الاسلام)، ۱۷۹، ۳۰۲
 بختیار، شاپور، ۱۷۴، ۲۹۶
 برابری (نشریه)، ۱۸۶
 برژنف، لئونید ای.، ۱۰۳، ۲۶۶
 برژینسکی، زیبگینو، ۱۷۴
 بروجردی، محمدحسین (آیت الله العظمی)، ۲۸۸
 بریا، لاورنتی، ۶۳
 بزرگ، عباس، ۱۶۵
 بطحایی، تیفور، ۱۳۲
 بقایی، مظفر، ۴۳، ۷۸
 بلشویک، ۲۷، ۲۳۷، ۲۶۴، ۶-۲۶۵
 بلوریان، غنی، ۱۹۸، ۲۲۱
 بنی صدر، ابوالحسن، ۱۷۸، ۳۰۱
 بهرامی، محمد، ۴۷، ۲۸۶
 بهرنگی، صمد، ۹۶، ۲۹۰

- بهروز، جهانگیر، ۹، ۳۰۹، ۳۳۱
 بهروز، زاله، ۱۶۵
 به سوی آزادی (نشریه)، ۴۴
 بهشتی، محمدحسینی (آیت‌الله)، ۱۷۹
 بهکیش، محمدرضا، ۳-۲۰۲، ۳۳۹
 بهمنش، سیما، ۱۲۸
 بیات، آصف، ۲۴۸، ۲۵۷، ۲۶۲
 پادگان، علی، ۲-۷۱، ۲۹۶-۷
 پاکروان، ارتشبد حسن، ۱۰۲
 پاکزاد، شکرالله، ۹۷
 پروادا (روزنامه)، ۱۷۶
 پرتوی، محمد مهدی، ۱۴۲، ۲۲۰
 پرسترویکا، ۲۲۷
 پروسه، ۹۸
 پنجه‌شاهی، عبدالله، ۱۲۹
 پویان، امیر پرویز، ۹۵، ۳۲۴
 پیشرو (نشریه)، ۲۲۲
 پیشمرگه، ۲۲۳
 پیشه‌وری، جواد (جوادزاده)، ۲۸، ۶۹، ۷۱-۴
 ۲۸۴-۷-۳۱۶
 پیکار، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۸۲، ۱۰-۲۰۶-۲۲۳
 ۲۲۵، ۲۳۲، ۸-۲۴۷، ۶-۲۵۵، ۶۰-۲۵۹
 ۲۶۲، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۲۴، ۹-۳۲۸، ۴۰-۳۳۹
 ۳۴۵، ۹-۳۴۸، ۳۵۴
 تختی، غلامرضا، ۹۵، ۲۸۹
 ترکمن‌چای (معاهده)، ۷۰-۶۹، ۲۴۳
 ترگل، هوشنگ، ۹۸
 تروتسکی، لئون، ۱۶۶، ۲۶۳
 ترومن (دولت)، ۴۳
 تقوایی، احمد، ۱۶۵
 تقی‌زاده، حسن، ۲۶، ۴۱
 توده (نشریه)، ۳۱۰، ۳۲۰
 توفان، ۹۲، ۱۱۴، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۵، ۲۲۶
 ۲۸۹، ۳۳۴، ۳۵۴
 توفان (نشریه)، ۱۶۰
 تینو (مارشال)، ۷۹
 جبهه ملی، ۹-۳۸، ۵-۴۲، ۴۷، ۵-۵۳، ۵۷، ۷۹،
 ۳-۸۲، ۹۵، ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۲۸۵، ۲۸۸
 ۶-۲۹۴، ۹-۳۰۸، ۳۱۲، ۳۲۷، ۳۲۹، ۵۰-۳۴۹
 جبهه ملی دوم، ۷۹، ۸۲، ۲۸۸
- جبههٔ دموکراتیک ملی، ۹-۲۹۸
 جزئی، بیژن، ۷، ۱۳، ۱۶، ۹۴، ۱۰۸، ۲۶۸، ۲۷۴
 ۲۸۱، ۲۹۱، ۳۰۷، ۱-۳۲۰، ۵-۳۲۴، ۳۳۳
 جعفری، علی‌اکبر، ۱۲۶، ۲۹۱
 جفردی، هادی، ۱۶۰
 جودت، حسین، ۴۸، ۵۴، ۵۷، ۱۴۶، ۳۳۲
 چریک‌های فدایی، ۹۴، ۹۷، ۱۰۶، ۱۲۲، ۱۲۸
 ۱۶۹، ۱۸۸، ۳-۱۹۲، ۱۹۶، ۳-۲۰۲، ۶-۲۰۵
 ۲۹۰، ۳۲۰، ۴-۳۲۲، ۹-۳۲۶، ۴۰-۳۳۶
 ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۵۳-۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۵
 چشم‌آذر، قاسم، ۷۱، ۷۴
 حرمتی‌پور، محمد، ۱۸۸، ۲۰۵
 حزب‌الله، ۱۸۶، ۳۰۰-۲۹۷، ۳۰۲
 حزب توده، ۳-۲۹، ۵۳-۳۶، ۸-۵۵، ۶۰،
 ۹-۶۳، ۹-۷۱، ۹۴-۸۵، ۹۶، ۹۸، ۴-۱۰۳،
 ۱۰۸، ۸-۱۱۱، ۱۲۰، ۱۲۸، ۵۷-۱۳۵،
 ۶۱-۱۵۹، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۸۲، ۵-۱۸۴،
 ۱۹۰، ۶-۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۴-۲۰۹،
 ۷-۲۲۶، ۲۲۹، ۲-۲۳۱، ۵۶-۲۳۹، ۹-۲۵۸،
 ۲۶۱، ۲۶۴، ۷۱-۲۶۶، ۲۷۸، ۹۰-۲۸۳،
 ۳۰۴-۲۹۵، ۱۶-۳۰۶، ۳۰۶-۲۵، ۳۱۹-۳۳، ۳۲۷
 ۳۲۸، ۸-۳۳۷، ۲-۳۴۰، ۳۴۵، ۵۲-۳۴۷
 حزب جمهوری اسلامی، ۸۰-۱۷۹، ۱۹۳
 ۲۵۰، ۲۷۱، ۸-۲۹۷، ۳۰۲
 حزب دموکرات کردستان، ۲۰۸، ۲۱۳، ۳-۲۲۱
 ۲۴۵، ۳۰۰-۲۹۹، ۳۳۸، ۳۴۲
 حزب زحمتکشان ملت ایران، ۵۸، ۹-۷۸
 ۲۸۵، ۳۱۸
 حزب کار، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۲۶، ۳۳۴
 ۳۵۱
 حزب کار ایران، ۲۲۶
 حزب کارگران سوسیالیست، ۱۶۶، ۲۰۳، ۲۲۶
 ۳۳۴، ۳۵۱
 حزب کمونیست اتحاد شوروی، ۵۹، ۶۵، ۶۷
 ۷۲، ۵-۷۴، ۸۹، ۱۱۸، ۱۵۲، ۸-۲۱۵
 ۲۴۲، ۶-۲۶۵، ۳۱۵، ۳۲۵
 حزب کمونیست ایران، ۹-۲۷، ۵۶، ۹-۷۸، ۸۶
 ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۲۳، ۴۸۵، ۳۰۵
 اتحادیه کمونیست‌های ایران (سربداران)، ۲۲۵

- حزب کمونیست ایران (کومله)، ۹-۲۰۸، ۲۲۲-۳، ۲۹۷، ۲-۳۴۱، ۳۵۰
 حسابی، عبدالحسین، ۲۸
 حسین، صدام، ۱۰۳، ۲۹۱، ۳۰۱
 حق شناس، تراب، ۱۳۳، ۲۰۷، ۳۲۴
 حقیقت (نشریه)، ۱۶۶، ۲۲۵
 حکمت، بیژن، ۸۹
 حکمت جو، پرویز، ۸۸
 حکومت نظامی تهران، ۴۸، ۲۹۷
 حیدر، ۱۲۸، ۱۹۲، ۲۰۱، ۳-۳۱۲، ۳۱۵، ۳۲۷، ۳۵۰، ۳۳۶-۷
 حیدری بیگوند، تورج، ۱۲۸، ۳۲۷
 خامنه‌ای، علی (حجت‌الاسلام)، ۱۷۹
 خامه‌ای، انور، ۷۸، ۲۸۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۱۸
 خانیابا تهرانی، مهدی، ۸۹، ۹۱، ۱۲۲، ۳۲۰، ۳۴۴، ۳۳۹
 خاوری، علی، ۸۸
 خروشجف، نیکی‌تا، ۶۸، ۸۹، ۹۱، ۱۱۸، ۲۶۶، ۲۸۷، ۳۲۵
 خسروی آذربایجانی، هژبر، ۱۶۶، ۳۳۴
 خمینی، روح‌الله الموسوی (آیت‌الله‌العظمی)، ۷۷، ۸۳، ۱۰۸، ۱۳۲، ۱۴۷، ۱-۱۵۰، ۱۵۹، ۷۱-۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۹، ۵-۱۹۳، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۷۱، ۹-۲۸۸، ۳۰۰-۲۹۳، ۳۰۳، ۳۲۸، ۳۳۶
 خنجی، علی، ۷۸
 دادگر، فرزاد، ۱۲۸
 دانشیان، غلام یحیی، ۷۱، ۷۵
 دانشیان، کرامت‌الله، ۱۳۱، ۳۲۸
 داور، علی‌اکبر، ۲۶
 دبره، رژی، ۱۰۷
 دنیا (نشریه)، ۱۴۸
 دوچیگ، الکساندر، ۲۲۲
 دوچیگر، ایزاک، ۲۶۶
 دهقان، احمد، ۶۰، ۲۸۵
 دهقانی، اشرف، ۱۲۶، ۹-۱۸۸، ۲۰۵، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۲۷، ۳۳۷، ۳۵۲
 دهقانی، بهروز، ۹۶، ۱۲۶
 ذبیح، سپهر، ۱-۳۰
- ذوالانوار، حسن، ۱۳۳
 راد، بهروز، ۹۸
 رادمش، رضا، ۵۷، ۸۶
 راه فدایی، ۱۳۱
 راه کارگر، ۱۳۱، ۲۲۴
 راه کارگر (نشریه)، ۲۲۴
 رحیم‌پور، قربانعلی (مجید)، ۱۲۹، ۳۳۶
 رحیمیان، هرمز، ۱۶۶
 رزمی، حسن، ۸۸
 رستاخیز (حزب)، ۱۰۲، ۲۹۱، ۲۹۳
 رضاشاه (پهلوی)، ۷-۲۶
 رضایی، رضا، ۱۳۳
 رضوانی، محسن، ۸۹
 رنجبران (حزب)، ۲۲۶
 رنجبر (نشریه)، ۲۲۶
 روحانی، حسین، ۷-۱۳۳، ۱۰-۲۰۷، ۳۰۲
 روزبه، خسرو، ۷، ۳۳، ۴۷، ۵۰، ۲۷۸، ۲۸۷، ۳۱۰، ۳۵۲
 رهایی زنان (نشریه)، ۷-۱۸۶
 رهایی زنان (نشریه)، ۱۸۶
 رهایی (نشریه)، ۱۸۶
 رهنما، سعید، ۲۷۲، ۳۴۴
 زاهدی، سرلشکر فضل‌الله، ۴۳
 زعیم، سیامک، ۱۶۴، ۶-۲۲۵
 زمردی، لیل، ۱۳۴
 زنان و مبارزه (نشریه)، ۱۸۶
 زهرایی، بابک، ۱۶۶، ۲۲۶
 زهری، حسین (بهرام)، ۲۰۴
 سازمان آزادی کار، ۲۰۱
 سازمان انقلابی حزب توده ایران، ۸۹، ۹۲، ۲۸۸، ۳۲۱، ۵-۳۵۴
 سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران، ۱۵۸
 سازمان زحمتکشان آذربایجان، ۷۱
 سازمان کمونیست‌های انقلابی، ۱۶۲، ۲۲۶، ۲۵
 سازمان وحدت کمونیستی، ۲۲۵
 ساعد (نخست‌وزیر)، ۳۹، ۴۰-۱، ۶۴، ۲۸۳، ۳۰۸
 سالخانیان، وارطان، ۴۸، ۲۸۶
 سامع، مهدی، ۲۰۱، ۳-۳۳۹
 ساواک، ۳۳، ۴۸، ۸-۸۶، ۹۰، ۹۵، ۸-۹۷

- شوکت، حمید، ۳۳۴
 شهرام، محمد تقی، ۱۳۳، ۷-۲۰۶، ۲۹۹
 شهرياری نژاد (شهرياری)، عباسعلی، ۸۷
 صالحی، فریبرز، ۱۲۸، ۸-۳۲۷
 صبوری، عبدالرحیم، ۱۸۸، ۲۰۵
 صفاری آشتیانی، محمد، ۹۵
 صفایی فراهانی، علی اکبر، ۹۵، ۱۰۶، ۴-۳۲۳
 صفری، حمید، ۱۴۶، ۳۳۲
 صمدیه لباف، مرتضی، ۱۳۳
 صیاد شیرازی، سرتیپ علی، ۱۹۸
 ضیاءظریفی، حسن، ۹۴
 طبری، احسان الله، ۴۰، ۵۶، ۲۲۰، ۳۰۷، ۳۰۹
 ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۴۲
 عابدینی، قاسم، ۲۰۷، ۳۴۰
 عباسی، سروان ابوالحسن، ۶۰
 علامه زاده، محمدرضا، ۱۳۲، ۳۲۸
 علم، امیراسدالله، ۱۵۰
 علم و زندگی (نشریه)، ۷۸
 علوی، علی، ۸-۴۷، ۷-۲۸۶
 علوی، مرتضی، ۲۸، ۳۰۶، ۳۵۱
 علی آبادی، فریدون، ۱۶۵
 علی یف، حیدر، ۱۵۲
 علی یف، رستم، ۶۳، ۳۱۵
 عمواوغلی، حیدرخان، ۲۷، ۳۵۰
 غلامیان لنگرودی، احمد (هادی)، ۱۲۹، ۲۰۳، ۳۳۹
 فاتح یزدی، محمدصادق، ۲۹۱
 فاضل، محسن، ۲۰۷، ۲۱۰، ۳۰۲
 فداییان (ارتش رهایی بخش)، ۲۰۵، ۳-۳۰۲، ۳۳۹، ۹-۳۴۸
 فداییان اسلام، ۲۶، ۴۳، ۱۰۲، ۵-۲۸۴
 فداییان (اشرف دهقانی)، ۱۸۹
 فداییان (اقلیت)، ۲-۲۰۱
 فداییان (اکثریت)، ۱۹۹، ۲-۲۰۰، ۲۱۳، ۲۱۵
 ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۶۴، ۲۶۷
 فداییان (اکثریت - جناح چپ)، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۲، ۳۳۸
 فداییان (پیرو برنامه هویت)، ۲۰۵
 فداییان (سوسیالیست های انقلابی)، ۲۲۷، ۲۳۳، ۳۰۳
 ۲-۱۰۲، ۲-۱۲۱، ۶-۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۳، ۶۰-۱۵۷، ۱۷۳، ۲۸۷، ۹۲-۲۸۹، ۲۹۴، ۳۲۲، ۳۳۳
 سیاسی آشتیانی، علیرضا، ۱۳۴، ۲۰۷، ۳۰۲
 ستاره سرخ (نشریه)، ۸۹، ۱۵۹، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۵۵
 سریع القلم، فرید، ۲۲۶
 سریع القلم، وحید، ۲۲۶
 سعادت، علی (سنجر)، ۱۶۲
 سفایی، حسن، ۲-۱۹۱، ۲۴۱، ۳۳۲
 سلطانپور، سعید، ۲۰۰
 سلطانزاده، آوتیس، ۲۷
 سماکار، عباس، ۱۳۲، ۳۲۸
 سمنانی، فرامرز، ۱۶۵
 سنتو، ۳۴
 سولیوان، ویلیام، ۱۷۵
 سیا، ۳۳، ۳۵، ۶۸، ۲۱۵
 سیادت، قاسم، ۱۳۰
 سیامک، سرهنگ عزت الله، ۲۸، ۵۰، ۳۱۲
 سیاهکل، ۷، ۱۰۶، ۱۰۹، ۲۰-۱۱۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۵۵، ۱۶۲، ۲۴۳، ۲۸۱، ۲۹۱، ۲۹۶
 شاملو، احمد، ۴۸، ۳۱۰
 شاهد (نشریه)، ۷۸
 شایگان شاماسبی، نادر، ۱۲۳
 شبستری، علی، ۷۱
 شرمینی، نادر، ۴۷، ۵۴، ۵۷، ۲۸۶
 شریعتمداری، کاظم (آیت الله العظمی)، ۱۵۰، ۳۰۰
 شریف زاده، ۹۱
 شریف واقفی، مجید، ۱۳۳، ۲۰۷، ۲-۲۹۱، ۳۲۸
 شعاعیان، مصطفی، ۷، ۹۸، ۱۲۳، ۲۷۹، ۲۹۲، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۴۴
 شـورـا، ۳۴، ۳۸، ۱۰۸، ۱۳۳، ۱۷۴، ۱۷۹، ۸-۱۸۷، ۲-۱۹۱، ۲۰۲، ۹-۲۴۸، ۳-۲۵۲، ۲۸۳، ۷-۲۹۶، ۱-۳۰۰، ۷-۳۳۶، ۳۳۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۵
 شوراهاى خلق ترکمن، ۳۳۷، ۳۵۰
 شورای ملی مقاومت، ۲۰۵
 شوکت، پرویز، ۳۳۴

- فداییان (فرقه دموکرات آذربایجان)، ۷-۳۶، ۶۶-۹، ۶۸-۷، ۷۱-۷، ۹۲، ۹۶، ۴۱-۱۳۷، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۴۳، ۲۸۴-۸، ۲۸۷-۳۱۷، فدایی (نشریه)، ۲۰۰
- فرح، شهبانو (دبیا)، ۱۷۰، ۲۹۶
- فرخنده، محمدعلی (علی کشتگر)، ۹-۱۸۹
- فرسیو، سرلشگر زین‌العابدین، ۱۲۱، ۲۹۰
- فرقه دموکرات آذربایجان، ۷-۳۶، ۶۶، ۶۹، ۷۱-۷، ۹۲، ۹۶، ۴۱-۱۳۷، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۴۳، ۲۸۴-۸، ۲۸۷-۳۱۷
- فروتن، غلامحسین، ۵۶، ۹۱، ۱۶۱
- فورد، جرالده، ۱۷۰
- فیروز، مریم، ۶۷، ۲۴۰، ۳۵۱
- قاجار، ۱۱، ۲۶، ۳۶، ۶۹، ۱۳۹، ۱۸۱
- قاسملو، عبدالرحمان، ۲۲۱
- قاسمی، احمد، ۵۶، ۹۱، ۱۶۱
- قریشی، امان‌الله، ۴۷، ۵۶، ۲۸۶، ۳۱۰، ۳۱۳
- قشقایی، بهمن، ۹۰، ۲۸۸
- قلمبر، حسین، ۱۲۸، ۳۲۷
- قوام، احمد، ۳۹، ۷۳
- کاخساز، ناصر، ۳۲۲
- کادرها، ۹۱
- کارتز، جیمی، ۱-۱۷۰، ۴-۱۷۳، ۱۹۷، ۳-۲۹۲، ۲۹۶
- کارگران مبارز، ۱۶۲، ۲۵۶
- کار (نشریه)، ۹۰-۱۸۹
- کاشانی، ابوالقاسم (آیت‌الله)، ۲۶، ۴۳
- کافتارادزه، سرگتی، ۳۹
- کا.گ. ب.، ۶۳، ۳۳۱
- کامبخش، عبدالصمد، ۲۸، ۵۰، ۵۶، ۳۰۸
- کامنف، لو، ۲۶۵
- کامیابی، اکبر (عباس توکل)، ۲۰۰
- کتیرایی، همایون، ۹۸
- کیدی، نیکی آر، ۲۳
- کردستان (نشریه)، ۲۲۲
- کریمی، رحمان، ۱۹۸
- کریمی، ناصر، ۹۸
- کسروی، احمد، ۱۶۴
- کشاوری، فریدون، ۵۷، ۳۲۰
- کلانتری، خسرو، ۱۶۲
- کمونیست (نشریه)، ۱۶۴
- کمیته ایالتی آذربایجان، ۲-۷۱، ۷۷
- کمیترین، ۸-۲۷، ۳۶، ۶۴، ۳۰۵
- کند و کاو (نشریه)، ۱۰۵
- کندی (دولت)، ۳۱۸
- کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج از کشور، ۹۹
- کوثری، حمید، ۱۶۴
- کوچک شوشتری، محمود، ۴۸
- کوزیچکین، ولادیمیر، ۱۷۶، ۳۰۳، ۳۳۱
- کومله (سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران)، ۲۲۲
- کهن، استفان، ۲۶۴
- کیان، آزاده، ۲۵۸
- کیانوری، نورالدین، ۷، ۵۶، ۲۱۱، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۹۷، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۳۰، ۳۴۰، ۳۴۴
- کیسینجر، هنری، ۱۰۲، ۲۹۱، ۳۳۵
- کیهان (روزنامه)، ۱۴۳، ۳۰۶
- گازبوروسکی، مارک، ۶۸
- گ. پ. ا.، ۶۳، ۶۶
- گروه پنجاه و سه نفر، ۳۰۵، ۳۵۱
- گروه فلسطین، ۸-۹۷، ۱۶۵، ۳۲۲
- گس - گلشایبان، ۲-۴۱، ۴۵
- گلاسنوست، ۲۲۷
- گلستان (معاهده)، ۷۰-۶۹، ۷۸، ۲۸۴
- گلسرخی، خسرو، ۱۳۱، ۳۲۸
- گورباچف، میخائیل اس.، ۳۰، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۷۱، ۳۴۲
- لاجوردی، حبیب، ۳۰۷
- لاشایی، کورش، ۸۹، ۹۱، ۱۵۸
- لاهورودی، امیرعلی، ۷۱، ۲۱۱
- لنکرانی (برادران)، ۶۸، ۳۱۶
- لنکرانی، حسام، ۶۰، ۳۱۴
- لنین، ولادیمیر ای.، ۸-۱۱۷، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۶۸، ۳۲۰
- لوئی شانزدهم (شاه)، ۱۷۰
- مائوتسه‌دون، ۱۱۷، ۳۴۸
- مارینگلا، کارلوس، ۲۳۶، ۳۴۴
- مازندرانی، هاشم، ۱۶۵
- ماسالی، حسن، ۱۲۶، ۱۶۲، ۳۲۷

- مالکف، گرگوری، ۶۸
مجاهدین (مارکسیست)، ۱۳۲، ۷-۱۳۴، ۱۶۳، ۲۰۶، ۲۲۴، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۴۸
- مجاهدین (مسلمان)، ۲۰-۱۱۹، ۱۳۲، ۶-۱۳۴، ۱۶۳، ۱۸۰، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۴۳، ۲۵۸
- مجلس، ۳۴، ۳۵، ۳۹-۴۵، ۶۴، ۳-۷۲، ۷۸، ۱۰۲، ۲۰۷، ۶-۲۸۴، ۹-۲۸۸، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۱
- محموظی، علیرضا، ۲۰۲، ۳۲۸، ۳۴۴
محمدرضاشاه (پهلوی)، ۷-۲۶، ۳۳، ۳۶، ۱-۷۰، ۲-۱۰۱، ۱۵۰، ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۳۵
- مدرس، حسن (آیت‌الله)، ۲۶
مدنی، مصطفی، ۹۸، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۹۹، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۷
- مدیر شانه‌چی، محسن، ۲۰۲
مرد امروز (روزنامه)، ۶۰
مردم برای روشنفکران (نشریه)، ۴۰
مردم (نشریه)، ۴۰
مساوات، ۷۰
- مسعود، محمد، ۶۰، ۲۸۴
مشایخی، مهرداد، ۲۳۳
مصدق، محمد، ۲۶، ۳۳، ۲۸۵
معصوم‌زاده، محمدحسین، ۸۸
معینی، عبدالله، ۹۱
مفتاحی، عباس، ۹۶، ۲۹۰
مکتبته‌ها، ۱۷۹، ۱۸۲، ۵-۱۹۲، ۱۹۷، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۵۳، ۲۷۱
- ملکی، خلیل، ۱۳، ۳۸، ۵۶، ۷۶، ۷۸، ۲۸۴، ۳۱۸
منتظری، حسینعلی (آیت‌الله)، ۱۷۹
منتقمی، فریدون، ۱۶۲
منشویک، ۵۸
منصور، پرویز، ۲۴۴
منصور، حسنعلی، ۲۸۸
موساد، ۳۳، ۲۸۷
مؤمنی، باقر، ۳۱۰، ۳۱۹، ۳۴۴
- مؤمنی، حمید، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۶۳، ۲۶۶، ۳۲۱
نابدل، علیرضا، ۹۶، ۱۱۹، ۳۲۲، ۳۲۵
نادرپور، نادر، ۷۸، ۲۸۴
نبرد خلق (نشریه)، ۱۲۵
نجم‌آبادی، افسانه (آذر طبری)، ۱۶۷
نصیری، سیهبد نعمت‌الله، ۱۰۲
نظری، ابراهیم، ۲۰۷
نظری، حسن، ۱۵۳، ۳۳۲
نظم‌کارگر (نشریه)، ۲۰۳
نگهدار، فرخ، ۱۸۵، ۳۳۶
نوروزی، داود، ۱۴۶، ۱۴۹
نوژه (کودتا)، ۲۱۳، ۲۱۴، ۳۴۱، ۳۵۲
نوید (نشریه)، ۱۲۹
نهاوندی، سیروس، ۱۵۷
نهضت آزادی، ۲۷، ۱۷۸، ۲۸۸، ۲۹۴
نیروی سوم، ۳۶، ۳۸، ۵۶، ۷۶، ۸۰-۷۸، ۲۸۵
نیروی سوم (نشریه)، ۷۸
نیری، ایرج، ۲۴۳، ۴-۳۲۳، ۳۴۴
نیکتاب، سرگرد علینقی، ۲۹۱
نیکخواه، پرویز، ۹۰، ۳۲۵
نیکسون، ریچارد (آیین)، ۲-۱۰۱، ۱۵۲، ۱۷۰، ۲۸۶، ۱-۲۹۰
وثوقی، ناصر، ۷۸
وحدت کمونیستی، ۸۴، ۱۲۶، ۱۳۶، ۴-۱۶۲
۲۲۵، ۲۶۴، ۲۶۶، ۳۲۵، ۳۳۴، ۳۴۶-۸، ۳۵۰، ۳۵۰
هاتفی، رحمان، ۱۴۲، ۲۱۴، ۳۱۳
هاشمی رفسنجانی، علی‌اکبر (حجت‌الاسلام)، ۱۷۹، ۲۹۸
هاشمی، عباس، ۱۸۷، ۳-۲۰۲، ۳۳۹
هایزر، رابرت، ۱۷۴
هریمن، اورل، ۲۸۵
هویدا، امیرعباس، ۱۴۹، ۲۸۹، ۲۹۲
یزدی، حسین، ۸۷
یزدی، فریدون، ۸۷
یزدی، مرتضی، ۴۷، ۵۷، ۸۷، ۲۸۶

REBELS WITH A CAUSE

THE FAILURE OF THE LEFT IN IRAN

شورشیان آرمانخواه، گزارش فشرده و مستندی از تاریخ جنبش چپ مارکسیستی را در ایران از ۱۳۲۰ تا ۱۳۶۲ (که آخرین سازمان‌های مارکسیستی فروپاشید) دربر می‌گیرد. نویسنده کوشیده است با پیروی از روش‌شناسی علمی فرایند جنبش چپ و فراز و فرودهای آن را در متن تاریخ معاصر ایران گزارش کند و از آن مهم‌تر به بی‌کاوای علل ناکامی چپ در ایران بپردازد.

کتاب بیش‌تر به دوره تاریخی پس از کودتای ۲۸ مرداد تا فروپاشی کامل چپ مارکسیستی در نیمه دهه ۱۳۶۰ تأکید دارد و این دوره‌ای است که در سایر کتاب‌های تاریخ بسیار کم‌تر به آن پرداخته شده است. در مورد فعالیت و کارنامه چپ در دوران پس از انقلاب نیز شاید تا کنون گزارشی تاریخی به زبان فارسی منتشر نشده باشد.

شورشیان آرمانخواه، نه تنها بازیگران اصلی صحنه (احزاب و سازمان‌های عمده)، بلکه بازیگران فرعی و حاشیه‌ای (گروه‌ها و هسته‌های کوچک مارکسیستی) را نیز (چه آن‌ها که در داخل کشور فعالیت داشتند و چه آن‌ها که زیستگاهشان خارج از کشور بود) دربر می‌گیرد.

مهم‌ترین و ارزشمندترین ویژگی کتاب (چنان‌که از عنوان دومش پیداست) این است که به کاوش و بررسی علل شکست و ناکامی چپ در ایران به ویژه فروپاشی نهایی‌اش در دهه ۱۳۶۰ می‌پردازد. مازیار بهروز مدت سه سال استاد مدعو در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی بوده است و اکنون استادیار دانشگاه ایالتی سان فرانسیسکو است.

ISBN 964-311-263-2



۲۲۰۰ تومان